

سفرنامه حاج سیاح

به فرنگ

به کوشش
علی دهباشی

سفرنامه حاج سیاح

به کوشش: علی دهباشی

۶۱

مفردات حجاج سياح
به فرنگی



سفرنامهٔ حاج سیاح به فرنگ

به اهتمام
علی دهباشی



تهران، ۱۳۶۳

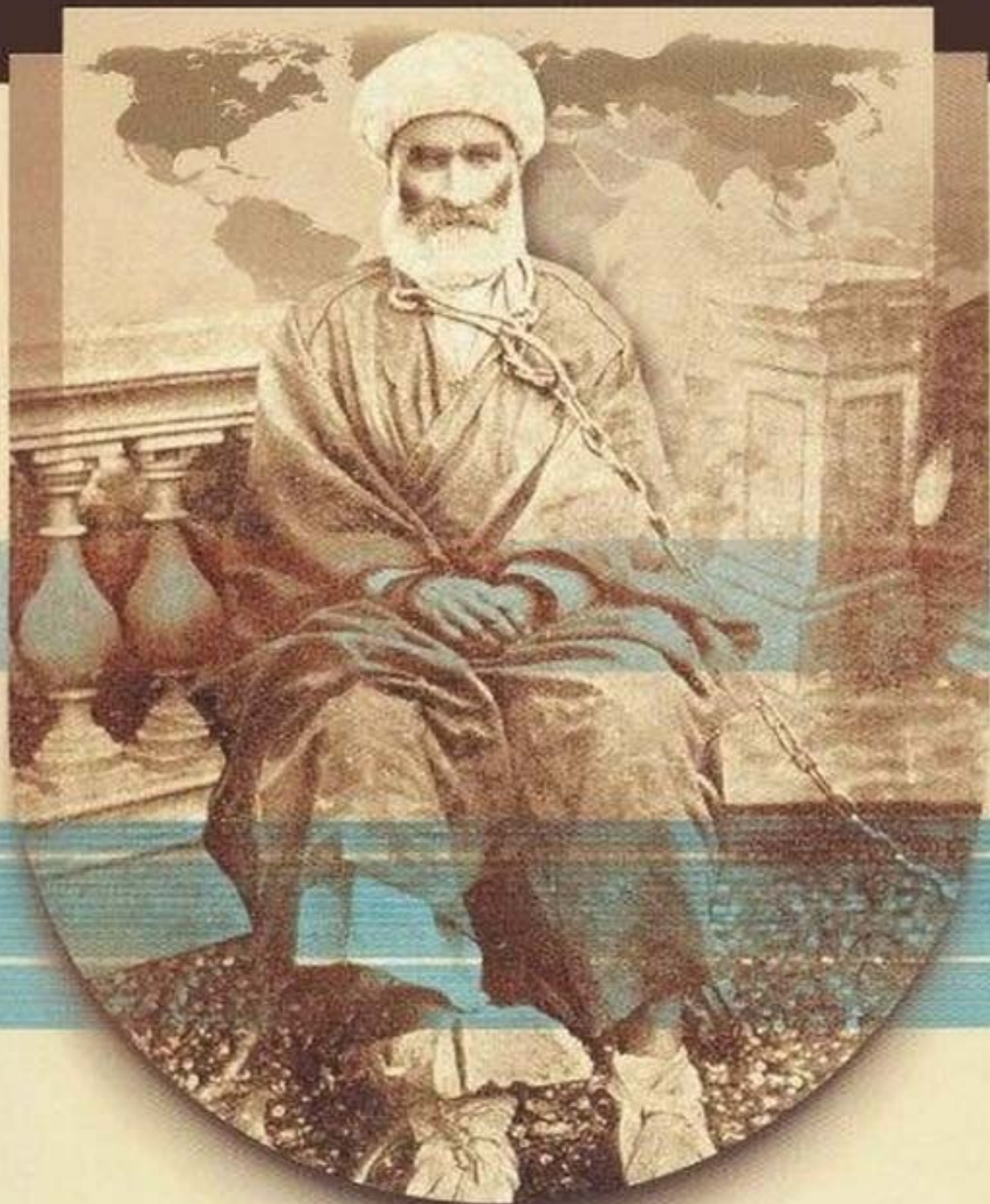


والتأثيراتِ نَشْرًا
(سورة مرسلات - آیه سوم)

جواب اول: ۱۳۶۳

از این کتاب هفت هزار نسخه
در چاپخانه صنوبر به طبع رسید
حق چاپ مخصوص «ناشر» است

[REDACTED]





میرزا رضا

حاجی سیاح

سخنی با خواننده

«سفرنامه حاج سیاح به اروپا» برای اولین بار است که چاپ می‌شود، و می‌توان گفت بهترین و پرمحتواترین سفرنامه‌ای است که طی دو قرن اخیر توسط یک ایرانی نوشته شده است. سفرنامه‌ها یا بوسیله خارجیانی که به کشور ما آمده‌اند نوشته شده است (بیشتر از زمان صفویان به اینطرف)، یا توسط ایرانیانی که به فرنگستان سفر کرده‌اند (بیشتر در زمان قاجاریه).
• گروه اول سیاستمداران، جاسوسان و مأمورین کشورهای استعمارگر (در رأس آنها انگلستان)، و تجار و سوداگران بوده‌اند که اغلب به دربار شاهان راه می‌یافتند و درباره‌ی خوی و منش شاهان، چاپلوسی درباریان و اوضاع حرمسرای سلاطین، و نیز آداب و رسوم مردم عادی و شیوه‌ی زندگی تمام طبقات اجتماعی مطالعه می‌کردند.

بدیهی است جزئیات این مطالعات را به اطلاع دولتهای متبوع خود می‌رساندند و براساس این آگاهیه‌ها مأمورین کار کشته وزارتخانه‌های مستعمرات پس از بررسیهای دقیق و جامع برنامه‌های کوتاه مدت و درازمدت طرح می‌کردند؛ در نتیجه، آن آداب و رسومی را که در کشور ما نشان انسانیت و اصالت داشت و حافظ موجودیت ما و مانع اجرای مقاصد پلید استعمارگران می‌توانست باشد بلطایف الحیل مضحمل می‌ساختند و بی‌رفتار و منشه‌های ناهنجار و دور از انسانیت را تشدید می‌کردند و احیاناً مفاسدی نیز بر آن می‌افزودند...

دیدیم آوردند، آن بلائی را بر سر ایران و ایرانی که برهمگان عیان است و نه حاجت به بیان، و چون این مطلب از حوصله بحث ما خارج است خوانندگان علاقه‌مند را برای آگاهی بیشتر به انواع سفرنامه‌هایی ارجاع می‌دهیم که شاردن‌ها و پیترو دل‌واله‌ها و شرلی‌ها و... نوشته‌اند.

• گروه دوم سفرنامه نویسان ایرانی هستند. آنان یا مأمورانی از جانب سلاطین بوده‌اند که به قصد خاصی یا انجام مأموریتی مبادرت به سفر کرده و بعضی از آنها شرح مسافرت خود را نوشته‌اند (مثل محمد حسن خان صنیع الدوله - پسر حاجب الدوله مشهور قاتل سنگدل امیر کبیر) یا افراد متمکن و هوسرانی که شنیده بودند در اروپا همه‌گونه وسایل خوشگذرانی و هوسرانی و بی‌بندوباری و هرزگی موجود است و موانع مفقود! ثروت باد آورده خود را در فرنگستان صرف انواع فسق و فجور می‌کردند و آنوقت شرح شاهکارهای خود را به نام سفرنامه می‌نگاشتند و برای هموطنان از همه جا بی‌خبر خود سوقات می‌آوردند.

این نوشته‌ها و حتی نقل‌های شفاهی موجب می‌شد که از یک سومردمان اصیل و مؤمن و خداشناس و خداترس ایران از اروپا و اروپائیان بیزار شوند و آن سرزمین را فقط مهد فساد و تباهی بینگارند و فرنگی را «نجس» بدانند و فرنگستان را دیار کفر.

از سوی دیگر گروهی از مردم هرزه و بی‌بند و بار در اشتیاق سفر به اروپا و استفاده از آن «مزایا!» برای فراهم ساختن امکان سفر به هر پستی و خیانت و دنائت و حتی وطن‌فروشی نیز در می‌دادند.

در چنین روزگاری و در چنین اوضاع و احوالی، جوانی طلبه و پرشور با دست تھی و یاقبائی و عبائی، پای دروادی سیر و سیاحت می گذارد.

و در این راه از هیچ مانعی نمی هراسد. با فقر، گرسنگی و درماندگی مبارزه می کند و هیچگاه ایمان به خدای یگانه را از دست نمی دهد. گاه بی موزه آنقدر طی طریق می کند که ناگزیر می شود برای درمان آبله پا در بیمارستان بستری شود و زمانی چند شبانه روز حتی لقمه ای نان خالی برای خوردن نداشته است و دل به مرگ می سپارد. گاه ناگزیر در کاهدان قهوه‌خانه ای بیتوته می کند و تا صبح با موشها و مارمولکها مأنوس می شود و...

با اراده ای قابل تحسین به فراگیری زبان هسّت می گمارد و پنج زبان: روسی، ترکی استانبولی، نمساوی (اطریشی)، فرانسوی و انگلیسی را می آموزد. با چند تن از پادشاهان آن عصر ملاقات می کند و... به هر شهر که وارد می شود از مساجد، کلیساها، موزه ها، مدرسه ها، دارالفنونها، چاپخانه ها، کتابخانه ها، آثار باستانی و... دیدن می کند. کارخانجات و نیز کلیه عوامل پیشرفت و ترقی کشورها را از نظر دور نمی دارد و در سفرنامه خود آنها را معرفی می کند.

در تمام طول سفر خود حتی لمحّه ای از ایمان و مذهب خود (شیعه اثناعشری) غافل نمی شود و تحت تأثیر هیچ پدیده شگفت آوری فریفته نمی شود و هر کجا به نام ایران و ایرانی برخورد می کند برخورد می بالد و سعی او بر آن است که وطن و دین خود را با افتخار معرفی کند. همیشه از هر پیش آمدی درس عبرت می گیرد. حتی یکبار از اماکن فساد اروپا توصیف نمی کند، یکی دوبار که زیاروئی، طبع جوان او را به هیجان می آورد فقط با تکرار قبارک الله احسن الخالقین، قدرت باری تعالی را تقدیس می کند. در این مقدمه کوتاه نمی توان و نباید همه مزایای این سفرنامه را برشمرد، خوانندگان پس از مطالعه کتاب به معاینه درخواست یافت. آنچه که تکرارش لازم است اینست که سفرنامه حاج سیاح از بهترین سفرنامه هاست.

* * *

علاوه بر امور مطبوعی و صفحه آرایی، ویرایش این کتاب نیز در عهده همکاران آقای کمال اجتماعی جندقی بود که با مجال کم، با دقت و حوصله و مراجعه به پاره ای منابع کوشش کرده است حتی الامکان مشکلات متن را کم کنند و توضیحات لازم را برای روشن شدن پاره ای مطالب در پاورقی بیاورد.

این نکته لازم به تذکر است که ظاهراً حاج سیاح سفرنامه خود را چندان خوش خط نوشته و کاتب مخصوصاً موفق به خواندن اسامی نامأنوس خارجی نشده و در اکثر موارد عیناً نوشته را نقاشی کرده است. علائمی و اماراتی موجود است که حاج سیاح نیز پس از نوشته شدن سفرنامه آنرا مرور و جای جای اضافه و نقصانی در آن کرده ولی معلوم نیست چرا این مشکلات را (جز موارد معدودی) حل نکرده است. بناچار در پاره ای موارد کلماتی همانگونه که در متن آمده حفظ شده است.

در خاتمه یادآور میشود که: متأسفانه نسخه موجود ناتمام و با سفر سوم حاج سیاح به فرانسه ختم میشود، چنانچه خانواده محترم آن مرحوم و یا دیگر مطلعین احتمالاً اطلاعی از بقیه این سفرنامه دارند ما را یاری دهند تا نسبت به تکمیل متن و طبع و انتشار آن اقدام شود.

فهرست مندرجات

۸۱	۹	مقدمه
۸۱	۲۵	آغاز مهاجرت
۸۲	۲۷	همدان
۸۳	۲۹	بیجار
۸۶	۳۲	صاین قلعه
۸۸	۳۳	مراغه
۹۰	۳۶	تبریز
۹۱	۴۲	بسوی ایروان
۹۶	۴۳	نخجوان
۹۷	۴۵	ایروان
۹۸	۴۶	آچمیازین
۹۹	۴۸	تفلیس
۱۰۳	۵۱	بی پولی و گرسنگی
۱۰۴	۶۵	کوتایس
۱۰۶	۶۶	پوتی
۱۱۳	۶۸	باتوم
۱۱۴	۶۸	طرابوزان
۱۱۴	۶۹	سامسون
۱۱۵	۷۰	غلطه - استانبول

۲۲۰	آتورس	۱۲۸	الکساندری
۲۲۳	بروکسل	۱۲۹	جنوا
۲۲۸	لیژ	۱۳۲	ونتی میگلیا
۲۲۹	لوکزامبورگ	۱۳۲	مانتون
۲۳۱	تیون ویل	۱۳۲	موناکو
۲۳۲	چمن	۱۳۴	فیس
۲۳۴	نانسی	۱۳۵	تولون
۲۳۵	استراسبورگ	۱۳۷	مارسی
۲۳۸	کلمار	۱۴۰	نیم
۲۳۹	مولهوز	۱۴۲	آوینیون
۲۴۰	بال	۱۴۵	والانس
۲۴۲	زوریخ	۱۴۷	وین
۲۴۵	لوسرن	۱۴۸	لیون
۲۴۶	برن	۱۵۲	دیزن
۲۴۷	فریبورگ	۱۵۴	ملون
۲۴۹	لوزان	۱۵۶	پاریس
۲۵۰	ژنو	۱۷۰	ورسای
۲۵۴	لیون	۱۹۱	آمیان
۲۵۴	به سوی ایتالیا	۱۹۲	بولونی
۲۵۵	شامبری	۱۹۴	ورود به لندن

۳۰۷	کرفو	۲۵۶	مدان
۳۱۴	کورنت	۲۵۷	تورین
۳۱۴	پیره	۲۵۷	الکساندری
۳۱۶	آتن	۲۵۸	پلزانس
۳۲۶	چناق قلعه	۲۵۹	پارم
۳۲۷	گالیپولی	۲۶۱	بولونی
۳۲۷	تکورداغی	۲۶۲	مودن
۳۲۸	سیلوری	۲۶۵	فلورانس
۳۲۹	اسلامبول	۲۷۲	پیزا
۳۳۰	اودسا	۲۷۳	لیورنو
۳۴۶	پوپاتوریا	۲۷۴	سیویتاوچیتا
۳۴۷	سباستوپول	۲۷۵	رم
۳۴۸	باغچه سرای	۲۸۲	واتیکان
۳۴۸	سیمفروپول	۲۸۳	آثار قدیمه
۳۴۸	خارسوبازار	۲۸۶	جنوا
۳۴۹	فته سیه	۲۸۷	ناپل
۳۵۱	کرج	۳۰۳	کازرتا
۳۵۲	برو یانسکی	۳۰۳	فوجیا
۳۵۳	یسک	۳۰۴	باری
۳۵۳	مار یوپول	۳۰۶	بریندیزی

۳۸۶	عباس توما	۳۵۶	تقانرگ
۳۸۷	تفلیس	۳۵۷	رُستوف
۳۸۸	اُرژنی کیتز	۳۵۸	نووچرکاسک
۳۹۰	گوزنی	۳۶۰	سارسین
۳۹۱	ویدن	۳۶۱	چرنی یار
۳۹۳	قونی	۳۶۲	ینوتائیسک
۳۹۳	تیمورخانشور	۳۶۳	حاجی ترخان
۳۹۴	ترکی	۳۶۵	درنت
۳۹۴	قزلب	۳۶۶	بادکوبه
۳۹۵	مزدق	۳۶۷	شیروان
۳۹۶	کرکیوسکی	۳۶۹	شکی (نوخا)
۳۹۷	پتکرسکی	۳۷۰	کافت
۴۰۰	استاوروپول	۳۷۰	زاکاتالی
۴۰۱	اکاترینداز	۳۷۲	گنجه (کیروف آباد)
۴۰۳	بودیانسکی	۳۷۹	شیشه
۴۰۴	سخوم قلعه	۳۸۲	اردو باد
۴۰۵	دراندی	۳۸۳	نخجوان
۴۰۷	چکردی	۳۸۴	کُری
۴۰۸	هوری	۳۸۴	اکیل کلک
۴۰۸	راکدی	۳۸۵	آختسیخ

۷	فهرست	
۴۴۰	سامارا	۴۰۹ حویلی
۴۴۱	سیزران	۴۱۰ ازدرکه
۴۴۲	خوالینسک	۴۱۰ سنت نیکا
۴۴۲	ولسک	۴۱۱ انا کلیا
۴۴۳	ساراتوف	۴۱۲ اودسا
۴۴۴	کامیشین	۴۱۲ بالتا
۴۴۶	تامبو	۴۱۶ از یلکر
۴۴۶	کزلو	۴۱۶ کیف
۴۴۷	ری یاسکی	۴۱۹ خرکوف
۴۴۷	ریازان	۴۲۰ زیمو
۴۴۸	زاریسکی	۴۲۱ خارکف
۴۴۸	مسکو	۴۲۲ ابویان
۴۴۹	تور	۴۲۳ کورسک
۴۵۰	پطرزبورگ	۴۲۵ توله
۴۵۴	ریگا	۴۲۶ کالوگا
۴۵۴	دوتابورگ	۴۲۸ مسکو
۴۵۴	ویلنا	۴۳۴ ولادیمیر
۴۵۵	گردنو	۴۳۵ نیرنی نوگورود
۴۵۶	ورشو	۴۳۶ غزان
۴۵۸	برسیرج	۴۳۹ سیمبرسکی

۴۹۰	ہامبورگ	۴۵۸	برلین
۴۹۳	لوبک	۴۶۳	ساکس
۴۹۴	کینہاک	۴۶۴	کمنیتز
۴۹۸	لندن	۴۶۵	بایروت
۴۹۹	بیرمنگام	۴۶۶	رگنسبورگ
۴۹۹	منچسٹر	۴۶۶	مونخ
۵۰۳	پرستون	۴۶۸	آوگسبورگ
۵۰۴	فلیت وود	۴۶۸	اولم
۵۰۵	دوبلین	۴۶۹	اشتوتگارت
۵۱۱	کرک	۴۷۰	کارلسروہ
۵۱۲	بلفاست	۴۷۵	ہایدلبرگ
۵۱۴	گرینک	۴۷۷	مانہایم
۵۱۴	گلاسکو	۴۷۷	دارمشتات
۵۱۶	ادنبورگ	۴۷۸	مایانس
۵۱۹	لیورپول	۴۷۹	ویسبادن
۵۱۹	ہاور	۴۸۱	فرانکفورت
۵۲۲	روئن	۴۸۳	پارک و یلہلم ہوہ
۵۲۴	پاریس	۴۸۵	کاسل
۵۲۵	اورلٹان	۴۸۷	گوتینگن
۵۲۸	تورس	۴۸۸	ہانور

مقدمه

به شهادت آمار ستاد انقلاب فرهنگی، باسوادان کشور، حدود یازده میلیون نفرند. و جمعیت کشور چهل میلیون است. هر چهار نفر یک نفر باسواد.

این میراثی است که به نظام جمهوری اسلامی رسیده. و احوال ماست. با تمام پنجاه سال بوق و کرناهایی که در زمان پهلوی ها سر دادند که «تعلیمات اجباری» است و «سپاه دانش» و...

در حوزه تاریخ مورخانمان افرادی بودند که تمام عمر کوشیدند تا «بنایی» و «ماسونی» پدرانشان را ماست مالی کنند!

شاهان مترقی مان، ناصرالدین قجر و رضا میرپنج که هر کدام آیتی بودند در حوزه اختراع‌های تازه داغ و درفش.

استادانمان پیران مزاح گویی که برای محمدرضا پهلوی لقب «آریامهر» ساختند. دو بزرگواری که در باغشاه و در حضور محمدعلی قجر با طناب خفه شدند، گننام ماندند. در حالیکه آزادیخواهمان! ماند تا قهرمان مشروطیت جازده شود و رئیس مجلس خواص (سنا) گردد.

روشنفکر انقلابی مان حاجی سیاح معرفی گشت. در حالیکه میرزا آقاخان کرمانی و یا میرزا رضای کرمانی تروریست‌هایی معرفی گشتند که آتش استبداد را می تابانند! فرهنگ سنتی و بومی مان [اسلامی - ایرانی] فرهنگ متحجر و حامی استبداد معرفی گشت و فرهنگ مهاجم غربی، حامل آزادی و فلاح... اینها از زمره نکبت‌هایی است که از دوران شاهنشاهی به میراث رسیده و تحفه‌ای است گنبدیده برای جمهوری اسلامی. و فرصت و نیرو و استعداد جوان لازم دارد تا این همه بدآموزی پنجاه شصت ساله اخیر را به تفریق و تدریج اصلاح کند.

بدون آنکه ادعایی داشته باشم، می‌خواهم شرح حالی بنویسم از «میرزا محمدعلی سیاح». که از خود هزار و دو یست صفحه خاطرات باقی گذاشته است و برخی از معاصران حکومت مدار او از قبیل ظهیرالدوله درویش و داماد شاه (در خاطرات و اسناد) و یا مهدی قلی خان هدایت (در خاطرات و خطرات) و...

در احوال سیاح، دو نسل پیش از من نوشته‌اند. اما نسل حاضر هنوز نمی‌داند سیاح در دوران حیات اجتماعی خود چه نقشی داشته است. می‌خواهم، در بستر این کنجکاوی، سیاح را فارغ از تعصب له یا علیه بشناسم. و آرزو دارم در این حوزه قضاوتی یک‌سویانه نداشته باشم. ایکاش، بوده باشند و یا پس ازین پیدا بشوند، کسانی که مسئولانه، یکبار دیگر تاریخ مخدوش دوران قجری که نسل پیش از ما، با تظاهر به آزادی و آدمیت خواهی برای ما نوشتند، تجدید نظر کنند.

شرح حال سیاح

محمدعلی سیاح (تولد ۱۲۱۵ مرگ ۱۳۰۴ هجری شمسی) نزدیک صد سال زندگی کرده، و بیست سال از عمر را خارج از ایران بوده است. سیاحتها کرده و به قول کامران میرزا پسر ناصرالدین قاجار و حاکم تهران «فلان دنیا را پاره کرده» و دوسه سالی از تنگ و تبعید قجری طعمی چشیده و در چهل و دوسه سالگی به خاطر مادرپیر و به توصیه حاج ملاعلی کنی، ازدواج کرده و فرزندانش، همایون و حمید و محسن هر کدام پس از وی مصدر اموری شده‌اند. و... خودش می‌نویسد:

«این بنده، محمدعلی ابن مرحوم آقا محمدرضا محلاتی که نواده مرحوم آقا محمد باقر هستم»^۱.

حمید سیاح می‌نویسد:

«پدرم حاج محمدعلی سیاح محلاتی فرزند مرحوم حاج محمدرضا، در خانواده‌ای دوستاندار علم و ادب دنیا آمد و در عتقوان جوانی برای تحصیل علوم متداوله آن زمان به طهران و بعد با کمک مالی عموی خود به اعتبار مقدسه مسافرت نموده و از محضر دانشمندان و علمای عصر خویش بهره‌مند شد.»^۲

در خاطرات سیاح می‌خوانیم:

«[در هند] به ملاقات او [آقاخان محلاتی] رفتم... زیاده اظهار مهربانی

۲- خاطرات حاج سیاح - مقدمه حمید سیاح

۱- خاطرات حاج سیاح - ص ۵

نموده از حال جد و خانواده من بیانات کرد. در ضمن گفت: جد تو که در طهران معروف بود و مسجدی هم ساخته، اول رفتن او به طهران، با اسبی که من برای او داده بودم به طهران رفت^۱»

^۱ حاج سیاح چهل و اند ساله و هیجده سال جهان دیده کلازمبئی به دیدار همشهری خود رئیس فرقه اسماعیلیه می رود، از این یاد آوری، آقاخان کمی خواهد با او اظهار خصوصیت کند، در حضور عده ای از افراد و بعضاً محلاتی ها، کلافه و عصبی می شود و به تهاجم می گوید: ^۱

«از شما بعضی عطایا گفته می شود. لکن شما اهل کرم وجود نیستید.

گفت: — من چنین ادعا ندارم. لکن چگونه؟

گفتم: برای اینکه شخص جواد کریم، سه صفت دارد که در شما نیست اول اینکه چیزی که با دست راست می دهد دست چپ او مطلع نمی شود دویم اینکه عطای خود را فراموش می کند سیم اینکه داده خود را بزرگ نشمرده افتخار نمی نماید شما اگر اسبی به جد من تملیک کرده بودید می بایست فراموش فرمائید و این اظهارات علنی را فرموده، به من منت نگذارید.^۲»

و بگفته وی از خانه آقاخان قهر کرده و دیگر هم کمتر گرد آن خانه می گردد. به واسطه های آشتی اعتنایی نمی کند. تا سرانجام روزی، برای امر مهمی به خانه آقاخان فراخوانده می شود. آقاخان نامه مادرش را که از محلات رسیده به او می دهد و می گوید:

«مادرت خیال می کند علی آباد هم شهری است و شما از من حرف شنوی دارید^۳».

سیاح از دیدن نامه مادر منقلب می شود. و عزم بازگشت به وطن می کند. بدون آنکه از آقاخان اوقور راهی بپذیرد. اما در تمام راه بازگشت از بمبئی تا محلات، آقاخان به ابدالانث می سپارد که نه تنها سیاح را، بلکه دو تن از نم کرده های او و دیگر همراهانش را، از هر قبیل تر و خشک کنند!

در تمام هزار و دو بیست صفحه ای که خود سیاح نوشته، مطلبی از دوده اوان زندگیش نگفته است. تنها در این کتاب اشاره ای دارد به اینکه دستش شکسته و معیوب است و کاریدی نمی تواند بکند. اما کجا؟ و در چه حادثه ای؟ قضیه مسکوت است.

با تکیه به مجموعه اطلاعات موجود درباره او، به ویژه نوشته های سیاح و پسرش، بنظر می رسد که سیاح از کار زراعت و اشتغال پدر معاف بوده است. و او را برای تحصیل

۱- خاطرات حاج سیاح - ص ۵ ۲- خاطرات حاج سیاح - ص ۵ و ۶ ۳- خاطرات حاج سیاح - ص ۲

علوم متداول زمان، یعنی علوم حوزه‌ای و تحصیل فقه و اصول، به طهران و سپس به عتبات می‌فرستند به کربلا و نجف.

تصویرسازی از جوانی سیاح

سیاح جثه اش جره نیست. در یک عکس یادگاری باقی مانده، که با میرزارضای کرمانی^۱ دارد. اندامش از میرزارضا نه کوتاه‌تر است و نه باریک‌تر. میرزارضا جوانی است حدود سی سال. و او با نزدیک شصت سال عمر.

میرزا خدنگ نشسته و با چشمان به دور بین نگرنده اش، مدعی و مهاجم. و سیاح پشت را دو تا کرده و سر را به زیر انداخته و زنجیر در دست بیشتر به جلو نمایش. و حالت تسلیم و حرف شنوی به خود گرفته است. و این دو ناراضی از وضع موجود، اما با دوشیوه متفاوت.

سیاح روستازاده‌ای است محلاتی. ساق و سالم ولی بی‌علاقه به کار کشت و زمین. پدر او را می‌فرستد دنبال تحصیل. و چون بنیه مالی خودش کفاف نمی‌دهد، از برادر (عموی سیاح که مالکی است در مهاجران) کمک می‌طلبد و آنطور که حمید سیاح نوشته، برای تحصیل علوم متداول زمان تا کربلا و نجف هم می‌رود. چند سالی طلبگی می‌کند. محمدعلی سیاح در محرم سال ۱۲۷۶ هجری قمری (مطابق ۱۲۳۸ هجری شمسی) از حوزه تحصیل به محلات بازگشته. و به شیوه معمول طلبگی محرمی را به ارشاد اشتغال می‌یابد. و پدر را، به بلوغ و رسیدگی خویش دلگرم می‌کند. پس از اتمام محرم آنسال، از زبان خودش بشنوید:

«پنجم صفر یک هزار و دو بیست و هفتاد و شش مرحوم والد، ملا محمد رضا فرمودند که می‌باید بروی به مهاجران... نزد عموی خود ملا محمد صادق. اطاعت امر را، روانه گردیدم...»^۲

ظاهراً اخوین قرار گذاشته بوده‌اند تا عقد آسمانی دختر عمو و پسر عمورا، صورت عملی و زمینی هم بدهند. سیاح بیست و سه ساله که چند سالی طلبه بوده. به نظر پدر، تحصیلات قابل قبول و رضایت آمیزی داشته است. سیاح به جهت اندام و بلوغ بدنی، این آمادگی را داشته است که «اطاعت امر پدر را روانه می‌گردد» اما احوال عمو، با احوال پدر

۱- (حیف که نه باستانی پاریزی و نه دیگر روشنفکران و اهل قلم اطراف کویر، تاکنون نسبت به این رادمرد فدایی احساس مسؤولیت نکرده‌اند و در باره او، هنوز که هنوز سکوت ادامه دارد و به زعم من میرزارضا، باغبانی بود که علاوه بر شاخه‌ها، به ریشه‌های درخت نیز توجه داشت، خلد آشیان باد!)

متفاوت است. عمو، اعتقاد پدر را درباره سیاح ندارد. چه بسا سیاح را خام و ناپخته می بیند. و او را لایق دامادی خویش نمی بیند. اما به جهت حفظ ظاهر و مراودات برادرانه، تشخیص خود را پوشیده می دارد. زمستان درپیش را بهانه می کند، سیاح را می فرستد نزد دو تن مدرسی که می شناخته است تا فقه و اصول بیاموزد. خود سیاح می گوید:

«... بعد از ملاقات [با عمو] نهایت مهربانی فرمودند و از قرینه معلوم شد که خیال موصلت دختر عمو برای این بنده داشتند. ولی چون زمستان سخت بود و انجام حرام مشکل می نمود، مرا مأمور فرمودند به خدمت آقایان جناب حاجی سید باهر و حاجی آقا محسن برای تحصیل فقه و اصول»^۱

سیاح جوان و ساده، امر عمو را اطاعت می کند و می رود دنبال تحصیل فقه و اصول که در عتبات خوانده بوده است و به زعم عمو، کافی نبوده است. و به جای سه ماه زمستان، هفت، هشت ماه نزد اساتیدی که عمو توصیه کرده تلمذ می کند. تا «هنگام مزاجت» فرا می رسد. و «درثانی او را طلب می کنند» و او مجدداً از سلطان آباد اراک به مهاجران همدان می آید. و عمو را می بیند.

عمو چه قیافه ای داشته است و چه مسایلی و یا چه معاذیری و چه حرفهایی زده است، هیچکدام گزارش نشده است. خود سیاح به دو تعبیر از آن ملاقات یاد می کند. و آن دو تعبیر حاکی از آن است که عمو از عموزاده خود چنان استقبال می کند که جوان بیست و سه ساله زن خواه و طالب اطاعت امر پدر و عمو، ترش می کند. و «متحیرانه به فکر» فرو می رود و «لهذا شب سه شنبه ۲۲ شوال همه شب متفکرانه بسر» و «طلیعه سحر» برادرش ملا محمد باقر را بیدار می کند می گوید:

«... برخیز که من می باید به این نزدیکی چایی بروم. و اینک رفته»^۲

تعبیر حمید سیاح جای تأمل است:

«... داشتن عیالی متمول و زندگی کردن با خرج او، با طبع پدرم سازگار نبود و به همین جهت با توشه مختصری، بی خبر به قصد خارج شدن، از مملکت فرار کرده و...»^۳

انگیزه سفر

محمد علی سیاح می نویسد:

«... به فکر رفتهم که هرگاه این امر [ازدواج] واقع شود باید تمام عمر در اینجا

[مهاجران؟ همدان؟ ایران؟] بگذرد. از هیچ جا و هیچ چیز باخیر نباشم.^۱»

پسرش می نویسد:

«... با توشهٔ مختصری، بی خبر به قصد خارج شدن، از مملکت فرار کرده و...»^۲

تعبیر حمید سیاح را بیشتر منطبق با واقع می دانم. تعبیر خود حاج سیاح از احوال جوانی اش (با توجه به اینکه این تعبیر را چهل پنجاه سال پس از احوال عاطفی آن روزش نوشته است.) بیشتر یک توجیه است. یک تعلیل سهل انگارانه از احوال ایام بلوغ که چه بسا از خاطرش رفته است آن تب و تاب های بلوغ را. در حالیکه حمید سیاح تعبیرش را، در فاصلهٔ نزدیکی با سنین بلوغ نوشته است.

انگیزهٔ سیاح از سفر، فرار است فرار از مهاجران همدان. فرار از سلطان آباد اراک. فرار از محلات. فرار از ایران. فرار از طلبگی. فرار از پدر و عمو و برادرو... فرار از فرهنگ بومی. ولی نه فرار از خود. هر فرار کننده از خودی، بلد است که چگونه خود را سر به نیست کند. سیاح بیست و سه ساله، از خود فرار نمی کند. دست بر قضا، چنان به خود باور دارد و از خود راضی است که همه چیز را دست می اندازد. توجه شود به گفتگوهایی که در طول کتاب با افراد گوناگون دارد. دوسه چشمه از این گنده گویی ها را توجه کنید:

«شخصی ابراهیم نام [در همدان] از حالم پرسید که:

— برادر غریب می نمایی؟

گفتم: — بلی. [از منزلم پرسید]

گفتم: الان این مسجد. قبل از این را فراموش کرده ام. از بعد هم خبر ندارم.^۳»

□

«شخصی سلام کرد [در تبریز] و پرسید شما اهل کدام بلد هستید و چه کاره اید؟

گفتم: — همین زمین و همین عبا و کارم بیهوده گردی.^۳

□

«شخص سیاحی دیدم [در ایتالیا] پرسید:

— از کدام بلدی و چکاره ای؟

گفتم: به شما چه مدخلیت دارد!^۴»

۱- همین کتاب - ص ۲۵ ۲ خاطرات حاج سیاح - ص ۱

۳- همین کتاب ص ۳۶ ۴- همین کتاب

این پاسخ‌های سر بالا را حاج سیاح جوانی می‌دهد که از درس مشق و مدرسه ملول است و از اطرافیان و حتی خویشان و عمو مکدر، که چرا جواهر وجود نابغه او را درک نکردند. و پشت در حجله عروسی با دخترعمو، او را یکدستی می‌گیرند، او که نباید مرگ موش بخورد. سیاح نمونه یک فرد «خود گنده بین» است.

از قول میرزا رضای کرمانی درباره خودش می‌نویسد:

«سیاح می‌خواست شاه‌تراشی کند و خودش بیسمارک باشد.^۱»

یا چند بار در طول همین سیاحت‌نامه، از قول افرادی، خود را معرفی می‌کند که نابغه است. و از مردان بزرگ زمان خواهد شد و...

«... آمدم به قهوه‌خانه. دیدم شخصی به لباس اهل علم نشسته و به من متوجه است... جو یای منزلم شد... بعد برخاسته خدا حافظی گفته... به فاصله نیم ساعت دیدم آمد به منزلم و یک دانه انار هم آورد و گفت: — من این انار را از دریند آوردم و به دلم گذشته بود که این قسمت مرد بزرگی باید باشد و قلم راضی نشد به کسی بدهم تا حال که شما را سزاوار دیدم. و تعارف کرد. خیلی حیرت کردم.^۲»

مقصد و هدف

هدف کدام سیاحی از قبل مشخص بوده است که مقصد حاج سیاح روشن باشد؟ کریستف کلمب می‌خواست برود هند. رسید به آمریکا. مارکوپلوها قصدشان چه بود و به کجاها رسیدند؟ برادران شرلی چه نیتی داشتند و چه فکری کردند و چه شد؟ در طول این کتاب خواهید دید که مشخص‌ترین مقصد سیاح فرار است. فرار از وضع موجود. از دامادی در یک روستای اراک. و تمام عمر را داماد سرخانه عمو ماندن و لابد پیشکار او شدن پیرامون هدف از این سیاحت خود او به تعبیر گونه‌گون یاد می‌کند:

«به این ملک [بروکسل] آمده‌ام که پاره‌ای شهرها را تماشا کنم و چون به ملک خود می‌روم بگویم من چندین شهر یورپ را دیدم و جزئی اطلاعاتی به هم رسانم که اگر اطفال در مدارس به نام و علم می‌دانند من به چشم دیده باشم و پیرسیدن پاره‌ای چیزها محترم باشم.^۳»

از محلات می‌آید همدان و بعد به تبریز، به تفلیس، استانبول، بلغار، مجارستان، اتریش، ایتالیا، موناکو، فرانسه، انگلیس، سوئیس، یونان، ترکیه، روسیه و... هر

کنجا که خوش آید. و اگر در طول سفر به هند هم می رود، برای برکت های تبعی دیدار آقاخان محلاتی، رئیس فرقه اسماعیلیه است. که در بازگشت به ایران، همواره زیر مواظبت های دوستان او باشد. حتی مسعود میرزا ظل السلطان: «وقت ورود بنواب شاهزاده ظل السلطان اطلاع داده بودند و چون آقاخان با او دوستی داشت به او نوشته مرا سفارش کرده بوده است و او به چند نفر سپرده بود ورود مرا اطلاع دهند.»^۱

بنظرم اولین انگیزه هر مسافر و سیاح، آن نیست که جایی و یا جاذبه ای او را به سمت خود بکشد. بلکه نخستین انگیزه آنست که نیروی درونی او را از وضع موجود بگریزاند. و او جرأت خطر کردن را، در سرشت و ذات داشته باشد. و سیاح این را داشته است. چند سال طلبگی در تهران و عتبات، چشم او را سیر نکرده است.

وسيلة سفر

امروز هر سفر کوتاهی، برای آدمی، موكول است به تدابیر و وسایلی. حاجی سیاح صد و سی چهار سال پیش مسافر بوده است. در ایران، وسایل سفر، اینجا و آنجا، اربابه های مال کش هم بوده است. اما وسیله رایج چهارپاست. و چهارپاداری، در حوزه امکانات افراد مالدارست سیاح یک ریال پول دارد و یک جفت گیوه و یک عمامه و یک دستمال و... یک دل گنده. یعنی که پر جرأت.

سیاح در همان سن و سال بیست و اند سالگی باید سلوکی کرده باشد در رشد هر بندر و گیاه. تأملاتی داشته باشد در سیر و شتاب تخمه ای که از عالم تنگ و تاریک زیر خاک و بدون هیچ وسیله و ابزار، و صرفاً با تکیه به سرنوشت خویش، حرکت می کند. و خاک را می شکافد. و سر از زمین برمی آورد و بی متکا، به سمت بالا و خورشید، با هزاران لرز و تاب، حرکت می کند. وسیله بنیادی سفر گیاه و حیوان و انسان جوشش درونی اوست.

حاجی سیاح هنوز به تفلیس نرسیده، یک قرانش تمام می شود. عمامه را دستمال دستمال می برد و بابت بهای قرص نانی می پردازد.

«و از وجه مخارج، تمه هزار دینار بقدر خرجی یک روز داشتم، بعد از صرف آن جزیی، ناچار شده عمامه سر را دستمال مانند بریده در هر منزلی دستمالی می دادم بقدر احتیاج نان و دوغی گرفته صرف کرده شکرگویان می رفتم.»^۲

وسيلة اساسی سیر و سفر حاجی سیاح، افزون بر دل گنده و آزاد از وسواس عاطفی که دارد،

هیچ‌ده سال پدر و مادر و برادر و هر آشنای دیگر را فراموش می‌کند، هوش بالا تر از متوسطی است که دارد. و استعداد آموختن زبان‌های تازه. شک نیست پشت کار سیاح، آموزنده است. همان‌طور که شک نیست سیاح از نوادر افرادی است که می‌توانند به هوای نفسانی خود مهار بزنند. چند روز گرسنگی بکشند، چند ماه در سختی و قید باشند، و... لیاقت‌هایی که به برکت تن سالم، اما ناآشنا با زراعت و روستاگری، دارا شده است. تظاهری که سیاح به درویشی می‌کند و استغنا، راست نیست. و به قول ناصرالدین شاه در ملاقات اولش با او:

«کسیکه این قدر انگشت بکون دنیا کرده درویش نمی‌شود!»^۱

و علاوه بر آن، خود سیاح خودش را لومی دهد. آدمی که به مسعود میرزای ظلل السلطان، پسر بزرگ ناصرالدین شاه که به توصیه آقاخان محلاتی، مقدم او را گرامی می‌دارد و در اصفهان او را تر و خشک می‌کند تا به تهران که رسید، به جانبداری از او با کامران میرزا — برادر کوچک مسعود، اما ولی عهد — درافتد. (و دست بر قضا سیاح این رو دست را می‌خورد و خام و ندانسته، وارد یک دسته بندی خانوادگی قدرتمند می‌شود که سرانجام به حبس می‌افتد و...)

سیاحی که به ظلل السلطان که سرگرم رنگ کردن اوست می‌گوید:

به پادشاهی عالم فرو نیسار دسر اگر زیر قناعت خبر شود درویش!

به زودی راه و رسم مال دوستی و مال جمع کردن را می‌آموزد. و چند سالی که می‌گذرد و تجربیاتی که می‌آموزد، یاد می‌گیرد که دیگر نباید در جواب دلسوزی‌های مردم «سربالا» گویی کرد و یا «کلفت و کنایه» زنی.

«مزاح گویی» از تدابیر عمده سیاح است. خامی و نپختگی که پس از سه چهار سال اول سفر، تخفیف پیدا می‌کند، از سیاح یک «مزاح گو» می‌سازد. هر جا به مقتضای محل، تعارفی می‌کند. این مزاح گویی‌ها را بکرات خواهید دید. یک بار، هنگام سوار شدن به یک کشتی در دریای سیاه، متوجه می‌شود که آخوندی به او توجه دارد. انگار توقع سلام داشته باشد. سیاح از سلام دریغ نمی‌کند. و آن پیرمرد را خوشحال می‌سازد. بعد یادش می‌آید که در کشتی باید همسفر او باشد. بد نیست به یک «جناب» هم او را بنوازد. و به این‌ها بسنده نمی‌کند. به پیرمرد می‌گوید چرا تنها نماز می‌گذارد. باید «پیشمنان» شوید و ما اقتدا کنیم. در کشتی، و روی دریا، آخوند را پیشنماز می‌کند و خودش و جمعی به او اقتدا می‌کنند.

سیاح به اصالت خود اعتقاد ندارد. این نوع کارها را از باب تقیه نمی کند. از باب حسابگری و راحت طلبی است که می کند. خودش می گوید:

«به رفیقم گفتم برادر ما باید انسانیت و مال بینی را از این مردم بیاموزیم.^۱»
این گفته اوست در لندن. و اینکه انسانیت را از انگلیس ها آموخت! یک چشمه دیگر... در بلژیک، دست و پا می کند و به حضور پادشاه لئوپولد اول می رسد. پادشاه می پندارد نکند این یک مأمور مخفی شاه ایران باشد. سیاح او را بازی می دهد. و سرانجام وقتی شاه بلژیک می خواهد برایش یک نشان و حمایل بفرستد، او نمی پذیرد. اما وقتی شاه برایش پول می فرستد، محجوبانه سکوت می کند و حتی رسید هم می دهد. خودش می گوید:

[الکساندر پترمان] گفت چون پادشاه دانست که شما در ولایاتی که رفته اید سکه همه جا را با خود دارید، لهذا یک هزار فرنک مرحمت فرموده اند که شما به رسنم یادگار نگاهدارید. و من باید قبض وصول آن را برسانم. نوشته دادم. پنجاه طلای آن ولایت که هریک بیست فرنک بود پیشم گذاشت و زیاده عذرخواهی کرد.^۲»

علم و اعتقاد

با معیار صد و سی چهار سال پیش، سیاح اعجوبه ایست. مردم عامی در بازگشت ایران، بارها دوره اش می کنند و از عجایب عالم از وی می پرسند. از آدمهایی که نصفشان آدم است و نصفشان ماهی. از شهر سگستان! از شهر عوران و لختان! و از این عجایب. اما افراد تحصیل کرده و با شعور هم، از او امتحان زبان می کنند. انواع موجودات خارجی را ظلل السلطان خبر می کند و به سیاح می گوید با آنها حرف بزنند. و سیاح ارمنی و انگلیسی و فرانسه حرف می زند. و برق از ظلل السلطان می پرد! در ملاقات با ناصرالدین شاه نیز تکرار می شود خودش می نویسد:

فرمود: «شنیدم زبانهای مختلف می دانی؟» عرض کردم: «بقدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمانم» در این حال شخصی فرنگی وارد شد، شاه روی به او کرده امر کرد با من به فرانسوی حرف زند، او بفرانسه احوال پرسید جواب گفتم، تحسین و تصدیق کرد.^۳»
یک مسافری که البته به برکت استعداد زبان آموزی خود، اما از جمله ببرکت

۳- خاطرات حاج سیاح - ص ۷۲

۲- همین کتاب - ص ۲۲۷

۱- همین کتاب - ص ۲۰۰

جزوات راهنمایی که در سراسر ایستگاههای راه آهن اروپا (که سیاح با لفظ آرامگاه از آنها یاد می کنند) وجود دارد و سیاح می گیرد و یک دو شبه چند تا لغت یاد می گیرد تا در بازار معطل نماند. زبان دانی سیاح، ظاهراً از همین حدود نباید فراتر رفته باشد. به شهادت نوشته های خودش. اما همین هم در ایران آن وقت، گل می کند. سیاح آدم بی اعتقادی هم نیست. بارها خواهید دید که از نماز و وضو خواندن و گرفتنش یاد می کند.

حاجی سیاح با ویژگی که دارد در طی هجده سال سیاحت غرب در حوزه مسایل سیاسی نیز شخص کاردانی! می شود. بعد از سفر فرنگ در ایران به مناسبت شهرتی که کسب کرده است وارد حوزه مسایل حکومتی می شود که خود شرحش را داده است.

حاج سیاح و میرزا رضای کرمانی

حاجی سیاح میرزا رضا را می شناخته و با سوابق او آشنا بوده است. بعد از آمدن سید جمال الدین اسدآبادی به ایران این آشنایی بیشتر می شود تا «هم سلولی» با میرزا هم می رسد.

«گفتم: «خادم شما کیست؟» گفت [سید جمال]: «عارف بیروت است تنها میرزا رضاست» گفتم: «او هم از نمره اول دیوانگان است!»^۱

فعالتهای سید جمال در ایران منجر به همکاری نزدیک حاجی سیاح و میرزا رضا کرمانی می شود و در این رهگذریست و دو ماه در قزوین با هم در زندان بودند. اعتماد السلطنه در باره دستگیری حاجی سیاح می نویسد:

«حاج سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت ظلل السلطان مقرب بود آن [را] هم گرفته اند خانه نایب السلطنه محبوس است.»^۲

حاج سیاح دکان دونبشی باز کرده بود که از یک طرف به دربار و ظلل السلطان و از طرف دیگر به سید جمال و میرزا رضا باز می شده است. یحیی دولت آبادی می نویسد:

«حاج میرزا محمد علی سیاح محلاتی که مردی دنیا دیده است و سری پرشور دارد و به سید جمال الدین هم علاقه دارد از روی احساسات عالی بواسطه روابطی که با رجال دولت از مخالف و موالف دارد توانسته است این حوزه را یاری نماید و غالباً رابط است میان اشخاص محترم.»^۳

در زندان شیوه حاجی سیاح مورد قبول میرزا رضا واقع نمی شود. خود سیاح

می نویسد:

۱- خاطرات حاج سیاح - ۲- روزنامه خاطرات - ص ۷۵۱ - ۳- حیات یحیی - جلد اول - ص ۱۲۴

«میرزا رضا که ساکت نبود گاهی برای فراشان حرفهایی از وطن خواهی و ملت پرستی (که از سید جمال شنیده بود) می گفت و گاه من به او نصیحت می کردم که احتیاط را از دست نده لکن پروای زبان نداشت»^۱

میرزا رضا پس از طی کردن حبس آزاد می شود و روانه اسلامبول می شود. حدود شش ماه در خدمت سید جمال بوده و تغییر لباس داده به طهران می آید و به حضرت عبدالعظیم می رود در پی انجام مأموریت مهمی.

حاج سیاح از ورود میرزا خیر می شود و بدنبال ملاقاتی با او با توسل به حیل و نیرنگ از قصد او آگاه می شود. و نامه ای محرمانه و خصوصی به امین السلطان صدراعظم می نویسد و او را از تیت میرزا مطلع می سازد. یحیی دولت آبادی می نویسد:

«حاجی سیاح محلاتی می گوید با احتیاط اینکه مبادا میرزا رضا اقدام به کاری کند که باز موجب گرفتاری من بگردد به امین السلطان می نویسم میرزا رضا به این شهر آمده مراقب او باشید اما او نخوانده و نشنیده گرفته به روی خود نمی آورد.»^۲

مهدیقلی هدایت می نویسد:

«حاجی سیاح سه روز قبل به اتابک می نویسد که میرزا رضا از اصحاب سید جمال در شهر است و خوش خیال نیست، آن پاکت سه روز بعد از واقعه از کیف امین السلطان بیرون آمد.»^۳

این چنین حاج سیاح نقش عملة ظلم را در لودادن میرزا رضا به عهده می گیرد و در باره تقی زاده خود باخته دیگری از نوع خودش اظهار نظر می کند که:

«سید حسن تقی زاده که جوانی است نارس و در عقل و هوش و فضل و نطق از اول نمره اشخاص آزادیخواه است.»^۴

در بازجویی که از میرزا رضا پس از ترور شاه می شود. میرزا در پاسخ به این سؤال:

«س- در میان اشخاصی که دفعه اول به اسم هم خیالی و هم دستی شما بودند گویا حاج سیاح از همه پر ماده تر باشد.

چنین پاسخ میدهد:

ج- خیر حاج سیاح مرد مذذب خودپرستی است. ابدأً به مقصود ما کمک خدمتی نکرد و او ضمناً آب گیل می کرد که برای ظلل السلطان ماهی بگیرد و خیالش این بود بلکه ظلل السلطان شاه بشود و امین الدوله صدراعظم و خودش

۲- حیات یحیی - جلد اول - ص ۱۴۲

۱- خاطرات حاج سیاح - ص ۳۸۲

۴- خاطرات حاج سیاح - ص ۵۶۹

۳- خاطرات و خطرات - ص ۷۷

مکنتی پیدا کند. چنانچه حالا قریب شانزده هزار تومان در محلات املاک دارد همان اوقات سه هزار تومان از ظلل السلطان به اسم مید جمال الدین گرفت نهصد تومان به مید داد باقی را خودش خورد.^۱

امثال حاجی سیاح و یحیی دولت آبادی پلوخورانی چون ناصرالدین شاه را بیشتر دوست می داشتند تا میرزا رضا انقلابی مصلحان را — میرزا رضا که از جمله شخصیت‌هایی است که در تاریخ صد ساله اخیر بکوشش بخشی از مورخان (توطئه سکوت) درباره اش اعمال شده است و به این ترتیب از میرزا رضا یک تروریست! ساختند.

حاج سیاح را در سال ۱۳۲۷ پس از خلع محمد علیشاه از پادشاهی و نصب احمد شاه به سمت لله احمد شاه انتخاب کردند. که چند سالی در این سمت بود و بعد از دوره کوتاه خانه نشینی در پائیز سال ۱۳۰۴ شمسی فوت کرد.

شیوه سلوک و سبک سیاح

سیاح در طول سفر، یادداشت روزانه می نوشته است. و بارها در همین حالت، شناخته شده است که مرد مهمی است. و آدم نامداری خواهد شد. در طول هیجده سال سفر، یادداشت‌های روزانه اش را می نوشته است.

«از گردش در لوزان خسته گشته مشغول بودم به نوشتن روزنامه»^۲

و یا

«هنگام معاودت از قلعه مزبور شخصی را دیدم در نهایت پیری و ضعف که روی کرسی نشسته بود، چون مرا دید که مدادی به دست دارم و چیزی می نگارم مرا به خود خوانده احوال پرسی نمود که از کجائی و چه کاره ای؟»^۳

این کتاب جلد اول یادداشت‌ها یا خاطرات حاج سیاح می باشد و از سیاق نثر سیاح پیداست که این کتاب نخست نوشته شده است. زبان سیاح، در این کتاب، هنوز کهنه و کند است، به خلاف خاطرات که نثری عامیان و امروزی دارد.

قصد آن نیست که، سیاح سبک و سیاق و یژه ای داشته است. آن است که سیاح بیست و سه ساله، پس از هیجده سال دوری از حوزه زبان فارسی، به بسیاری از تحولات لغوی و تراشیدگی‌هایی که در زبان حاصل شده نا آشنا بوده است. امثال لغات زیر را، تنها در این کتاب می توانید ببینید. در «خاطرات» کمتر این تعبیرات بکار رفته است.

۱- تاریخ بیداری ایرانیان - جلد اول - ص ۱۰۸ ۲- همین کتاب - ص ۲۴۹ ۳- همین کتاب - ص ۳۱۰

مقصود	معادل امروزی فارسی آن	لغت کاربرد توسط سیاح	
علامت جداشدن	خداحافظ	آدمی	۱
اشاره به ترمینال امروزی	ایستگاه (راه آهن)	آرامگاه	۲
اشیای قیمتی	عتیقه	آنطریق	۳
فضای سبز و مشجر شهر	پارک یا باغ ملی	باغچه	۴
—	پست خانه — شعبه بانک	پرسته	۵
—	پایتخت	نختگاه	۶
—	بلیط ورودی	تذکره	۷
—	تیاتر = تماشاخانه	تیاتور	۸
—	چنگال [وقاشق]	چنگک	۹
—	یادداشت های روزانه	روزنامه	۱۰
—	سیرک	سیرگاه	۱۱
—	ناقوس [کلیسا]	زنگ	۱۲
—	ققه کتاب	صندوق دیواری	۱۳
—	رستوران	طعامخانه	۱۴
—	کافه	قهوه خانه	۱۵
—	نیمکت — صندلی	کرسی	۱۶
—	توالت	مبال	۱۷
—	دانشکده	مدرسه	۱۸
—	رایگان	مجانیه	۱۹
—	مدرسه — دبستان	مکتب خانه	۲۰
—	ساختن — قرار دادن — احداث کردن	موضوع نمودن	۲۱

نسخ شناسی

خط سفرنامه نستعلیق شکسته زیبا و منشیانه می باشد. از کاتب نامی برده نشده است. درص ۲۸۷ کتاب در حاشیه یک بیت از حافظ آمده به خط سفرنامه که «حبیب الله» نامی امضاء نموده است. کتاب با دو نوع حاشیه بدستمان رسیده است یک حاشیه محمود قرخ که نسخه متعلق به کتابخانه او بوده است و خط دیگری از آن دکتر حمید سیاح می باشد.

اصل کتاب ۲۳×۳۲ می باشد و دارای ۴۳۱ صفحه.

و هر صفحه دارای ۱۴ خط.

ادای دین

برمن فرض است در اینجا یاد کنم از عزیزانی که در چاپ این سفرنامه یاریم کردند و از هیچگونه کمک دریغ نوزیدند. از استساخ تا مرحله چاپ.

نخست استاد آقای شمس آل احمد که با ذکر نکاشی اساسی در پیشبرد کار مرا همچون گذشته یاری دادند.

دوم — از دکتر جعفر مینو — جعفر محدث — محمد قهرمان — مصطفی زمانی نیا که هر کدامشان از آغاز تا پایان کار همراهیم کردند.

سوم — از ناشر کتاب (که می دانم ایشان را خوشایند نیست از ذکر نامشان) — از هیچگونه کمک مادی و معنوی در انتشار کتاب دریغ نوزیدند.

و آخر اینکه اگر به قول زنده یاد جلال آل احمد وارد حوزه « نیش قبریات » شده ام، بیشتر بخاطر احیای متونی بوده است که نسل حاضر را شناخت تاریخ صد ساله معاصر کمکی بوده باشد و لا غیر.

علی دهباشی

تهران — خرداد ماه ۱۳۶۳

منابع مقدمه

- ۱- حاج سیاح: «خاطرات حاج سیاح» بکوشش حمید سیاح و میف الله گلکار تهران — انتشارات امیرکبیر
- ۲- مهدیقلی هدایت: «خاطرات و خطرات» تهران — ۱۳۶۱ — چاپ سوم — کتابفروشی زوار
- ۳- یحیی دولت آبادی: «حیات یحیی» تهران — ۱۳۶۱ — چاپ دوم انتشارات فردوسی و عطار
- ۴- اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» بکوشش ایرج افشار — تهران ۱۳۵۶ — چاپ سوم — انتشارات امیرکبیر
- ۵- ناظم الاسلام کرمانی: «تاریخ بیداری ایرانیان» بکوشش سعیدی سیرجانی تهران — ۱۳۵۷ — چاپ دوم — انتشارات آگه و لوح
- ۶- مهدی بامداد: «شرح حال رجال ایران» تهران — ۱۳۵۷ — چاپ دوم کتابفروشی زوار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آغاز مهاجرت از ایران بر سبب سیاحت

حقیر فقیر محمد علی سیاح روز پنجم صفر یک هزار و دو یست و هفتاد و شش

مرحوم والد ملا محمد رضا فرمودند که می باید بروی به مهاجران — که دهی است از دهات کزاز؛ و کزاز از بلوکات عراق است — نزد عموی خود ملا محمد صادق. اطاعت امر را روانه گردیدم^۱. فراز دو روز به سلطان آباد رسیدم و از آنجا روانه مهاجران گشته تا به خدمت ایشان رسیدم. بعد از ملاقات نهایت مهربانی فرمودند و از قرینه معلوم شد که خیال موصلت دختر عمو برای این بنده داشتند. ولی چون زمستان سخت بود و انجام حرام مشکل می نمود مرا مأمور فرمودند به خدمت آقایان جناب حاجی سید باقر و^۲ حاجی آقا محسن برای تحصیل فقه و اصول. حسب الامر معاودت به سلطان آباد [نمودم و] چند ماه مشغول تحصیل بودم تا زمستان بسر رفت و هنگام مزاجت آمد. در ثانی بنده را طلب نموده وارد مهاجران شدم. روز دوشنبه بیست و یکم شوال آنسال متحیرانه بفکر رفتم که هرگاه این امر واقع شود باید تمام عمرم در اینجا بگذرد. از هیچ جا و هیچ چیز باخبر نیاشم. رفته رفته خیال قوت گرفت که بهتر آنست بدون اطلاع احدی سفری بروم و فی الجمله سیاحتی نمایم.

لهذا شب سه شنبه ۲۲ ماه شوال همه شب متفکرانه بسر برده طلیعه سحر برادرم ملا محمد باقر را بیدار کرده گفتم: برخیز که من باید به این نزدیکی جایی بروم و اینک رفتم.

اونیز خواب آلوده بدنبال من روان شد. متصل می پرسید که:
 — برادر کجا و چرا می روی؟ گفتم: جایی کار دارم. شما برگردید.
 دیدم اصرار می دارد. گفتم: باید سفری بروم تا بعد چه شود. گفت: همراه چه
 داری و کی می آیی؟ گفتم: جواب را به شما خواهم نوشت. بالجمله عباى خود
 را با عباى اخوی که کهنه تر بود عوض کرده با گیوه بدون جوراب و دستمالی که هم
 سفره و هم شال کمر بود و عمامه و سه قرص نان و هزار دینار وجه نقد.
 یکساعت قبل از صبح شب مزبور متوکلاً علی الله از خانه بیرون آمده
 روانه شدم. برادرم خواست همراه بیاید التماس کرده او را برگردانیدم. باز تا
 آسیایی که نزدیک قریه مزبور بود آمد. گفتم: برادر برگرد. شروع به گریه کرد و
 گفت: جواب عم و پدر و مادر را چه بگویم؟ گفتم: شما برگردید من خود خواهم
 نوشت. گفت: پیاده چرا می روی؟ گفتم: راه مقصد نزدیک است شما برگردید و
 مرا به حالت خود بگذارید. ترا بخدا زیاد مرا آزار مکن و مراجعت نما که دلم
 می خواهد تنها باشم.

باری هرطور بود او را معاودت داده خدا حافظی کرده روانه شدم. از گریه
 او تا دیرگاهی گریه کنان می رفتم. ولی نمی دانستم^۱ کجا می روم. خواستم به
 طرف حصار بروم بخیال آنکه مبادا از دنبالم بیایند و مرا برگردانند، نرفتم. و روانه
 شدم بجانبی که نمی دانستم^۲ کجاست، تا روز روشن شد. بقریه [ای] رسیده
 پرسیدم: راه همدان از کدام طرف است؟ نمودند. رفتم، تا براه افتادم چند نفر
 سواره دیدم که به همدان می رفتند. نزدیک شده دیدم حسن نام سلطان آبادی
 است. چون مرا دید، شناخته، پرسید: این چه حالت است کجا می روی و به این
 نحو چرایی؟

گفتم: برادر متوقعم اینگونه صحبتها را بمیان نیاوری. چه کار داری. تو
 بگو بدانم کجا می روی؟ گفت: همدان.

پرسیدم: چند روز راه باقی مانده؟ گفت: پنج روز.

گفتم: تا همدان همراهیم. ولی من باید پیاده بیایم.

هرچه اصرار کرد سوار نماید قبول ننمودم. بالجمله رفتیم تا به

کاروانسرای رسیدیم. قدری که آسوده شدم پاهایم گرفت بنحوی که نمی توانستم

حرکت کنم. چند تاول هم از زیر انگشتها بروز کرد. دیدم سایر پیاده‌ها گردورا گرفته برپا می‌مالند و از پشکل شتر دود می‌دهند. خواستم گردو بگیرم پول سیاه نداشتم، صاحب گردو هم پول سیاه نداشت. ناچار به همان پشکل شتر دود داده شب را به روز آوردم.

بنای رفتن رسید. دیدم قوه حرکت ندارم. باز تصور کردم در راه مردن بهتر است از عاجز بودن. بالجمله بهر مشقتی که بود رفتم. قدری که رفتم پاهایم باز شد، چنانچه جلو قافله می‌رفتم.

رفته رفته آبله پاها بهتر شد و رسیدیم به یک منزلی همدان. آن منزل را نتوانستم با ایشان همراهی کنم. در نیم راه تنها مانده به سراخرابه [ای] که دوسه خانواده بود قدری آسودم و فردا روانه همدان شدم تا رسیدم.

همدان

هرچه خواستم جایی منزل کنم ممکن نشد. زیرا که وضعم اقتضای کاروانسرا نداشت، جایی دیگر هم نمی‌دانستم. تمام روز در کوچه‌ها می‌گشتم تا شام رسید. در گوشه مسجدی بسر بردم. شخصی ابراهیم نام از حالم پرسید که: برادر غریب می‌نمایی.

گفتم: بلی. از منزلم پرسید. گفتم: الآن این مسجد. قبل از این را فراموش کرده‌ام. از بعد هم خبر ندارم و گویا همه صورت من باشد در این مطلب. گفت: من مردی فقیرم و کارم پاره‌دوزی است. اطاقی و آشپزخانه [ای] دارم. اگر به منزلم بیایی ممنونم. قبول نکردم. گفتم: من از شما چنان ممنونم که گویا سالها در خانه شما بوده‌ام و از نمک و نان شما پرورده شده‌ام. در هر صورت راضی نیستم که از من بشما زحمتی برسد.

گفت: شام خورده‌اید؟ گفتم: بلی. گفت: من می‌روم بلکه شما ذکری یا فکری داشته باشید، بحالت خود باشید و نخواهید کسی نزد شما باشد. برخاست و رفت. چراغ مسجد تمام شد. خوابیدم مربع وار.

صبح دیدم استخوانهایم بشدت درد می‌کند. باری قدری آب گرم پیدا کرده خوردم و گردش کنان می‌گشتم تا آفتاب طلوع نمود دوباره رفتم به مسجد مزبور که قدری بیاسایم. دیدم ملایی آنجا نشسته. سلام گفتم. پرسید: آخوند

کجایی هستی؟

گفتم: الآن که در این بلدم. از شدت خستگی و کسالت خودم را فراموش کرده‌ام تا به شهرم چه رسد.

گفت: کسی به من گفت که شب گذشته آخوندی اینجا بود، چنان می‌دانم شما بوده‌اید. خوب شما که در لباس اهل علم هستید چرا به مدرسه نمی‌روید؟ و اگر هم بخواهید در مسجد یا شید مسجد مدرسه بهتر است. علاوه بر اینکه در آنجا طلاب و غربا بسیارند نمی‌گذارند شما در مسجد بخواهید، و به حجره خود خواهند برد. گذشته از اینکه این مسجد اعتباری ندارد. شاید کفش و عمامه شما را ببرند.

لقمه نانی صرف کرده پرسیدم: کدام مدرسه بهتر است؟

گفت: مدرسه بزرگ و مدرسه نو. بهر کدام بروید خوبست.

از استماع لفظ بزرگ بدلم آمد که آنجا بروم شاید اسم و رسمش هر دو بزرگ باشد. برخاسته روانه شدم آن مدرسه و مدرسه نو هر دو را شب را در مدرسه نو بسر بردم. در حجره مرد بسیار فقیر عالی همتی، ملا علی نام، که مدت العمر در اصفهان بسر برده و جدیدالورود بود. اما بسیار پشیمان شدم که چرا به این بیچاره زحمت افزا شدم.

تا روز شد. برخاسته گردش کنان دوباره به مدرسه بزرگ رفتم. شخصی عمامه بزرگ در سر داشت و جمعی دور او بودند. در حجره بود مرا طلب نموده پرسید: کیستی و از کجا می‌آیی و بکجا می‌روی؟

گفتم: بنده خدا و از ملک خدا و به ملک خدا.

رو از من گردانید و مشغول بتدریس خود شد و مسأله جبر و تفویض می‌فرمود در ضمن صحبت «انسان و فاعل مختار بودن» بمیان آمد. بنده از صف نعال عرض کردم که: آنچه این بنده معلوم نموده انسان هیچ اختیاری ندارد، بلکه آن اختیاری که فرموده‌اند غیر از این مطلبی است که می‌فرمائید.

جناب آخوند برآشفت و در کمال تغیر به عوض غریب نواز یها فرمود من

جمله که:

— گویا تو صوفی هستی و دینی نداری. فوراً از آنجا برخاسته و از مدرسه بزرگ بیرون آمده جویا شدم که آیا کسی به جانب تبریز روانه است؟ گفتند:

باید بروی برای حاجی محمد باقر جو یا شوی. رفتم در آن کاروانسرا واستفسار نمودم. گفتند: فردا صبح بسیار زود جمعی می روند. چون از رفتن به مدرسه بزرگ بسیار رنجیده بودم و مدرسه نورا هم روی رفتن نداشتم، از خجالت آن آخوند فقیر ناچار از شخصی پرسیدم که: آیا این نزدیکیها جایی هست که من شب بمانم که صبح زود باید با این کاروان بروم. گفتند: در همین سرا نزد همین کاروان.

گفتم: آیا راه می دهند.

گفتند: البته آخر شهر مسلمانان است و تو مسلمی، چرا راه نمی دهند. و سفارش به کاروان نمود که: این مرد غریب است، امشب نزد شما باشد فردا صبح به همراه شما روانه تبریز خواهد بود. قبول نمودند. شب را در آنجا بسر بردم. صبح زود به همراه کاروان روانه بیجار شدم که پنج روزه خود را به بیجار برسانم. و از وجه مخارج، تخته هزار دینار بقدر خرجی یک روز داشتم. بعد از صرف آن چیزی، ناچار شده عمایه سر را دستمال مانند بریده در هر منزل دستمالی می دادم بقدر احتیاج نان و دوغی گرفته صرف کرده شکر گویان می رفتم. ولی پاره ای جاها برف بود و بعضی جاها آب شده و گیوه را خراب می کرد، لاعلاج پا برهنه می رفتم. هوا هم بسیار سرد بود بهر حال روانه بودم. تا وارد بیجار شدم.

بیجار

گفتند: در این میدان مدرسه خوبی دارد. خوبست که شما آنجا بروید چون در لباس اهل علم هستید. از خوش سلوکی آخوند همدانی مشوش بودم، ولی لاعلاج بوده رفتم. چون شب بسیار از سرما رنجیده شده و آفتاب گرمی مشاهده نموده در گوشه ای بخواب رفتم. در عالم رؤیا دیدم در ولایت هستم و غذای بسیار خوبی می خورم. هراسان از خواب بیدار شدم. دیدم شخصی بر بالای سر من نشسته است. سلام کرد. جواب گفتم. گفت: آیا مرا می شناسی؟

گفتم: من خود را فراموش کرده ام چگونه شما را بشناسم؟ گفت: پس من از شما وهین ترم که شما را می شناسم. من در اصفهان در مدرسه صدر طلبه بودم و از شما پنجقران قرض گرفتم و الآن برای من ممکن است ادای دین خود

کنم، متوقعم قبول نمائید.

گفتم: آقا من چنین چیزی بخاطر من نیست. برفرض صدق، من ندادم که بگیرم.

هرچه اصرار کرد، قبول نکردم. تا دیدم رنجیده خاطر شد. سه هزار دینار از آن مبلغ را برداشتم. ساعتی در بازارهای نو و کهنه و سراهای جدید و کهنه می گشتم. در بازار کهنه شخص عطاری کربلایی حسین نام در کمال مهربانی مرا طلبید، بعد از تقدیم مراسم ملاقات پرسید:

— آیا از علم کیمیا اطلاعی داری؟

گفتم: خیر ولی پاره ای^۱ دواها را می شناسم. به خیال آنکه شاید قدری سم الفار از ایشان بگیرم و برای روز سخت با خود داشته باشم که از زحمت زندگانی آسوده گردم. پاره ای دواها و سمومات نمود.

گفتم: نیم مثقال از این سم سفید به هر قیمت که هست بدهید من می خواهم. قبول نکرد.

گفت: بهر جهت که می خواهی، باید برابر من بکارگیری.

لهذا برخاسته خداحافظ گفتم و از او گذشتم. دیدم اکثری از مردم به زبان کردی تکلم می نمایند و من نمی فهمیدم. بسیار دلتنگ شدم که چرا من نمی دانم. دیدم در عالم از نادانی بدتر هیچ صدمه نیست. بالجمله رفتم به مدرسه. همان شخص که پول به من داد در مدرسه بود. نزدیک من آمد اظهار مهربانی و محبت کرد و گفت: من احسان شما را فراموش نخواهم کرد اگرچه شما مرا فراموش کرده اید. در هر صورت مستدعیم سبب این پریشانی و سیاحت خود را بیان نمائید.

گفتم: «حافظ این قصه دراز است بقرآن که می پرس»، بهتر آنست از هم بگذریم و هم را ندیده باشیم. خواستم بروم همراهم آمد تا کاروانسرا، آنجا قافله ای بود روانه به تبریز. سفارش از من به اهل قافله نمود و نشست. مستدعی شدم که دو باره ایشان مراجعت کنند. قدری نشسته برخاسته رفتند.

من به رسم خود نیم عبا را فرش و نیمی را لحاف کرده دست خود به زیر

۱ — در اصل همه جای وحدت و یاء نکره بعد از های غیر ملفوظ بصورت همزه تحریر شده است.

سر نهاده خوابیدم. اگرچه به حسب وضع جای دلتنگی بود، اما بشوق و ذوق فطری چندان دلگیر نبوده خوابم ربود. تا نیم شب بانگ الرحیل بلند شد. از میان عبا برخاسته روانه شدم. رودی در جلو آمد. هریک از کاروانان به مالی سوار شده از آب گذشتند. من قدری بالا و پائین رفتم که جایی پیدا کنم. رفته رفته از کاروان دور شدم. خوف دزدی و شرارت کردان مضطربم کرد. جایی تنگ بنظم آمد. خواستم بجهم به هر دو پا میان آب افتادم. تا کمرم تر شد. در آن هوای سرد چاره‌ای جز دویدن ندیدم. دوان دوان خود را به قافله رسانیدم. الحق هیچ مهربانی از ایشان بروز نکرد. پیاده [ای] همراه بود دلش بحال من سوخت. خواست آتشی روشن کند. چخماقش گم شده بود. از کاروان چخماقی گرفته قدری آتش موجود کرد. با آن گرمی آتش نسیم صبح که در کمال سردی بود بسیار متأثرم کرد. ولی به همان مختصر آتش خوش بودم. باری شخص پیاده گفت:

— برخیز برویم.

گفتم: برادر خانه احسان شما آباد که مرا از این سرما نجات دادید. اکنون من قوه دور شدن از این آتش ندارم. شما بروید و مرا بحالت خود بگذارید. او هم روانه شد. تنها به کنار آتش نشستم تا سفیده دمید. هوا سردتر شد و آتش کم شد. هرچه از آتش کم می شد من نزدیکتر می شدم. تا کار به جایی رسید که خود را به آتش انداخته سینه گرم و پشتم سرد بود. راه گذری رسید به زبان کردی احوالی پرسید. نفهمیدم. نزدیکتر آمده گفت: قدری هیزم جمع کن. گفتم قوه ندارم.

خود او رفت چند بسته آورد و آتشی افروخت، قدری لباس خود را خشکانیده او هم رفت و برگشت و گفت: بیا با هم برویم به ده ما. از اینجا تا آنجا دو فرسخ می باشد و از آنجا به شما راه را می نمایم که بروید به قافلان کوه و از آنجا بروید به صاین قلعه.

برخاسته با هم رفتیم تا رسیدیم به منزل او. در میان کوه سیاه چادر چندی بود. چادری را نشان داد که از من است و داخل شد. من هم با او رفتم. زنش و اطفالش اطرافم آمدند. یکی می گفت:

— آخوند طالع می بینی دعا می دهی؟

گفتم: خیر از این علوم اطلاعی ندارم.

به زبان کردی پیدرش گفت که:

— باز ملا عبدالله خودمان که هم دعا می دهد و هم طالع می بیند.
از قراین معلوم شد که ایشان اهل سنت هستند. به هر حال آنشب را آنجا
بسر برده کمال مهربانی نمودند تا صبح رسید. خودش با چوب دست آمد تا مرا
براه انداخت و گفت:

— به همین راه راست برو تا برسی به قافلان کوه. خدا حافظی گفته روانه
شدم. وقت شام رسیدم به قافلان کوه. شب را در آنجا بسر برده روز دیگر روانه
شدم به جانب قزنوتا رسیدم، شب را در آنجا مانده قافله ای رو به تبریز می رفت با
آنها همراه شده رفتم.

صاین قلعه

روز دیگر ظهر رسیدم به صاین قلعه. اصل بازار و آبادی آنجا پائین تپه
واقع است و قلعه حاکم بالای تپه. تازه از راه با حالت پریشان رسیده دیدم کسی
آمد گفت:

— خان شما را می خواهد. از پنجره دیده است.

گفتم: کدام خان.

گفت: رضا قلیخان پسر سلیمان خان. ناچار برخاسته رفتم تا رسیدیم به
قلعه. دیدم جوان خوش منظر فربهی در گوشه نشسته چون چشمش به من افتاد
گفت: بفرمائید. نشستم. اظهار مرحمت و غریب نوازی بسیار نمودند.

پرسیدم: سرور من شما را درست بجا نمی آورم. غریب کور است.

گفت: من شما را درست به جا می آورم و می شناسم. شما را در عبات

عالیات دیده ام و من داماد مرحوم حاجی سید کاظم رشتی هستم و حاکم این
بلوکم. و آقا زاده هم اینجا تشریف دارند.

بالجمله قدری صحبت داشتیم تا عصر. خواستم روانه شوم قبول نکرده دو

روز هم مرا نگاه داشتند و نهایت مهربانی فرمودند. بحدی که از خستگی راه
بیرون آمدم. خواستند لباس و کفش مرحمت نمایند قبول نمودم. اذن خواستم که
روانه تبریز شوم. اذن دادند. خواستند وجهی التفات کنند، قبول نکردم.

اصرار کردند ناچار پنج قران از آن تنخواه برداشته باقی را به خادم ایشان

بخشیدم. خواستند آدمی همراهم بفرستند قبول نمودم و آمدم به منزل. دیدم وجه کرایه دارم خواستم مالی کرایه کنم ممکن نشد. تاچار پیاده همراه کاروانی روانه شدم. سیدی پیاده همراه بود. من و ایشان هردو با هم می رفتیم. زیرا که نمی توانستیم با کاروان باشیم. در راه با هم لقمه نانی صرف می کردیم تا بُناب. آنجا شنیدم مراغه جای خوبی است. به سید خدا حافظ گفتم، دیدم نگاهی کرد و گفت:

— برادر قرار این نبود که مرا میان راه بگذاری و بروی. حال که می روی حق مرا بده. زیرا که من در تنخواه رضا قلیخان با تو شریکم، سهم مرا از آن پنجقران بده و گرنه از تو می گیرم.
گفتم: سیدنا، من خود بتو گفتم رضا قلیخان پنج قران داده تو چه می دانستی؟

گفت: اینها بیهوده است. سهم مرا بده. سایرین هم به حمایت شال سبز او به من ملامت کردند. سر «اِشْتِرْ ذَهَبِکَ»^۱ را آنجا فهمیده در کمال میل دو قران به او دادم و براه مراغه روانه شدم. تا رسیدم به:

مراغه

وقت شام بود راه به جایی نمی بردم. زبان آن مردم ترکی بود. هیچ نمی دانستم. شخصی رسید دانست غریبم و ترکی نمی دانم. به فارسی پرسید:
— عمو کجایی هستی؟

گفتم: غریبم و می خواهم به کاروانسرای منزل کنم و بعد بروم به تبریز. همراهم آمد تا در کاروانسرا رفت.

داخل شدم، شخصی به غلط مرا شناخت و آن شب را در حجره خود منزل داد. پس از سؤال و جواب دانست که اشتباه کرده، ولی خجالت کشید که جوابم بگوید، تا صبح شد من خود اذن طلبیده از منزل او بیرون آمدم. قدری در بازار گردش کرده به مساجد و کاروانسراها تا قریب ظهر می گشتم. وقت ظهر قدری

۱ — اشاره به ضرب المثل: استرذهبک و ذهابک و مذهبک. یعنی زرو راه و دین خویش را پنهان نگاهدار. مولوی با اشاره به همین ضرب المثل گوید:
در بیان این سه کم جنبان لبست از ذهاب و از ذهب وز مذهب

نان و پنیر خریده در گوشه مسجدی جایی خلوت نشستم که نان بخورم. دیدم شخصی از دور خیره خیره مرا نگاه می کند. شرم کردم. باز گفتم چه ضرر دارد من نمی خواهم در این ولایت باشم. چرا از اوپوشانم. مشغول به صرف نان شدم. دیدم آهسته آهسته نزدیک آمد. چون خیلی نزدیک شد گفتم:

— بسم الله. گفت: الحمد لله. ولی به وضع غریبی جواب داد که من در دامن نان می خورم به نظرش عجیب آمد. خلاصه گذشت از من و دوری دور مسجد طوف نمود، دوباره آمد دید که هنوز نان تمام نشده است باز دوری دیگر طوف کرد وقتی آمد من سیر شده و باقی مانده را پای منبر در گوشه نهاده شکر خدا را بجا آوردم. نزدیک رسید گفت:

— فقیر چرا کفران نمودی؟

گفتم: نه بلکه سیر شدم و مابقی را برای ذیحیاتی نهادم.

گفت: اهل کدام بلدی؟

گفتم: اهل دنیا.

[باز] گفتم: برادر چرا مصدعم می شوی. مرا بحال خود بگذار و برو که بدرد خود بمیرم. گفت: برادر چون دلم بسیار بحالت سوخت و از حالت معلوم شد که از خاندان بزرگی هستی گستاخی کردم. دلنگ نشوید زیرا که من بسیار دیدم که فقرا بعد از صرف نان باقی مانده را در جیب یا بغل خود نگهداری می کنند برای وقت دیگر و توبه خلاف آن مردم حرکت کردی. من هم از اهل عراقم. یعنی اصفهانی هستم. واسم من حسن است. التماس آنکه ساعتی به خانه ام قدم رنجه فرمایی. زیرا که من هم بسیار دلنگم. انشاء الله تعالی التماس را قبول خواهید نمود. عذر خواستم گفتم:

— برادر امید عفو است از دو جهت. یکی آنکه گستاخانه جواب گفتم.

دیگر آنکه غریب را چه کار بخانه. من امشب باید بروم.

گفت: اگر می خواهید که من قلباً از شما رنجش نداشته باشم باید

تشریف بیاورید و دست بردار نیستم. ناچار سکوت کردم.

گفت: بسم الله برخیزید.

بالجمله با هم رفتیم. همان نزدیکی مسجد خانه داشت. وارد شدم به

خانه ولی نهایت خجل از آن جوابی که گفته بودم و از صورتش آثار صدق مشهود

بود. برای رفع شرمساری گفتم:

— برادر من از این جنس دوپا نه چنان رنجیده‌ام که بتوان تقریر کرد؛ و سلوک بعض مردم را ذکر کردم.
گفت: راست می‌گویی ولی در هر جنس و هر شهر خوب و بد هست و چاره جز سلوک نیست.

از جوابش بسیار خوشوقت شدم. او هم سرگذشت خود را مختصری بیان کرد و گفت: من اکنون دوازده سال است در این بلد گرفتار عیالم و هر وقت کسی از اهل عراق می‌بینم روحم تازه می‌شود. اگرچه بسیار صدمه خورده‌ام ولی باز نمی‌توانم خودداری کنم.
برخواست و رفت یکدست لباس پاک برایم آورد قبول ننمودم هرچه اصرار کرد نپذیرفتم و گفتم:

— همین لباس راه من است عوض نمی‌کنم مگر بمنزل.

پرسید: منزل کجاست؟

گفتم: نمی‌دانم.

گفت: پس این لباس را بپوشید تا آن جامه‌های شما را بشویند.

گفتم: که بشوید؟

گفت: عیالم که کنیز شماست.

گفتم: راضی نمی‌شوم.

گفت: محال است باید قبول کنی.

گفتم: به شرطی که دیگری بشوید و حق زحمت او را بدهم.

قبول کرد. لباس‌ها را کردم. همان‌عبای خود را به خود پیچیده در حجره خلوت نشستم و تکیه بر متکا نموده خوابم ربود. قریب چهار ساعت خوابیدم. بعد بیدار شده در را گشودم دیدم جامه‌ها را شسته و به آفتاب انداخته‌اند.

آقا حسن با سماور چای آمد، چای صرف شد لباسها خشک گردید آورد پوشیده، عذر خواستم که بسیار خوابیدم چون از صابن قلعه تا اینجا در جای نرم نخوابیده بودم خوابم ربود، بیخشید و اذن خواستم که روانه شوم.

گفت: متوقعم امشب را اینجا بسر ببری فردا روانه عجب شیر شویدی و

عذر نیاوریدی.

قبول نکردم دیدم شخصی ملا حسین نام روضه خوان از در درآمد. بعد از سلام و جواب نشست. بسیار آدم خوشحالی بنظرم آمد. از حال من جو یا شد. آقا حسن جواب گفت و گفت من هرچه اصرار می کنم امشب اینجا توقف نمایند قبول نمی کنند. آخوند فرمود اگر ایشان امشب بمانند، خیلی بر ما خوش خواهد گذشت و هر دو اصرار زیادی کردند تا سکوت نموده ماندم. الحق بسیار خوش گذشت خاصه از هم صحبتی جناب آخوند. صبح شد به هر دو خدا حافظ گفته روانه عجب شیر شدم. وقت شام رسیدم و باز شب را به روز برده قدری پیاده رفتن عادت شده بود از آنجا نیز شبی را در راه بوده.

تبریز

روزانه دیگر وارد تبریز شدم. هرچه گشتم محل خوابی بیابم نتوانستم. زیرا که سامانی ابدأ نداشتم که در حجره کاروانسرا بروم. ناچار روبه مسجد جامع نهاده دور مسجد گردش کنان می نگریستم و می گذشتم که شاید در حجره ای بتوانم منزل کنم. از هیچ طبله اظهار تفقدی مشهود نشد. لا علاج روبه مسجد نهادم. در مسجد همه جا گردش کنان می گذشتم. آخر الامر در شبستانی که جناب حاجی ملا رضا نماز جماعت می نمود داخل شدم ایشان مشغول نماز بودند تا نماز تمام شد بخیالم گذشت از جناب ایشان اذن توقف شب را حاصل کنم. باز گفتم چه معنی دارد خانه خدا، بنده خدا سؤالی لازم ندارد. بالجمله آخوند روانه به خانه خود شدند. مردم هم از دنبال رفتند. خادم مسجد نزد من آمد. پرسید:

— کیستی؟

گفتم: بنده خدا. غریب این بلد.

گفت: چرا به منزل خود نمی روی؟

گفتم: اگر می داشتم می رفتم. چون خانه از خداست و من هم بنده

خدایم شاید شبی حق یتوته داشته باشم.

گفت: باید اذن از آخوند بگیرم.

گفتم: محض رضای خدا از جانب ایشان اذن نخواهید.

گفت: برادر معذورم زیرا که ایشان خود قدغن کرده اند ولی من عرض

می کنم شاید اذن بخواهم.

خادم رفت و به آخوند عرض کرد:

— غریبی عراقی طلبه مانند می خواهد امشب را اینجا باشد.

گفت: خیر مرخص نیست، خوابیدن در مسجد حرام است. مسجد محل

عبادت است. غریب خانه نیست! برود به هر جهنمی که می خواهد.

چون این سخن را شنیدم فوراً بیرون آمدم. دفعه دیگر در حجرات گردش

کردم باز دیدم نمی توان به کسی اظهار کرد، ناچار از مسجد بیرون رفته رو به بازار

نهادم. زبان هم نمی دانستم. بیخودانه می گشتم دیدم دکانها را یکی یکی

می بستند، تا تمام بسته شد. نوبت گردش به سگهای بازار رسید. شاگرد

داروغه ای پیشم آمد گفت:

— چرا به منزل نمی روی دیرگاه است، شما را می گیرند.

بیان واقع را به تمام ذکر نمودم. دلش بحالم سوخت.

گفت: با من بیا.

و مرا بردم دکان خبازی و گفت امشب برای شما مهمان عزیزی

آورده ام اگر قبول کنید، بسیار ممنونم. پرسیدند کیست. گفت:

— بیچاره آخوند عراقی که بالا پوش هم ندارد و زبان هم نمی فهمد.

آنها متغیرانه گفتند: در این وقت شب زدی گفتیم آیا چه آورده ای.

حالا معلوم شد یک غریب عراقی که از عراق برخاسته اینجا آمده غلط کرده. خیر

جا نداریم. آن جوان گفت:

— برادر چه کنم این مردم رحم ندارند و خانه من هم دور است هرگاه

می توانی بر ما بسازی این مکان من است کسی را با شما حرفی نیست امشب را

روی همین سکوی خواب.

قبول کردم اسم او را جو یا شدم گفت:

— لطفعلی. من هم اصلم عراقی است و این مردم از نادانی ترک و

عراقی را دو جنس می دانند و نمی دانند همه بنده خدا و امت یک پیغمبرند و

رعیت یک پادشاه می باشند. مروت را بونکرده اند حال شما آسوده شوید.

من به سکوبرآمده پاره آجری بالین نموده عبا را نیمی فرش و نیمی

لحاف، خوابیدم. ولی باطناً خوشحال بودم که چندان از کسی منت نکشیدم. ولی

پارس سگها و سرمای زمستان و فریاد شاگرد داروغه ها نگذاشت لحظه ای بیاسایم. به علاوه موش هم در زیر عبایم به اقسام مختلف آزارم می کرد. گاهی هم سگی حمله می آورد ولی به حکم «غیر تسلیم و رضا کوچاره [ای]»، از هر جهت آسوده بودم. تا صبح شد. از لطفعلی جوئیای راه حمام شده خدا حافظی گفته رفتم حمام. فی الجمله از کسالت فراغت حاصل کرده اندکی خوابیدم. بعد بیدار شده بیرون آمدم شخصی را دیدم از بیره دانستم عراقی است. جوئیای حال حبیب الله خان گشتم گفت:

— در کبک بولاق است. ولی بسیار پریشان می باشد.

چون سابق عیال عمویم می خواست از حالت او مستحضر گردد، پرسان پرسان رفتم تا آنجا را یافته جوئیای نام حبیب الله خان شدم. نمودند. بعد از ملاقات دیدم به حالت بسیار پریشان [است]. زیاده دلم سوخت و چاره ای نمی دانستم. به هر حال شب را در آنجا بسر برده و همه شب صحبت از ولایت بود. صبح دوباره آمدم تبریز، وقت عصر شد رفتم به میدان صاحب الزمان سلام الله علیه. کسی سلام کرد. باور نکردم به من مفلوک کسی سلام می کند. دوباره سلام کرد. جواب گفتم.

گفت: چرا بیگانگی می کنی من شما را می شناسم گویا شما مرا به جا نمی آورید خیلی عجب است و پاره ای نشانها گفت و گفت:

— من در طهران نزد سرتیپ علی نقیخان کزازی شما را دیده ام.

شما از اهل محلات هستید و عموی شما در مهاجران ملک دارد و مهاجران سفلی متعلق به عموی شماست و ما همسایه ایم. شما البته اینجا منزل ما بیائید چند نفر هم شهری دیگر هم هستند و جناب جلالتمآب ساعد الملک هم التفات مخصوصی به مردم آن ولایت دارند و ماها نزد ایشان نوکر هستیم.

گفتم: بسیار خوب. هر وقت قسمت باشد خواهم آمد.

گفت: من دیگر شما را کجا بینم؟

گفتم: هر جا نصیب گردد ولی غالباً اینجا هستم و از او گذشتم روانه به خدمت علما شدم. دیدم هیچیک به نظر انسانیت به من نگاه نمی کنند، ولی به حسب جلال همه مجلل بودند. خاصه مرحوم حاجی میرزا باقر.

آن روز همه را در کوچه ها و بازارها و محلات گردش کنان می رفتم و

هیچ به خیال شب نبودم. متوکلاً علی الله. قریب غروب شخصی سلام کرد و پرسید شما اهل کدام بلد هستید و چه کاره اید؟ جواب گفتم. نام و منزل را جویا شد. گفتم همین زمین و همین عبا و کارم بیهوده گردی. گفت متوقعم امشب به منزل من تشریف بیاورید من مردی هستم درویش اسم میرزا کاظم است و شغلم طبابت است و منزلم در محله مقصودیه. خواستم عذر بیاورم باز گفتم کفران نعمت است زیرا که این حکم از جانب حق است قبول کردم.

آدمی همراهم روانه نمود و گفت شما بروید اینک من هم از عقب می رسم. آن خادم فارسی خوب می دانست. چون به خانه رسیدیم تا آمدن میرزا کاظم چند کلمه لغت ترکی را که بسیار لازم بود از آن خادم پرسیدم و نوشتم. خود ایشان آمدند نهایت مهربانی فرمودند و به عکس آنشب گذشته بسیار خوش گذشت. آدمی بود به همه دل آشنا و از دل و جان مایل بود که به جنس انسان خدمتی بکند. بالجمله فردا خدا حافظی گفته روانه شدم به سراها و باغات، تا عصر رسید. آدمم به میدان صاحب. دیدم شخص دیروزی آنجا منتظرانه نشسته. چون چشمش بر من افتاد بسیار خوشحال گشت. سلام گرمی نموده گفت شب گذشته ذکر از شما خدمت جناب ساعد الملک بمیان آمد و مرا مأمور فرمودند که هر نحو است شما را خدمت ایشان حاضر سازم.

گفتم: برادر من مردی درویش فقیرم و ایشان امیرزاده بزرگ تمام ایران چه مناسبت است ما بین من و آن بزرگوار.

گفت: هرگاه نیاید برای من ضرر دارد. باید برویم و دستم را گرفت با هم رفتیم تا به خانه ایشان. نام ایشان را پرسیدم گفت:
— میرزا نصرالله. اسم او را بفال نیک گرفتم.

قدری صحبت داشتیم. ایشان برخاستند و رفته بعد از لمحّه ای مراجعت کرده و گفت شما را احضار فرمودند. بسم الله برویم. رفتیم تا به خدمت آن مرد بزرگ رسیدیم. الحق جوان بزرگ منشی بنظر آمد، با ادب سلام کرده ایستادم امر به نشستن فرمودند. پرسیدند از کجا می آیی و به کجا خواهی رفت.

عرض کردم از آنجا که آمده ام فراموش کرده ام و به جائیکه می روم نمی دانم کجاست. فرمودند خرجی داری عرض کردم نقد عمری است که صرف می کنم. بسیار خوششان آمد چند کلمه دیگر صحبت شد. بعد گفتند میل داری

نزد من بمانی .

گفتم: چنان بزرگی را شایسته نیست که این احقر گدایان را با دست شکسته قابل خدمت دانند. از این بنده بی دست چه برمی آید؟
قدری متفکر شده فرمودند یعنی چه دست شکسته چه معنی دارد؟ به تفصیل افتادن و شکستن دست و جا انداختن را بیان کردم و شکستگی دستم را خواستند نمودم. فرمودند هر جا که دور است می خواهی بروی سواره برو و تماشا کن و به میرزا نصرالله سفارش مال دادن نموده گفتند امشب اینجا باشید و ایشانرا مهماندار تعیین کردند خودشان رفتند به خانه سردار کل. (مقصود عزیزخان سردار کل است).

آنشب نیز بسیار خوش گذشت. چون صبح شد مرا سوار کردند و بعضی جاها که دور بود از قبیل واسمنج [= باسمنج] و خلعت پوشان و پاره ای باغها از قبیل باغ شمال و صفا و غیره گردش کردیم و مراجعت نمودیم.

باز امیرزاده احضار فرمودند. حاضر شدم. از هر جا سخن به میان آمد. اذن خواستم که مرخص شوم. بترکی چیزی فرمودند و چون بیرون آمدم، شخصی گفت بیا اینجا. نزدیک رفتم. پولی داد، گرفتم، خدا حافظ گفتم و بیرون آمدم. میرزا نصرالله همراه آمد و مرا به منزل خود برد. پرسید چه داد؟ تمام در میان دستم بود، نمودم. شمرد گفت این سیزده منات است. جناب جلالتاب فرمودند بیست و پنج منات بدهد. من خواهم گرفت. راضی نشدم. روانه بازار گشتم. دیدم از دتبالم میرزا نصرالله آمد و گفت امشب را هم باید اینجا بسر ببری، دیرگاه است. فردا مختارید به هر جا می خواهید بروید. قبول کردم. الحق بسیار خوش گذشت.

چون صبح شد رفتم بسرای گرجیها. دیدم همه نصرانی هستند. خواجه مالخامسف نام مرا طلبید و گفت بنظم اهل عراق و غریب این بلدی؟ و چند کلمه از دین و مذهب صحبت داشت. بعد صحبتهای متفرقه به میان آمد، و انجیلی فارسی نمود.

گفتم: از کجا که این درست ترجمه شده باشد؟

گفت: اگر زبان می دانستی می فهمیدی که اصلش بهتر از این نوشته

شده.

گفتم: از اینکه چیزی نفهمیدم.

گفت: علتش ندانستن زبان است و تنها تو چنین نیستی. اغلب مردم ایران مبتلا به این عیوب هستند. مثلاً شما عراقی هستید و ترکی نمی دانید و اهل ولایت ما هریک چندین زبان می دانند و می نویسند. چنانچه من الآن با شما فارسی حرف می زنم و شما نمی توانید با من ترکی یا ارمنی یا روسی بگوئید. بسیار بر من اثر کرد.

گفتم: شما از کجا آموختید؟

گفت: از مدارس دولت. [در] ولایت شما همه اینگونه تربیت شده اند. نیت را جزم کردم که بروم به آن دول. باز در دلم آمد که در ولایت منتظر دارم و این خلاف انصاف است. ناچار بر آن شدم که کاغذ موعود را به برادرم بنویسم و بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا خود را مرده بپندارم.

جویا شدم که تجار عراقی اینجا کجا می باشند. گفته شد در سرای حاجی سید حسین، مشهدی عباس نام سلطان آبادی است. چون هنگام توقف سلطان آباد مبلغ یکتومان از ملا عبدالله نام حکاک گرفته بودم و حواله به عموی خود کردم و یک عدد چاقوی قلمتراش عموبدست من شکسته شده بود نخواستم هیچیک تلافی به ایشان نشده باشد یا شاید چاقوباو و یکتومان به آن شخص برسد. لهذا چاقویی خریده با انگشتی^۱ برای عموزاده و روانه به سرای حاجی سید حسین، جویای حجره مشهدی عباس شدم. نمودند. نزدیک رفته سلام کردم و گفتم آقا مشهدی، عباس ولی الله^۲ نامی در میان راه مرد و به من وصیت کرد که به شما بگویم بنویسید به ولایت که کسی چشم براه او نباشد و این متروکات اوست. شما زحمت کشیده ارسال بسطان آباد بفرمائید، نزد آخوند ملا محمد ابراهیم بزاز که یک تومان به ملا عبدالله حکاک و مابقی را به برادر او برسانند و اگر برادر او یک تومان ملا عبدالله را داده تماماً برادرش برسد قرض من همین بود، خدا حافظ. به اصرار مرا به حجره برد. نشستم. زیاد افسوس خورد و گفت از آنجا نوشته بودند که بسیار جوان خوبی بوده و می خواست عموزاده خود را بستاند. او کجا و این بلاد کجا. گفتم قسمت است خاک هر کس بجایی است

۱ - اصل: انگشتانه.

۲ - محمود فرخ در حاشیه نسخه خطی سفرنامه یادداشت کرده است: «ظاهراً ولی الله صحیح

نیست زیرا به صریح سطر اول کتاب نام سیاح محمد علی بوده است.

ومی کشد به جای خود. برخاسته روانه شدم.

بسوی ایروان

پرسان پرسان رفتم بجایی که معبر راه ایروان بود. گفتند ابتدا باید به مرند بروی و از آنجا به ایروان. خواستم حیوانی کرایه کنم قیمت آن زیاد بود و عادت پیاده روی رسم شده بود. گذشته از اینها تصور زمان بی پولی نموده با خود گفتم: گرنه باشد استر زرین لگام با دوپای خویشتن نیک است گام دوباره بسرای گرجیان رفته جویای منزل شدم. دیدم همگی زبان مرا می دانند و من به هیچوجه از لسان ایشان و سایر السنه چیزی نمی فهمم. زیاد بر من اثر کرد که ما مردم ایران چرا اینقدر بی تربیت واقع شده ایم. به هر حال ببازار رفته کلاه ارزانی خریده و تتمه عمامه را شال کمر کرده روبه صوفیان نهاده، نیم شب آنجا رسیدم. قدری راحت شدم تا صبح طالع شد روانه به مرند گشتم. لدی الورد شخصی را ملاقات کردم که در مشهد مقدس با هم آشنا شده بودیم. آن شب را در منزل او بسر بردم صبح بتفحص برآمدم. دیدم جماعتی از حمالان عازم تقلیس می باشند. گفتم خوبست با اینها همراه شوم. پرسیدم شما چه وقت خواهید رفت. گفتند الآن نان خورده روانه خواهیم شد. با ایشان روبراه نهاده قدری رفتم، دیدم نمی توانم همراهی کنم. منقرداً آهسته می رفتم. هرچه آنها اصرار کردند که زود بیا، اینجا اعتبار ندارد، دزد بسیار است، اعتنا ننموده گفتم چیزی ندارم که از دزد بترسم. گفتند لباست را می برند. گفتم چندان علاقه به لباسها ندارم.

خلاصه نزدیک غروب وارد بابا کرکر شدم. شب را در آنجا به روز آورده صبح بسیار زود روانه گشته خود را به کنار رود ارس، قریب مغرب، رسانده دیدم چند عمارت کنار رودخانه ساخته اند. نزدیک رفتم، معلوم شد ارباب تذکره هستند. پرسیدند کجا می روی؟ گفتم به ایروان. گفتند تذکره داری؟ گفتم مالی ندارم که تذکره لازم باشد. گفتند برای خودت لازم است. گفتم قیمت آن چند است؟ گفتند یک تومان. مرحمتی جناب ساعد الملک را بیرون آورده گفتم هرچه لازم است بردارید. بیست عدد چهارده شاهی برداشتند چون دید هفت عدد دیگر باقی مانده پنج دانه هم به عنوان گذراندن از آب برداشت و گفت از آب هم

شما را خواهند گذرانید و اشاره به کسی کرد. مرا به کنار رود برد. دیدم چند مشکى را پر از باد کرده به یکدیگر بسته اند. به آنها سوار شده از آب گذشتیم. وارد به آن خاک گشته بسم الله گفته پیاده شدم. خواستم روانه شوم دیدم سربازى پیش آمد و مرا به جانبى اشاره کرد. نزدیک شدم دیدم شخصى با لباس نظام نشسته جویای تذکره گردید. چون دانست ترکی نمى دانم با مهربانى پرسید:

— همشهرى اهل کدام بلد هستید؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: به چه شغل به این صفحات مى روید؟

گفتم: خود هم نمى دانم.

گفت: سواد دارید؟

گفتم: اندکى.

گفت: عربى مى دانید؟

گفتم: فى الجملة. از کتابى که دولت به اشخاص مى دهد، چند لغتى

پرسید. جواب دادم. بسیار خرسند شد. گفت به این تذکره چه دادى؟

گفتم: بیست و پنج چهارده شاهی.

گفت: در اینجا که سه هزار و ده شاهی نوشتند.

بالجملة زبانی بسیار اظهار مهربانى نموده تختى دادند که شب بروى آن

بخوابم. شب را آنجا بسر برده صبح خواستم بروم، سرباز اشاره کرد که برو

خدا حافظ بگو. رفتم اظهار امتنان از ایشان کرده خواستم بروم. پنج منات به من

داده گفت آن مردم انصاف نداشتند که از شما زیاد گرفته اند. باز اظهار امتنان

نموده روانه نخجوان گشتم، ولى تصادف آن شخص را بقال میمون شمردم.

خوشحالانه رفتم تا براه افتادم. راهى در نهایت هموارى به هر جا که آدمى بخواهد

بماند یا برود هیچ مانعى نیست.

نخجوان

آهسته، آهسته رفتم تا رسیدم به نخجوان. دیدم پولهای سیاه بزرگی دارند.

مناتى برای شناسایی آن پولها خرده نمودم. فى الجملة اطلاعى از پولهای سیاه بهم

رسانیده همه جا در بازار گردش کتان می رفتم و به نظم ولایت و لباس اهل نظام تماشا می کردم. ولی بسیار حیران بودم که زبان ایشانرا نمی دانستم و ایشان هم زبان مرا نمی دانند، که ناگاه دیدم همان خواجه مالخاسف سابق الذکر مرا بخود خوانند. نزدیک شدم. گفت عجب است به این بلد آمده اید. این ولایت کافران است. گفتم مگر بنده خدای دیگرند. خواستم بگذرم مانع شد، گفت امشب به کجا خواهی بود. گفتم هنوز منزل درستی ندارم. گفت می باید امشب را با من بربری فردا من هم روانه ایروان هستم و طبّاخ مسلمان است نجس نیست.

باری آن شب را نزد او بوده چون صبح شد گفتم:

— من باید پاره ای جاهای این شهر را سیاحت کنم.

گفت: کجا میل داری بروی؟

گفتم: معلم خانه یا دارالفنون.

گفت: به زبان روسی اوشکول می نامند.

آدمی همراهم روانه کرد. رفتم دیدم اطفال هریک دوسه زبان را خوب می دانند. در سن ده سالگی و من بسن بیست و سه سالگی زبان خود را درست نمی دانم. هریک از اطفال جو یا می شدند از من و من هیچ نمی فهمیدم. از فرط خجلت اشاره به خادم همراه کردم که بسم الله برویم. رفتم در پلیس شهر. دیدم کتابی دارند و مقصّرین را که می آورند بموجب قانون، جزای کردار او را می دهند. گفتم چرا علما یا رؤسا توسط نمی کنند. گفت اگر علما یا رؤسا هم خلافی بکنند مثل سایرین جزا می بینند. گفتم هرگاه بروند بست بنشینند پاره ای جاها چه خواهند کرد. گفت: صاحبان همان امکنه هرگاه خلافی کنند مثل سایرین هستند. بعد از این اطلاعات و مکالمات خدا حافظ گفته به منزل معاودت نمودیم. با حضرات هم خدا حافظی گفته روانه بخبرک شدم. پرسیدم چقدر مسافت دارد. گفتند یک پُست. من فرسخ گفتم آنها جواب پست دادند و دانستم که پست به زبان آنها فرسنگ است. در کنار راه چوبی دیدم که به رنگ سیاه و سفید و سرخ نصب کرده اند. پرسیدم این چوب چیست؟

گفتند نشان وِ رست. گفتم وِ رست چه چیز است؟ جوابی دادند نفهمیدم.

بالجمله بجز جهت زبان ندانی از همه بابت آسوده بودم. راه در کمال امنیت [بود] و ابدأ کسی را با کسی کاری نبود.

ایروان

پس از سه روز وارد به ایروان شدم. شهری دیدم در نهایت پاکیزگی. روی بازارها نپوشیده. میدانی بسیار وسیع. باغچه‌های متعدد به اطراف میدان. از شخصی پرسیدم که آیا ممکن است در این باغچه‌ها گردش بکنم؟ گفتند این باغچه‌ها را برای گردش مردم ساخته‌اند. وقت عصر دانی و عالی مردم این شهر در این باغچه‌ها بر این کرسیها می‌نشینند. قهوه‌خانه هم هست که هر که هرچه بخواهد در آنجا یافت می‌شود. حتی مشروبات الکلی، و هر ملت هستند. روانه به قلعه شدم. خندق و باره بسیار محکم، داخل شده نزدیکی مسجدی بسیار خوبی بود. گفتند این ایام کسی اینجا به نماز نمی‌آید و غالباً در آن بسته است. در آن قلعه چند سر بازار جهت سربازان و صاحب‌منصبان داشت و محبسی برای مقصرین و میدانی از جهت گردش و مشق پاره‌ای از اهل نظام و غیره. از آنجا گذشتم. گفتند جای سیاحت باغ حسنخان است. روانه گشتم تا رسیدم. باغی دیدم در نهایت صفا و طراوت. در وسط آن کلاه فرنگی به وضع ایران داشت. چون عصر می‌شود مردم بمیان باغ به سیر مشغولند در کمال آرامی و آزادی. مراجعت به میدان کرده ببازار رفته گردش کنان ببازار بزازان رسیدم. در آن بازار ارمنی مرا بنام خواند. نزدیک رفتم بعد از تعارف رسمی گفت من برادر مال‌خاسوف هستم. برادرم دیروز وارد شد و به من سفارش کرد که هرگاه بنشانی شما کسی را بینم بخانه برم و اکنون شما را بفرمائید. و فوراً پسر خود را نزد او فرستاد که خبر بدهد. بعد با هم رفتیم بخانه ایشان. نشستیم. بسیار صحبت از همه جا به میان آمد. وقت عصر باز ببازار رفته جویای مدرسه گشتم. چون رفتم دیدم مدرسه خوبی بود. جناب حاجی ملا علی از تبریز سفارش نوشته بودند. رسالت کردم ثمری نبخشید. بالجمله مراجعت نموده شب را در منزل شب گذشته بسر بردم. فردا باز بسیاحت مساجد و دیوانخانه و غیره رفتم. از گردش خسته شده باز به مسجد رفته قدری نشستم. آخوندی پرسید که شما سفارش نامه از تبریز داشتید؟ گفتم بلی. گفت امروز حجره‌ای برای شما معین کردند. گفتم من راه‌گذرم. باید بروم شما بگوئید رفته است. باز در سرایی آمده قهوه‌خانه‌ای مقابل آن سرا بود. قدری نشستم آن سرا را تماشا کردم. وقت عصر شد، در باغچه‌ها گردش کرده شب را به مکان مزبور رفتم. شبانه صحبت آچمیازین و تمجید خلیفه بزرگ خیلی شد. گفتم فردا

می روم بیستم.

آچمیا زین

چون صبح شد روانه شدم به آچمیا زین. سه فرسخ راه است بعد از ظهر رسیدم. سرائی نمودند. رفتم بسکویی عبا را قرش کرده لمحای آسودم، بعد روانه به جانب وانک شدم. بسیار وانک خوبی بنظر آمد. اطراف حجرات راهبان، در طرفی آشپزخانه بود که وقف است. صاحبان حساب راهبان بودند. شخصی پیش آمد گفت کیستی. گفتم ایرانی عراقی. کمی ترکی آموخته بودم. دید درست نمی دانم. به زبان فارسی پرسید شما مسلمانید. گفتم بلی. گفت اینجا برای چه آمده اید. گفتم قریب دو ماه است از ولایت بیرون آمده ام و اول شرطم با خدای خود آنست که دروغ نگویم و قسم نخورم و وعده ندهم و قرض هم نستانم. شنیدم کاتوفکس دارای بعضی مقامات و کراماتست و از چشم ظاهر می توان سیر نمود. محض همین آمدم که ایشانرا ملاقات کنم که بچشم دیده باشم نه بگوش شنیده. وعده فردا خواست. گفتم اینک عرض کردم که وعده ندهم. خوات بخانه ببرد قبول نکردم. شب را در همان سرا بسر بردم. الحق نه فریاد داروغه شاگرد و نه پارس سگ و نه اسم شب. در نهایت فراغت شب را صبح نموده علی الصباح روانه به وانک شدم. گفتند ماته هاس کاتوفکس در وانک است. چون از در داخل شدم دیدم پیری نیک محضر، ریش بلند سفیدی داشت، بُرئی بر سر کشیده ایستاده دعا می خواند. بجانیم نگاهی کرده از در خارج شد، سرکس آقا نیز با ایشان از در بیرون رفت. من دور چاه گردش کرده بیرون رفتم. خواستم از دروانک بیرون روم دیدم کسی مرا خواند و گفت بیا. با او رفتم داخل محوطه دیگر خیلی با صفا و خوب. گفت این منزل کاتوفکس می باشد بعد به کتابخانه برد. تماشا کردم. کتاب فارسی و ارمنی و روسی و عربی و قرآن به اقسام مختلف سیر نمودم. دیگری آمد به زبان ارمنی سخن گفت نفهمیدم. آن شخص مترجم گفت شما را کاتوفکس احضار نموده، روانه شدیم چون نزد ایشان رسیدم آنها کلاه برداشتند. من چون عادت نکرده بودم بر من مشکل آمد. کلاه برنداشتم. پرسش از دین بمیان آمد. ب مترجمی سرکس آقا گفتم من مردی عوامم چه خبر از دین دارم ولی می دانم پدران من مسلمان بوده اند من هم به همان

قانونم. گفت ان شاء الله از جمله رستگاران خواهی شد و به حیات ابدی می رسی. گفتم سرور من، من هنوز ضرر و نقصانی از آئین خود ندیده‌ام اگر بدی مشهود شود از خبث و نادانی مخلوق است دخلی به قانون ندارد. گفتم بسیار عجب است دین اسلام مانند شب تاریک است ما خوب مطلعیم. گفتم صاحب من اگر شب است بر ما بهتر معلوم است تا بر سایرین زیرا که از نوشتجات برای شما علم حاصل شده و ما از عقاید باخبریم بر فرض که دین اسلام شب باشد شما مرحمت فرموده روز روشنی بنمائید تا من از آن شب تار دست بردارم. بسیار در هم شد. من هم او را قابل زیاد احترام ندیدم. کرسی پیش کشیده نشستم. دیدم همگی متحیرانه بمن می نگرند و اوقاتشان تلخ شد. از تلخی اوقات آنها من هم خلقم تنگ شد. برخاستم و بیرون رفتم تا برای مزبور رفتم. خواجه ابراهام نام مرا دید تعارفی کرد و گفت همشهری بیا با من برویم بخانه و زیاد اظهار مهربانی نمود. سبب پرسیدم، گفت چون لباس شما خیلی چرکین است می خواهم بدهم بشویند. قبول نکردم. خیلی اصرار نمود راضی نشدم و خود قدری صابون خریده رفتم کنار دریاچه معمولی خلیفه بزرگ نریس الحق بسیار قابل تماشا است اینگونه حوض در هیچ جا ندیده بودم نشسته لباسم را شستم در آفتاب خشکانیده پوشیده باز برای مزبور رفتم. خواجه ابراهام هنوز در سرا بود چون چشمش بر من افتاد گفت همشهری حالا دیرگاه است و شما نمی توانید به ایروان بروید. بهتر آنست امشب را در منزل ما بسر برید. امثال شما ایرانیان که نان از یهود می خزند و خانه آرامنه می خوابند، حال شما نان از مسلمان بخرید و بخورید و بخانه ارمتی بخوابید اینک بیائید برویم و مرا خواه نخواه بجانب منزل برد.

آچمیا زین در اطراف و جوانب کلیساهای متعدده دارد و اصل آچمیا زین قلعه مخصوصی است اطراف آن دیوار و برج و مقابل در چشمه آب روانی که مردم از دهان شیر ظروف خود را پر کرده می برند و محله ای خارج دارد که مردم ساکنند و سرا نیز در خارج قلعه واقع است. خانه خواجه ابراهام نیز در خارج قلعه بود. شب صحبت از سیاحت و فوائد آن شد. گفتم خیلی فوائد دارد من جمله کرامتهای زیاد از کاتوفکس می شنیدم حال می توانم گفت که رفتم و ندیدم مرد منصفی بود. گفت من اهل این بلد هستم چندین نفر از اینگونه مردم دیده‌ام و از هیچیک هیچ چیز نفهمیده‌ام ولی ترس مردم کامل درستی بود بسیار با تدبیر و

با سلوک و با هر ملت همزبان و از هر جهت آراسته و با رحم و غریب دوست. برعکس این بزرگوار.

باری هوا روشن شد. برخاسته مرخصی حاصل نموده روانه به ایروان شدم شب را در ایروان در مدرسه ای بسر بردم.

علی الصباح روبه تفلیس روانه گشتم. ولی در نهایت خوشحالی و آسودگی، خاصه از جهت آنکه دیدم در میان راه آدم آسوده می خوابد و هیچ کس کفش آدم را نمی برد و احدی کاری ندارد. دریاچه کنار راه بود، گیوه هایم تختش دونیم شده بود. نشستم که شاید نوعی او را به هم ببندم. سواری رسید. چیزی گفت نفهمیدم. دیدم یک جفت نیم چکمه پوشیده با قدری قند به من داد و رفت. هرچه خواستم اسمش را بدانم نتوانستم ولی آن مهربانی همیشه برابرم هست. باری نیم چکمه را پوشیده برخاسته رفتم.

تفلیس

بعد از چند روز وارد تفلیس گشتم رفتم به مسجد شاه عباس صفوی علیه الرحمه^۱ پرسیدم آیا می توان اینجا شب ماند؟ گفتند خیر باید منزلی مشخص کنی. پرسیدم منزل کجاست؟ گفتند در سرای خلخوف. رفتم از دربان آنجا احوال منزل پرسیدم. گفت بلی حاضر است. قیمت جو یا شدم گفت ماهی ده منات الی سه منات. از قرینه فهمید که من بسیار ارزان می خواهم، گفت بیا بتو راهی بنمایم اگر ارزان می خواهی. گفتم بلی. گفت در این سرا مردیست حاجی مهدی نام تبریزی تاجرباشی است. نزد او برو و خواهش کن تا بتو جایی بدهد مضایقه نخواهد کرد. بخاطرم آمد تبریز و آخوند حاجی ملا رضا، گفتم هرگز چنین کاری نمی کنم اگر ممکن است همانقدر جایی باشد که من بخوابم قانعم اگرچه سکوئی باشد. گفت من از خود جایی دارم ولی شایسته نیست. گفتم هرچه باشد خوبست. مرا براه روی برد که در دیگر آنرا بسته بودند. قبول کردم از قیمتش پرسیدم گفت: هرچه می خواهی بده.

گفتم: نه باید بدانم. گفت: ماهی یک منات.

باری رفت و قفلی آورد و بست و کلیدش را به من داد و گفت همشهری

بنظرم آدم خوبی آمدی والا به این قیمت نمی دادم. اظهار امتنان کرده روانه بازار شدم. دیدم شخصی قلمدانی می فروشد، قیمت پرسیدم خیلی ارزان خریده روانه مسجد شدم. دیدم شخصی پیش آمده گفت:

— شما خط ایرانی دارید.

گفتم: قدری.

گفت: خداوند پدرت را رحمت کند برای من کاغذی بنویس. چنان پنداشتم که مفت می خواهد.

گفتم: من بسیار بد می نویسم.

گفت: ضرر ندارد همانقدر که خوانده شود کافی است. گفتم کاغذ ندارم. فوراً رفت ورقی کاغذ خریده آورد. ناچار نامه او را نوشتم قدری از کاغذ زیاد آمد پیش او نهاده دوباره رد کرده گفت: شما را چه می شود. گفتم: راستی آنست که من مراسله ترا بسیار بد نوشتم و کاغذ را ضایع کردم. گفت: عیب ندارد من راضیم و مبلغ یک منات پیشم گذاشت. خواست برود گفتم برادرز یادی دادی. گفت خیر قابل نیست و خنده ای کرد و رفت. با خود گفتم بد راه معاشی نیست. از این راه می توان مالی تحصیل نمود. سه روز برین منوال به مسجد می رفتم و برای عمله ها کاغذ می نوشتم و از ایشان علاوه بر حق الزحمه ترکی می آموختم و هرچه اندوخته می شد به سرایدار می دادم. تا پنج منات به او داده بودم. چون از نادانی بسیار وحشت داشتم. اولاً تعداد اعداد را و بعد قریب پانصد لغت ترکی آموختم. شبی دربان به منزل آمد دید که عبا را فرش و لحاف کرده بر خاک می خوابم و چراغ را بر پارچه آجری می چسبانم. گفت: همشهری ظرف آبخوری داری؟

گفتم: آنچه دارم مشهود است. زود برخاسته رفت تخته آورد که بر این تخت بخواب و شیشه آورد که در این آب بنوش. قدری نشست دید من با اینحال مشغول به ضبط لغت ترکی هستم و فی الجمله هم آموخته ام. تحسین کرد. پرسیدم زبان شما مشکل تر است یا ترکی؟ گفت ترکی. گفتم ارمنی بسیار آسان تر است از ترکی، من استاد ندارم والا او را زودتر می آموختم. مثلاً شما اعداد را از یکی تا ده بشمرید. گفت. همان شب آنها را حفظ کردم در نهایت آسانی و خیلی بنظرم عجب آمد که او بی مضایقه آنها را به من آموخت و می آموزد. روز چهارشنبه باز

برای تحصیل معاش روانه مسجد شدم. شخصی آمد و گفت شما را که اذن داده که اینجا کسب کنید؟ زود دکانت را برچین! فوراً به منزل معاودت نموده چند لغت دیگر از دربان پرسیدم. دیدم کتابچه‌ای بمن داد، الف با تا ارمنی نوشته. گفت این مشغولیت شما باشد و چند لغتی هم تلفظ نمود نوشتم و بدرس الف با مشغول گشته سه روز از دربان درس گرفتم. روز چهارم گفت مگر شما دیگر به مسجد نمی روید. گفتم خیر. سبب پرسید تفصیل را گفتم. حیرت کرده گفت سبحان الله چه ضرر داشت که این بیچاره مالی تحصیل می کرد و رفع احتیاجی به دیگران می گشت. گفتم تمام نعمت دنیا به تملق این مخلوق نمی ارزد. گفت کسی می خواهد درس فارسی بخواند هرگاه اذن می دهید بیاید او بشما ارمنی و روسی درس بدهد و شما به او فارسی. گفتم بسیار خوب است. چون روز دیگر رسیدم جوان نیک منظری آمده خواست الف با بگوید دید که من می دادم اتصالات را درس داد و رفت. عصر آمد دید خوب آموخته‌ام، بسیار خوشوقت شد درسی دیگر گفت و خواهش کرد که مرا بمنزل خود ببرد. قبول نکردم و گفتم چون کرایه سه ماهه این حجره را داده‌ام شایسته نیست. گفت آخربد جایی است. گفتم ملک من نیست اجاره است. سکوت نموده رفت و چون آن مردم بسیار پاکیزه و نظافت طلب بودند همه هفته کنار رودخانه رفته ملبوسم را شسته و خشکانیده پوشیده مراجعت می کردم.

چندی بدین منوال گذشت. در این مدت قدری ترکی آموختم، زبانی و فی الجمله از درس کتابی ارمنی هم خوانده بودم و می نوشتم. این جوان از خوشحالی به هر جا که می رسید تعریف از من می کرد و شهرت داد که از عجایب آنکه جوانی بسن بیست و سه سالگی بدون خرجی و اسباب تحصیل زبان آموخته و در نهایت فلاکت گذران می کند و اصلاً اعتنا به احدی ندارد و من نمی توانم قدری خواندن بیاموزم با وجود هرگونه اسباب. روزی با خود فکر کردم که با این فلاکت و این زحمت آخر چه خواهی شد این زحمت تا به کی؟ باز بخاطرم گذشت که در طلب علم مردن خیلی بهتر است از زندگی به جهالت و تحصیل با اسباب هم چندان هنرنیست، با این حال تحصیل علم تعریف دارد. با این خیالات دلگرم گشته مشغول بودم. فی الجمله زبان آموختم و آن بیچاره هنوز در ترکیب حروف مقید بود ولی همه روزه می آمد درس مرا می گفت و خودش هم

بعد از ضبط درسی دوباره درس می‌گرفت تا آن جزئی وجه خرج شد. اما شبها از شدت سرخک^۱ که جانوری است کوچک مانند قمل^۲ خوابم نمی‌برد و در همه حال شکر گویان^۳ بتحصیل اشتغال داشتم تا آنکه دیدم زیاده از نیم کپک^۳ ندارم و از لوازم مایحتاج جز چند جزوه کتاب درس و آن تخت دربان و شیشه آبخوری و آن کهنه قلمدان و ملبوس تن هیچ موجود نیست. باز گفتم تا شام خدا کریم است و به همان شوق مشغول بتحصیل بودم. تا شب شد و چیزی نرسید.

بی‌پولی و گرسنگی

با خود گفتم سهل است تمام عمر بوقت خوردی یک روز هم نخورده باش! آن شب هم بدان خیال بتحصیل اشتغال داشتم تا صبح شد. باز همان جوان آمد درس مرا گفت و عذر از درس خود خواست که فردا می‌خوانم و رفت. ظهر رسید و چیزی یافت نشد. باز همان شاگرد آمد و گفت من فرصتی یافتم که بشما درس بگویم و خود هم بخوانم. درس گفت، خودش هم مختصری از اتصالات خواند و رفت. باز من با کمال شوق مشغول بخواندن شدم. نزدیک غروب دربان آمد و گفت من شما را پریشان می‌بینم. گفتم خیر پریشان نیستم. گفت اگر دردی داری بگو. گفتم درد خود را می‌دانم چاره اش غذا نخوردن امشب است. گفت مختارید من در خدمت بقدر امکان حاضرم و رفت. دیدم بسیار گرسنه‌ام. بحدی که بتکلم قادر نیستم. بخیال افتادم که نزد بعضی از آشنایان بروم باز پشیمان شدم. دیدم مردن بهتر است از التجا به خلق بردن. باز با خود گفتم حفظ بدن واجب است. چاره‌ای باید کرد. باز بدلم گذشت که روزی دهنده می‌بیند که تو گرسنه و به چه حالتی. ناچار به همان وضع راضی شده و خود را مشغول به کتاب داشتم؛ باز بخیالم رسید که تو نزدیک به مردنی و می‌خواهی چیز بیاموزی؟ دوباره بدلم گذشت که مردن خیلی بهتر از نادانی و تملق به این مردم بردن است. «راضی به رضای دوست می‌باید بود»، شخص طالب را از اینگونه صدمات در راه است. باز قلب خود را قوت داده کتاب تصریف را پیش کشیده و مشغول شدم. آنشب به هر طرف که خواستم بخوابم صدمه بود مگر به رو و تمام

۱ - سرخک: = ساس. ۲ - قمل: = شپش.

۳ - کُپک: = مسکوک خرد معمول در رومیة تزاری.

شب را به خیال بودم که چه وقت می میرم. گاهی یقین می کردم که مرده‌ام. باز پشت دست را به دندان می گرفتم چون درد می گرفت می دانستم که مرده‌ام. با این عوالم شب را به روز برده خیال کردم که اطبا می گویند شخص زیاده از هشتاد ساعت طاقت گرسنگی ندارد و من الآن چهل و دو ساعت است هیچ نخورده‌ام. باز بدلم آمد که بیابان نیست که شخص بتواند به گیاه زیست کند و حفظ بدن لازم بل واجب است. باید نزد حضرت رب العزت مقصر نبود. باز خیال کردم که هر کسی که از این عالم می رود فردای قیامت درنامه اعمالش جرائمش نگاشته است چه ضرر دارد درنامه من نوشته باشد که این بنده نخواست التجاء جز به درخانه خالق خود برد و شکایت به مخلوق کند. لهذا بدرود زندگی نمود. باز بدلم آمد که بروم عملگی کنم. با هزار مشقت برخاسته رفتم در صف کارگران که شاید بزحمت بازونانی تحصیل کنم. ولی بسیار متأثر بودم که چرا حرفه ای ندارم. تا اینکه طالبان کارگران آمدند. همه گفتند که تو با این حال ناخوش چرا آمده‌ای برو بعد از سلامت مزاج بیا. مایوسانه برگشتم. بخاطرم آمد که نیم کپک دارم. رفتم پس کوچه‌ای که کسی نباشد شاید لقمه نانی بخرم. دکان نانویی را مطمح نظر آورده در کمال احتیاط از خجلت مردم نزد استاد خباز رفته گفتم نیم کپک نان بده. گفت این وجه نان نمی شود. از فرط شرمندگی بحالتی شدم که همه شدائد فراموشم شد. فوراً نیم کپک را دور انداختم که اینقدر هم از مال دنیا نداشته باشم بهتر است و رفتم به منزل، مصمم شدم به مردن. با هزار زحمت خود را بسرا رسانیده با نهایت صعوبت از پله‌ها بالا رفتم به نحوی که دستی به زانو و دستیم به دیوار بود. در را گشوده به روی تخته مرحمتی دربان افتادم و ابداً خیالی به غیر مرگ متصورم نبود. لهذا در را بستم که کسی نیاید و آزارم نکند و خیال می کردم که منتهای زندگی من در این عالم چند ساعتی خواهد بود و دلم را به محسنات مرگ خوش می کردم و شکر می نمودم. چون عالم غریبی آنوقت مشاهده می نمودم و با خود گفتگوها داشتم. شرح آن مطالب بی لطف نیست، شاید دیگران را تجربتی حاصل آید. بالجمله همه خیالم متوجه مرگ بود و فوائد آنرا بخاطر می آوردم. مثلاً خیال می کردم احتیاج بهتر است یا مرگ؟ حبس بودن بهتر است یا مرگ؟ حمل بار گران کردن بهتر است یا مرگ؟ به این خیالات رفته رفته شوق بی اندازه‌ای به مردن بهم رسانیدم و از شدت

گرسنگی حال نشستن نداشتم. بروافتم. باز خیال کردم که باید مرد و همه کس را از این سفر گریزی نیست پس نشستن بهتر است از خوابیدن و همچنین بیداری بهتر است یا خواب و دراز شدن بهتر است یا غلطیدن. دیدم برای حالت من خواب به از بیداریست. به این مشغولیات خیالی گرسنگی را فراموش کردم که هر وقت صدای پا یا صوت آدمی بگویشم می رسید هراسان می شدم. به نحوی که آدمی شیری ببیند. که ناگاه دیدم کسی در را کوفت. گفتم:

— کیستی؟

گفت: مشهدی جبار آدم تاجرباشی.

گفتم: احوالی ندارم و خوابیده‌ام. چه کار داری؟

گفت: تنها بودم آمدم پیش شما.

گفتم: وقتی دیگر بیا.

رفت. خیلی خوشحال شدم. دوباره دیدم دق الباب شد.

گفتم: کیستی؟

گفت: سرایدار.

ناچار برخاسته در را گشودم. آمد و گفت:

— شب گذشته کجا بودید؟

گفتم: حالتی نداشتم. خوابیدم.

گفت: من خیال کردم که شب را خانه اسرافیل بیک بودید. زیرا که

آنجا مهمانی و اطعام فقرا بود.

گفتم: خیر تو که می دانی من هرگز جایی نمی روم. این چه خیالی

است که شما کردید.

قدری نشسته برخاست گفت:

— خداوند شفا عطا فرماید. و رفت.

دوباره خوابیده دیدم چشمهایم تار شد. بنحوی که گویا کور شدم. بعد از چند دقیقه کم کم روشن شد. بخاطر آمد که لا محاله هنگام مرگ است. بهتر آنست که روبه قبله باشم. باز گفتم همه مخلوق مُسلم رو بقبله می میرند. چه عیب دارد من روبه آسمان بمیرم. به پشت خوابیدم. طاقت نیاوردم، پرده شکم که به پشت می چسبید، بسیار درد می گرفت، به پهلو غلطیدم باز نتوانستم بخوابم. پاها را

جفت کرده نشسته سرم را به روی زانو نهادم. درد کمتر شد ولی پیداست که جمیع این دردها را سبب چه بود و گرنه دردی نبود. وقتی چنان بنظر آمد که مردم. باز دیدم اعضایم حرکت دارند. گفتم شاید مرده‌ام و این خیال است، پشت دست را به دندان گرفتم دیدم درد آمد دانستم که هنوز از زحمت زندگانی آسوده نشده‌ام قدری نفسم سست تر شد چنانچه بوی مرگ به مشام رسید. اوایل این حالت ساعت می‌شمردم آنوقت نفس شمار شدم، دیدم زحمت کشیدن هر نفس کمتر از زحمت ساعت اول این حالت نیست. در این حال دربان آمد و گفت:

— امروز شما را بسیار زرد دیدم می‌ترسم در این ولایت غربت مریض شوی. خوبست معالجه شود.

گفتم: اکنون خوابم می‌آید متوقعم مرا به حال خود بگذاری چون شب درست نخوابیده‌ام از آن جمله است.

باز رفت. تخمیناً دو ساعت دیگر آسوده بودم و با خدای خود مناجات می‌کردم و عرض می‌نمودم: تومی دانی که جز درگاه تو دردی نشناخته‌ام و سراپا تسلیمم، بدون خوف جهنم و طمع بهشت، اینک بمرگ راضیم که مبادا شکایت از توبه مخلوق کنم که ناگاه در را کوفتند. با حالتی که تقریری نیست گفتم:

کیستی؟

گفت: فلان را می‌خواهم و نام مرا برد. گفتم: اینجا نیست. رفت و برگشت دیدم با دربان با هم آمدند. مرا نشان داده گفت: شما را جایی طلبیده‌اند. گفتم: من حالت ندارم. بسیار اصرار کرده گفت: شخص بزرگی شما را خواسته خواهش دارم که بروید. دیدم این دربان بیچاره کمال انسانیت را نموده و نمی‌توان عذر خواست قبول کردم. ولی قوه رفتن نداشتم و با خود می‌گفتم چه می‌شد که مرا بحالت خود می‌گذاشتند که می‌مردم و آسوده می‌شدم. بهر حال دست به دیوار گرفته با صدمه بسیار لنگان لنگان روانه شدم. دیدم نمی‌توانم بروم به دربان گفتم برادر حالت ندارم. مرا بگذار شاید فردا حالتی بهم رسانم. گفت نمی‌شود راه دور نیست برو و زود مراجعت نما. آنوقت هر قدر می‌خواهی بخواب. باری به زحمات بسیار رفتم. تا رسیدم بخانه آن شخص. گفت لمحہ ای صبر کنید من الآن می‌آیم. رفت و برگشت. گفت برویم دیوانخانه. با کمال مشقت می‌رفتم و با خود می‌گفتم سبحان الله نمی‌گذارند بدرد خود بمیرم، مرد ارمنی با

من چه کار دارد. آهسته آهسته رفتم تا به دیوانخانه رسیدیم، او قبل از من داخل شد و در را نگهداشت و گفت بفرمائید. داخل شدم. پس از ورود به مجلس از فرط خجلت بحال آمدم دستها را از آستین عبا کهنه بیرون آوردم که لباس نمودار نشود. کرسی نمود، در کناری نشستم ولی با خود خیال می کردم که ای احمق بیچاره هنوز بسته به دنیا هستی و الا چرا باید تا بحال بدروود زندگی ننموده باشی! باری تکیه بر کرسی زده از جمله قیود رستم که شاید جانم تسلیم شود. دیدم باز نمی شود، چند مرتبه بخيال مراجعت افتادم. دیدم قدرت حرکت ندارم. یقین کردم که باید در همین جا [جان] تسلیم کنم. باز خیال کردم تو کیستی یا چیستی هرچه مقدر است خواهد شد که ناگاه دیدم مجلس به هم خورد مردم رفتند جزیکنفر، دیگر کسی باقی نیست. آنهم برخاست و بیرون رفت و زود آمد. کرسی خود را در بالای مجلس نهاده اشاره کرد که اینجا بیایید با کمال خجلت رفتم و نشستم به زبان ارمنی پرسید چه می کنی؟

گفتم: نقد عمری بهای کرایه نشستن بر زمین صرف می کنم.

گفت: چه مرضی بر شما عارض شده؟

گفتم: نادانی.

دیدم چشمش پر از اشک شد و گفت سبحان الله مردم ایران چگونه مردمانی هستند که با این احوال طالب علم و معرفت هستند، ما معلم خانه مجانی داریم و مایل به آموختن نیستیم و سکوت کرد. بعد از چند دقیقه گفت: من از شما خواهش می کنم که با من بسان برادر باشید و هرچه برای شما لازم است بی خجالت از من بخواهید که از جان و دل حاضریم و شما را باسم معلم مدرسه مشهور برسیس می نمایم، محض نام خودم زیرا که خدمت به شما خدمت به انسانیت است. و قرض من است به اشخاصی که طالب محبت و انسانیت بقدر امکان خدمتگزار باشم، گذشته از اینکه چون شما طالب زبان ما شده اید قرض همه آرامنه است که بشما خدمت نمایند و چون طالب معرفت و انسانیت قرض همه بنی نوع انسان است که بشما خدمتگار باشند. آن مرد بزرگوار اینگونه ملاحظت و مهربانی می فرمود و من در دل خیال می کردم که چه قدر آدم پرگویی می باشد. چون دید که من حواس ندارم گفت برخیزید برویم بخانه و دست مرا گرفت از در بیرون رفتیم. خواستیم که پائین برویم من ایستادم که او برود دیدم

قبول نکرد. با نهایت ابرام مرا جلو انداخت. با خود خیال کردم که منتها می گویند این بی ادب است، آهسته آهسته آمدم پائین ولی در هر پله چنان می نمود که حالا می افتم و می میرم تا پائین آمدم. گفت بگوئید زود کالسکه بیاورند. آوردند با هم سوار شدیم رسیدیم بخانه، داخل شدیم. دیدم زن و فرزندان اطرافم را گرفتند. پسر وسطش گفت: پدرم این مرد بسیار خوبی است که با این حالت پریشان تحصیل می کند. حیف که ناخوش است. خوبست که معالجه بشود. همچه آدمی حیف است در ولایت غربت گرفتار ناخوشی باشد. زنش گفت: از لباس چرکین است که پوشیده و خدمتگار نداشته. خودش گفت: برادر، من یشما خدمت می کنم و در واقع بخود خدمت کرده ام زیرا که بر من یقین است که تو مرد مشهوری خواهی شد و می خواهم کاری بکنم که من هم زنده باشم. زیرا که هر که نامش در جهان بماند او نمرده است و به حیات ابدی واصل خواهد بود. سفارش جای کرد و گفت ای برادر من اسم شما را می دانستم، زیرا که باقا کالوست برادرش از ایروان نوشته بود او هم بسیار طالب ملاقات شما بود و بمن آن کاغذ را نشان داد من هم بسیار طالب ملاقات شما شدم. امروز مذکور داشت که شما را ملاقات کرده و چون چشمش بر شما افتاد به سبب بدی لباس بشما اعتنایی نکرد و من که دیدم دانستم که توانسان کاملی خواهی شد، لیکن باور نکردم که آن شخص شما باشید این بود که از فرزندش جو یا شدم بعد دیدم که تیر نظرم خطا نرفته، صبر کردم تا مردم رفتند و شما را بخانه آوردم. اکنون منزل را از خود بدان و عیالم را کنیز تصور کن. ولی من چنان در ضعف بودم که گمان به منزل رسیدن نداشتم و بسیار دلتنگ بودم که اینقدر ذلت چرا. چرا نمی میرم. اجل مرا می گذارد و جوانهای با وجود را می برد. در اینحال گفت شما را چه می شود. گفتم اگر قدری بیاسایم خوبست و سر را بر میزنهادم. نفس شمار، چنانچه گویا الان تسلیم می کنم. جای آوردند. گفتم نمی توانم بخورم. گفت ضرر ندارد. اگر هم قی کنید عیب ندارد. ناچار خوردم بر ضعفم افزود. دیدم جز حالت مرگ حالتی ندارم. فوراً برخاستم. هرچه اصرار کرد که منزل همین جا باش قبول نکردم. گفت فردا اینجا می آید؟ گفتم از وعده توبه دارم. گفت من وعده می خواهم. گفتم نمی توانم. بخيال آنکه خواهم مرد. گفت پس فردا اینجا منزل خواهید کرد؟ گفتم اگر زنده ماندم انشاء الله.

دیدم که سیصد روبل کاغذ به من داد و گفت برای جزیی مخارج، قبول نکردم. اصرار نمود. انکار کردم بعد پنجاه عدد داد. گفتم آخر به چه جهت می دهید؟! گفت از تنخواه مدرسه است. ما شورا کرده شما را به معلمی زبان فارسی انتخاب کردیم و این ماهانه شماست. گفتم کار نکرده مزدی ندارد و حال آنکه من خود به پنجاه روبل نمی ارزم. گفت این کاغذ را بگیرید و اگر ردنمایی می رنجم. دیدم دیگر حکم خدایی است. نباید قبول نکرد. گرفتم. دیدم ده منات است. خواستم بروم گفت شما طاقت ندارید صبر کنید. حکم داد فوراً کالسکه آوردند. اجرت آن را هم داد و منزل را گفت. خداحافظ کرده رفتم. ولی مانند مردم مست بیخودانه به هر طرف می افتادم تا رسیدم بسرا. دم سرای مزبور شخصی همدانی گوشت پخته می فروخت. قدری پول داده. گفتم نان و گوشت و آب گوشت بده بیاورند به حجره و خود افتان و خیزان از پله ها بالا رفتم. چون به حجره رسیدم گویا به مقصد اصلی داخل شدم. نمی دانم چقدر خوشحال بودم که بحمدالله بی منت سؤال از مخلوق خالقم مرا آسوده فرمود. از فرط شوق گریه بسیاری کردم در اینحال شاگرد آشپز نان و کاسه آبگوشت و گوشتی آورد گذاشت و رفت. هرچه کردم لقمه نانی بخورم نتوانستم. اصلاً از گلویم پائین نرفت زیرا که حلق و دهان بلکه الی قصبه الریه ام خشک شده بود. قدری آبگوشت با زحمت خوردم، گلویم نرم شد.

کم کم اشتهای رسید چند لقمه هم از گوشت خوردم تشنه شدم. قدری آب هم آشامیده شکر حضرت و هباب را بجا آوردم. بسیار سست شده بودم. خوابم آمد. خوابیدم. صبح شد. دیدم همان شخص با دربان آمدند. چون حالت و وضع را مشاهده نمود بسیار متحیر گردید. گفت شما چگونه زیست می نمائید با این حال. گفتم اگر جای خوب باشد خوابم می برد و تحصیل نمی توانم کرد. گفت مثل شما آدمی بهر وضع باشد از تحصیل غفلت ندارد. آفرین به این طاقت خوب. اسباب خواب و بالشت شما کو؟

گفتم: عرض کردم من بخواب معتقد نیستم تا چه رسد به اسباب خواب. گفت: الحق مثل تو کسی باید مشهور آفاق شود نه مانند ما گاوهای پرواری. شرح روز گذشته را با شما بگویم. گفتم: بفرمائید.

گفت: تفصیلی از شما نوشته بودند به آقا کالوست که چنین آدم بسیار کم است، شما البته قدر او را بدانید. دیروز گفت ما این شخص را ندیدیم و منزلش را نمی دانیم. من از شاگرد شما شنیده بودم نشان دادم او بفراش گفت برو و او را بیاور، چون من می دانستم که شما اعتنایی ندارید والا خود آمده بودید. سپردم که حکماً بیاورد. فراش که شما را آورد از در که داخل شدید به زبان روسی به من گفت این هم مثل سایرین است. برادرم خیلی صادق است. من چیزی نگفتم تا مجلس از هم پاشید. آن بود که شما را زحمت دادم. قدری نشمت و گفت برخیزید، برویم. قبول نکردم. زیاد اصرار کرد. نپذیرفتم. گفت شما دیروز وعده فردا را دادید امروز چون حقی ندارم می روم. ولی فردا دست بردار نیستم. سکوت کردم. خنده ای کرد و گفت گنج باید در ویرانه باشد. همینکه آگاه شدند نمی گذارند ولی تا کسی نمی داند در ویرانه راحت است. امروز هم مهلت شما باشد. برخاسته دستی داد و رفت. دربان را خواسته از او پرسیدم که این شخص کیست و کجایی است. گفت اسم این مرد آقا همبارسون، اصل او از بلاد تاجیک عثمانی و اکنون دیرگاهی است در این ولایت است از اعظام و بزرگان و صاحب دولتان است و بسیار نیک فطرت است. قدری بر توکل و تحیرم افزود، شکر کردم. ناگاه بوقت هر روز شاگرد آمده و زیاد اظهار بهجت نمود که الحمد لله حالت شما خیلی خوبست. گفتم بلی مرض رفع شد. گفت معلوم شد چه ناخوشی داشتید. گفتم بلی درد شکم بود. گفت مگر شما از علم طب هم باخبرید. گفتم فی الجمله از خود خبری دارم.

باری درس بمن داد و رفت چنان خوشحال و متوکلانه مشغول بتحصیل بودم که نهایت نداشت. باز آن روز را شام و شام را به صبح بردم. دیدم خادم آقا همبارسون آمد و گفت آقا سلام می رساند و می گوید تشریف بیاورید منزل معین است. دیدم جز اطاعت چاره ای ندارم. بهرجهت که باشد، لهذا برخاسته رو بر توکل روان شدم. گفت اسباب چه دارید؟ گفتم این شیشه و تخته مال غیر است. این جزو تشریف حق شاگردم و این الف با، حق دربان و دربان را خواسته پرسیدم که آیا از حق شما چیزی باقی مانده است. گفت خیر، ولی بسیار پشیمانم از گرفتن وجه روز اول. متوقعم که دوباره قبول فرمائید. گفتم محال است. اما احتمال دارد که باز هم اینجا بیایم. خدا حافظی گفته با خادم روان

شدیم تا یخانه ای رسیدیم. گفت این مکان شماسست، بالا بروید. رفتیم بالاخانه دیدم بسیار خوب جایی است. چند کرسی و تختی جهت خواب و میزی برای نوشتن با اسباب چیزنویسی و چراغ و اسباب غذاخوری بقدر مایحتاج من. راحت نشستم. خادم رفت تا بعد از ظهر دیدم همان آقا همبارسون آمد به تبریک منزل. گفت این منزل شماسست. دلم می خواهد به هیچوجه دلتنگ نباشید. در نهایت جمعیت حواس مشغول به خیال خود باشید. قدری هم صحبت داشت و رفت. فردا شد آدمی فرستاد که شما چاپخانه ما را ندیده اید. بیاید تماشا کنید. رفتیم از شغل حروف چینی خوشم آمد. خوب بدقت تماشا کردم، بعد چند روز علی التوالی می رفتیم تا حروف چینی را آموختم ولی سخن چینی را بکلی فراموش کردم. با خود گفتم خوب عجالاً حرفه ای آموختم، بهتر از عملگی است. دوباره مشغول شدم بتحصیل بخیال آنکه زبان روسی را بیاموزم. دیدم خود ایشان غالباً به زبان فرانسوی تکلم می کنند. بالجمله آن مدت که در تفلیس بودم به معلمی زبان فارسی موصوف بودم.

همه روزه عصر به خیابان و باغچه ها گردش می کردم. باغی مجتهد مسلمانان آنجا داشت، بیشتر به تفریح آنجا می رفتیم. لباس هم رفته رفته نظیف و خوب شد. روزی با خود خیال کردم که تو چند ماه قبل نه زبانی می دانستی و نه صنعتی آموخته بودی، حال حروف چینی هنری است میدانم و فی الجمله از السنه هم مطلع شده ام. خیلی خوشحال و شاکر شدم و در آن شهر همه جا معروف و معزز بودم. اما علی الظاهر اسباب اشتها هم همان آقا همبارسون گردید.

روزی در منزل نشسته دیدم شخصی ریش سفید از در درآمد سلام کرد و به زبان فارسی احوال پرسید نمود. گفتم ببخشید که من شما را نمی شناسم. گفت من از اهل ایران از صفحات آذربایجانم از بلوک ارومی. اسم قاشادنخا، مذهب کاتولیک و عیسوی، جنم کلدانی. اسم شما را شنیده بسیار طالب ملاقات شما شدم، اینک بدیدن آمده ام. بسیار بسیار اظهار امتنان کردم. مردی بود خوش خلق و نیکو خلق و شیرین زبان و مؤدب و آثار نجابت از ناصیه اش نمودار. بعد از وضع مراسم رسمی گفت من از ملاقات شما زیاد مسرور شدم. ولی خیلی بر من مؤثر آمد که هرگاه ما در هر بلدی از بلاد ایران مدرسه ای می داشتیم چرا بایست شما با این شوق و ذوق الآن آسوده نباشید. شما هرگاه در

کودکی مربی می داشتید مرد بزرگی می شدید. ولی افسوس که وقت گذشته زیرا که زود افسرده خواهید شد و از تحصیل باز می مانید. گفتم تربیت بردو قسم است: یا با اسباب است یا بی اسباب اما با اسباب همه کس را ممکن است؛ تعریف تحصیل انسان در بی اسبابی می باشد. گفت آیا سن انسان مدخلیت دارد یا نه؟

گفتم بلی، ولی اگر در طفولیت بوجود مربی تحصیل می کردم تعریف دیگران بود، دخلی به من نداشت. حال که خود می آموزم خوب است. گفت حال زمان ترویج شماس است که سررشته کاری بدست آری و لقمه نانی یافته آسوده زندگانی کنی. گفتم در این صورت با عمله چه امتیازی خواهم داشت، فعله بسیار است. چنانچه چند روز قبل منزلی داشتم که سرخک داشت و بدان سبب کمتر می خوابیدم و مشغول بتحصیل بودم و حال که فی الجمله راحت شده ام به آن قدرت اشتغال ندارم. بدیهی است که شخص در طلب علم بمیرد بهتر از زندگانی به جهل است؛ و نیز هر تجارتی امید سود و زیان دارد که آیا در دریا غرق شود یا بسبب دیگر تفریط گردد و یا آنکه بطور دلخواه بفروش برسد. من هم در کشتی شکسته عمر با خود تجارت می کنم. اگر از غرقاب جهل نجات یافتم ب سرمایه علم می رسم و اگر غرق شدم چه بسیار اشخاصی که از همه جهت برتر از من بوده اند هلاک شده اند و در وضع عالم ابداً تغییری بهم نرسید، از مرگ من هیچ ضرری به عوالم دنیا وارد نمی آید. گفت برادر من، فرزند من، شکم نان می خواهد، حرف دو روز نیست، عاقبت کار را باید دید. گفتم آقای من، دوست من، تا دم مرگ حاضرم، اگر به مقصد نرسم لامحاله تن پرورم نمی خوانند خوبست و اگر رسیدم نعم المراد. قلباً تحسین کرد و گفت بشما مژده می دهم که با این جهد البته به مقصود نایل خواهی شد. اگر عمر باقی باشد ولی برخداست که مثل شما طالبی را حفظ فرمایند. انشاء الله.

برخاست و رفت. روز دیگر وقت عصر مرا به کنار باغچه در منزل خود دعوت فرمود. رفتم. چون روزیکشنبه بود درست سیاحت مردم و باغچه را نمودم. رخصت معاودت حاصل کرده آمدم به منزل. به همان نهج مشغول بودم و همواره به تماشای تیاتور [= تئاتر] و سیرگاه و روزهای بازار می رفتم. پاره ای روزها بمدرسه و مابقی را در همان چاپخانه برای تکمیل لسان و حروف چینی مواظبت داشتم. و

همه روزه آقا همبارسون با کثرت مشاغل به منزل می آمد و اکثر روزها مرا به منزل خود می برد و چون چاپخانه به منزل نزدیک بود، لباسها را تغییر داده مشغول می شدم. لباسهای کهنه روز اول را درجایی محفوظ داشتیم که هر وقت بینم حالت خود را بخاطر آرم. روزی قاشادنخا به منزل آمد پاره‌ای از روزنامه‌ها^۱ و صدمات مرا خواند، بسیار متأثر شد. ولی در میان مردم معروف به علم صنعت شده بودم. مشتاقهای عمل اکسیر اطرافم را گرفته بودند. هرچه من انکار می کردم بر اصرارشان می افزود.

روزی میرزا فتحعلی که از ادبای ایران و سالهاست در آن دولت مشغول خدمت است، بدیدنم آمد. خیلی صحبت داشتیم؛ من جمله شکایت از مردم کردم که به طمع عمل اکسیر اذیت می کنند.

گفت: چه ضرر دارد هرچه می توانی از این خرها بگیر.

گفتم: مثل عوام است که بار کج بمنزل نمی رسد و من منزل بسیار دور است با کجی خیال منافی است. خدا خود عطا فرماید. رفته رفته آمد شد خلق بسیار شد. بحدی که از کار تحصیل باز می ماندم و شغلم منحصر شد به عمل چاپخانه و مدرسه. در منزل ابدأ شبها نبودم که به خیال خود باشم.

روزی قاشادنخا آمد و گفت بیا قدری با هم بگردش برویم برخاسته رفتیم بکنار نهر کور نزدیک پل نشستیم. در ضمن صحبت تعریف کرد که بسیار پشیمانم از بیرون آمد ازرم و خیلی اوصاف از آن ملک نمود و گفت شما که زحمت می کشید و زبان می آموزید چه بهتر آنکه زبان متداوله عموم مردم را بیاموزید. خود شما ببینید در جمله مدارس زبان فرانسوی می آموزند و امروز آن به کار می آید. جهد کن تا آن زبان را بیاموزی. گفتم اکنون این ترکی و ارمنی ناتمام است، چون زحمتی کشیده‌ام بهتر آنکه لامحاله تکمیل کنم، آنوقت خدا بزرگ است، بلکه مقدر باشد آن را هم بیاموزم. و اما از تفلیس دل کنده شده‌ام.

گفت: پس به شما یک وصیتی دارم؛ شما که می گوئید می خواهم

ترکی را کامل نمایم در اینجا یعقوب نامی است ارمنی از میری، ترکی را نزد او بخوان که لامحاله فصیح بیاموزی. ترکی متداوله این ولایت بخواندن و آموختن نمی ارزد. و دین من است که یعقوب را نزد شما بفرستم. گفتم: چه می شد که با

۱ - در اصل: نامها. کاتب همه جا در اتصال به های جمع، های غیر ملفوظ را حذف کرده است.

من هم منزل می گشت. گفت: بینم. برخاسته روانه شدیم به منزل. آن شب به صبح رسید. دیدم قاشادنخا با شخصی آمدند. گفت که این مرد همان یعقوب است که گفتم. قدری نشستند و سخن از هر دوی بمیان آمد. جویای منزلش شدم، صحبت از تحصیل زبان ترکی عثمانی شد و سهولت آن. گفتم: از تعریف قاشادنخا بسیار طالب ملاقات شما بودم و می خواهم که همواره هنگام ملاقات با من بزبان ترکی عثمانی متکلم باشید. شاید چند کلمه از شما نزد من یادگار بماند که بهترین یادگار بیهاست.

گفت: بجان و دل منت دارم. آن روز را بهمان قدر اکتفا کردیم. فردای آن روز بمنزل او رفتم، دیدم چندان منزل خوبی ندارد و دو نفر در یک منزل هستند، و از رفیق خود شکایت دارد. گفتم: من هم تنها هستم اگر به منزل من بیایید، زیاده مشعوف و ممنونم. قبول نمود و آمد.

روزها درسی قرار داد که هیچ روز ترک نشود. کم کم هوا سرد شد و من دلگرم به آموختن زبان ترکی عثمانی. و یعقوب زیاد از اسلامبول تعریف می کرد که همچو شهری در عالم نیست. گفتم: اگر عمر باشد زمان گرمی هوا خواهم رفت. دست از چاپخانه کشیده پا را جمع به تحصیل زبان نمودم تا پس از چند ماه هوا خوش شد.

روزی به یعقوب گفتم که این مرتبه که آقا همبارسون می آید، اظهار دارد که فلانی می خواهد به اسلامبول برود تا استمزاجی حاصل گردد که ناگاه آقا همبارسون وارد شد. یعقوب گفت که سیاح عزیمت اسلامبول نموده هرگاه اذن بدهید. دیدم درهم شد و گفت: من می دانم که این مرد اکتفا بگذران در این بلد نخواهد کرد و راضی به میل او هستم و خیر او را می خواهم، هر جا که او را خوش باشد مرا خوشست. خیلی مشعوف گشتم که بی مضایقه اذن داد. قدری نشست و رفت. اظهار امتنان به یعقوب از این مهربانی نمودم.

رفته رفته شهرت کرد نزد آشنایان مسافرت این بنده به اسلامبول. روزی خود رفتم نزد آقای همبارسون و گفتم: رضایت خاطر شما در همه وقت خاصه در این سفر به من لازم است، چون می بینم که شما نهایت لطف را فرموده اید و می توانم چند روزه عمر را بهر نحو که باشد بگذرانم، زیرا که سررشته کاری بدستم آمده است. هرگاه مرخصم فرمائید حرکت بکنم، خیلی شاکرم. گفت:

عزیز من اگر مقصود شما مداخل است، سه رشته کار در دست من است. یکی چاپخانه و دیگر کارخانه تنباکوبری و دیگری مشغله دیوانی که خود دارم از هریک که بخواهید من کاری به شما رجوع می کنم که در نهایت آسایش گذران کنید، لیکن الزم از همه رضایت خود شماست.

گفتم: من بزبان نمی توانم عرض کرد تا چه درجه از محبتهای شما ممنونم، من می دانم و خدای من. ولی اگر بدانم در بودنم فایده ای جهت شما خواهد داشت هرآینه تمام عمر را بخدمت حاضریم، اما چون می بینم که هرگاه پنجماه سال مزاحم شوم ناچار همچو روزی روز آخر خواهد بود پرواضح است که شما از مروت فطری و انسان پرستی از مثل من درویش بهیچوجه دریغ از هیچگونه مهربانی نخواهید فرمود. ولی من بچه اسم قبول کنم. اکنون این نام مدرسه که بر سر من است. خود یک خجالتی بزرگست در حالیکه ابداً از وجودم برای مدرسه فایده نیست، بلکه محض ترحم است، و در هر جا که باشم احسانهای شما را فراموش نخواهم کرد، و اگر خدا نخواست من فراموش کنم گوشت و استخوانم بر حقیقت من ملامت خواهند کرد. از این مقوله خیلی اظهار امتنان نمودم.

گفت: چون جناب آخوند ملا احمد و اسرافیل بک و آقا میرزا فتحعلی با شما لاف محبت می زنند با ایشان مشورت کن بین چه می گویند. برخاسته رفتم نزد ایشان، محض رضایت خاطر آقا همبارسون، زیرا که رضایت ایشان شرطی نبود.

گفتم: محض حق سلام آمدم به شما خدا حافظ بگویم. ایشان را هم به رضایت واداشتم. شب را معاودت بمنزل نموده، همه شب از شوق سفر بخواب نمی رفتم. صبح شد دیدم قاشادنخا آمده گفت: شنیدم سفری شده اید. گفتم: بلی، نفس شما مرا حرکت داد. پرسید بکدام جانب؟ گفتم: اسلامبول.

گفت: من تا پوتی با شما همراهم هر روز که می روید حاضریم. گفتم: اذن با آقا همبارسون است، زیرا که در این شهر جز شخص ایشان احدی را نمی شناسم و بر خود صاحب حق نمی دانم و به حدی از مهربانی ایشان ممنونم که راضی نیستم سرمویی خاطر آن مرد از من رنجش داشته باشد. خود او

رفت و اذن حاصل نمود که سه روز دیگر با هم روانه شویم، تا پوتی با هم باشیم که او برود به اودسه [= اودسا] و من بروم اسلامبول.

در این سه روز جمله آشنایان را وداع کرده نزد آقای آقا شیخ احمد رفتیم و استیذان خواستیم. ظاهراً اظهار تأسف نمود، ولی باطناً خیلی به خوشوقتی مرخص کرد. تا روزانه سیم رسید. آقا همبارسون آمد و گفت: چون شما قصد خارج دارید باید تذکره داشته باشید.

گفتم: از که باید گرفت؟

گفت: دخلی به شما ندارد، فرستاده ام حال می آورند. ساعتی گذشت، مترجم سفارت ایران میرزا باریق آمد، تذکره آورد. هرچه از قیمت پرسیدند گفت: من پول ندادم این هم خدمت من باشد به اهل ولایت و ملت خود؛ شما که بیگانه هستید همه قسم خدمت و محبت می نمائید، من که اهل یک دولت و ملت و چگونه ناخدمتی بکنم. یک جفت چکمه بسیار خوب هم تعارف کرد. گفت چیزی که قابل حضور شما باشد نداشتم، لهذا این چکمه را بیادگار پای شما آوردم.

گفتم: پایی که به تشریف دوستی شما مخّلع گردد نزد من از سر عزیزتر است! دیدم کاغذی دیگر آدمهای آقا همبارسون آوردند و به ایشان دادند. خواند و گفت: بسیار خوب و بمن داد. گفتم: چه خبر است. گفت: تذکره چاپارخانه بر شما بسیار لازم است. سه اسب به شما می دهند شما و قاشادنخا را تا پوتی خواهند برد و نامه سربه مهر بمن داد و گفت: این را در اسلامبول به حسن پاشاخانی می برید، خود شما بشریک من می دهید. بعد گفت: متوقع در عالم صفا هرچه برای شما لازم است بگوئید که خیلی ممتون می شوم. گفتم: اینک مخارج تا اسلامبول را دارم. چیزی لازم نیست. دوباره پاکتی سربه مهر داد و گفت: بعد از بیرون رفتن از شهر باز کنید و بخوانید و دست مرا گرفت و روبخانه خودش با هم روانه شدیم.

به محض ورود بخانه زن و اطفال کوچک و بزرگ به گریه آمدند. من هم بی اختیارانه گریه می کردم و در دل با خدای خود متاجات می نمودم که چگونه دلها را به یکدیگر مهربانی می بخشی که گمان نمی رود نه هم ملت، نه هم زبان، نه هم خاک بدون سبب اینگونه دوستی پدید می آری. دیدم خیلی گریه

می‌کنم. خداحافظی گفته خواستم از در بیرون بروم، باز آقا همبارسون مرا نگهداشت و گفت: متوقعم هرچه اسباب لازم داری برداری. گفتم: هیچ چیز لازم نیست. با هم از خانه بیرون آمدیم. خود او هم به کالسکه سوار شد از خیابانها گذشته بخانه ای رسیدیم. دیدم کالسکه دیگری سه اسب بسته و منتظرند. نزدیک شده دیدم قاشادنخاست جزئی اسباب مرا هم با خود آورده و در کالسکه منتظر نشسته است. چون رسیدم در آن کالسکه نشستیم خداحافظی گفته اسبها را راندند. قاشادنخا مشغول شد بخواندن دعا و من بفکر روز ورود به این شهر و صدماتی که دیدم و مهربانی‌هایی که آقا همبارسون بمن نمود. چنان حیران بودم که گویا از عالمی به عالمی رفته‌ام و بیخودانه اشک از مژگانم می‌ریخت. گاهی به تماشای بیرون از دریچه کالسکه خود را مشغول می‌نمودم. بدین منوال بود تا آنکه قاشادنخا دعایش تمام شد. به صحبت متفرقه مرا از آن خیالات بازداشت تا رسیدیم به مرکز. اسبها را عوض کرده راندیم تا الی گری در آنجا نیم روز مانده جهت سیاحت.

کوتایس

همینکه ظهر گذشت باز به کالسکه سوار شده راندیم الی کوتایس^۱. این شهر را بزرگتر دیدم. گفتم در این شهر دو روز می‌مانیم که کاملاً سیاحتی بشود. قاشادنخا هم راضی گردید. در کاستینچا فرود آمده تمام اسباب حاضر بود بعد از لمحہ ای رفتیم به پلیس، بسیار خوب جایی [بود] در کمال انتظام. از آنجا رفتیم به دارالحکومه. آنجا هم بنهایت خوب و منظم بود. دیوانخانه بسیار خوبی، مدارس متعدده تماشا کردیم. مدرسه آرامنه برای تحصیل زبان ملت خودشان ساخته بودند که زبان ملتی از میان نرود. دو محله بزرگ داشت و در میان هر دو محله رودی جاری رود رسی، پلی براو بسته از آجر در کمال استحکام.

اهالی آن شهر اغلب از گرجیان تفلیس^۲ سیم منزل کُری و هفتم کوتایس که بعادت و حساب روس پُخت می‌گویند و سرائیکه مجمع بزرگان است، جهت شب گذراندن و قهوه‌خانه عثمانی‌ها متعدد، باغچه برای عموم مردم بسیار، در اطراف کرسی‌ها نهاده همه جا نهر آب و حوض مملو. پُلچۀ کوچکی از

۱ - کوتایسی از شهرهای عمده گرجستان. ۲ - در اینجا افتادگی به نظر می‌رسد.

چوب سیاه با پوست برای معیر مخلوق. وزن و کیل ایشان گروانکه و پوت و زلادنیک که سه زلادنیک دو مثقال است و پولشان کپک و منات و پول کهنه گرجیان نیز کمی یافت می شد. عددی چهل کپک، و نیمی قیمت دارد بیست کپک. زبان گرجی و روسی زبان معمولی اهل بلد است ولی زبان ترکی و غیره را هم اغلب می دانند.

زبان آرامنه را همان آرامنه و زبان روسی را جمله می دانند و در کلیساها بزبان خود عبادت می نمایند. مکرل و غیره نیز هستند، از مسلمان و یهود. پس از دو روز روانه بجانب پوتی شدیم. منزل اول موسوم به ماران بود. کشتی موجود فراز نهر رسی دوسه ساعت توقف کرد. بعد به کشتی سوار شده نیم روز راه رفتیم.

پوتی

رسیدیم به پوتی. وارد شدیم به کاستینچا. پرسیدم چه وقت کشتی روانه خواهد شد به اسلامبول و چه وقت به اودسه [= ادسا]. گفتند: سه شنبه به اودسه و پنج شنبه به اسلامبول. آنگاه کاغذهای همراه را ملاحظه کردم که هر کدام متعلق به پوتی باشد برسانم. دیدم کاغذی که آقا همبارسون بمن داد و گفت بعد از خروج تفلیس بخوان باز کردم، دیدم کاغذ صد منات است. دعای خیری در حق آنمرد گفته، برداشتم بردم بازار با پول عثمانی تبدیل نمودم. شب با قاشادنخا ماندیم. صبح با هم رفتیم به کشتی کوچک و از آنجا به کشتی بزرگ رفته با قاشادنخا خداحافظی گفته روانه شد. ما که بدرقه روندگان بودیم، مراجعت به منزل نمودیم و چون به منزل آمدم دوری و جدایی آن دوستان مهربان بسیار متأثرم داشت. خواستم خود را مشغول کنم، دیدم جایی که محل اشتغال خیال باشد ندارد، از قبیل تیاتور [= تئاتر] و غیره ناچار در قهوه خانه ها گردش کردم. سه ساعت به صبح مانده خسته آمدم به منزل که قدری بیاسایم، دیدم نمی توانم، خود را مشغول به خواندن کتاب داشتم تا صبح شد، برخاسته بکنار در یارفتم. فی الجملة گردش نمودم. آمدم به قهوه خانه. دیدم شخصی به لباس اهل علم نشسته و به من متوجه است و ضمناً بسیار متوقع است که من به او سلام کنم. محض آسایش خیال او سلام گفتم. بسیار خوشوقت شد در نهایت گرمی

جواب گفت. از جا برخاست با هم نشستیم. پرسید: شما عازم به کجا می باشید! گفتم: به اسلامبول. گفت: زهی نعمت که در خدمت شما هستم و از جهت سلامی که سبقت کردم زیاد ممنون بودم. جویای منزل شد و نامم پرسید. گفتم. قدری نشستیم. بعد برخاسته خدا حافظی گفته رفتم منزل. بفاصله نیم ساعت دیدم آمد بمنزل و یک دانه انار هم آورد و گفت: من این انار را از دریند آوردم و بدلم گذشته بود که این قسمت مرد بزرگی باید باشد و قلبم راضی نشد به کسی بدهم تا حال که شما را سزاوار دیدم و تعارف کرد. خیلی حیرت کردم. زیرا که از روز ورود بخاک روسیه از ارباب عمایم ابداً مهربانی ندیده بودم. دانستم که این محض سلامی است که گفته بودم. بالجمله چاقوی قلم تراشی به عوض این مهربانی یادگار خدمت ایشان دادم. قهوه خوردند و رفتند. با خود گفتم فایده سلام که این باشد معلوم است جناب آقا بیشتر فایده می بخشد.

عصر رسید. باز رفتم به قهوه خانه، ایشان را ملاقات کرده به همان نیت جناب آقا خطاب کردم، دیدم مشغوف گشت. در ضمن صحبت گفت ما با هم همفریم، زیرا که من هم عازم زیارت بیت الله می باشم. از نام ایشان جویا شدم. فرمودند فاضل دریندی. چنان پنداشتم که ملا آقای معروف است، بعد معلوم شد که ایشان دیگری هستند. روز را به شام برده شب هم در قهوه خانه سیاحت کردم. چون زود مشغول شده بودم، شب را زودتر به منزل رفتم و خوابیدم. صبح برخاسته روانه به ساحل جهت خرید تذکره شدم. تذکره گرفتم. کشتی کوچک آمد. دو ساعت به ظهر مانده خدا را یاد کرده از ساحل روانه به دریا شدم و دو ساعت به غروب مانده از کشتی کوچک به کشتی بزرگ نشستیم و این اول مرتبه ایست که به کشتی آتشی سوار شدم. کشتی را آتش نمودند و بانگ الرحیل برخاست. ولی من چنان می پنداشتم که هنوز منتظرند بعد فهمیدم که کشتی می رود و معلوم نمی شود. تا شب رسید، در نهایت ادب به جناب آقا گفتم گمان من این است در خشکی هم به فضل شما کسی یافت نمی شود، اینجا که دریاست. بهتر آنست که امامت بفرمائید و ماها اقتدا کنیم از برای نماز. بحدی خوشحال شد که مافوقش متصور نبود. گفت: بسیار خوب. فوراً برخاست و وضو ساخت، خواست مشغول شود، گفتند: صبر کنید که دیگران هم هستند تا همه جمع شوند. جناب آقا در فضیلت نماز جماعت احادیث می فرمودند تا همه جمع

شدند و صَف جماعت بسته شده، نماز خواندیم.

باتوم

گفتند باتوم نزدیک است. شبانه وارد شدیم. کشتی لنگر انداخت تا صبح شد. دیدم زورقها اطراف کشتی جمع گردیده و صاحبان آنها مردم را به زورق خود می خوانند در یکی از آنها نشستم، رفتیم تا رسیدیم به ساحل. پول آنجا همان پول عربستان است، ولی اسمش تغییر دارد. چنانچه پول میاه عمومی را پاره می گویند و در شمار پنج شش دینار را هم حساب می کنند. زبان آنها ترکیست. قهوه خانه چند کنار ساحل ساخته اند. هرگونه متاع آنجا یافت می شود. باری مایحتاجی خریده دوباره به زورق رفته رسیدیم به کشتی. قبل از ظهر روانه به طرابوزان شد.

دریا در نهایت آرام و هوا به نهایت صاف و خوب بود. از کنار دریا کوهها نمودار. تا شب رسید. ستارگان آسمان خیلی درخشانده می نمود. در آب دریا شراره ها پدیدار می شد. از جناب آقا سؤال کردم: جناب آقا این شراره ها از چیست؟ گفتند: اینها دخلی بدین و آئین ندارد و من بغیر از علم احکام شرع علمی ندارم و خوشم نمی آید غیر از حرف دین سخنی بگویم دیگر هیچ نگفتم. شب گذشت، صبح شد. طرابوزان نمودار گشت.

طرابوزان

کاپیتان کشتی را به لنگرگاه راند. باز زورقها آمدند و گفتند آمدن اینها به نوبت است، هر روز نوبت دسته ایست، همه چیز کنار دریا حاضر است که اگر کسی بخواهد به شهر برود ممکن است. من چون نامه از قاشادنخا داشتم و هم مایل به میاحت آنجا بودم پنج قروش داده به زورقی نشسته به شهر وارد شدم. بازار و قهوه خانه ها و خانه ها را تماشا کنان رفتم تا نامه را به پاترفیلیپ نام رسانیدم. نهایت مهربانی نمود. خواست شب نگهدارد. قبول نمودم. آن روز تا عصر در سرایه و سراها و قهوه خانه ها و قشلاق که به اصطلاح ایشان سر بازار خانه باشد و مریضخانه و ضبطیه و غیره گشتم ولی خیلی خوشحال بودم که زبان ایشان را

می فهمیدم. از حالات قونسولها پرسیدم. گفتند: بلی از اغلب دول هست. متاع مشهور آنجا تنباکوست که بتمام یوروپ [= اروپا] می برند. کشتیهای فرنگیها متعدد به شراکت در حوالی این شهر بود بسیار منتظم.

گمرکخانه خیلی سختی داشت. چند مدرسه به اسامی مختلفه و حمامها بوضعی دیگر موجود. تا عصر آنجاها گردش کنان هرچه لازم داشتم خریده روانه شدم بجانب کشتی. دیدم دریا متموج است. خواستم به زورقی بنشینم. کسی نداد، زیرا که برای یک نفر یا ده نفر تفاوت ندارد و زیاد از پنج قروش هم نمی توانند از کسی بگیرند. قدری صبر کردم چند نفر هم آمدند. زورق بانی پیش آمده گفت: من شما را می رسانم، بیا با دو نفر دیگر در زورق بنشین. من مایحتاجم را برداشته خدا را یاد کرده به زورق نشستم. آن مرد پاروزنان روانه شد. ولی دریا خیلی آشوب داشت از جهت باد بنحویکه گاهی ابداً ساحل نمودار نبود. گویا زورق بان درست عالم به این علم نبود که وقتی موج می آید باید پارو نزد و آن مرد متصل پارو می زد که یکمرتبه تصادف امواج زورق را منحرف کرد، بنحویکه پنداشتیم غرق شد. باز موج گذشت و زورق سالم ماند ولی جمیع لباسهای ما و مایحتاج تر شد، قند و نان و چای ضایع گشت. حالت دگرگون گردید. با نهایت زحمت رفته رسیدیم به کشتی بزرگ. از زورق بیرون آمده به کشتی بزرگ با حال پریشان داخل شدیم. چون چشم جناب فاضل به من افتاد آمد دست مرا گرفت که فوراً قی عارض شد، قدری زرداب دفع گردید. خیلی بی حال به گوشه ای افتادم. کشتی هم بی حرکت نبود. گاهی هم آبی بمیان کشتی می ریخت، باران هم می آمد. بادهای مختلف می وزید. لیکن جناب فاضل مواظب حالت بود. شب را نخوابیدم.

سامون

روز شد وارد شدیم به بندر سامون. قبل از ظهر خواستم بگذرم دیدم با کمال بی حالی نمی توانم سیاحت کنم. باز به زورقی نشسته رفتم به شهر. بسیار شهر خوش وضعی به نظرم آمد قدری در بازار و سرایه و مدرسه رشديه و قهوه خانه ها گردش کردم. آنجا هم قونسول اغلب دول بودند. دوباره به کنار آمده به زورق نشسته، رسیدیم به کشتی بزرگ که بانگ دوم را زدند. قدری گذشت بانگ میم

را زدند لنگر برداشتند. کشتی روانه شد. هوا قدری بهتر بود ولی باد می وزید. اصلاً نمی توانستم چیزی بخورم تا مغرب شد و رسیدیم به سیئپ. آنجا فرصت پیاده شدن نشد. پاکتها را آدمی آورد از پوسته خانه^۱ چند نفر دیگر هم آمدند به کشتی سوار شدند. کشتی روانه شد. شب را خیلی آرام می رفت.

صبح زود رسید به بندر اینپلی^۲. آن جا هم همانقدر متوقف شد که پاکتها را بردند و پاکتهایی آوردند. چند نفر هم آمدند به کشتی سوار شدند که سه بانگ را زدند و کشتی روانه شد.

کاپیتان فرانسوی بود. با اینکه زبان فارسی و ترکی و ارمنی و قدری روسی می فهمیدم باز خیلی دلتنگ بودم که چرا زبان فرانسه نمی فهمم و از تکلم ایشان بسیار تعجب می نمودم. آن روز پاره ای جاها از دور کوهها نمودار می شد، تا شام بجایی نرسیدیم. شب را معلم دوربینی می کرد. قریب صبح رسید. گفت: بغاز نزدیکست. صبح روشن گشت. بغاز خوب نمایان شد. اول طلوع و تابش آفتاب دم بغاز کشتی را نگهداشتند که آدم دولت بیاید. الحق بسیار شهر محکمی بود برجهای خوب. قلعه مستحکم. خا کر یز معتبر. دیدم شخصی آمد و کشتی روانه بغاز گردید. از بغاز که گذشت همه جا دو طرف عمارتهای بسیار عالی، باغچه ها و باغهای فراوان، عمارتهای سلطانی خیلی خوش وضع. همه جا مناره های خیلی بلند، کشتیهای فراوان که در محلات گردش می نمودند، زورقهای بسیار که از محله ای به محله ای می رفتند، همه جا آدمها سواره و پیاده و چند عدد کالسکه. تا کشتی رسید و لنگر انداخت اطراف کشتی زورقهای بسیار بودند. ولی قیمت آنها را باید گفتگو کرد، دو قروش سه قروش می گیرند. دو قروش داده روانه شدم به غلظه.

غلظه - استانبول

در گمرکخانه سرای بسیار خوبی است در کنار دریا ابتدا مقوم قیمت اجناس می کند. پاره ای که نباید گمرک بدهند می برند جایی دیگر، نزد شخص معین و آنها که پول می دهند می برند نزد دیگری قبض نوشته جمعی مهر کرده در دفترخانه ثبت می کنند و به تحویل دار می دهند و قبض دیگر تحویلدار می دهد و

۲ - = آنابولی

۱ - در اصل همه جا «پوسته» بجای «پست» تحریر شده.

مال را از گمرک می برند. اگر فی المثل کلام الله باشد، مانع می شوند، محض منع از فروش اگر کتاب باشد مهر می کنند و به صاحبش می دهند.

از آنجا به همراه جناب فاضل رفتم به قهوه خانه ای. دیدم جای خوبی نیست، پرسیدم آیا اینجاها جایی دیگر هست. گفتند: اینجاها سرای را خان می نامند و آنجا برای منزل مناسب است و آنجا در محله آن طرف است، این محله مال ملل مختلفه عیسوی و غیره است، باید از جسر گذشت. راه جسر را پرسیدم، نمودند. ده پاره جهت گذشتن جسر دادم و از جسر گذشتم. جو یا شدم کدام خان بهتر است. گفتند: خان والده. رفتم، الحق خوب جایی بود. پهلوی آنجا سنبولی خانی مشهور بود. جایی گرفته مشغول شدم به سیاحت دارالعلوم. مدرسه خوب آنجا مدرسه غلظه است، ولی مدارس بسیار شرکای مختلفه فرنگیان بنا نموده اند از هر طایفه هستند. متعصب ترین همه پروستانی ها را یافتیم که متصل در خیال سرقه انسانند که به آئین خودشان بدزدند. ظاهراً برای خدا درس می دهند ولی باطناً منظورشان فریفتن مخلوق است به آئین خود که لامحاله سه چهار پشت دیگر اثر کند و پیرو آن قانون باشند. طریق نماز و عادت و خوراک خود را به متعلمین می آموزند و دائم تعریف آئین خود را می کنند و نیز مریضخانه ها دارند که فقرا را مجاناً معالجه می کنند.

بالجمله در اسلامبول مساجد را مزین تر از مدارس دیدم. سرای مرحوم سلطان عبدالمجید خان را در کنار دریا در محله بشیک طاش در پهلو مسجد بسیار خوبی مشهور به مسجد توپخانه و توپخانه و دو جسر که زورقها را ردیف نموده و بر آن پل بنا کرده اند و در همان پل بسیار جاها می باشد و بر دو جانب پل کشتیهای کوچک که مسافرین اطراف بغاز را به هر طرف می برند. آنکه بطرف پل می رود دود کش آن خم می شود و چون به پل می رسد خم می کنند و از زیر پل می گذرند و باز بلند می کنند و کالسکه و اسب علاوه به شخص می دهند. در بین پل نگهبان راه دارد. چند نفر سرباز جهت حفظ عابرین موجود است. گاهی پل را می گشایند جهت گذشتن کشتی بزرگ مثل در که باز کنند و ببندند. شبها اغلب کشتیهای باری می گذرند. زمان گذراندن ابتدای پل چراغ سرخی نصب نموده اند. یعنی نمی توان گذشت بدون سؤال و جواب و بعد که گذشت برمی دارند. در محله فرنگیها همه وقت شب به آسودگی می توان رفت. ولی در

شهر قدیم اسلامبول بدون چراغ نمی توان شب عبور کرد که قراول نگاه می دارد. و در هر سرگذر قراول خانه است که آنها را ضبطیه می نامند. سر بازاران ایستاده هر که را خائن بنگرند فوراً می گیرند. چنانچه دو نفر با هم مجادله نمایند هر دو را نگاه می دارند. هرگاه کسی بگوید: بگیر، هر دو را می برند ضبطیه. لباس همه نوع مردم پوشیده اند و به لباسهای مختلف می گردند.

بانگ نماز بگوش همه مردم می رسد که هر که می خواهد به مساجد به نماز می رود. گویا مساجد اسلامبول در هیچ جا نباشد. بزرگتر و بهترین مساجد مسجد ایاسماتس^۱ است. دو عیب در او هست یکی آنکه کرسی ندارد و دیگر صحن آن بسیار کوچک است ولی بنای آن بی مانند و مشهور است. دیگر میدان بسیار خوبی که در میان آن انطقه های قدیمی است.

بازار بسیار مال التجاره جنس ترک ندارد. اگرچه شنیدم: از تجار بسیار معروف آنجا عمر افندی است ولی او هم نمساوی بود. محض نام خود را به این اسم موسوم نموده.

بعد از این جزئی سیاحت بخيال افتادم که چندی در این شهر بمانم، خوبست فکر راه معاش بکنم. دیدم به سفارت راهی ندارم و خدمتگاری هم نمی توانم بکنم. بخاطر آمد عجاله آن دو نامه که از تفلیس داده اند برسانم. آن وقت فکر کاری بکنم. اول نامه آقا همبارسون را که به سرکیس نوشته بود رسانیدم. بعد از خواندن نامه آقا سرکیس خیلی اظهار مهربانی نمود و گفت: به من نوشته اند شما در اینجا هرچه بخواهید من بدهم ولی این اوصافی که از شما ذکر کرده اند قرض شخص من است که هرچه شما بخواهید من خود بتدگی کنم و به مثل شما شخصی خدمت نمایم در هر صورت به مال و زبان هرچه بفرمائید حاضریم. خیلی ممنون از مهربانی ایشان شدم. دیدم اشخاصی که با البسه فاخره می آیند تمام در زیر دست من جا می نماید. دانستم که این مهربانی صمیمی است. حضرت رب و دود چنین خواسته که مثل من درویش فقیری که قوه هیچ کاری ندارم به فراغت مشغول خیال خود باشم. در دل شکرها کردم دیدم با آن مردم حساب ده هزار و سی هزار در میان دارند و من به نداشتن هیچ چیز عزیز و آسوده ام. بالجمله بعد از وضع حساب حضرات برخاستند من هم برخاستم. گفت:

۱ - مسجد ایاصوفیه منظور است.

من با شما کاری دارم و آنها را روانه نمود. چون خلوت گردید. گفت: از تفلیس به من نوشته اند که هرچه برای شما لازم باشد بدهم ولی شما با آنها کاری نداشته باشید در این شهر خدمت به مثل شما آدمی قرض من است. حالا متوقعم هرچه لازم است بفرمائید.

گفتم: الحمد لله اکنون که چیزی لازم نیست، اگر محتاج شدم زحمت می دهم. باز خواستم بروم نگذاشت.

گفت: صبر کنید همراه من بیائید منزل مرا بلد بشوید بعد تشریف ببرید.

شب مرا به منزل خود برد در خارج اسلامبول با کشتی روانه شدیم به محله بیوک دره. عیال او مثل خواهر با من مهربانی کرد. شب را به روز برده روز دیگر باز با هم به شهر آمدیم. تفصیل نامه دیگر را به ایشان گفتم. آدمی با من روانه کرد. رفتیم به یک اُغلی، خانه آنکس را نشان داد رفتم. کاغذ را دادم به موسیوبرمُنی خواند و گفت: فردا بیا جواب بستان. مراجعت نمودم. در راه خدمت آقای حاجی میرزا صفا رسیدم از خیالاتم که مطلع شدند بسیار تشویق فرمودند که خیلی خوب هنوز وقت تحصیل نگذشته و مرا به منزل بردند. قدری نشستیم صحبت داشتیم.

گفتند: من خیلی خوشوقت می شوم که مثل شما آدمی به منزلم بیاید زیرا که غلیان نمی کشید و آزاری هم ندارید، مثل من درویشید.

برخواستند خدا حافظ گفته روانه به منزل شدم. شب گذشت رفتم نزد موسیوبرمُنی در یک اُغلی، بعد از ملاقات گفتند: من کسی را برای شما پیدا کرده ام که مانند او در دنیا خیلی کم است و او ساکن در بیک است، رئیس مدرسه فرانسه اسمش موسیوبری عالم به السنه مختلفه آسیایی. در ایران هم سیاحت کرده. شما بروید نزد ایشان در مدرسه شما را نگهداری می کند و کاغذ سربازی مهر کرده به من داد. آمدم نزد آقا سرکیس رقه را نمودم. خواند، گفت: بزبان فرانسه نوشته شده که این شخص از مشاهیر اهل کمال در این بلد است. اگر شما بخیال سابق برقرار باشید، بسیار خوبست و گفت: این نامه به شخص بسیار والای عالمی نوشته شده و رئیس مدرسه است. از استماع این سخن خیلی شایق ملاقات ایشان شدم از کشتی محلات جویا شدم. گفتند: با کشتی که

به بیوک دره می رود باید رفت. از خشکی هم راه دارد، لیکن دور است. سه فرسخ می شود. رفتم دم پل، پهلوی پل پله ها بود، پائین رفته تذکره گرفتم و روانه شدم تا جایی که گفتند: بفرمائید بیک.

چون به هرقریه یا محله که می رسند، اسم آنجا را بلند می گفتند. پیاده شده پرسیان پرسیان به مدرسه رفتم. ذق الباب کردم در را گشودند. داخل شده نامه را رساندم. دیدم شخصی مرا به حجره خود خواند و به زبان فارسی بسیار شیرین گفت:

آقا می خواهید در این مدرسه بمانید زیرا که به من نوشته اند که شما را در مدرسه نگاه دارم. گفتم: من می خواهم تمام عمرم در طلب علم صرف شود ولی می ترسم که مرا با این سن قابل تحصیل ندانند یا تمسخر کنند ولی چکنم ما در ملکی بوده ایم که تربیت ما همان تربیت چهارفصلی بوده مریبی نداشته ایم. حال به صرافت طبع خود می خواهم تحصیل کنم. برفرض که وقت من هم گذشته باشد، باز هرچه ممکن است غنیمت است. اگر مراد نیابم بقدر وسع بگویم.

گفت: اهالی مدارس ما مثل مدرسه های شما نیستند. ماها خود را مقروض می دانیم که جان خود را در راه بنی نوع صرف کنیم. من خود اصفهان رفته ام، آنجا مدرسه باز کردم. اهالی ملت ممانعت نمودند و حال آنکه خدا می داند غرضی جز خدمت به عموم مردم نداشتم. گذشته از مسلمانان آرامنه هم می گفتند: می خواهید اطفال ما را کاتولیک نماید و مسلمانان می گفتند: می خواهید اطفال ما را عیسوی نماید و آشوب کردند. اگرچه دولت حمایت کرد ولی من خود دیدم محبت به زور نمی شود. چاره ای جز بستن مدرسه نیافتم و آن مدت همان مردم می آمدند با من مباحثه مذهبی می نمودند. می گفتم: من چه کار به دین و آئین شما دارم، من می گویم بیائید تحصیل کنید، مخارج و ملبوس و منزل مجاناً به شما می دهم، آخر نتوانستم بفهمانم مقصود من چیست. پاره ای هم که فهمیدند قدرت اظهار نداشتند و اگر کسی هم می خواست تحصیل کند علمای ملت او را طلبیده طعن و لعن می نمودند، چنانچه میان مردم ننگین می شد. در هر صورت شما خیال خود را بکنید، اگر بخواهید من شما را در این مدرسه نگاه می دارم.

برخاسته به شهر مراجعت کرده ماجرا را به آقا سرکیس گفتم. تصدیق

کرد. رفتم خدمت مرحوم حاجی میرزا صفا ماجرا را بیان کردم. فرمودند معلومست که تو بسیار آدم خوب خوشبختی می باشی که ترا قبول نمودند. اگر فی الواقع طالب تحصیل علم هستی از این بهتر اسبابی نیست. برخاسته خدا حافظ گفته به منزل رفته اجرت منزل را داده تهیه رفتن دیده فردای آن روز نزد آقا سرکیس رفته خدا حافظ گفتم چند دانه لیره داد نگرفتم. زیاده اصرار کرد. گفتم: خیلی خوب امانت من است نزد شما باشد. رفتم بجانب مدرسه تا رسیدیم به مکان مقصود، دیدم همان شخص که موسوم به مسیو اژن بُری بود در کریاس خانه با کسی حرف می زند. چشمش بمن افتاد گفت: آمدی که بمانی.

گفتم: بلی، به اذن شما.

به یکی از برادران خود گفت: این شخص را بیربه فلان حجره. اوروانه شد من هم از دنبال رفتم. در طرف دیگر به مدرسه ای که موسوم به نشریری بود، در طبقه فوقانی چند حجره داشت یکی از آنها را به من نمود که بروید. چون داخل شدم دیدم تختی و اسباب مختصری داشت آن روز را غریبانه به شام بردم. چون فردا شد، مشغول شدم به تحصیل، ولی بسان گدایان از هر کس می توانستم لغتی می آموختم، زیرا که کتاب نداشتم و نمی توانستم بدون کتاب تحصیل کنم. سه روز گذشت. روزی دیدم شخصی آمد از اهالی مدرسه و به مهربانی پرسید که شما اصلاً اهل کدام بلد هستید. گفتم: ایران. گفت: می دانم، می خواهم بدانم ترک یا فارس. گفتم: فارس. گفت: زبان فارسی خواندن را هم می دانید. گفتم: قدری. گفت: من شما را فرانسه درس می دهم، شما هم مرا فارسی درس بگوئید.

بسیار خوشحال شدم، قبول کردم. ولی خیلی کم فرصت داشت زیرا که بجایی معلمی می نمود و نگاهبان هم بود. من از زیادی شوق بدان درس اکتفا نمی کردم، کسی هم درس نمی داد. می رفتم در آشپزخانه از استاد طبخ و شاگردان لغت می پرسیدم. آنها هم گاهی می گفتند و گاهی مجال نبود. با خود خیال می کردم که اولاً باید خواندن زبان بیاموزم، بعد زبان را لهذا شروع کردم بخواندن ملفوظات و تغییرات و ترکیبات، به نحو تکدی از هر کس هر چه ممکن می شد می آموختم. در صحن آن منزل باغچه ای بود، گاهی از معلمین و غیره آنجا به گردش می آمدند. من بقدر امکان از ایشان می پرسیدم، کالغریق یتشبث

بکل حشیش دست بردار نبودم. هم در آن مدرسه شخصی موسوم به نجیب افندی معلم زبان ترکی بود. الحق اسمش با رسمش تطابق داشت. چون از عالم شوق من مطلع شد، خودش اظهار کرد که گاهی روزها به منزل من بیاید. و نیز شخصی موسیوادر یس نام معلم زبان ارمنی بود او نیز اظهار مهربانی نمود. ولی من متوحش بودم که آیا از ایشان لغتی پرسم، می گویند یا نمی گویند؟ تا روزی لغتی پرسیدم دیدم به مهربانی جواب گفتند و نیز از دیگران هم پرسیدم، دیدم جواب گفتند. باز بعد از دو روز از هر کدام دو سه لغت پرسیدم، دیدم به مهربانی جواب گفتند. بسیار خوشحال شدم. زیرا که در کمال بی چیزی سه چهار معلم داشتم. روزی رئیس مدرسه از عالم شوق من خیر یافته مرا به مجلس درس اطفال الفابا خوان اذن همدرسی داد که در یک مدرسه باشیم. زیاد مسرور و ممتون گشتم. لهذا همه روزه با اطفال هشت نه ساله در یک مدرس حاضر بودم، محض استماع که الفاظ بگویم آشنا باشد. شاید قدری خواندن و تلفظ نمودن بیاموزم. روزهای یکشنبه هم به محضر وعظ ایشان می رفتم برای شنیدن الفاظ مختلفه. ولی دیدم بهتر آنست که بگویم من می خواهم اصول دین شما را بیاموزم. اظهار کردم. بسیار مشعوف شدند و بدین جهت هر یک مرا می دیدند در نهایت مهربانی درس می دادند و وعظ می کردند تا رفته رفته از وحشی گری بیرون آمدم و آشنا به آن زبان شدم. گاهی هم تکلم می نمودم. چون غلط می گفتم، می خندیدند. خجالت می کشیدم باز می دیدم این خنده به سبب تحصیل است، عیبی ندارد. روزی رئیس گفت: زبان ترکی عثمانی می توانید بخوانید؟

گفتم: خیر. اذن دادند که هر روز که درس ترکی بگویند من هم حاضر

شوم.

لهذا بخواندن ترکی هم مشغول شدم و چون نمی دانستم چند وقت دیگر در این مدرسه خواهم بود خیلی به تعجیل مشغول تحصیل بودم. شب و روز آرام نداشتم. نجیب افندی هم باطناً میل داشت که من چیزی بیاموزم. هر وقت ملاقات می شد بقدر امکان ضبط لغتی می پرسیدم و در خارج ضبط و حفظ می کردم.

شبها مردم متفرقه نزد دربان جمع می شدند و صحبت می داشتند. من هم می رفتم و گوش می دادم. هرچه را نمی فهمیدم می پرسیدم. گاهی می گفتند،

گاهی مضایقه می کردند. بالجمله بعد از دوسه ماه قدری زبان فهم شدم. تا آنکه از مدرسه الفبا خوانان بیرون آمده به مدرسه دیگر رفتم. موسیو سلیمان نیز هر زمانی که فرصت داشت به منزل من می آمد درس می گفت و درس می خواند. نزدیک شد که تصریف تمام شود. کم کم هوا گرم شد. شهرت وبا در شهر شیوع یافت، رفته رفته شدت کرد. روزی اطفال بعد از مراجعت از گردش در یکی ناخوشی بروز کرد، بردند مر یضخانه که بالای حجره من بود. باز طفلی دیگر ناخوش شد آن را هم بردند مر یضخانه. بعد از ساعتی باز دیگری را آوردند. سه نفر مر یض در بالای سر من متصل ناله می کردند و غثیان می نمودند و آنچه قی می شد در جلو اطاق من می ریخت. چند نفر حکیم آوردند مشغول معالجه بودند.

شب ها راهبان گرد اطفال می آمدند. سه نفر راهب هم مر یض شد ولی قوت قلب ایشان چندان بود که بمجرد ناخوشی راهبی دیگر می آمد. فردای آن شب جمیع اطفال را مرخص کردند. ولی آن سه طفل مر یض به سبب اشتغال به معالجه بودند. دو طفل فوت شد و یکی به سلامت ماند. هوای بد آنجا مرا هم ناخوش کرد، بردند به مر یضخانه در فریق کوی. سبب رفع هوای بد و خوشی هوای این مر یضخانه خوب شدم. به مختصر سر پرستی باز مراجعت به بیک کرده مشغول بته تحصیل شدم. کسی که در مدرسه بود، نجیب افندی و موسیو سلیمان و موسیو ادريس باقی همه متفرق شدند، وبا هم شدت داشت. چنانچه روزنامه به هزار و زیاده رسید ولی من چون هراسی از مردن نداشتم چندان ترسان نبودم. باغچه ای در آن مدرسه بود که درش بسته بود، در آنرا گشوده بودند، غالباً در آن باغچه بسر می بردم و وقت شام نزد دربان آمده با او مشغول صحبت می شدم و روزها میو اژن بوری همواره از حالم استفسار می نمود و بتصحیح غلطهایم می پرداخت و نهایت مهربانی می فرمود که هر چه لازم است بی مضایقه بخواهید، حاضر است. گاهی هم پول کشتی می داد که به شهر بروم. بسیار خوشوقت بودم که در همچو حالتی هیچ از تحصیل غفلت نشده تا آنکه بعد از سی روزی متجاوز مرض رو به انحطاط نهاد و تمام شد. باز جماعت متعلمین و غیره جمع شدند. موسیو بری قول به من داد که این دفعه که اطفال جمع شدند برای شما شغلی معین می کنم که آسوده تر بشوید. گفتم: به همین لقمه نان هر روزه ای آسوده ام. فردا نیامده است، غصه آن را هم ندارم. همینقدر که شما اسباب تحصیل مرا فراهم

نمودید تا قیامت شا کرم، خداوند جزای خیر بدهد.

دیدم به گریه افتاد و گفت: خداوند جزا بدهد آن مردمی را که شماها را بی تربیت می نمایند زیرا که هیچ فرنگی طاقت این نوع تحصیل را ندارد. شما خودتان ملتفت زحمات خود نیستید. من می دانم هر وقت شب که بیدار می شوم می بینم چراغ شما روشن است و گاهی هم آمده ام دیده ام که نشسته اید. خداوند چه حوصله و طاقتی به شما عطا فرموده. گاهی همسایگان شما پیش من از شما شاکی شده اند با اینکه صدای شما آنها را اذیتی می کند و من گوش به گفتار ایشان نمی دهم. من هم اظهار امتنان و انفعال نموده آمدم به منزل.

بعد از چند روز روزی موسیوسلیمان آمد گریه کنان سبب پرسیدم. گفت: از پاریس موسیوبری را خواسته اند و نایب او آمد و او می رود فردا. چنان پنداشتم که در خواب می بینم چشمم را قدری بهم مالیده دیدم بیدار هست. بسیار متوحش شدم و گریه افتادم. من و موسیوسلیمان هر دو به گریه بودیم تا لمحهای که در این ولایت غربت چنین شخص کاملی بدست داشتیم و حال روزگار اسباب تفرقه فراهم نموده. بعد از ساعتی من و او هر دو مانند دو طفل پدر مرده رفتیم نزد ایشان. در نهایت پریشانی پرسیدم که آیا تشریف بردن شما حقیقت دارد؟ گفت: بلی ولی برای شما چندان تفاوت نمی کند زیرا که آنکس که بجای من می آید موسوم است به موسیو کورمن، به او سفارش می کنم که بشما خیلی محبت کند و شما بهمان طور مشغول به تحصیل باشید. دیدم از فرط گریه نمی توانم تکلم کنم، به همان حال برخاسته آمدم در منزل به گوشه تخت افتادم. مدتی گریه می نمودم تا فی الجمله آرام شدم. قدری بخود ملامت کردم که خوب، در فلان وقت دوروز و دو شب گرسنه و بیخس افتاده بودی و از خداوند همه دم مسئلت مرگ می نمودی و خدا اینگونه اسباب برایت فراهم آورده و محبت ترا در دل همچه شخصی انداخت که این همه مهربانی بتو کرده بحدی که همه گفتند که این شخص مسلمان است و مسلمانان از پاره ای اعمال روگردان نیستند و تو او را در میان جمعی اطفال آورده ای و او ابداً اعتنایی به این حرفها نکرد. خدایی که این همه با توبه مرحمت رفتار فرموده باز هم کمال عنایت را خواهد فرمود، بلی تکلیف تو این است که حقوق مردم را فراموش نکنی. با این حالت شب را به روز بردم. ایشان رفتند و سفارش بسیاری از من به جانشین خود نمودند. از رفتن آن مرد

حالتی در من پدید گردید که گویا در عالم غریب ماندم. آمدم به منزل. موسیو سلیمان آمد با هم مشغول شدیم به ماتم داری. بعد از گریه بسیار موسیو سلیمان گفت: برادر چاره چیست ما باید بحال خود بتالیم از ماتم دیگران چه فائده، تا وقت نهار رسید، به نهارگاه رفتیم، دیدم دیگری بجای موسیو اژن بری نشسته است، نتوانستم غذایی صرف کنم. الحق موسیو سلیمان هم به همین حال بود. بعد از چند روز که جانشین از این حالت ماها در دوستی موسیو اژن بری مطلع شد با ما هر دو بنامهربانی رفتار می نمود. باز موسیو سلیمان مشغول به کار خود بود ولی به من بسیار سخت شد. چنانچه از مدرسه منعم نمودند ولی موسیو سلیمان روزها می آمد و چیزی فارسی می نوشت، زبانی هم می گفت و تصحیح اغلاطم می نمود. سایرین هر کدام مرا می دیدند گویا دشمن خود را می بینند. رفته رفته انسم از همه کس بریده شد با خود مأنوس و به حجره مصاحب بودم. متوکلاً علی الله بقدر پیشرفت مشغول به تحصیل بودم که شاید زودتر از آن مدرسه بی احتیاج شوم. هر وقت زیاد دلتنگ می گشتم با کشتی به شهر می آمدم و نزد آقا سرکیس رفته از حالات آقا همبارسون استفسار می نمودم. روزهای یکشنبه به کلیسا می رفتم و به وعظ راهبان گوش می دادم. مقصود آموختن زبان بود که هرچه را نمی فهمیدم می پرسیدم و ضبط می کردم. اغلب اوقات به مجلس درس دین حاضر می شدم و لغاتی که مجهول بود به استفسار معلوم داشتم؛ رفته رفته زمستان گذشت من هم فی الجمله زبان فهم شدم. از خواندن روزنامه ها و تعریف زیادی که از شهر پاریس نوشته بودند، شوق سیاحت پاریس ب سرم افتاد. متصل این شوق در ازدیاد بود و از اتفاقات موسم تحصیل اطفال به انتها رسید. نایب مدرسه هم مصلحت مشارکت ندیده آن مدرسه را برهم زد و مدرسه دیگر در غلطه مقرر کرد. اشخاصی را که می خواست به مدرسه بروند اعلام می کرد. من و موسیو سلیمان را خبر نکرد. من فکر کردم دیدم مخارج تا پاریس را دارم. رفتم خدمت جناب حاجی میرزا صفا استمداد همت نموده مرخصی خواستم. فرمودند شما را بی تذکره راه نمی دهند و انجام این مطلب به عهده من است، شما باقی کارهای خود را صورت بدهید. رفتم نزد آقا سرکیس خدا حافظ بگویم خواست خرجی به من بدهد قبول نکردم، محض اینکه میادا اعتمادی به آن وجه بهم رسانم و از حالت خود بازمانم. اصرار زیاد کرد قبول نمودم دیدم خیلی ابرام می کند ورق

عکسی بیادگار از ایشان گرفتم و جویای راه شدم. گفتم: بهتر آنست اسامی منازل را بنویسید و اگر می‌خواهید درست سیاحت کنید از دریای سیاه به نهر طونه از راه وینه بروید و اسامی را نگاشته با ورق نقشه داد و گفتم: این قیمت ندارد برای شناسایی است. خداحافظی گفته رفتم به دفترخانه تذکره. گفتند روز سه‌شنبه بیائید، امروز نمی‌فروشند.

بیرون آمدم شب را در هتلی بسربرده فردا خدمت جناب میرزا صفا رسیدم به دلالت ایشان خدمت جناب جلالتمآب مشیرالدوله رسیدم. پرسیدند برای چه به فرنگستان می‌روی؟

گفتم: جهت سیاحت. فرمودند از جهت مصارف چه داری؟ گفتم: آقای من همراه است می‌دهد. پاره‌ای سؤالات نمودند. جواب عرض کردم. برخاسته تذکره لطف کردند. خواستم قیمتش را بدهم قبول نکردند و فرمودند شما کنار ارس که تذکره گرفتید دادید. تذکره را به سفارت فرانسه برای امضاء بردم ده فرنک^۱ داده امضاء گرفتم.

باز شب را گذرانیده روز سه‌شنبه روانه به کشتی گاه شده اخذ تذکره نموده به ساحل رفته در زورق نشسته روبه کشتی نهادم. گویا خواب بودم و بیدار شدم که چندی قبل وارد همین ساحل گشتم. زبان ترکی و فرانسوی هیچ نمی‌دانستم و حال بقدر احتیاج خواندن و نوشتن و تکلم این زبانها را هم آموخته‌ام. بسم الله گفته شاگرد و خوشدل از صمیم قلب با خداوند در مناجات بودم که هنگام لنگر برداشتن شد. کشتی روانه گشت به دریای سیاه از بیک که می‌گذشتم بخاطر می‌آوردم روز ورود و حالات خود را در عالم خیال. دوستان را وداع نموده خاصه موسیو سلیمان. تا از بیوک دره گذشتیم که باد سختی وزیدن گرفت و دریا به تلاطم آمد. کشتی بحدی متحرک بود که نان و مأكولات اغلب مردم از آب دریا مغشوش شد. در آن حالت مرا حالت قی دست داد. دیدم نمی‌توانم خودداری کنم. چند مرتبه بی‌اختیاری کردم. خیلی بی‌حال شدم به همان حالت شب را به روز بردم.

۱ - در اصل همه جا فرانک را فرنک نوشته است.

وارنه

فردا صبح به وارنه وارد شدیم. مفتشان بر ساحل منتظر بودند. خواستم بیرون رفته خود را به ساحل برسانم یکی از مفتشان دستم را گرفته تذکره خواست. دادم. گفت: بیا به سرایه بستان. منزل درستی نیافتم در سرایی دوسه جلد کتابی که داشتم نهادم و رفتم به سرایه. گفتند تذکره می خواهی؟ گفتم: بلی. گفت: بیا بگیر. رفتم نزد متصرف، از نام و شهر و صنعتم جو یا شد. گفتم: تجارت می کنم. گفت: مال التجاره ات چیست؟ گفتم: نقد عمری دارم می دهم و حالت ضعف و شکستگی را می خرم. باز قدری صحبت داشتیم. آخر الامر تذکره را گرفته خداحافظ گفتم و مشغول به سیاحت آنجا شدم. بسیار شهر قابلی به نظر آمد ولی معمور نیست. از آنجا تا شملی و روسجوق روزی یک مرتبه کالسکه راه آهن روانه بود.

شُملی

آن شب را در همان سرا بسر بردم. چند نفر از همشهریها آنجا بودند. شب دورم جمع شدند و هریک به زبانی اظهار مهربانی و دلجوئی می نمودند. صبح شد رفتم به روسجوق با راه آهن در میان راه فریاد کردند شُملی شُملی مکرر فریاد می زدند که هر که شُملی می رود از راه آهن خارج شود. شملی روندگان که پیاده شدند من [را] نیز شوق سیاحت شُملی پیاده نموده روانه شدم. دیدم باز مفتش پیش آمد. بسیاری ادب که مضایقه از کاویدن جیب و بغل مردم نداشت. در بازار قدری گردش کردم زبان عمومی آنجا ترکی بود. لیکن اکثری اهالی بلغار بودند و به لسان خود تکلم می نمودند. بسیار شبیه بود به زبان روسی، در سلام دادن و بعضی تعارفات. از مردم ایران آنجا خیلی کم بود. چند نفری بودند از قبیل تنباکو فروش و قهوه چی. مساجد آنجا چندان نیست. کلیسا و آرامنه اش بیشتر است. شب را آنجا بسر برده صبح شد روبه مرکز نهادم. وقت روز گذشته کالسکه رسید، سوار شده روانه به روسجوق شدم.

روسجوق

نزدیک غروب آنجا رسیدیم. باز مفتش با نشان مفتشی جلو آمد به جهت

تذکره و گمرک. [با خود] گفتم سبحان الله در یک ایالت و دولت این همه اذیت چرا! گفتم: افندی مشهور است که در این ملک آزادیست، معلوم می شود که شما آزادی را حبس کرده اید، زیرا که این کشتی که به وارنه آمد مگر از اسلامبول نیامده بر فرض خیال می کنید که از اسلامبول کسی گریخته در وارنه کفایت بود و حال آنکه بعد از وارنه شمالی و این جا هم همان زحمت به عینه هست. بدش آمد، گفت ما احتیاج به نصیحت شما نداریم. گفتم: از آنجا که همجنسیم حق گفتن کلمه در شرف انسانیت دارم و رفتم به لوقاته. شهر را گردش کردم. والی آنجا را ملاقات نمودم. اسمش خورشید پاشا بود. بسیار خوب آدمی به نظر آمد. سیاحتگاه آن شهر منحصر است به کنار رودخانه طونه. در شهر قلعه ای دارد که برای سربازان و محل سکناي والی می باشد و تلگراف به همه جا کشیده است. اهالی اغلب بلغاری و ترک هستند. چند نفر هم ایرانی دارد. گفتم: سبحان الله همه جا اهل ایران هستند، ولی اهالی اینجاها هیچ در ایران نیستند. چند خانه ارمنی و قونسول هر دولت نیز بیدق افراشته اند. این جانب رود خاک عثمانی و آن طرف خاک وُلاخ است. طرف دیگر رود در مقابل جرجوا می نامند. در روسجوق چند دسته سرباز دیدم، بسیار پریشان وضع. از قراری که می گفتند بسیار به ایشان بد می گذشت.

جویای کشتی شده به کنار ساحل رفتم. گفتند: اینجا جز شرکت اطریش دیگر شرکتی نیست باید از این شرکت تذکره گرفت. رفتم تذکره گرفتم و روبه راه نهادم از طرفی به طرف دیگر که جرجوا می نامند.

ویدن

دو ساعت در آنجا توقف نموده مسافرین و لاخ را هم برداشته روبه ویدن نهادیم بعد از بنادرات دوروز دیگر به زحمت تمام که آب کم می شود، رسیدیم به ویدن. در آنجا نیز دفترخانه و شرکت بسیار معتبری دارد. قلعه دارد که شهر در میان آن قلعه است. در خارج هم پاره ای بازار و سرای جدید و قدیم می باشد و دور قلعه خندق خوبی حفر کرده اند. تلگراف به همه جا کشیده است. کشتی از آنجا به بالا و زیر رود روان است. و در آنجا دو پاشا بودند یکی برای امور لشکر و دیگری جهت مالیات. پاشای لشکری اسمش عمر پاشا بود. بسیار خوب آدمی

بود. اصلش از اهالی شیروان بوده و در جنگ روس با دول فرانسه و ترک و انگلیس به مدافعهٔ مسلمانان نیامده بود و از دولت روس تمنای استعفا کرده قبول نموده بودند. بعد از آنجا فرار و پناه به دولت عثمانی آورده لقب پشایی از دولت به او داده با کمال احترام نگهداری کرده‌اند و آنوقت مأمور آنجا بود. بعد از ملاقات نهایت محبت نمود و آن چند روز که به قصد سیاحت آنجا ماندم، مهمان ایشان بودم. بعد از چند روز کشتی روانه به ارسوا بود. آمدم به کنار نهر که تذکره بستانم. رفعت افتدی آمده ممانعت نمود و گفت: هرگاه شما تذکره بخرید، یا شا از شما دلتنگ می‌شوند و خود ایشان تذکره تاوینه را گرفته با ده لیره بمن داد. تذکره را قبول نموده تنخواه را رد کردم. هرچه اصرار کرد نپذیرفتم و گفتم من باز هم خیال خدمت رسیدن دارم و روانه شدم. ولی تا آنجا فائدهٔ سیاحت دیدن دوجانب نهر طونه بود. که کشتی در میان روان و از دوجانب رود اشجار بسیار و خانه‌های خوش وضع معمور و نهرهای جاری از اطراف باغها و خانه‌ها و کوههای زنجیرهٔ متصله بهم، همه جا بود. در دوفرسخی خلافت آبشاری است که کشتی دیگر می‌آید و کشتی مسافران را به بالا می‌کشد، چنانچه هرگاه آن کشتی نیاید، کشتی مسافران را قدرت بالا رفتن نیست.

ارسوا

تنها از آنجا گذشته تا ارسوا پیاده نشدم چون به ارسوا رسیدم فرود آمدم. دیدم نه زبان ایشانرا می‌فهمم و نه پولشان را می‌شناسم. ابتدا جویای پول شدم، دیدم در یک گرلن یا فلرن صد کرایچار است و قیمت آن دو قران و نیم است، موافق پول ایران. از ایالت‌های دولت نمسه^۱ است، محسوب به ایالت هونگاری^۲. بندر خیلی معموری است. کوجه‌ها جمیعاً راست و موزون می‌باشد. مذهب اهالی کاتولیک است. سر هر گذر مجسمهٔ حضرت مریم را نصب نموده‌اند. در اکثری شکل صلیب حضرت عیسی (ع) را برپا داشته و هر که نزدیک می‌شود و داخل معتقدین است، شکل خاجی بر سر و صورت کشیده می‌گذرد. بازار آنجا چندان نیست. سر بازها در سر بازخانه‌ها در نهایت آراستگی. قدر مختصری که بازار داشت، خیلی منظم است. بقدر ضرورت شهر گوشت اقسام طیور و حیوانات

۱ - نمسه و نمسا = اتریش. ۲ - هونگاری = هنگری.

فراوان. زبان اهالی هونگاری و نمساوی بود. در آن مکان باید از کشتی به کشتی دیگر رفت که تحت آن مسطح است و بر رود آسافتر می رود. در کنار ساحل دفترخانه کشتی است. هر که تذکره ندارد می باید تجدید کند و هر که دارد حرفی نیست. طرف دیگر ارسوا خاک صربی می باشد. سلوک آنها با عثمانیها هیچ بوی دوستی نمی داد. چنانچه سلام را مثل فحش می گفتند.

بالجمله کشتی وقت غروب روانه به جانب بلگراد شد که پایتخت سردار و شاهزاده شارل بود که پایتخت صربی^۱ می باشد. آن شب کمی از شهر دور شده لنگر انداخته به لنگرگاه ماندند. زیرا که کشتی روی رود، شب حرکت نمی کند، باید روز رفت. صبح شد، خواستند کشتی را بگشایند. کاپیتان به عرشه آمده، گفت: بگشائید تا روانه شویم. من هم جهت سیاحت قراء و صحرا به بالا رفتم. ناخدا دید که من کتاب فرانسه مطالعه می کنم.

پرسید: کجایی هستید؟

گفتم: ایرانی.

گفت: فرانسوی کجا آموخته اید؟

گفتم: در اسلامبول.

پرسید: چند وقت است.

گفتم: دو سال آنجا بودم، قدری زبان فرانسوی و قدری عثمانی آموختم

ولی درست نمی دانم. همانقدر است که در بازار محتاج به مترجم نیستم.

او پائین آمده به حجره رفت و فوراً مرا دعوت کرد، رفتم. دیدم کتابی آورد

به زبان نمساوی و ترکی و شروع کرد به خواندن ولی خوب نمی دانست. پاره ای غلطهای خود را از من پرسید، گفتم.

بعد از ساعتی زنش از خوابگاه بیرون آمد. خواستم بروم، مانع شد.

گفت: آن هم حالا دست و روی خود را شسته خدمت می رسد زیرا که او هم

شایق است مثل شما شخصی را ببیند و باز مشغول بخواندن کتاب گشت تا زنش

آمد. هر دو برخاستیم. ناخدا معرفی مرا نمود به نحوی که هیچ من شایسته آن

تعریف نبودم. بعد از لمحهای توقف از مملکت پرسید. جواب گفتم. جویای

۱ - منظور صربستان است. در اصل: صربی.

ایالت آن بلد گشت. گفتم.

سپس از موطنم جو یا شد. گفتم: شیراز. گفت: من در زمانی که در مدرسه دختران درس می خواندم راهبه ها در ضمن درس از وسعت مملکت ایران می گفتند. یکی از ایالت آن جا فارس می باشد که بسیار خوش هواست. اهالی آنجا اغلب شاعر و باشعورند و شراب خوبی آنجا حاصل می شود و بسیاری از حالات مردم فارس را چنان بیان نمود که متحیر شدم. با خود گفتم سبحان الله چنین ملکی که زنان ایشان اینگونه تحصیل می کنند، من مفلوک پریشان می خواهم به گدایی تحصیل کنم. باز با خود گفتم شاید از تواریخ حالات مردم فارس اینگونه علم به هم رسانده، خوبست از جایی دیگر سخن بمیان آرم به تقریبی اسم بغداد ذکر شد. دیدم به نحوی اطلاع دارد که گویا اهل آنجا است. صحبت از طهران شد به همچنین. بعد پرسید شما چند زبان می دانید. ترسیدم چیزی پرسد و من ندانم، گفتم: خانم من از عوام آن بلدم، بقدر کفایت زبان فارسی و عربی می دانم. قدری هم ترکی و ارمنی و فرانسوی آموخته ام.

گفت: همینقدر بسیار است، اگر شما خوب بدانید؛ شما گفتید عوام و حال آنکه من گمان ندارم که در روی زمین غیر از مردم وحشی عوامی باشد که خواندن و نوشتن نداند. اکنون عالم مملو است از علم و خیلی صحبت داشت در عوالم محبت و انسانیّت که من مبهوت شدم. اشاره ای کرد، نفهمیدم. گفت: مگر در ولایت شما فراموشخانه نیست؟

گفتم: خیر.

بعد کاپیتان گفت:

این زن اهل همبورج است و از اهالی فراموشخانه می باشد. بسیار خوب می خواند، بسیار خوب می رقصد، بسیار خوب می نویسد، بسیار خوب خیاطی می کند و چیزهای دیگر هم می داند. بفرمائید زنان شما چگونه هستند؟

گفتم: من هنوز زن نگرفته ام، درست نمی دانم که زنان ما چه هنر دارند.

گفت: یعنی خواهر و مادر هم نداری؟

عاجز ماندم. گویا کاپیتان به زبان خودش گفت: سکوت کن این مرد خجالت می کشد هرگز با زنان ما نوس نبوده و این درست از صنایع زنان اطلاع ندارد. باز بعد از لمحّه ای برخاستم که بروم ممانعت نموده گفت: نهار حاضر

است لقمه نانی صرف کنید بعد بروید. نهار آوردند با خجالت تمام چند لقمه غذا خوردم بعد برخاسته بیالا رفتم دیدم کاپیتان به منزل آمده گفت: شما استاد من هستید باید تغییر مکان نمائید. خادمی خواسته مکانی در درجه دوم معین نمود و گفت: من باشما هستم باید این جا باشید اینک اینجا منزل شماست. شکر حضرت وهاب را بجا آوردم که در چنین جایی هم مرا آسوده فرمود. دیگران که چندین درجه از من برتر بودند بالای تخته منزل داشتند و من با آن ناقابلی درون حجره بالای تشک پر با تمام مایحتاج. با خود گفتم: اسم همچو شخصی [را] باید دانست و در وزنامه خود نوشت تا نام او را تذکاری باشد. خادم را خواسته پرسیدم. اسم او را گفت: مالنای، اسم زنش را پرسیدم گفت مالانید همان دم هر دو اسم را نوشتم. کاپیتان ملتفت بود خادم را خواست گفت چه چیز لازم دارد، هر چه می خواهد بده، قیمتش را با من محسوب بدار. گفت: چیزی نمی خواست اسم شما و مادام را پرسید و ثبت کرد. از این فقره هم زیاد خوشوقت شد و بر محبتش افزود. زنش نزدیک آمده گفت: گویا شما کتاب سیاحت می نویسید؟ گفتم خیر من سیاح نیستم حساب عمر خود را می کنم که چند روز در این رود به سر برده. گفت نه از من مپوشان اگر شما نام مرا در سیاحت نامه خود بنگارید احیای نفس نموده اید زیرا که اسم من در روزگار خواهد ماند و من به حیات ابدی خواهم رسید و رفت نزد شوهر خود و گفت به فرانسوی مسیو مالنای این مرد یکی از مشاهیر آسیا خواهد شد، چند روزی که در این کشتی است طوری خدمت کن که اسم ما را در سیاحتنامه خود بنویسد و نام ما در جهان بماند. گفت: من هم چنین گمان کرده ام باز به زبان خود قدری صحبت کردند که نفهمیدم و دم بدم اظهار مهربانی می نمودند...

بلغراد

تا رسیدیم به بلغراد. ایشان مرا هم با خود به شهر بردند در یک کالسه سوار شدیم به قهوه خانه ای رفتیم. قهوه صرف شد. گفت ما با خود مقرر داشته ایم که هر جا شما میل دارید برویم. گفتم من جزئم و شما کل هستید، هر جا که شما خود مایلید من مطیعم. گفتند ما خیلی در این شهر گردش کرده ایم و حال محض خاطر شما آمده ایم. گفتم در این صورت به مدارس و کارخانجات هر گاه

برویم بهتر است. گفتند بفرمائید. باز به کالسکه سوار شده رفتیم قدری در بازار گردش کردیم و روانه به اوشکل شدیم، اُشکل مدرسه است. چون به مدرسه رسیدیم دربان مانع شد و گفت بیائید به مهمانخانه و سخنگاه. رفتیم در حجره‌ای نشستیم. پرسید به کجا کار دارید؟ ناخدا گفت: ما زائریم محض دیدن مدرسه آمده‌ایم، چون این شخص مردیست سیاح از بزرگان ایران، محض آنکه خدمتی به او شده باشد او را به سیاحت شهر شما آوردیم، اکنون در بدی و نیکی سلوک با این مرد مختارید. دربان فوراً رفت رئیس را خبر نموده گفت چند نفر شما را می‌خواهند رئیس آمد به زبان فرانسوی متکلم بود. بعد از اطلاع حالات زیاده اظهار خرسندی و شعف کرده گفت: اینجا تنباکو فروشی است از مردم ایران حاجی عبدالله نام، اگر می‌خواهید بفرستم بیاید قبول نکردم و برخاستم که بروم گفت نه شما باید اسم خود را در کتاب من بنویسید و دفتر را آورده نوشتم. دیدم کاپیتان ده فلرن نزد نهاد و گفت عادت این ولایت چنین است همینکه بزرگان اسم خود را می‌نگارند هدیه‌ای به ایشان می‌دهند. خواستم رد کنم، از خود بدهم، قبول نکرد. بالجمله با هم روانه شدیم به خانه رئیس کشتیها در آنجا نیز معرفی شد.

رئیس گفت: امشب باید برویم به تیاتور والی هم خواهد آمد، امشب شب سال پرنس شارل است که مختارالملک و رئیس و شاه این ملک است قبول کردیم، تا شب رسید. هنگام حرکت چهار نفر سوار کالسکه شدیم و رفتیم به تیاتور. پرسیدم چه بازی در می‌آورند گفت شعبده و کاغذی به من داد و گفت از روی همین نمونه بازی خواهند نمود. دیدم اسامی غریب دارد و نوشته مزبور شبیه به زبان روسی بود ولی روسی نبود. پرسیدم چه زبان است که نمی‌فهمم گفت زبان خودشان صربی خواستم تروم چون زبان نمی‌فهمیدم گفتند بیائید زبان فرانسوی هم سخن می‌گویند. به دست هریک نمره‌ای دادند براد اول گرفته داخل شدیم. دیدم آن شخص بازیگر ابتدا به همه مردم تعظیم کرد، بعد گنجشکی را به همه نمود و در قفس نهاد و قفس را با دستمال بلند کرد و به مردم نمود به نحویکه هر کس دست به دستما می‌نهاد، قفس مشهود می‌نمود، گفت من می‌گویم یک، دو، سه چون گفتم سه شما ملاحظه قفس دیگر را بنمائید که به ریسمان آویزان است و دستمال را بدست گرفت، همینکه گفت سه، در دستمال

چیزی نبود و فوراً صدائی بلند شد و قفس در قفس دیگر افتاد و گنجشک در آن موجود گشته، مشغول بخواندن شد. از چهار جانب صدای آفرین برخاست و دست می زدند و پا می کوفتند. لم آنرا فهمیدم. گفت: شما چرا دست نمی زنید؟ گفتم در ملک ما عادت نیست چیزی را که فهمیدند و غریب به نظر نیاید آفرین نمی گویند. بعد دستمال سفید گرفت و انگشتری از شخص دیگر. از صاحب دستمال پرسید آیا اذن دارم دستمال شما را بپریم؟ گفت مختارید. چاقویی خواسته از هم دریده و پاره پاره کرده سوزاند. بعد دو نان آوردند گفت یکی را انتخاب کنید، منتخب شد، بعد طیانچه آورده آن سوخته ها را در آن طیانچه مملو ساخت و بجانب نان انداخت. بعد چاقویی گرفته نان را برید از میان نان دستمال مزبور را ته کرده بیرون آورد و به صاحبش تسلیم کرد. پاره ای کارهای حیرت انگیز دیگر هم کرد که خالی از غریب نبود. قریب چهار ساعت مشغول این اعمال بود. بعد از سیاحت آنجا برخاسته هر کدام به منزل خود رفتند. ما هم یا هم آمده سوار کالسکه شده رو به ساحل روان شدیم و هریک به منزل خود خوابیدیم. صبح بسیار زود از بندرگاه رشته را گشوده روانه شدیم بسوی پست.

پست

شبی را در راه بسر بردیم و شب دیگر ساعت اول شب وارد پست شدیم. آنجا باز تبدیل کشتی می گردید. آن کشتی را ترک کرده به ساحل نهادند. خواستم بیرون بروم ناخدا مانع شد و گفت: ما در همین لنگرگاه خواهیم بود شما تغییر منزل ندهید بروید به شهر سیاحت خود را بنمائید و شب را مراجعت کرده در همین کشتی بسر برید دیگر کرایه منزل جداگانه لازم نیست و اگر می خواهید با هم می رویم به گردش. صبر کردیم تا همه مردم رفتند، من و ناخدا و زنش رفتیم بخانه ایشان، تا در خانه رفتم گفتم اکنون خانه را می شناسم وقت دیگر خواهیم آمد و رفتم به تفرج. کنار رودخانه طونه قهوه خانه های بسیار، کرسیها و میزها ردیف نهاده بزای نشستن و آسایش مردم. گلها به اطراف چیده، چراغهای گاز به همه جانب نصب شده و آن چراغها عکس در آب انداخته، موسیقیان مشغول به نوازندگی، زن و مرد پسر و دختر دست یکدیگر را گرفته آهسته آهسته راه می رفتند.

پاره‌ای سیگارت می کشیدند. اغلبی دستکش در دست و عینک بچشم و تعلیمی در دست داشتند، با نهایت پاکیزگی و آراستگی بسیار. شهر روشن پاکی بود. هتل بسیار در کنار نهر ولی بهترین آنها همان هونگاری به نظر آمد. دفترخانه کشتی هم در همان ردیف. راه آهن اسبی که حامل کالسکه اسب است به خط مستقیم به راه آهن می بردند. راه آهن بخاری بهر طرف ساخته شده. روی نهر طونه پلی است که فی الحقیقه شایسته است کسی از ایران محض تماشای آن پل برود. تمام آن پل از سنگ است و آهن، برای پیادگان راه جداگانه موضوع شده و از وسط راه کالسکه است. زنجیر و شبکه آهن کشیده چنانچه می توان گفت آویز چلچراغ است.

از آن پل که بگذرند آن جانب هم شهر یست موسوم به اُفِن. از ابتدای پل که داخل می شوند دفترگاه پل مزبور است که هرگاه [کسی] می گذرد باید کرایه پل بدهد و آن دو کرایچار است و چون داد نمره‌ای به او می دهند که با خود می برد به آن طرف پل و آنجا تسلیم می نماید. از آن جا که گذشت. نقیبی است در زیر کوه که کوه را سوراخ کرده سقف بسته اند و سنگ فرش نموده اند، آن جا هم راه عبور آدم جدا و راه عبور کالسکه جدا. در آنجا تیز دو کرایچار می دهند و نمره می ستانند و بطرف دیگر می دهند. بالای این کوه سرای سلطانی است مرکز بالا و پائین/راه آهن که صعود و نزول از محله بالای کوه می کنند دو کالیسکه است: یکی بالا می رود و دیگری پائین می آید و پنج کرایچار کرایه در یافت می دارند/نزدیک پل است. پادشاه هونگاری و اوستریا یکی است لیکن دارالشورا جدا و سکه و وزرا جدا و زبان هم جداست. پادشاه گاهی در وینه است و گاهی در اُفِن متوقف است. کارخانه‌ها در آنجا واقع به کنار نهر است. آسیاهای آتشی بسیار خوب، طبقه بر طبقه، اکثری متعلق به یهود است. چهار دفترخانه در یک آسیا ملاحظه شد. هشتاد نفر عمه دارد انبارهای گندم در همان آسیا و در همان شهر است. باغ وحش بسیار خوبی دارد، از هر آدمی ۲۵ کرایچار می گیرند و اذن تماشای می دهند. مدارس بسیار، تقریباً سی و شش مدرسه صغیر و کبیر دارد. مریضخانه بیرون شهر است، بسیار خوب. مذهب آن مردم اغلب

۱ - در اصل این عبارت در حاشیه به خط خود میاح تحریر شده و با رقم ۲ محل آن نموده

کاتولیک است. تکیه قدیم که در زمان سلاطین عثمانی ساخته شده و موسوم به گل باباست، شبیه به وضع آسیا محترم می باشد و هر غریب که داخل می شود لوازم زیست زوآرا را میدهند و همیشه آنجا چند نفر درویش هستند که همت از آن قبر مدفون در تکیه می جویند.

کارخانجات بسیار از هر متاع موجود. عدد نفوس اهالی شهر، یکصد و سی و دو هزار است. الحق زیاد خوش طرح و پاک شهری است. اغلب صاحبان مکنت در آن شهر جمعند. تجارت آنجا خیلی معتبر است. مشورتخانه بزرگ هونگاری در همان شهر است. خزینه تیاتور در اطراف و درون شهر گردش گاههای بسیار خوب دارد. دارالفنونی بسیار خوب ساخته اند و تیز مدرس حربه و مدارس شهریه. تماشاخانه بسیار خوب. مدرسه ای تیز برای مورخین و لغت پردازان که موسوم به آکادمی است. شراب و سایر مشروبات مسکرات فراوان. قونسولهای اغلب دول در آن شهر سفارتخانه دارند و مشغول به حمایت و رعیت داری دولت خود هستند. همه روزه کشتی از آنجا خارج و داخل می شود، رو بجانب پایتخت پادشاه اوستریا [که] موسوم است به وینه. و راه آهن همه روزه در کار است.

رفتم به دفترخانه به ناخدا، خدا حافظی گفتم. خواستم تذکره بگیرم ناخدا نگذاشت خود او رفت در دفترخانه تذکره گرفته آورد. تلافی محبتهای آن ناخدا را دیدم به هیچ وجه نمی توانم بکنم و زیاد خجلم. کتاب لغتی به یانکی داشتم، آن را با نهایت خجالت و شرمساری به یادگار خدمت آن بزرگوار دادم و زیاده عذر خواستم. شب را به کشتی آمده فردا صبح زود روانه شدم. چون کشتی از زیر پل می گذرد، دود کش را خوبانیدند از زیر پل گذشت. شب را هم در راه بودیم. در ساحل این رود قُراء خوش نما و قصبه های بسیار خوب بود و به هر قصبه ای لمحہ ای مکث^۱ می نمود تا مسافرین حمل و نقل می شد، باز روانه می گشت. چون به خلاف حرکت آب کشتی می رفت، قدری کند بود.

پرسبورگ

فردا صبح رسیدیم به پرسبورگ^۲، شهر رئیس هونگاری، واقع است کنار نهر

۱ - در اصل: مکس. ۲ - پرسبورگ، از شهرهای چکوسلواکی، در ساحل

رود دانوب. امروز براتیملاوا نامیده می شود.

طونه، ساحل بسیار نیکی دارد. عدد نفوس پنجاه هزار است. آنجا هم مدارس متعدده، اهالی کاتولیک مذهب هستند. کتابخانه‌های متعدده جهت عموم مردم ساخته شده. فی الحقیقه یکی از شهرهای خوب هونگاری است. از جمله عمارات خوب آنجا کلیسای حضرت مارتین است. خانه جمهوری و تیاتور کوچک بسیار خوب، سر بازخانه‌های بسیار خوب منظم، سر بازهای تربیت شده جوان، مردم آنجا خیلی مهربان متدین، کارخانجات نساجی متعدده، کارخانجات تنباکو و مشروبات مشهور، ناسجان ابریشم خوب در کنار نهر، دفترخانه جهت کار کشتی، راه آهن، گاز چراغ شهر، کوچه‌ها به سنگ خوب فرش شده، عمارات چند طبقه.

شب را در آن شهر در هتل هونگاری منزل نمودم. ساعتی هم در قهوه‌خانه بسر بردم. صبح سراغ کشتی کردم. گفتند: باید امروز صبر کنی تا فردا. آن روز را هم به شام و آن شب را روز نموده، روز دیگر ساعتی از روز گذشته، برخاسته به ساحل آمدم. کشتی موجود بود. سوار شده روانه به وینه گشتم. اطراف راه اشجار مردّف همه جا و همه طرف نهر آب جاری، پاره‌ای جاها کوه سبز و خانه‌ها سفید، خیلی با جلوه بود و بعضی جاها، دشت تا منتهای نظر سبز و خرم و باغچه‌ها مردف و جویها راست و راهها مستقیم. کشتی همه جا روانه، چنانچه گویا دشتها روان بود.

وین

بدین نهج می رفتم تا یک فرسخی وینه. در آنجا لمحهای مکث کردیم. کشتی سفید بسیار کوچکی، خیلی ظریف آمده هر که تذکره اول و دوم درجه را داشت بدان سوار شده روانه به شهر وینه، به نهری مخصوص که از رود بریده و به میان شهر جاری بود، بدان نهر آمده تا به دفترخانه رسیدیم.

کشتیها به میخ ساحل بسته شده برپله شدند ولی گمرک چیان در کمال ادب می پرسیدند چه دارید؟

پاره‌ای مسافران گفتند لباس. جواب می گفتند: بفرمائید. و در همان میدان کالسکه‌های فراوان منتظر مسافرین بودند. خدام هتلها هر یک کلاهی بر سر داشتند. که در روی آن کلاه اسم هتل نوشته بود، و در اطراف کالسکه‌ها هم اسم همان هتل [را] نوشته بودند.

من بندهٔ زبان نفهم به کلاه یکی نگریم، دیدم نوشته: هتل ناسیونال^۱. اشاره کردم، ایستاد. به کالسکه سوار شدم، رفتم به هتل. چون به در هتل رسیدم، به زیر آمده جویای منزل گشتم. طبقهٔ اول و دوم و سیم را مناسب حال خود ندیدم، در طبقهٔ چهارم منزل گرفتم.

خادم پیش آمده جویای نامم شد و به تذکره نگریست، اسم مرا و نمرهٔ حجره را بدفتر خود ثبت نمود، و در حجره لوازم مایحتاج همه چیز موجود بود. تغییر لباس داده به شوق سیاحت بازارها، در را مقل ساخته، روانه به جانب بازار شدم. دیدم سگی را به عراده بسته اند و صاحب عراده سواره می راند. چنان پنداشتم از مسخره های آن شهر است و از جهت تحصیل معاش این کار را کرده است، چنانچه در بعضی شهرها دیدم گدایان موسیقی می نوازند و دور کوچه ها گردش کتان تحصیل روزی می کنند و هم در مقابل پیشگاه بزرگان و پنجره های خانه ها ایستاده می نوازند و نیز پاره ای اطفال رقاص هم دارند که می خوانند و می رقصند و به این نحو تکدی می کنند که مفت چیزی نخواستند باشند و نان بی عوض نخورده باشند. بالجمله، برابر در منزل قهوه خانه ای بود در نهایت پاکیزگی و نظافت و کرسیها نهاده و برابر چند کرسی، میزی از مرمر سفید پاکیزه نهاده. درخت ها در کوزه های خوب بهرجانب موجود، باغچهٔ معموری ساخته، بلبلهای الوان به انواع در قفس ها آویزان و مشغول بخواندن، خدام با لباسهای پاکیزه ملبس، دستمال سفید در جلوبسته منتظر آنکه میهمانی بر کرسی بنشینند و به ایشان خدمتی رجوع کند و برای آشامیدن، اقسام مشروبات از مسکرات همه قسم، و چای و قهوه و مشروبات ازین قبیل هم به اقسام حاضر بود. به کرسی نشسته خادم را خواسته با چند کلمه ای که زبان نمساوی آموخته بودم تکلم کردم. من جمله پرسیدم آیا فرانسوی میدانی؟ گفت: بلی، چه خدمت است. گفتم: اول بگو این چه عادت است که این سگهای بیچاره را به این عراده های سنگین می بندند، آیا متعدد است یا همین یک نفر بود؟

گفت: بشیار است، حتی در خارج شهر هم، چون اعتقاد ما مردم این است که هیچکس نباید عمر خود را بیهوده صرف کند. شما گفتید سگ بیچاره،

۱ - این کلمه در متن معشوش است ولی در حاشیه به خط سیاح نوشته شده «ناسیونال».

آیا سگ بیچاره‌تر از انسان است که باید به قوت بازویا بزحمت ریاضت تحصیل لقمه نانی فراهم آرد و حال آنکه سگ هیچگونه زحمتی ندارد، مدام تنبل بی فایده بگوشه‌ای می افتد و هر کسی لقمه نانی به او می دهد یا کشته می شود. باری در این ولایت سگ هم نان مفت نمی خورد، بی جهت به سگ نان نمی دهند ولی حالا که مشغول به کار است، قایده او به انسان می رسد و انسان هم از دل و جان به او خدمت می کند و از هر آفت حفظ نموده متال دیوان هم می دهند^۱.

درین ضمن قهوه صرف نموده برخاسته، روانه بجانب بازار شدم. دیدم خانه‌های کوچه‌ها چهار پنج طبقه، پیشگاهها همه معجرهای آهنین دارد، گلهای الوان بدور پیشگاهها چیده، طبقه به طبقه. بهر طرف می نگریستم، کوچه‌ها وسیع و پرنهر، کشتیهای کوچک در نهرها روان، وزورقهای متعدد. سربازان احتساب به لباس نظام در مکان خود ایستاده. شبها شهر منور به چراغ گاز. عدد نفوس شهر، از قرار تخمین، ششصد هزار نفر است و از هر ملت آنجا همه قسم مردم هستند.

یهودهای بسیار معتبر تجار بسیار معتبر که ارسال و مرسل با همه اروپا و پاره‌ای آسیا و یتگی دنیا دارند. راه آهن بهر جانب کشیده که می توان به همه جا گردش کرد. کلیه اهل آن بلد کاتولیک مذهب هستند که ملت دولتی^۲ است. اگرچه پروتستانها و یهودان نیز معابد دارند با دارالفنون و مدارس متعدده جداگانه، دارالفنون بزرگ و مدرسه شرقیین و مدرسه طبییه^۳ و مدرسه حریه و مدرسه روحانیان که محض خدا اطفال مردم فرومایه و یتیمان بی کس را تربیت می نمایند. مدرسه جراحان در کمال صفا و نظم، مدرسه شرکت لازاریان و ارمنیان کاتولیک با نهایت نظم و صفا. چاپخانه بسیار نیکو با کمال اهتمام مشغول به کار بودند. مدرسه موسیقیان که مشغول به تحصیل علم موسیقی بودند همه با کمال انتظام برقرار بود.

اطراف شهر باغها و بساتین و عمارات بزرگان و تجار معتبر مقرر است.

۱ - و از هر آفت حفظ نموده متال دیوان هم می دهند بالای سطر اضافه شده. شاید منظور از متال دیوان مقرری ماهیانه از طرف دولت باشد.

۲ - در متن به همین گونه «ملت دولتی». شاید میخواسته «مذهب دولتی» بنویسد.

۳ - در این کتاب در مواضع متعدد «مدرسه طبییه» بکار رفته است.

وسط شهر عمارت پادشاهی است که موسوم است به بورک که همان قصر سلطان است که در آن جمع است عمارات بسیار نظیف. هم در این شهر است: ابنیه سفرای تمام دول و جمهوری معروف روی زمین، اما سکه و نظم و دارالشورای آن غیر از هونگاری است. از هونگاری در آن جا قونسولی است. حبس خانه های متعدده برای هر گناهی محبسی وضع شده است.

هتل های بسیار نظیف در هر کوچه موجود. کلیساهای متعدده و بهترین همه کلیساهای، کلیسای حضرت استیفان بود. و ارفع و اوسع از همه خانه های شهر، دارالشوری بود با نهایت نظم. خزانه ها و شرکت خانه ها و دفترخانه های بسیار منظم متعدد داشت.

در تمام آن شهر کس را ندیدم که بگوید من خواندن نمی دانم. راه آهن اسبی در میان شهر کشیده. پاره ای کوچه ها مشهور به شرکت آمریکا. کالسکه های بسیار قیمتی سواری حاضر که به موجب نوشته پلیس اجاره می دهند که زیاده نتوانند نمایند. هم دفترخانه ها، بهر جهت معین، حتی تولید اطفال را باید ثبت کنند و نیز کشیش بایست در دفتر کشیشان ثبت کند. و نیز هر کسی تکلیف خود را می داند، حتی صواب و خطا و اگر گناهی سرزد، چشم به واسطه ندارد، مگر آنکه وکیل دعوا بیاید و اگر بتواند صورتی بدهد که موافق نظم اصلاح شود.

و نیز کارخانجات متعدده در شهر و اطراف با نظم تمام مشغول به کار خود بودند. دارالصنایع بسیار خوبی در آنجا موضوع است. از صنایع عتیقه و جدیده از هر نوع و نقاشخانه که همه قسم صورت عتیق و جدید بسیار مطبوع نهاده اند. باغ وحش بسیار ممتازی که اقسام حیوانات چرنده و درنده و پرنده نگاهداشته اند.

در بسیاری از گذرها، باغچه ها و قهوه خانه هاست که شبها در آنجا زنان و دختران موسیقی می خوانند و می نوازند و بعد از خوانندگی یکی از دختران پشقابی در دست گرفته و دستمال سفیدی بر او پوشیده به نزد مردم رفته هر که هرچه مقدور دارد در آن ظرف می افکند و خود آنها از صاحبان قهوه خانه ها اجرت ماهانه علیحده دارند. هم در آنجا اقسام آلات بازی و غیره موجود است از قبیل نرد و شطرنج و کاغذ بازی و انواع بازیها که آنجا معمول است. الحق بسیار جای باصفای پاکیزه منظمی است. باغچه معروفی در آنجا موسوم به دیلا.

آن شهر قشلاق امپراطور اطریش است که زمستانها آنجا بسر می برد و خود امپراطور اسمش ژزف فرانسوا، به السنهٔ مختلفه عالم است. تمام عمر خود را به رسیدگی امور رعایا صرف می کند. اغلب روزها وقت عصر به کالسکه کوچک محقری یک اسبه سوار شده در کوچه ها و صحراها و باغ ها گردش کرده و مراجعت می کند. شبها غالباً در عمارت خود می باشد و مصاحبان دائمی او اهالی علم و هنر و کمالات یا معنی هستند و بیشتر به مشورت مردمان عاقل به امور دولتی می رسد. اسم آزادی گفته می شود ولی از ترس متعصبین کشیشان، همان اسم است، بخلاف سایر یورپ، حتی هونگاری که آنجا اسم آزادی رسم هم دارد و این ملک ندارد.

بالجمله از آنجا عزیمت سیاحت ایتالیا نموده جوای راه شدم. شخصی که بصیرت آن صفحات داشت و سیاحت کرده بود در آنجا ملاقات کرده به صوابدیده او مصمم شدم که از راه گراتس روانه به دیندیک شوم. لهذا رفتم به مدرسه شرقیین، چون یکی از مردم ایران آنجا بود با ایشان وداع نموده روانه هتل گشتم که آنجا حساب خود را معلوم کنم. رفتم و طلب او را داده، روانه به مرکز راه آهن شدم که بجانب ایتالیا بروم. کارخانه ای در آنجا دیدم بسیار عالی، پوشش سقفش از شیشه برای روشنی و به هر طرف آن خزینه بود، جهت وجه قیمت تذکره راه آهن. تلگرافخانه نیز به همان طرف. مرکز آن حجره پلیس بود. تذکره جهت گراس گرفتم که بجانب گراس روانه شوم. علی الصبح چون زنگ سیم را نواختند، سوار کالسکه شدم. چند نفری در آنجا بودند از مردم ایتالیا که فرانسوی می دانستند. در بین راه از نقشه روزنامه، راه را به من نمودند که الی پاریس چند شهر در راه است.

این مسافت که طی می شد به هر طرف که می دیدم جز سبزه و باغ و عمارات عالیه چیزی مرئی نبود. خیابانهای فراوان باصفا؛ بدین منوال بود تا رسیدیم به کوهستان. آهسته آهسته روبه بالا رفتیم. خیلی باصفا بود از یکطرف تمام دشت زیر مدنظر و از یکطرف کوه و سنگ. چند جا از نقب گذشتیم که کوه را سوراخ کرده بودند، در بین راه کوه چند مرکز مقرر است. در دوسه جا جهت آشامیدن قهوه و خوردن نان پانزده دقیقه توقف می شد.

گراتس:

وقت شام وارد شهر گراتس^۱ شدم. مرکز راه آهن بسیار نیکو واقع است در کنار رود مور. عدد ساکنین آنجا شصت و دو هزار، دارالحکومه ایالت استیری، عمارت دارالحکومه موسوم به بورک بهترین عمارات آنجا است. بازارها و کوچه ها محبّر و مشجر، زبان اهالی نمساوی است، ولی زبان دیگری هم دارند که اسلاو می نامند. خانه شهر بسیار نیک، مشهور به اثاث ها و زراشتاتها در حجرات مختلفه هر یک مشغول به کاری. کلیسای بزرگ بسیار خوبی متعلق به کاتولیکان، مدرسه های متعدده، بهترین آنها اونیورسیتیه. کتابخانه خیلی منظمی در آنجا است که یکصد و پانزده هزار جلد کتاب به زبان مختلفه و علوم متفرقه نهاده شده و نیز موزه ای آنجا موضوع است که تشریح انسان و غیره و کتب و خطوط ممتاز و صنایع از انطریق های مصری و آسیایی و سایر ممالک در نهایت نظم جایجا گذاشته اند. و کارخانه ابریشم بافی و پنبه و غیره بسیار پاکیزه متعدد، پارچه های خیلی نظیف خوب در آنجا بافته، تجارت بسیار معتبری که با کل اروپا داد و ستد دارند. شهر روشن به چراغ گاز. تلگراف به هر جانب کشیده، هتل های خیلی خوب، اقسام میوه و حبوبات ارزان و فراوان. مردم آنجا خیلی مهربان و کاتولیک مذهب. چیز غریبی در آنجا دیدم که نسوان آنها به مجرد وصول به سال بیست یا سالی پیش و پس زیر گلوی آنها سلعه ای^۲ بهم می رسد پر از باد و آزاری هم ندارد و بهیچوجه نتوانسته اند علاج کنند، از قرار تقریر آنها اثر آب آن رود است.

از آنجا عزیمت ایتالیا کردم ولی به طور سیاحت که تمام شهرها و قصبه ها را تماشا کنم. لهذا بی بازار رفته. کالسکه^۳ اسبی که روانه ماریبور^۳ بود کرایه نموده به وقت ظهر سوار شدم. تمام راه ها خیابان و اشجار مردّف سبز از صنوبر و غیره، دشتها سبز و خرم، باغها سبز دیوار کوتاهی داشت. بدین منوال رفته وقت عصر رسیدم به لرسک (?). آنجا قهوه خانه و سرای عمارتی بود که طعام و

۱ - «گراتس» یا «گراز» (Gratz) در جنوب شرقی اتریش، کنار رود مور قرار دارد. در

قدیم پایتخت ایالت استیریا بوده است. در متن همه جا «کراس» تحریر شده.

۲ - مُلقه = آرخ که بی درد بر اندام برآید. خنازیر را نیز گویند.

۳ - Maribor در شمال غربی یوگسلاوی واقع است. در اصل: ماربورج (بی نقطه).

مشروبات می فروختند. اکثر مردم آب جومی آشامیدند. کرسیها برای نشستن، چهار پایه جهت خوابیدن و سایر مایحتاج که مسافران را لازم است از همه جهت موجود بود. کالسکه را مقابل در نهاده و اسب را به طویله برده شب در آنجا بسر بردم. تقریباً بیست خانه وار بودند. همه چیز یافت می شد. تلگرافخانه داشت. صبح زود حق صاحب قهوه خانه را داده به کالسکه نشسته روانه به ماریبور شدم تا رسیدم.

ماریبور

آن قصبه نیز جزء سیلی است. بازار بسیار خوب. خانه ها منظم. تلگراف کشیده راه آهن، پوسته^۱ خیلی خوب. میصد نفر پولیس بسیار منظم. چند قهوه خانه خیلی خوب. عدد نفوس هفت هزار است. زبان متداوله اتریشی و اسلاو می باشد. باران بشدت می بارید. در قهوه خانه توقف کردم تا باران ایستاد. بعد آفتاب خوبی شد. همه جا گردش می کردم تا وقت عصر دیدم زنان خیلی خوشگل جوقة جوقة با لباسهای سفید بسیار پاکیزه در باغچه ها بتفرج مشغولند. اطفال اکابر نیز دست یکدیگر را گرفته گردش کنان می گشتند و بازی می کردند. در باغچه ها و خیابانها تمام آنروز را گردش کردم. شب رسید باز مشغول به گردش شدم. در قهوه خانه ها موسیقی می نواختند. بلبلها هم در همه جا بود، می خواندند. گویا خواب از طبیعتم فراموش شده بود. با این حال شب را صبح کردم. آنوقت مصمم گشتم که چند منزل پیاده بروم و حالت گذشته را بخاطر آرم. با بصیرت و اختیار شاید قدر این نعمت را دانسته شاگرد باشم. بی منت عبای کهنه و تشویش راه بالجمله روانه شدم بسوی سیلی. از کنار راه آهن قدری که رفتم رسیدم به قراولخانه. سربازی پیش آمد پرسید کیستی و از این راه ها به کجا می روی؟ بدان مقدار زبانی که آموخته بودم گفتم به سیلی. چون در آن صفحات کسی پیاده نمی رود، تعجب کرد. گفت خیلی دور است. گفتم خود مایل به این حرکت شده ام. راه را نمود و رفت. روانه شدم تا به راه رسیدم. دیدم همه اطراف جاده پر از اشجار سبز، زمین صاف ریگ ریخته و باز، عمله مشغول به هموار کردن زمین بودند. یکی از آنها پنداشت من فرانسویم به زبان فرانسه سوالی کرد. جواب گفتم. بعد پرسیدم

۱ - منظور «پست» است. در موارد دیگر هم پستخانه را «پوسته خانه» نوشته است.

راه سیلی همین جاده است؟ گفت: بلی. گفتم: شما با وجود داشتن راه آهن چرا این راه را صاف می کنید؟ گفت: اولاً پول در خاک خودمان خرج می شود به خارج نمی رود. ثانی دهاقین که می خواهند به شهر بیایند، قوه کالسکه داشتن ندارند و برای ایشان مشکل است. ثالث بلکه یکی نخواهد با راه آهن برود، چرا زحمت بکشد. از ایشان گذشته قدری رفتم. تخمیناً دو فرسخ به منزل مانده بود. در همان نزدیکی مرکز راه آهن بود، سوار شدم.

سیلی

تخمیناً سه ربع ساعت طول کشید که وارد سیلی شدم. مرکز بسیار خوبی داشت. پیاده گشتم. باغچه خوبی، کالسکه های متعدد حاضر برای مسافرین. سربازان پولیس با لباس مخصوص در تهایت ادب ایستاده بودند. در همانجا قهوه خانه پاکیزه بود، متعلق به مرکز رفتم، آبی و قهوه ای خوردم. بدلم گذشت که تو مقصودت پیاده روی بود. باز نتوانستی به مقصد برسی و با راه آهن رفتی، لازم است چند منزل پیاده بروی. باز خیال کردم تا در کیسه پول دارم خیلی مشکل است پیاده بروم. ناچار مصمم شدم اول رفع آن قلیل وجه را بکنم آن وقت که تنخواه نباشد جز پیاده رفتن چاره ای نخواهد بود. لہذا به جانب گردش شهر روانه شدم. اینجا هم در ضمن ایالت استیری می باشد. عدد نفوس یکهزار و نهصد می شود و متعلق است به شهر لایاخ^۱ تجارتش خیلی خوب است. خاصه گندم و شراب و پاره ای چیزهای دیگر. بهترین خانه های این شهر خانه ای است موسوم به اشتات. شهر به چراغ گاز روشن می باشد. مریضخانه خیلی خوبی دارد که خدام آنجا راهب و راهبه هستند. کوچه ها محجر در اطراف باغچه های خیلی سبز و خرم داشت. قدری گردش کردم. محض تنبیه نفس رفتم به پسته خانه، دو دانه طلای انگلیسی داشتم با چند کولن، دو طلا را دادم، قبض تریست گرفتم و مراجعت به قهوه خانه نمودم. دیگر جو یای قیمت کرایه راه آهن نگشتم. از ترس کم پولی تذکره سواره نخریده از چیزهای دیدنی سؤال نمودم. گفتند در چهار فرسخی معدن زغال خوبی است که دیدنی می باشد و اسم قریه آن معدن تر یفال است. بدان جانب روان شدم.

۱ - در اصل: لاساح (بی نقطه) = لیوبلیانا واقع در شمال غربی یوگوسلاوی.

راه همه جا مسطح و هموار و همه طرف اشجار و سنگها نصب کرده و فرسخها را نموده بودند که چند فرسخ است تا فلانجا. بهرحال پیاده می رفتیم. در نهایت خوشحالی، تمام راه سر بالا بود. صبح روانه شدم، غروب رسیدم. زیرا که غالباً درویشانه می رفتیم. به این معنی که هر جا درخت و سبزه خوبی بود قدری می نشستیم، قدری می خوابیدیم، نفسی تازه کرده دوباره روانه می شدم تا رسیدم به تریفال. دیدم تمام این کوه زغال است و عملاً بیار دارد. دفترخانه بود برای ثبت آنچه برمی داشتند. هوای خوشی داشت. همه اطراف جنگل. قهوه خانه ای بود جهت مسافری که به قیمت معین هر چیز که می خواستند می فروختند ولی خوراکی و آشامیدنی آنجا فروشش منحصر به همان دکان بود. چند خانه دیگر جهت دفترخانه و جای کارگران بود از تخته و آهن. راه باریکی ساخته بودند سرایش که وقت رفتن عراده را پر می کردند و تکان می دادند، خودش می رفت. ولی در بالا آمدن یک اسب می کشید. ده عدد عراده حاضر بود. بعد از تماشای آنجا از راه جنگلی روانه به مریح (?) شدم. آنجا هم وقت عصر وارد گشتم. قریه کوچکی است. برای مسافری قهوه خانه و خوابگاه مقرر است. لوازم اکل و شراب هم حاضر. از صدمه نیم چکمه پاهایم آبله نموده، پنجه و پاشنه آبله کرده و کوفته شده بود. خواستم بخوابم قیمت خوابگاه را پرسیدم روی تخت گفت یک کولن. دیدم گران است و من پول ندارم. ملتفت شد، گفت هرگاه بنظر شما گران می آید چادر شب به شما می دهم در کاهدان بخوابید. قبول نمودم، رفتیم به کاهدان که بخوابم موشها آزارم می کردند. بخاطر آمد آن شب تبریز و صدمات سگها و موشها و غیره.

لایباخ

باری بهرنحوه بود شب را به روز رسانیده صبحگاه خواستم از میان کاهدان بیرون آیم. دیدم نمی توانم به زحمت بسیار بیرون آمدم معلوم شد پاهایم خشک شده نمی توان راه رفت. به هر زحمت که بود قدری رفتیم، آهسته آهسته پاهایم نرم شد روانه به لایباخ شدم. ولی خیلی بتانی می رفتیم. نزدیک ظهر بود، بین راه قدری سیب خریده، همان طور که می رفتیم خوردم. قریب غروب رسیدم. دیدم شهر بسیار خوبی واقع است به روی کوه کوچکی. رودخانه از پائین می گذرد.

پلها کشیده، چراغهای گازی منظم، چون خیلی درمانده بودم و بی پول، قیمت رفتن به هتل نداشتم.

نزدیک شهر مریضخانه بود از پولیس نوشته گرفتم که دوروز در مریضخانه بروم. زنش پرسید پول داری؟ گفتم: بلی. گفت: نه دوروز قابل نیست، تو برو و تذکره را نوشته با یک نفر مرا فرستاد. چون وارد مریضخانه شدم اول آب آوردند پاهایم را شستند. راهبه ای آمد گفت: به شستن پا کافی نیست، باید حمام برود. مرا حمام بردند، بسیار حمام خوبی بود. در آنجا دوشیر داشت و یک حوض کوچک از حلبی که هر طور بخواهند آب را سرد یا گرم کنند، صابون به من دادند خود را شسته و مراجعت به حجره نمودم. دیدم چند تخت در آنجا نهاده اند و بر بالای سر هر یک اسم صاحبش را نوشته اند، روی تخته سیاهی و در کتابچه اسم صاحب آن تخت را و ولایت او را، هر گاه بمیرد مالش را ضبط می کنند. بعد از تحقیق به وارث او می رسانند و چون شخص وارد می شود لباسش را عوض می کنند و پهلوی هر تختی صندوقچه ای موضوع است که لباس یا پول خود را در آن بگذارد، و سه مرتبه طعام می دهند و هر که فقیر باشد خرجش از شهر داده می شود و چون می خواهد بیرون برود بر حسب تصدیق طبیب است که فلان شخص از فلان مرض شفا یافت و روزی دوبار طبیب به بالین هر مریض می آید یکی صبح و یکی شام. بالجمله چون آسودم طبیب آمد نبض را دید. گفتم: من در دست مرض ندارم، بلکه در پای است و آنهم بدین جهت است. چون دانست از پیادگی است، دلش سوخت. جو یای حاکم شد. گفتم: نساوی درست نمی دانم. چند کلمه به زبان فرانسوی تکلم نمود. جواب گفتم. خیلی اظهار مهربانی نموده و روانه شد قدری مرهم مصحوب راهبه ارسال داشت. خودش با کمال رأفت پایم را گرفته مرهم را چسباند و روزی دوبار عوض می کرد. روزانه سیم رفع کوفتگی پا گردید. راهبه بزرگ که رئیس آن جماعت بود ملاقات کرده و خواستم تبدیل جامه کنم و بروم. گفت قدری تأمل کنید. صبر کردم. بعد از نیم ساعت گفتند هر گاه بدون تصدیق طبیب می خواهی بروی مختاری. قیمت مخارج را جو یا شدم. گفت سبب تأمل همین بود نوشتم بخانه شهر از آنجا اذن ندادند که از شما چیزی بستانم. دعای خیری و خدا حافظی گفته روانه شدم به شهر.

تمام شهر از چراغ گاز روشن. عمارتها اغلب سه طبقه کمی هم چهار طبقه در نهایت پاکیزگی. میوه‌جات فراوان و حبوبات بسیار. روزی دو مرتبه شهر را آب می‌پاشند. قهوه‌خانه‌های خیلی خوب. قیمت استکان قهوه هشت کرایچار. شخص سیاحی دیدم. پرسید از کدام بلدی و چکاره‌ای. گفتم: بشما چه مدخلیت دارد، و سبب این جواب درشت سؤال بی ادبانه او بود. گفت: چون من از اهالی ساکس هستم، چنان پنداشتم شما را آنجا دیده‌ام. گفتم: خطا بوده. بالجمله مردم آن بلد کرائیل، زبانشان اسلاوست ولی زبان دفتر دیوان نماوی. وفور نعمت از همه قسم. تجارت نیکی دارند. راه آهن به اکثر یورپ مرضوع، تلگراف بهر طرف کشیده، کارخانه ابریشم و پنبه بسیار معتبر، مشروبات فراوان، محصول غله گندم و ذرت بسیار، عدد نفوس نه هزار و پانصد گفتند.

بعد از گردش روانه شدم به راه آهن که شاید از جهت کسالت پا با راه آهن بروم. دیدم از قیمت سه کرایچار کم دارم. در نهایت خوشوقتی شکر نمودم که حال مجبورم به پیاده رفتن. الی ترست قریب بیست و پنج فرسخ راه است. روانه شدم به شهر، درست تحقیق راه را نموده، تذکره گرفته روانه شدم. تمام راه را هموار کرده از دو طرف خیابان صنوبرهای بلند کاشته. آنروز ابداً زمین غیر مزروع ندیدم. شب به قریه کوچکی که سه خانوار بود رسیده. خواستم بمانم دیدم چند نفر زن هستند. همینکه مرا دیدند نزدیک شدند و پرسیدند چراتنهایی؟ گفتم: راه را گم کرده‌ام. پرسیدند کجا می‌روی؟ گفتم: راکنیک. گفتند: چرا از راه آهن نرفتی؟ گفتم: رفته بود. گفتند: می‌خواستی تا فردا صبر کنی! گفتم: مقدور نبود و بعد ساکت شدم. چیزی نگفتند، چون دیدند خیلی کم حرف می‌زنم. در آن اثنا طفلی دوازده ساله از مکتب آمد با کتاب و قلمدان. گفتند: تو ببین این مرد کجا می‌خواهد برود. زبان درست نمی‌داند. آن طفل پیش آمده به زبان فرانسوی احوال‌پرسی کرد و همینکه دانست از مردم آسیا می‌باشم. گفت: متوقعم امشب به منزل ما بمانی. گفتم: مضایقه ندارم. مرا به اطاق خود دعوت کرد و عذرخواهی بسیار نمود که ما رعیت می‌باشیم و بضاعتی نداریم.

وضع ایشان از این قرار مشهود شد: در حجره همان طفل ساعتی به دیوار نصب، دو میز یکی برای نوشتن و یکی برای صورت شستن، کتابخانه اش درگاه مانندی، صندوقه جلو کشیده و کتابها در او چیده، یکطرف حجره تختی جهت

خوابگاه خود نهاده. چند دانه میخ به دیوار کوفته جهت آویختن لباس و کلاه‌ها، لامپ بوضع دیوار کوب و دستی، لاله‌ای جهت شمع روی میز خود آن طفل. چون از مکتب آمده بود بمحض ورود به اطاق تغییر لباس داده. مشغول به حفظ کردن درس شد. بعد درباغچه رفته قدری مشغول رعیتی و خوراک دادن حیوانات گردید. حجره این طفل غیر از حجره پدر و مادر بود. لیکن صبح همه در یک اطاق اجتماع دارند که صرف قهوه و شیر و نان و قند می نمایند. ظهر نان و گوشت و شوربا و سیب‌زمینی فرنگی به ساعت معین. هر روز صبح ساعت هفت زنگی می‌زند، مشغول به کار می‌شوند و ساعت دوازده که ظهر است می‌آیند. دو ساعت جهت صرف نهار هستند و باز می‌روند مشغول به کار خود می‌شوند تا یکی دو ساعت به غروب مانده و شبها مشغولند به خواندن کتاب تاریخ و نصایح و صنایع و درس فلاحه؛ که هرگاه شاخی از درخت فاسد شود از کجا باید برید که هوای خارج داخل درخت نشود.

باری شب را روز کرده در نهایت خوشوقتی ولی آن قدر متأثر و دل‌تنگ بودم که به تقریر نمی‌آید که چرا ولایت ما چنین تربیت‌گاه نباشد و مردم ما اینقدر بی‌علم و بی‌تربیت باشند. صبح خواستم بروم صاحب خانه مانع شد. خیلی زود قهوه پخته و شیر حاضر کردند با نان و شکر صرف کرده. آدی^۱ گفته روانه شدم به زیکنیت.

راه کوهستان بود از راه آهن پیاده می‌رفتم. خیلی جاها راه آهن از زیر کوه می‌رفت بطور نقب. بعضی جاها آب می‌چکید و سیاه شده بود، از دود کالسکه، زیاد سهمناک، پاره‌ای جاها آب ایستاده و تخته آهن به روی آن انداخته بودند. که پا در آب تر نشود. دو ساعت بعد از ظهر وارد زیکنیت شدم.

تخمین بیست و پنج خانوار داشت. پوسته و قهوه‌خانه موجود بود برای مسافرین. در قهوه‌خانه‌ای سدجوع نموده، دو ساعت آسودم. دیدم بازپاها پرآبله شده. حالت سابقه‌ام مجسم شده قدری با خود صحبت داشته از جهت یادآوری زمان گذشته. بعد برخاسته روانه براه اولسبرج شدم. راه همواری بود.

قریب نیم فرسخ راه در دو طرف خیابان و باغات و اشجار و انهار و

۱ - احتمالاً آدیو (Adieu) به معنی خدانگهدار.

جنگل‌های فراوان. ولی تعریف کلی آزادی آنجاست که ابداً کسی را با کسی کاری نیست. شب و روز و بیابان و آبادی همه یکسان بودند. فی الواقع لذتی داشت قدم زدن و تنها روی. بشخصی رسیدم، قدری میوه خریدم و آنرا شام خود قرار داده، در نهایت امنیت در همان بیابان بدون بالاپوش راحت خوابیدم. صبح بقدریکساعت که رفتم به اولسبرج رسیدم.

اولسبرج

خانه‌های آنجا تمام از آجر و سنگ و چوب ساخته بود. قریب چهل خانوار داشت. سه قهوه‌خانه که آنجا اقسام مشروبات و ما کولات می فروختند. کارخانه آبجوسازی و دکان نجاری و مدرسهٔ مجانیه. پلیس‌های متعدد تربیت شده، در سر گذرگاهها چراغ موضوع. کلیسای کوچک ظریفی داشت. قریه و بیابان بدون تفاوت خانه‌های رعیتی را غالباً دیدم، همه ساعت‌های آویز به دیوار و نیز رعایای آنجا همه ساعت در بغل داشتند. کوچه‌ها همه مفروش با سنگ که کنار دیوار معبر انسان و میان کوچه برای عبور عراده و حیوانات. تلگراف به هر طرف کشیده. از همه جا روزنامه آنجا می آورند، خیلی افسوس نداستن خط خوردم. ساعتی گردش کرده رفتم به منزل کثیثها. دیدم جمله مشغول تربیت اطفال می باشند. چند راهبه هم مشغول معالجات مردم، گذشته از حکیم دولتی که آنجا بود. قدری مغموم شدم از وضع ایشان، در عالم رعیتی و وضع ما مردم در هر عالم که هست.

لقمه نانی برای شام برداشته روبه راه نهادم. راهها از دو طرف مشجر، ولی کمتر از روز قبل. درختهای جنگلی فراوان. تلگراف همه جا ممتد. در راه امروز سنگ بسیار بود. آنشب هم در آن بیابان با نهایت آزادی و آسودگی بسر بردم. صبح از کنار راه برخاسته آهسته آهسته می رفتم، ولی دلم نمی خواست از آنجا بیرون بروم. بعضی جاها سنگستان بود، بنحوی که ممکن نبود زراعت بکنند. بالجمله گاهی می رفتم و گاهی می نشستم و گاهی می ایستادم، گاهی می خوابیدم به این تفصیل می رفتم تا وقت نهار شد. پارچه‌ای نان از قراول راه گرفتم با چند دانه تخم مرغ صرف شد. باز روانه شدم ولی پاهایم آبله داشت. با وجود آن آبله خیلی خوشوقت بودم. خاصه از جهت آزادی.

سر دیوار باغها را از سنگ چیده بودند، برای رفع اذیت حیوانات موزی. انگور و انجیر فراوان. تا عصر به باغی رسیده قدری انگور صرف کرده باز روانه شدم. قریب به غروب رسیدم به یک خانه رعیتی. پیره زنی منزل داشت. پرسید کجا می روی گفتم: به تریست. گفت: حال نمی توانی آنجا رسید، اگر می خواهی امشب را اینجا بسر بسر، فردا صبح روانه شو. قبول نمودم. چهل کرایچار داشتم. گفتم: نان و تخمی بیاور. آورد. قیمت پرسیدم. گفت: پانزده کرایچار. قیمت منزل پرسیدم. گفت: چیزی نمی خواهم، زیرا معلوم است تو غریب و پیاده ای، ظلم است از تو پول گرفتن. بعد تخته داده گفت: جای خواب شماست. چون تاریک شد چراغی آورد. دو کرایچار دادم. شوهر پیری داشت نزدیک آمد قدری صحبت داشتیم. بسیار با اطلاع بود. پرسیدم شما از کجا این اطلاع را بهم رسانیده اید؟ گفت: عادت ما آن است که باید در طفولیت برای خود ذخیره حاصل کنیم و هیچ ذخیره ای بهتر از آموزش صنایع و علوم نیست. چنانچه من سه پسر دارم و هر سه در مدرسه مشغولند به تحصیل علوم و صنایع. شب را آنجا در نهایت دلتنگی بسر بردم، برای ندانستن زبان ناچار در حین محاوره تکرار تکلم می کردند تا مطلب مفهوم می شد.

صبح خدا حافظ گفته رو به جانب تریست روانه شدم. تمام راه تا نیم فرسخ باغات مشجر بود. بعد راه سر اشیب شد. قریب یک فرسخ سرازیر می رفتیم. تمام این یک فرسخ سنگها را به سان تپه ساخته بودند. بعضی جاها شاخه رزو غیره از دیوار باغ به کوچه برده بودند. چشمه آب آشامیدنی برای انسان و حیوان متعدد. پاره ای جاها دکان شراب و آبجوفروشی بود. فرش آن راه تمام به سنگهای کبود بزرگ مفروش بود تا رسیدم به شهر تریست^۱.

تریست

شهری است واقع در کنار دریاچه موسوم به اسم خودش متصل به دریای آدریاتیک. عدد نفوس یکصد و هفت هزار نفر. شهر به چراغ گاز منور. خانه والی نشین در شهر، بسیار جای خوبی بود. ساحل بسیار معتبر، تجارت خیلی خوب با

۱ - بندر تریست (Triest) واقع در کنار دریای آدریاتیک. اکنون یکی از نواحی

جمهوری ایتالیاست، ولی تا همین اواخر تحت نفوذ اتریش بود.

اکثر یوروپ متداول. مذهب ایشان کاتولیک، مدارس متعدده. آرامنه نیز مدرسه دارند، اسم شرکتشان مختیار یان. کلیسای یونانیان بزرگتر از کلیسای آرامنه. زبان رعیت اسلاو. از هر ملت آنجا بودند. کشیش بزرگی داشتند. چند نفر تاجر مسلم هم بودند. موزه بسیار خوبی مملو از تشریحات و انطبقات و غیره. کتابخانه خیلی خوب از هر نوع کتاب شرقی و یوروپی و لاتین و غیره برای مدارس هم دارند مانند یهود و غیره.

مدرسه بحر یه و حر بیّه و تار یخیه. بازار بسیار پاکیزه، گلهای فراوان در بازار آماده است می فروشند. زمین شهر با سنگهای بسیار بزرگ فرش شده میدانهای متعدده بسیار خوب. کنار دریا گردشگاه خیلی پاکیزه. کشتی کوچک آن دریا متصل می شود به خشکی بخلاف کشتیهای بزرگ. کشتی ونڈیک خودش می رود به جایی دیگر سوار نمی شوند. دارالطباعه خیلی ممتاز که همه روزه روزنامه چاپ می کنند. آرامنه نیز چاپخانه جدا دارند. مریضخانه های متعدد در خارج شهر، از کشیشان هر طایفه شرکت جداگانه. تیاتور بسیار خوب الی چهار طبقه از سنگ و گچ و آجر موجود. ساعتها در کلیساها منصوب، ساعت شهر خیلی ممتاز. صورت مجسمه تک تک داشت. کلیسای بزرگ آنجا موسوم است به کاتدرال.

اهالی آنجا خیلی خوش گذران. شبها به قهوه خانه متصل گردش می روند. و نیز در تیاتور زمستانی و تابستانی اجتماع می نمایند. باغچه ای مملو از ریاحین ممتاز به کنار شهر واقع. چند میدان داشت که آنجا از همه قسم میوه می فروشند، در نهایت ارزانی و فراوانی. آلات موسیقی و آلات بازی از قبیل کاغذ و تخته و غیره هم می سازند. بناهای خیلی خوب هتلهای فراوان، صرافهای بسیار. رفتم به پوسته پول خود را گرفته^۱، آنشب را به تیاتور رفتم. ابداً خیال بی پولی و راه دور غربت نداشتم، آسوده مشغول سیاحت خود بودم. سه شب در آنجا ماندم. روز چهارم صبح اراده تماشای کارخانجات اطراف شهر را نمودم روانه شدم تا شام در کارخانه ابریشم و پنبه و دندان سازی و شمعی و نجاری. بعضی جاها آن شهر متعلق است به اوستریا. زبان متداوله ایشان ایتالیایی، ولی

۱ - همان پول طلای انگلیسی که در لایباخ به پستخانه سپرده و قبض گرفته بود.

تحریرات دیوانی بزبان نساوی است. کشتی کوچکشان هفته‌ای دو مرتبه می رود به ونдіک. راه آهن هم دارد که به اکثریورپ آمد و شد می کند.

وندیک (= ونیز)

از آنجا با کشتی روانه شدم به ونдіک. چون نیم شب شد. کشتی را گشودند و روانه شد. روز دیگر وارد شهر شدم. ونдіک بندر خیلی معمور ایتالیا می باشد. عدد نفوس مخلوق یکصد و سی و دو هزار است. زبانشان ایتالیایی. شهر پایتخت ایالت ونسیاست^۱. اهالی، بسیاری کاتولیک می باشند. شرکت ارمنیان مختاریان در آنجا مدرسه ساخته. لسان شرقین را درس مختصری می دهند. اصل بنای شهر میان دریا واقع شده. راه آهن معمولی، دریا را پر نموده و راه ساخته اند. تلگراف نیز در جمیع کوچه ها می باشد. و همچنین نهرها و زورقها دارند سیاه رنگ^۲ که با آنها در شهر گردش می کنند.

از دو جانب نهر خیلی پاکیزه از سنگ قدرتی و معمولی فرش نموده اند که هر که بخواهد پیاده برود و سوارها باید با زورق بروند و به هر گذر که باید از نهر گذشت پل بسیار نازک پاکیزه از سنگ یا آهن کشیده. در تمام شهر یک اسب یا خریا کالسکه یافت نمی شود. ولی در آن شهر سیصد و سی و دو عدد پل بزرگ و کوچک دارد و در جمیع پل ها پله ها ساخته اند پارچینه مانند که آدم و سگ می تواند بگذرد. اصلاً صدای پای اسب یا کالسکه شنیده نمی شد. کلیساهای بسیار خوب دارد.

وندیک عبارت است از هفتاد جزیره کوچک که همه متعلق به آن شهر هستند. و در آن شهر آب ها و باغچه هاست، بزرگترین همه موسوم به «لیل دی الیزابتا» می باشد. هم در آنجا حمام های آب سرد دریایی شور بسیار خوب است. قهوه خانه های خیلی خوب. ساعتی دو دفعه کشتی کوچکی است روانه به آنجا می شود و نیز به بعضی جزایر دیگر که در شهر است می رود.

بهترین همه کلیساهای سنت مارکو^۳ است. درون آن کلیسا تمام

۱ - Venezia Giulia ونت سیاجولیا یکی از نواحی هیجده گانه جمهوری ایتالیا.

۲ - گوندولا (Gondola) زورق باریک درازی است که سر و ته آن متقارگون است و پرنده ای

تیره رنگ را می ماند. (سرزمین و مردم ایتالیا، ترجمه منوچهر امیری، ص ۲۰۹).

۳ - کلیسای پرمناره «سن مارک» یا «مرقس پاک».

خاتم‌سازی شده به سنگ‌های الوان ریزه و نیز اشکال مختلفه از قبیل حضرت عیسی (ع) و حواریون در نهایت خوبی نقش شده به حجاری سنگ‌های الوان که ابدالدهر آن رنگها تغییر نخواهد یافت. سنگ مرمر سفید و سیاه خیلی کار شده است. از جمله چیزهای بی‌مثال آن شهر همان کلیسا می‌باشد.

در یک طرف آن سرای شاه‌زاده است که سرایی است مربع. صحنش جمیع سنگ‌فرش، در میان صحن دو چاه آب است که همواره پر از آب شیرین می‌باشد و مردم جهت آشامیدن می‌برند و دور چاه حلقه‌ای از برنج نهاده، ارتفاعش یک ذرع و قطرش نیم ذرع، به جهت آن که اطفال آنجا نیفتند و از ریسمان ساقیده شود.

و در یک طرف آن موزه است و در آن موزه صورت‌های مجسمه سنگی نهاده. اطاق‌های مختلفه متعدد و در اطاق‌ها صورت نقش‌های جهان به دیوار منقوش. در اطاق دیگر شکل زمین را بر چوب کشیده، جمیع عکس نوشته به عربی و ترکی و در طاق نقش شده است که «کمالیله نقش اولمش جمله جهان کلوبی» و نیز در جای دیگر بر بالا به زبان ترکی نوشته و قرص کره را ساخته و هر یک را رنگی زده و در زیر اشارات به همان رنگ اسم آن ولایت را نوشته و در جای دیگر خط چینی را آویخته. زمین حجرات جمیع یک پارچه سنگ، عملی ریزه در آن یک پارچه منقوش چنان منقش نموده و روغن زده مثل آینه چنان که آدمی به روی آن می‌رود معکوس در زیر می‌شود.

و در طرف دیگر آن کلیسا تالار بسیار بزرگی است که در آن تالار کتابخانه خیلی خوبی وضع گشته و اصل عمارتش تمام منقش از کار نقاشان مشهور ایتالیا می‌باشد. پیشگاه بسیار عالی دارد و به دریا که تمام جزایر و عمارات در آن جزایر میان آب دریا نمایان است و از درون نردبانی نهاده‌اند برای دسترس به کتاب‌های آن کتابخانه که هر کدام را به وقت حاجت برداشته بخوانند و باز به جای خود گذارند و در طاق زیر هجده ذرع طول و عرض دارد و جمیع کتابها چیده اکثری به زبان لاتن است. صندوق‌ها در دیوار نصب شده به نوعی که از دیوار خارج است و از شیشه روی آنها پوشیده که تمام کتاب‌ها نمایان است و هر کدام را بخوانند می‌دهند که شخص مطالعه کند و باز به جای خود بنهد.

و در طبقه زیر موزه مجسمه‌ها از سنگ ساخته از کار حجاجان معروف ایتالیا ولی آن مجسمه‌ها صورت مردمان صاحب شمشیر دنیا است و نیز حضرت عیسی (ع) و غیره.

و در اطاق‌های دیگر صورت‌های متفرقه است که بر لوح کشیده‌اند و زنان و دختران از روی آنها مشق می‌کنند و همچنین در آن طاق نقاشان مشغول به آموختن هستند و در بیرون جمعی مشغولند به نقاشی دیوار آن قصر. چون چهار طبقه است و چهار طرف اطراف آن؛ طرفی به کلیسای سنت مارکو و طرفی میدان مشهور به میدان سنت مارکو و طرفی دیگر دریا و طرفی بسته به کوچه بسیار تنگی است مملو از آب.

میدان سنت مارکو از میدان‌های مشهور دنیا است و سه طرف مخزن جواهر فروشان و قهوه‌خانه مشهور آن شهر است و بر بالای آن حجرات می‌باشد جهت منزل، جمیع یک نوع ساخته و به یک رنگ مرمت کاریها شده و میدان تمام سنگ فرش است. جاده‌ها به هر طرف از سنگ سفید و مابقی از سنگ سیاه. عدد مخزن‌ها و طاق در طبقه تحتانی یکصد و سی و سه عدد است. لیکن طرفی است که در پائین یک طبقه و فوقانی دو طبقه است و طرف دیوار سرای شاهزاده آجر سرخ و سفید ساخته از سنگ مرمر صاف سفید و سرخ. در میدان یک مناره مربعی است که بالای آن زنگ ناقوس کلیسا را آویخته‌اند و راه تا فوق مرتعانه می‌رود و از بالای مناره که به شهر می‌نگری بسان زمینی است که در آن جوی‌های آب و کردها^۲ داشته باشد. ارتفاعش چنان است که یک درخت در آن شهر دیده نمی‌شود مگر در جزایر اطراف که از خیلی دور نمایان است. آب آن شهر منحصر است به آب باران که همه در زیر خانه‌های خود آب انبارها ساخته‌اند باران که می‌آید به آن آب انبارها لوازم سال خود را ذخیره می‌نمایند.

شهر را به دو قسمت منقسم نموده‌اند و مابین همان نهر بزرگ واقع شده است. کنار همین نهر خانه‌الی و خانه شهر موسوم به پلیس می‌باشد؛ و جز این نهر سایر انهار کوچکند و کوچه‌ها تنگ، خاصه کوچه‌ای که آب نیست بسیار

۱ - در اصل: میدان سنک مارلو.

۲ - گرد و گرت و گرت، به معنی زمین زراعتی قسمت بندی شده.

تنگ است که یک ذرع ونیم یا دو ذرع عرضش می باشد، ولی خیلی خوب سنگ فرش کرده اند؛ بهترین کلیساها همان کلیسای سنت مارکو و نیز سنت اتین استیفان و سنت پولس و سنت یوحان و سنت مری و سنت سالوت و سنت چرچ می باشد که تمام ایام درها باز است برای عبادت کنندگان، ولی شب ها بسته است.

باغچه عمومیه ای دارد در خارج، هر که می خواهد جهت تفریح گردش می کند. یک تیاتر بزرگ دارد و شش کوچک. توپخانه خیلی معتبر و کتابخانه های متعدد، ولی بهترین کتابخانه ها، کتابخانه سنت مارکو می باشد که اقسام کتب قیمتی در آنجا نهاده و کتابهای خطی متوسط و چاپی هم فراوان داشت. شیشه گرخانه خوبی دارد که در آنجا انواع بلورها می ریزند و نیز نسبت کاران که از استخوان و چوب اشیاء عجیبه و غریبه و نظیفه می سازند. مدارس دختران متعدد و بهترین همه که مخصوص دختران جوان است، مدرسه مشهور به سال رمان می باشد. مدارس حریبه به اقسام و نیز تحصیل علم دریا می نمایند. تجارتشان خیلی معتبر ولی مال التجاره صنایع ایشان است که به اطراف عالم می برند. چه دریا و چه خشکی، خاصه صنایع نسبت کاری و بلورسازی. چیزهای دیگر هم می سازند از قبیل کارخانه صابون و البسه و کلاه و آلت موسیقی از قبیل پیانو و غیره.

شبی را آنجا بسر برده و روز به بازار برای سیاحت رفتم. در هر طرف میدان سنت مارکو میزی نهاده و شخصی پشت میز نشسته و تذکره بسیار کوچکی موسوم به بلیت می فروخت. در خاک نمسا فی الجمله زبان نمساوی را آموخته بودم. اینجا که آمدم آن هم بی حاصل ماند و به خرج نرفت، زیرا که جملگی زبان ایتالیائی تکلم می کردند و خیلی لازم داشتم دانستن آن تذکره و فایده آن. تا شخصی را یافتم که زبان فرانسوی می فهمید. از او تحقیق مطلب کردم، گفت اینجا سالی یک مرتبه قرعه بازی می کنند و آن این است که بلیت بسیاری می فروشند، هریک به شصت سانتین^۱، که عبارت از سه عباسی پول ایران باشد و هر که بخواهد یک یا ده از نمره های بلیت مزبور را می خرد و مابقی را امشب خود

۱ - منظور «سانتیم» است. سانتیم = یکمدم فرانک.

خواهی دید. از آنجا رفتم به سیاحت دارالفنون متعدد ایشان. چون ارامنه به ایرانیان نزدیک‌ترند و اهل شهر محسوب می‌شوند، به مدرسه آنها رفتم. بانی مدرسه مخی تار نام بوده که به آن ولایت رفته و آن مکان را به او بخشیده‌اند و او هم دارالفنون بنا نموده. و می‌گفتند در آن مدرسه شش زبان تحصیل می‌کنند، ولی معلم زبان عربی و ترکیش را خود درست نمی‌دانست. سفره‌خانه یکجا و خوابگاه اطفال یکجا بود. گردشگاه همان میدان مدرسه و آب بود. تا عصر گردش کردم به حالتی که زیاده از پول خرج یک شب ندارم.

در میدان سنت مارکو دیدم تختی از تخته نهاده و بر اطراف چوبها بسته و مفتول کشیده و چراغها بر آن مفتولها آویزان و تختی مفروش، در میان میزی نهاده و هفت کرسی گذاشته، هفت نفر از بزرگان بر آنها نشسته و گردون قرعه مملو از اسامی و نمره. طفلی را چشم بسته، گردونه را گردانده همه طرف شیشه بود که مردم درست می‌دیدند. آن طفل دست می‌برد و آن نمره را با دست بیرون می‌آورد و در دو جای مربع شکل گلدسته یک ذرع ارتفاع و دو ذرع و نیم چهار جانب لوح بود و آن لوح شطرنجی نود خانه داشت و چون قرعه بیرون می‌آمد، هر نمره‌ای که بود به خط جلی نوشته می‌شد. آن گاه فریاد می‌زدند نمبه یعنی افتاد و چون می‌خواستند قرعه بکشند تمام لرزان که آیا نام که بیرون آید و چون اسم کسی بیرون می‌آمد هر که بود در پهلوش به دست می‌زدند بر او و خود او از خوشحالی نمی‌توانست به جای خود آرام بگیرد. پایه چراغ بود که به هر یک سی و پنج چراغ گاز می‌سوخت و هجده چراغ پایه آهنی بود از گاز منور و در درون طاقها هر یک یک چراغ و در بیرون انواع رنگ قندیل مانند از گاز روشن و در درون مخزنها چراغهای بسیار و کرسیهای فراوان نهاده بودند و به هر چهار کرسی یک میز نهاده، تماماً نهصد چراغ گاز متفرقه روشن؛ و چون می‌خواستند گردونه را بگردانند، صفرها و صداها و موسیقیان به سازندگی با توالهای مختلفه، دختران صیحه زنان و پاکوبان و از چشم و گوش هوش به جانب گلدسته نگران که آیا قرعه قال بنام که زده شود و چون زده شد در گلدسته که جماعت نشسته بر لوح بزرگی می‌نهند که مردم ببینند و بعد در گلدسته بر کله چوبی گلوله مانند چراغ برق ملوتی آتش می‌دهند به الوان مختلفه که هر گاه سوزنی افتاده باشد در هر جای میدان می‌توان یافت و باز این ستارگان صاعقه در یکجا جمع می‌شود. زنان و دختران به لباسهای

بسیار سفید نظیف و بر زمین خرامان می رفتند و در غرفه‌ها نیز دختران حور منظر، سرها از غرفه‌ها بیرون کرده، واقعاً صفحهٔ جنت موعود مشهود می نمود.

میدان به آن وسعت جای ایستادن نبود. پانصد و بیست و دو میز نهاده و سه هزار و هشتصد و چهل و هشت صندلی نهاده بود. در اول چنان تصوّر می کردم اغلب این کرسیها خالی خواهد ماند، ولی خیلی زود دیدم که بسیاری بی کرسی هستند، سهل است، جای ایستادن نیست؛ و بر سر در میدان نیز چندین چراغ افروخته بودند به همان وضع. بعد از چند ساعت دیدم آن بساط برچیده شده و مردم متفرّق شده، هریک به جانب خانهٔ خود رفتند. پرسیدم این کرسیها مال که بود، گفتند از قهوه‌فروشان است و اینها برای آنها محض فروش مسکرات و قهوه می باشد.

آن وقتی که گردش می کردم شخصی به زبان ارمنی با من تکلم نمود. پرسیدم شما را کجا دیده‌ام؟ گفت در تفلیس. گفتم اینجا چه می کنید؟ گفت: عازم پاریس هستم، جهت خرید اسباب و سیاحت، لیکن چون زبان فرانسوی نمی دانم بسیار بر من گران است. گفتم من هم عازم آن صفحات هستم و زبان هم می دانم. گفت کجا آموخته اید و چگونه آموختید، اگر فی الواقع چنین است توقع دارم با هم باشیم. قبول کردم، قرار به فردا دادیم در هتل سنت مارکوا و از هم جدا شدیم. من مشغول شدم به تماشای ساعتی که بر سر در نصب کرده بودند.

مجسمهٔ حضرت مریم را در لوح ساخته اند؛ یکی چون سر ساعت می رسد خود بخود عدد تفاوت می کند و دیگری دقیقه که به هر پنج دقیقهٔ تفاوت می نماید؛ و آن ساعت دوروی دارد، یکی به جانب میدان و دیگری به طرف بازار و دو نمره دارد؛ یکی بیست و چهار نمره که شبانه روز یک دور می گردد و یک طرف دوازده نمره که در روز یک دور می گردد و عقربک آن به شکل خورشید صورتی ساخته و نمره‌ها به اشکال بروج می باشد که خورشید در بروج گردش می کند و بر بالا زنگی نصب شده و دو نفر صورت مفرقی ایستاده و دو چکش بزرگ به دست دارند، چون عقربک به یکی از بروج رسد، یا به طرف بیست و چهار نمره که نیم برج است می رسد، می زنند، یکی موافق شکل ساعت

و دیگری موافق میدان. و می گفتند در ماه دوم بهار سه صورت دارد که آن سه صورت بیرون آمده گردش می کنند و در آن ساعت پنج ما کنه است برای ساعت و دقیقه جداگانه.

باری در آن میدان که گردش می نمایی گویا از کثر مرجان، آلبالو، فروشان نشسته و برهم ریخته اند، بزرگ و کوچک از دستبند و تسبیح و گردن بند و غیره. و بر سر در کلیسا شکل مجسمه چهار اسب است که از اسلامبول زمان فتح ترک آورده بودند، تهاده اند. و در میدان مروارید هم فراوان بود و به حدی آرام که گویا آواز از کسی بیرون نمی آید و در بین کوچه ها مبالها به دیوار از مرمر نصب کرده اند که هر که بخواهد بول کند و سوراخ دارد که به درون دیوار می رود و از آنجا به نقب بزرگی که زیر کوچه موضوع است.

دو مریضخانه بسیار بزرگ دارد، در وسط آب واقع است با کمال نظم. در آن شهر خیلی اطفال یتیم دیدم که کبریت فروشی می کردند، ولی تا کوچکتر بودند در مدرسه مجانیه خواندن و نوشتن آموخته بودند، و بعد از بزرگ شدن مشغول تحصیل معاش از این رهگذرنند. نوع گدایی ایشان این گونه است که زنها زنبیل پر از گل بدست دارند و در قهوه خانه ها و دیگر جاها که اجتماع مردم است می گردند و به هر که می خواهند گلی تعارف می کنند، اگر کسی خواست چیزی می دهد، و الا هیچ. دیگران که موسیقی مختصری می دانند به انواع اقسام دستی و دهنی به همان توقع رفتار می نمایند.

بالجمله فردا رسید و هنگام وعده شب گذشته آمد. همان شخص ارمنی را در میدان ملاقات کرده، هم عهد شدیم از جهت رفتن به پاریس که مخارج مرا متحمل باشد، مشروط بر اینکه سیاحانه برویم که همه جا را خوب تماشا کنیم، قبول کرد. تغییر منزل داده، رفتم به منزل او و آن روز را رفتم به سیاحت قونسول خانه ها از قبیل روس و ترک و غیره. الحق در نهایت معقولیت مشاهده نمودم، تا عصر شد. به زورق سوار شده به مرکز راه آهن روانه گشتیم. چون رسیدیم مرکز بسیار خوبی و راه آهن منحصر است به همان یک مرکز. خزائن متعدده دارد برای فروش بلیت و راه هم منحصر است به همین راه که دریا را پر کرده و نصب آهن بر آن نموده اند. و هر شخص در آنجا می تواند تذکره تمام ایتالیا و یوروپ که راه آهن دارد گرفته سیاحت کند. با هم تذکره درجه دوم گرفته سوار

شدیم. گویا در دریا پرواز می کردیم. جزیره‌ها از دور نمودار بود، خیلی یا صفا. به قدر دو فرسخ رفتیم، به خشکی رسیدیم. روانه شدیم به پادوا.

پادوا

شهری است محصور به حصار و باره و متعلق است به ایتالیا. زبانشان ایتالیایی و پولشان فرنک و سانتین که صد سانتین یک فرنک است و فرنک مساوی قران ایران است. پایتخت همان صفحات است. واقع بر کنار نهر موسوم به ها کچلیون است و آن نهر متصل می گردد به رود برانتا. عدد نفوس اهالی آنجا بیست و هفت هزار است. مدارس بسیار خوب دارد. مشهورترین مدارس مدرسه موسوم به انیورسیتیه. دیوان خانه خیلی خوبی دارد و پلیس بسیار بدی. کتابخانه بسیار نیکو، باغچه عمومی برای تفرج مردم. موزه کوچکی که دارالصنایع است و مصنوعات حسنه در آنجا ضبط است. کاغذخانه خوبی دارد. از قرار معلوم سابقاً قوت کشیشان در آن شهر زیاد بوده است. کلیساهای خوب دارد. بهترین کلیساهای، کلیسای موسوم به سنت ژوستین است و کلیسای بزرگ را در ایتالیا بدم می نامند. هتل های متعدد، قهوه خانه های خوب و ارزان. روشنی شهر از چراغ گازه و راه آهن آن به تمام اروپا کشیده. تلگرافش متصل به غالب ربع مسکون. میوه های فراوان، حبوبات نیز بسیار. کلیساهای و قهوه خانه ها را تمام از سنگ مرمر فرش نموده و نیز زمین و دیوار و میز از سنگ های مرمر بسیار خوب. تیاتور کوچک خیلی خوب، نهری که در شهر جاری است، پل ظریف محکمی بر او کشیده اند. کارخانجات ابریشم بافی و پنبه و غیره معمور.

سه ساعت به غروب مانده آنجا وارد شدیم. دو شب جهت اطلاع آنجا توقف کردیم. الحق آن شخص رفیق به هر چه می گفتم تسلیم صرف بود. من هم بودن آن شخص را از جانب حق می دانستم و در نهایت خوشحالی به سیاحت خود اشتغال داشتم. عصر روز سیم روانه به مرکز شدیم و بازبلیت درجه دوم گرفته در دل شکرها می کردم که من به درجه سیم راضی بودم و اکنون اسباب همچو فراهم آمده، در چنین ملکی که هرگاه کسی از گرسنگی بمیرد دیناری اعانت نخواهد دید، در نهایت عزت و خوشحالی با نهایت فقر می روم. باری بلیت را گرفته،

زنگ دوم را زدند سوار شدیم روبه ورونا^۱. درین راه نیز شهری است موسوم به ریانس، محصور به حصار. پانزده دقیقه توقف شد، در آن قلیل مدت تمام آنجا را سیاحت کردم.

ریانس

بازار راستی داشت، خندق معتبری که دور آن از آجر و سنگ بود. خانه‌ها سه طبقه و بسیار خوب و نزدیک به مرکز راه آهن. در آنجا نمائیم. گذشتیم. اطراف راه در نهایت صفا که به هر طرف می‌نگریستیم، جز سبزی زراعت و باغات چیزی نمایان نبود. تا رسیدیم به ورونا.

ورونا

واقع است به کنار رود آدیج. شهرش چندان پاکیزه و نیکونبود، ولی باغچه خوب و کلیسای نیکو، صور مجسمه از هر قبیل فراوان. سربازها به لباس رسمی در نهایت ادب دم دروازه‌ای ایستاده به طور کشیک قراولی، پلیس مانند شهرهای دیگر. دیوانخانه عدلیه بسیار خوب. عدد نفوس شصت و دو هزار اکثر مذهبشان کاتولیک است. کارخانجات از همه قسم فراوان. زنان پس کوچه‌ها نشسته مشغول به ریختن پنبه و خیاطی و جوراب بافی. باره شهر از آجر در جنب خندق. دارالفنون ارباب صنایع خیلی سست کار می‌کردند، معلوم شد بازار ایشان رونقی ندارد. نقاشی را خیلی طالبند. مدرسه مخصوص به تحصیل موسیقی داشتند. کتابخانه‌های معتبری در دو جا مقرر. در مشغله زراعت بسیار مایل. مدرسه کوچکی دیدم مردم متفرقه داشت.

بعد از این مختصر سیاحت دوباره به مرکز راه آهن آمدیم. سوار شده روانه به جانب میلان شدیم. در عرض راه از دو شهر موسوم به «زسکا» و «برکام» گذشتیم. که شایسته سیاحت بود. ولی محض خاطر رفیق همراه پیاده نشده و نرفتیم. تا نیمه شب وارد میلان شدیم.

۱ - ورونا (Verona) شهری است در شمال ایتالیا واقع در ایالت «ونه‌تیا» (Venetia) و در کنار رود آدیج (Adige) مکتب ورونا در نقاشی معروف است و مکتبی است که در قرن پانزده و شانزده نقاشان ورونا پدید آوردند.

میلان

به مرکز پیاده شده اسباب‌های خود را برداشته، کالسکه حاضری بود، با همراه سوار شده روانه به هتل ویکتور شدیم، تا رسیدیم. هتل بسیار خوب و پاکیزه، چهار طبقه، قیمت علیحده. شب را آنجا بسر برده، صبح بسیار زود بیرون آمده به سیاحت شهر مشغول شدم. کوچه‌های شهر سنگ فرش، جانبین سنگ تخته‌ای، برای حلقه کالسکه که بر آنها بگردد و کسی که سواره است آسوده باشد مابقی سنگ مدور ریزه. عمارتها از یک الی هفت طبقه دیده شد. کوچه‌ها اغلب سراسر نبود، فضای کوچه‌ها وسیع، پاره‌ای جاها تنگ. قهوه‌خانه‌ها در نهایت پاکیزگی و فراوان، غالباً آئینه‌های بسیار خوب و بزرگ نصب کرده‌اند، کرسی‌های مخمل و غیره، میزهای مرمر متعدد، آلات موسیقی و بازی در هر قهوه‌خانه موجود. مهمانخانه خوب که قیمت آن از دو قرنک الی بیست قرنک.

از علامات بسیار دیدنی این شهر یکی بازار موسوم به گالری ویکتور امانوئل و دیگری کلیسای مسمی به دُم و تیاتور آنجا است که نهایت امتیاز دارد. کنار شهر مریضخانه موسوم به حیپیتال واقع. عدد نفوسش دو یست و بیست و دو هزار اسم شهر میلان. پایتخت ایالت لمباردی واقع در کنار رود پو. از اینجا راه آهن کشیده شده به ونیس [ونیز] و طورن [تورین] و ژن و غیره. دارالفنون بزرگ سلطانی، ارباب صنایع در آن مشغولند بتحصیل علوم حکاکی و حجاری و معماری و نساجی و غیره. معلم خانه برای آموختن السنه و تواریخ و قانون ملت. کوچه‌ها خیلی پاکیزه و سراسر است^۱. بهترین کوچه‌ها کوچه‌ای است که منتهی می‌شود به قلعه و باغچه موسوم به فردتاما فارتو. درختهای کهن کشته شده. میدانی دارد موسوم به آرم و طاق فیروز و میدان اسب‌بازان. خواندن آواز در آن شهر صنعت معتبری است، چنانچه قریب سی هزار نفر ارباب این هنر هستند. کلیسای بسیار خوبی در آن شهر است که تمام آن از سنگ مرمر ساخته شده. خانه سلطانی زیاده از حد ممتاز، بجهت مصنوعات تالار نقاشان بسیار خوب مشهور دنیا و تالار بسیار بزرگی که در او وضع شده صور مجسمه از حجاری‌های استادان مشهور ایتالیا. موزه خیلی معتبر از اشیاء قیمتی و کهنه ساز. کتابخانه خیلی خوب مملو از کتب

۱ - چند سطر بالاتر، در اولین دیدار از میلان نوشته است: «کوچه‌ها اغلب سراسر نبود».

عتیق و جدید به هر زبان و کتابخانه تواریخ و طبیعی. خانه والی ایالت آن باروی بسیار بزرگ و خوب از جمله دیدنیهای شهر است.

مریضخانه لازارت که مسمی به حسپیتال است، معروف بود که نهصد نفر مریض در آنجا منزل دارند، بنای آن کلاً از آجر و گچ و چوب است، دربان بر در ایستاده، هر کس بخواهد داخل شود در حجره دم در تمشته، هر یک از مرضایا اطباء یا خدام را بخواهد بدانجا احضار می شود، و اگر مریض قدرت آمدن ندارد خبر می دهند و تکلیف معلوم می شود، و چون مریض را آنجا می برند منشی مریضخانه آمده تذکره پلیس یا رئیس یا بزرگ کشیشان را گرفته بدفتر ثبت نموده و نام مریض و تاریخ روز را نیز بدفتر ثبت نموده، کسان او را مراجعت می کنند. آن وقت مریض مزبور را می برند. چون وضع معالجه و طریقه رفتار طبیب و مریض شایسته نگارش است، این است که بعد از ورود مریض به مکان خود اولاً او را برهنه کرده لباس مریضخانه به او می پوشانند و لباس مریض را می دهند که بشویند، کلاهی که بسان جوراب بافته شده و به زبان ایشان بارتومی گویند، بر سر او نهاده، فوراً مریض را به حمام مریضخانه برده، با صابون می شویند، ولی کیسه ندارند. بعد از فراغ حمام، او را به تالار مریضخانه یا حجره مخصوص می برند، تا شأن مریض چه اقتضا کند و پول چه درجه را داشته باشد. آنگاه تختی به او می دهند، از آهن، یکنفری، تشکی که پراز گاه می باشد به زیر و تشک دیگر که مملو از پنبه است روی آن اولین انداخته و لفافه به روی او کشیده، می گسترانند و لحافی که آکنده به پنبه است با لفافه به روی او می اندازند، و نیز بالش مریض مملو از پنبه است، ولی لفافه سفیدی دارد و بالین دیگری از پر ملفوظاً به روی بالین اولین می گذارند و مریض را راحت می دارند. زیر تخت ظرفی از چینی سفید برای ادرار او می گذارند و یک صندوق با کلید پهلوی تخت می نهند که هر کس هر چه دارد در آن بگذارد و درش را خود بسته، کلیدش را نگاه دارد. و اما در باب دوا و غذا، صبح شیر و تخم با شکر و نان می دهند. ظهر شوربا و کباب و نان. شب نیز شوربا و گوشت و نان. چراغ در همه حجرات و تالار روشن است. و هر صبح چون مریض از جای خود بر می خیزد، فوراً خادم، لحاف و تشک و جای او را درست کرده، ظرف ادرار او را خالی نموده و شست و شوداده بجای خود می گذارد و همه روزه، دو مرتبه طبیب به بالین مریض

می آید و غالباً معالجات را به جوهریات یا مایع می نمایند و هرگز نان را از مرضا نمی بُرنند و پس از آنکه شفا حاصل شد، لباس مریضخانه را از او گرفته، لباس خودش را پوشیده و تصدیق صحت مزاج از طبیب در دست مرخص می شود. ولی تمام مرضا از هر جهت، نام و مرض و طبیب و معالجه ثبت می شود. و این طریقه، قانون متداوله تمام اروپاست.

بالجمله، باغچه ایست کنار شهر موسوم به گاردن دیویلا، در هر طرف، محجرها کشیده، بلندتر از قامت انسان و از هر جانب درها دارد. از طرف شهر که داخل می شوی، صورت پیرمردی، مجسمه ساخته بر بالای سنگ کبود مصقائی نصب کرده و دختری برابر رویش قلم بدست گرفته، محاسبه (کذا) در حالت نوشتن که نوشته کاور (کذا). تاریخ آن، بتاریخ عیسوی، هزار و هفتصد و شصت و پنج بوده. و چهار چراغ پایه به چهار طرف منصوبست^۱ به چراغ گازمنور و دور سنگ محجری کشیده اند، و داخل باغ که می شوی خندقمانندی است مملو از گل و ریاحین. و بهر طرف در، دو چراغ نصب است و خیابانها به اطراف باغ از یسار و یمین مقرر، مشجر بدرختان بزرگ، سایه بر آن گردشگاهها انداخته و راهروها مربع و مدور و مثلث ساخته، در میان آنها ریگهای ریزه ریخته، در وسط باغ کوههای مصنوعی ساخته و نهرهای جاری، حوضها مثل کوهستان طبیعی و به اطراف جویها و حوضها، سنگها منصوب و از هر طرف، مرغزارها سبز و خرم. هم در آن باغ، باغ وحش ترتیب داده اند که مرغهای غریبه از هر قسم، وحشی و بومی بروفق عادت طبیعی خودشان آشیانه دارند و آنها که از یک جنسند در یک قفس. و حیوانات شکاری را در قفسهای علیحده، و همچنین حیوانات چرتده، از قبیل: گاو کوهی و آهوی دشتی و زرافه و غیره هر یک جای مخصوصی داشتند. و در جانب دیگر، شیر و پلنگ و سایر درندگان، هر یک در قفسی جداگانه آسوده بودند. از باغ وحش که گذشتم، جمله زمین سبز و خرم یا مرغزار بود یا آنکه گلهای رنگ رنگ به الوان مختلفه کاشته که گویا قالی قدرتی گسترده شده، و دور راهروها محجر ساخته اند. در آن باغچه، معمول کوهی عملی است و از زیر آن نقب مانند است که از هر جایش آب می چکد و جای دیگر برای آشامیدن،

اندک تاریک و زمینش با رطوبت و هوایش مرطوب، جمیع آن مجرا از سنگ تراشیده کبود.

موزه ای نیز در همان باغچه است، مشحون از صنایع حجاران معروف قدیم و تشریحات استخوان جمله حیوانات و محجری که دور آن باغچه کشیده شده در نهایت نزاکت و نظافت، و میان باغچه گلکاری شده و دریاچه ای ساخته و میان دریاچه طولاً و عرضاً، تختی نهاده و پل بسیار نازکی که از او می گذرند و بر او گردش می کنند، از طرف دیگر که خارج می شود، قهوه خانه خیلی خوبی است، کرمیهای فراوان، میزهای مرمر، به هر طرف که می نگرند سبز و خرم، طاقش همان سایه^۱ درختان است. قهوه و چای و سایر مشروبات و مأكولات، همه چیز موجود بوده و پشت همان قهوه خانه مطبخی است که هر چه بخواهند می پزند و در جای دیگر هشتی ماندی است که در او خانه های کوچک ساخته، دیواره اطرافش، بافته سیمی است، انواع توریها^۲ و کبوتری که پرش برعکس روئیده، خوابش به بالاست و انواع بلبلها که هریک آشیانه مخصوصی دارند، و جدول باریکی ازین میان می گذرد، جمله طیور از آن می خورند و خود را می شویند، و در طرفی سروهای کوچک فراوان بود و میان آنها شکارهای شاخ دار را رها کرده بودند و شکارهایی که شاخ آنها چهار یا پنج الی هفت شاخه شده بود. و نیز باغچه ای که مرغابی و غاز منزل داشتند. دریاچه جهت اردک ساخته بودند و مرغان آبی هر نوع در آنجا گردش می کنند.

از باغ بیرون رفتیم، نهری در میان شهر جاری است که همه جاهست. دور شهر باره ای کهنه دارد که [به] تخمین دو فرسخ می شود، ارتفاعش قریب هفت ذرع^۳ از زمین شهر بلندتر، هیچ جا عرض آن را کمتر از شصت و دو قدم نیافتم و طریق دیوار آن باره، تقریباً دو ذرع^۳ سنگ کار کرده اند و صد آجر، زیاد یا کمتر، بروی یکدیگر چیده اند. این حد ارتفاع. و یک ذرع^۳ یا بیشتر جهت طول را خاک ریخته و پله ها جهت بالا رفتن پیادگان، و بعضی جاها را برای کالسکه راه ساخته اند، عرض آن راه متفاوت بود، سی و شش قدم هم دیده شد. در وسط شهر،

۱ - در متن: همان یه درختان.

۲ - در متن: توریها (بی نقطه).

۳ - در اصل: ذرع.

خیابان مشجر خوبی است که میان آن را جهت عبور کالسکه ریگ ریخته اند و از دو طرف معبر انسان است. در سر هر گذرگاهی طاقی زده اند از آجر، دیوارش ستون از آهن پوشیده از تخته؛ در زیر که می نگرند مانند تالار و برفوق که می گذرند بسان پل می باشد. چراغها به چراغ پایه های چدن نصب و روشنی آنها از چراغ گاز و بدان خیابان یا دیوان، کرسیها نهاده جهت عموم مردم، که چون شخصی بخواهد شهر و دشت را سیاحت کند ممکن باشد، و مردمان بی کار، روزنامه ها بدست گرفته، فراز کرسیها، در سایه درختان نشسته روزنامه ها می خوانند. و آب جاری به تدبیر بالای دیوار آوردند. و در آن خیابان چنار نیز موجود بود. در اطراف دیوار یکجا دیوار را خراب دیدم که برای سربازخانه خراب کرده بودند. و میان شهر چند آسیای آبی دیده شد. تمام شهر به چراغ گاز منور و تیماتوری داشت که صد غرفه به اطراف دارد و شش طبقه است، در زیر یک طاق، پنج طبقه غرفه است که هر غرفه قیمت معین دارد. جهت صاحبان عیال و اطفال که به تماشا می روند که با هم باشند، خالی از اغیار و بیگانه در هر غرفه با هم باشند و در هر غرفه اطاق کوچکی دارد جهت خدمتکار، و نیز جای آینه و شانه و جای آویختن لباس، و نیز ظرف بول نهاده اند که هنگام احتیاج به خارج محتاج نباشند، روی درها مخمل سرخ کشیده و همچنین چهارچوب درها و کرسیها نیز از مخمل سرخ پوشیده و در هر غرفه پنج کرسی برای نشستن نهاده اند و در میان هر غرفه سه آینه و یک چراغ مقرر است. طبقه ششم پهلوی هر غرفه لاله پنج شاخه از بلور دیوار کوب موضوع است، روشن به چراغ گاز، آویزها بلور مطلقاً. یک جای بازی دارد که جمله خلق بدان می نگرند. تالار بسیار بزرگ، پرده های تمام غرفه ها از قناری بسیار ممتاز و نیز پرده های بسیار دارد که برای تغییر بازی پرده را افکنده و باز برداشته به نوع دیگر بازی می کنند، و یک پرده معین است که هر وقت تمام شد، همان پرده را می اندازند. مابین مردم و تالار جای صد نفر ارباب طرب، موضوع است که در شب هنگام بازی به نواهای مختلف می نوازند و نیز رقص بر طبق آن آهنگ می کنند. در صحن آنجا نهصد کرسی نهاده بودند که همه از مخمل سرخ پوشانیده و نمرة هریک را بروی آن نوشته، کلاً ردیف چیده بودند و از میان آن ردیفها، راهی قرار داده بودند برای عبور، و غرفه سلطانی بالای در بود. مقابل بازیگاه و آویزی در میان آن غرفه است که چهارصد و پنجاه چراغ

به آن فروخته می شود از گاز و پله ها، جمیع از مرمر سفید و تمام آن تیاتور منقش و منذهب است از سقف و دیوار و بر سردری که داخل می شوند جایی است مشهور به بوف، که هنگام تغییر بازی برای بازی دیگر پرده می افتد، مردم آنجا می روند و خود را بخوردنی و آشامیدنی از هر نوع که باشد مشغول می دارند و بر بالا هم به همین نحو است. برای فوقانیان که تازه شده باشند یا سیگار می کشند. و زمین تمام مفروش از مرمر است. از در که داخل می شوند جایی است که تذکره اذن دخول می فروشند و خدام بر درها ایستاده هر که هر تذکره ای دارد و بهر جایی باید بنشینند، نمره آن مکان را به خادم می نماید و او گوشه تذکره را پاره می کند و جایش را نشان می دهد. و در برابر در بزرگ کالسکه ها به ردیف ایستاده، منتظر که چون تمام شد، بردیف خود، صاحبان آنها به ترتیب سوار می شوند. یا دیگران که اجاره می دهند، گرفته سوار می شوند و هر یک از کالسکه بانها با خود قیمت ساعت آن را یا یک سواری تا منزلی را دارند، اگر کسی کرایه بخواهد می نمایند و به همان قاعده، پول کرایه می گیرند، و لباسشان امتیاز از سایر مردم دارد.

پولیس برای نظم شهر، سر هر گذر ایستاده. و هر شب شهر را جاروب نموده، صبح آب می پاشند که روز غبار نشود و شب تا صبح چراغها روشن است که هر کس هر جا می خواهد برود، روز و شب را تفاوتی نیست؛ «بی گناه روز و شب ندارد».

اکثر خانه ها آب جاری دارد، مردمان چال حوضی^۱ در بعضی خانه های خود ساخته اند، باغچه خوبی. هر کس به شغل خود مشغول. پوسته و دفترخانه و راه آهن بسیار منظم. محبس نجبا در محله مسمای بوز پیر است. سه طبقه دارد، اطراف دیوارهای بسیار مستحکم و از درون و بیرون، قراولان مستحفظ متعدد دارد. تاجوت میاه پوشیده ای دیدم در تخت سیاهی، که اطرافش مردم نشسته بودند و دواسبه می کشیدند و می رفتند با چند نفر که با آن جنازه همراه بودند و کشیش با پیراهن سفید که لباس کلیسا بود یا آنها همراهی داشت. جهت این جمله را بعد از استعلام معلوم شد که یکی از مجوسین فوت کرده.

مانع سیاحت سیاح نمی شوند در آنجا و در سایر جایهای یورپ، درست

به عکس ایران است. بالجمله داخل آن قلعه مانند شدم؛ از هر طرف پنجره‌های آهنین، یک طرف محبس زنان و طرفی محبس مردان، ولی تماماً بمدت معین که تا چند وقت باید آنجا باشند، و روزها قبل از ظهر گردش می‌کنند و خوراک معین به ساعت معین می‌خورند و حمام معین به روز معین می‌روند و زنان خویر و بسیار دیدم که با کمال دلتنگی مشغول به جوراب بافی بودند و بعضی هم خیاطی می‌کردند. و در همان نزدیکی مریضخانه مزبوره بود. و هم در آن مریضخانه کلیسایی است که اموات را آنجا می‌برند و می‌سپارند. الحق باغچه مریضخانه خیلی تعریف داشت، تمام راههایش بخوبی ساخته و فواره‌ها مملو از آب جاری. مرضی می‌آمدند و گردش می‌کردند میان گلها و ریاحین.

کارخانه گاز، دو برج بزرگ سر پوشیده سیاه آهنی است که تمام گاز شهر از آن دو دیگ می‌رود و راهها تمام از آهن مجوف ساخته شده که از همان کارخانه به تمام شهر گاز می‌رود و همه شهر را روشن می‌کند. باره اطراف شهر پاره جاها برجها دارد بدون سوراخ که عرضش سی و شش قدم و طولش حدود نوزده قدم. طرف شهرش خاک ریخته شده ولی طرف بیرون از آجر ساخته شده. پاره جایهای خندق آب داشت و بعضی جاها منهدم شده و خیابان ساخته‌اند. عمق چندانی هم ندارد. معلوم نیست که آن همه خاک را از کجا آورده و پشت دیوار ریخته‌اند. صنایع کهنه و قدیم در اطاق موزه موجود، از چیزهای دیدنی آن شهر است و نیز در موزه از تشریح انسان و حیوانات و طیور بتری و بحری آنجا و سایر جاها می‌باشد و کلنی یعنی ستون که اندک خراب شده ولی حفظ نموده‌اند برای نگاهداری آثار و بر آن چیزی نوشته بودند، درست دیده نشد. در آن شهر هفده تیاتور است. چون در یورو پا جایی بازیگر بسان ایتالیا ندارد و خوانندگی آن‌ها مشهور است. همینکه شب می‌شود هر کس بجایی می‌رود از جهت تماشا، خواه شعبده و یا چیز دیگر.

از جمله چیزهای خیلی ممتاز آن شهر همان گالری^۱ و یکتور امانول

۱ - گالریا (Galleria) یا گالری (تالار) که از نمونه‌های بارز معماری ایتالیا است (و البته ربطی به تالاریا گالری‌های هنری ندارد) عبارت از سر پوشیده عظیمی است که در آن دکانها و رستورانها و سینماها ساخته‌اند. هر یک از شهرهای بزرگ ایتالیا از این سر پوشیده‌ها دارد که زیاترین آن در میلان است. در اصل: کالر تحریر شده.

می باشد. تفصیل آن چهاربازاری دارد که در آن چهار درواز است، جمیع مخزن تجار معتبر در آنجا مسکن دارند، زمین آن بالتمام متقش به مرمر سفید و سیاه و همچنین درون حجرات، درها و پنجره‌ها جمله یک پارچه شیشه صاف، با نهایت سلیقه اجناس و جواهرات را پاره‌ای بیرون و اکثری در صندوق پوشیده از شیشه نهاده‌اند که جملگی نمایان است. صاحبان حجره در نهایت انسانیت و خدام با کمال ادب ایستاده. در میان آن چهاربازار، طاق بسیار بزرگی دارد و چهارسوق خیلی رفیعی، قهوه‌خانه خوبی در یکجانب، ولی چنان معماری کرده‌اند که چهار راه دارد و یک در میان مخزن بزرگی واقع شده. زیر آنجا چاپخانه خیلی خوبی است که در آن روزنامه و کتاب چاپ می کنند با چرخ. مخزن مشروبات هم از هر قبیل در این زیرزمین است. تمام دیوارها، مرمت کاری شده و به هر مخزن فوقانی چراغی از گاز به دیوار منتصب. وقت شام اکثر مردم آنجا می آمدند از غریب و بومی، اول چراغهای زیرزمین را افروخته، بعد چراغهای مخزنها را و بعد دیوارها را. چهارسوق مسطور فوق می گفتند در عالم بی نظیر است. آن را که یقین نداشتیم، اما چراغ آن طاق را روشن کردن از عجایب است، زیرا که طاق در نهایت ارتفاع و تمام پوشیده است از شیشه و به آلات پله‌ای محال است او را بتوان افروخت. چون وقت چراغ می رسد، چراغهای پائین را می افروزند، آنگاه چیزی بسان اتوی خیاطان، خیلی کوچک، مفتولی در برابر کشیده، مقابل جمله چراغها مردف بخط مستقیم یکصد و نود و هشت شعله مردف سوراخی دریچه مانند دردار در بام آنجا است، شخصی می آید در را باز می کند و شعله می دهد به همین آلت و آلت را بر آن مفتول می نهند و خود آن نفس زنان به شعله، به هر یک از این میل شعله می رسد از شعله دنباله اش می دمد به میل و آن میل روشن می شود، و آن دور را که تمام کرد به آن سوراخ یا دریچه که می رسد چراغها را روشن نموده می گیرد و در را می بندد و آن چراغها را بیکدفعه خاموش می کنند (الحق از این تعریف هیچ نفهمیدم!)^۱.

در همان میدان است کلیسای موسوم به دُم. در همانجا نزدیک یکدیگر است دُم و تیساتور و گالری و یکتور امانول. بالجمله دُم تمام ساخته شده از سنگ

مرمر سفید، چون به درون می روی در طرف راست، زیر گنبد، کسی نشسته بیست و پنج سانتین می گیرد. برای بالای بام رفتن و اگر کسی هادی بخواهد، پول داده از درپله بر بام می روند. تا کلهٔ قبه، پانصد و دوازده عدد پله دارد، هفت هزار صورت مجسمه بر بام و دیوار درون و بیرون دارد، جمیع از کارهای حجاران معروف دنیا و این صورتها چنان ردیف است که گویا مافوق آن ممکن نیست. به هر جای بام که بخواهند می توان رفت. چند مبال دارد برای مردم که دیگر حاجت به خارج رفتن نباشد. و صورتهای مجسمه از زمان حضرت آدم تا ناپولئون سیم که نبود باقی از صورتهای مشهوره را مجسمه ساخته اند و نصب کرده اند، و بر بالای عمارت که می روند شهر بسان باغچه نمودار است، اطراف شهر و راه آهن و پاره ای جاها دیده می شود. گلدسته در نقطهٔ مرتفع این عمارت بنا شده. آنجا چشم سیاهی می کند، طاقت دیدن ندارد و آن گلدسته بلندترین نقاط آن عمارت است و خود گلدسته صورت مجسمه ای است که تاجی بر سر نهاده است، و از آنجا آدم بزرگ در پائین طفل کوچکی است و طفل بسان کلاغ بلکه کوچکتر. زمینش تمام به مرمر منقش به الوان مختلفه و محرابهای اندرون نیز، حجارها خیلی ممتاز به طریق نقاشی. پنجره های درها، قریب شش ذرع طول و یک ذرع عرض، جمله منقش به صورت حضرت عیسی و حواریون به رنگ طبیعی که آن صورت کشیده شده از شیشه فقط، لیکن تفاوت با رنگی ندارد. دائم در آن کلیسا باز است که هر وقت هر کس بخواهد می تواند برود برای سیاحت یا عبادت. کرسی درستی ندارد. اندک تاریکست. سه زنگ دارد: یکی بزرگ و دیگری وسط و دیگری کوچکتر، و به اطراف گنبد چهار خیابان مانند هست جمیعاً مرمر.

سه روز و سه شب آنجا ماندیم. و از آنجا به وقت شام در مرکز راه آهن آمدیم که روانه شویم به تورین. تذکرهٔ درجه دوم راه آهن گرفته به کالسکه سوار شدیم از هر طرف که می نگریم سبز و خرم بود. خیابانها مردّف به درخت صنوبر، راههای پیاده و کالسکه را به ریختن ریگ هموار نموده، نشانهای مصنوعی نصب نموده، همه جا تلگراف همراه، برنهرهای کوچک پل بسیار بزرگ محکم کشیده از سنگ و آجر و آهن، از آنها گذشتیم و تا تورین پیاده نشدیم.

تورین

تا رسیدیم به تورین. دیدم مرکز در نهایت خوبی و پاکیزگی، مقابل آن باغچه خیلی ممتان، حوض آب، فواره جهنده راههای چپ و راست دورش محجری کشیده، کرسی به جهت نشستن موضوع نموده و اطراف از دو جانب مخزن بسیار خوب عالی، در پیش طاقی دارند جهت رفع اذیت باران، قهوه‌خانه بسیار نیکویی بنا شده که هر که بخواهد هر نوع مشروبات یافت می‌شود. بر در آن توری کشیده‌اند که مگس داخل نشود. از قرار معلوم پایتخت قدیم ساردنی این شهر بوده و الحال والی نشین است، واقع است بر کنار رود پُ [= پو] که بر آن پل مفتولی ساخته‌اند و تخته نصب کرده‌اند که در گذشتن حرکت می‌کند بدم حجره مخصوصی که هر که بخواهد بگذرد باید اجرت گذشتن خود را بدهد. طول آن پل یکصد و هفتاد قدم و عرضش نه قدم است. و پلی دیگر دارد از آجر و سنگ که مجاناً می‌گذرند. کوچه‌ها راست، عمارتها به یک میزان مرتفع، پیشگاه نظیف آهنین محض محجر و گلها در آن نهاده، شاخهای گلها آویز دارد، در کوچه‌ها بعضی راه آهن اسبی ساخته، کنار کوچه‌ها حریم دارد جهت گذشتن مردم. در میان سنگ نیز تخته کار نموده‌اند چهار دور که حلقه عراده کالسکه بر آن بگردد. ستون صندوق کاغذ پوسته در سر هر گذر نصب از آهن. کوچه‌ها هر جا که سنگ تخته نیست، از سنگ رودخانه سفید و سیاه منقش محجر نموده، به هر سرگذری میدانی یا باغچه ریگ ریخته، وضع شده. عدد نفوس اهالی دو یست و هفت هزار. دارالفنون متعدد، بزرگتر از همه موسوم به اونیورسیتیه است و مدرسه‌های روحانیین که محضاً لله درس می‌دهند بسیار، جهت دختران نیز راهبه هستند که دختران را تربیت می‌نمایند و می‌آموزانند خواندن و نوشتن و دوختن و بافتن و چیزهای دیگر، و هم در آن مدرسه صنعتخانه‌ها مقرر داشته‌اند، برای صنایع، دختران شاگردان آن مدرسه‌اند. و بر آن مصنوع اسم صنایع آن صنعت که فلان دختر بافته یا دوخته است. مدرسه حربیه و طبییه دارالفنون جهت تاریخ دانان، کتابخانه خیلی معتبری مملو از هر نوع کهنه و تازه خطی و چاپی، موزه بسیار نیک از هر نوع انطیقه‌های مصری و ارنمسی (؟) و رمانیان و غیره. مدرسه نقاشان، موزه نقاشان، کاررافائیل و نقاشان مشهور ایتالیا که بر دیوارها نصب کرده‌اند. در آنجا روزها باز است برای تماشای مردم که هر که بخواهد

فایده ببرد از نوشتن و نقش برداشتن.

و باغچه نباتات بسیار خوب که در آن جمع نموده اند هر نوع درخت و گیاه که در جهان یافت می شود و چوبی پهلوی هر گیاه تازه نصب کرده اند و بر آن چوب، مقوایی است و بر آن نام گیاه را نوشته و نیز به درختهای بزرگ چنین است، و گلها را در گلدانها نهاده، هر روز خادم ظرف آب پاشی در دست دارد و به آن گلها می پاشد. و در راهروها ریگ ریخته و حجرات کوچک پوشیده از شیشه جهت گلها و تالار بزرگ پوشیده از شیشه برای هنگام سرما، آن وقت که حفظ آنها بیوشاندن بشود، درون آن را گرم می کنند و چون هوا گرم گشت، پارچه ها را از یکدیگر جدا کرده مقابل آفتاب می شود.

و حفظ گاه مصنوعات از هر نوع که باشد بر وفق قانون اهالی صنایع یورپ و چین محفوظ می دارند. کارخانجات نساجی از قبیل ابریشم و پنبه و ماهوت و انواع مشروبات و ماکولات و کارخانه شیشه سازی و آهنگری بسیار خوب و ریختگی به هر قسم از توپ و زنگ ساعت و کلیسا و چراغ پای برای روشنایی گاز و حربهای مختلفه.

و گردشگاه بسیار از هر طرف بخصوص باغچه ها دارد کنار رودخانه. و حمام ها اغلب در رودخانه است که به آب سرد هر که می خواهد برود آب گرم در خانه هاست. قیمت آن از بیست سائین الی دو فرنگ می باشد، ولی قیمت آب رودخانه بی تفاوت است، همه به هم مانند، حوضش هم همان رود است که به چند تخته بسته اند، آب جاری صاف پاکیزه. و در حمامها، قهوه خانه هاست که چون از آب بیرون آیند هر چه بخواهند بخورند یا بیاشامند. گلها به الوان مختلفه در باغچه حمامها موجود.

در تمام شهر آنچه از تماشای خانه ها و غیره سیاحت نمودم، جمیع از سنگ فرش کرده اند و دیوار آن از آجر و سنگ، بسیاری آجرها، تراشیده کمتر ناتراش دیدم. خانه ها اغلب چهار طبقه کمتر و بیشترش کم دیده شد. کوچه ها، جمله به یک نسق برای عبور انسان، هر دو طرف سنگ تخته فرش و در هر گذری که می گذرند از طرفی به طرفی نیز سنگ تخته فرش شده که پیاده بر آن برود. و راه آهن در شهر که به کوچه ها کشیده اند، در جاهای دیگر دو اسب و در این شهر یک اسب می کشد. هجده نفر در آن کالسکه می تواند بود، چونکه راه را از سنگ

هموار ساخته اند و حلقه بر آن می گردد. و قاطرهای خوب درشت به اراده کار بسته اند.

میدانهای بسیار دارد که در میان آنها مجسمه ریخته اند از چدن برای عبرت ناظرین. و بهترین همه میدان موسوم به «پلاس دی و یکتور» است که راه راست خیابان ساخته تا همان پل آجری، پنج چشمه است. و خیابان منتهی می گردد به قصر تابستانی سلطانی که واقع است بر کله تپه، سه طبقه دارد، باغچه های بزرگ بسیار خوب مملو از گل و ریاحین، تمام درختان به اندازه خود که پنداری با مقرض بریده اند و بیک قد ساخته اند. گردشگاه خیلی خوب، راه روها به چهار طرف دارد. عمارات بیک وضع، چون بر بالای پیشگاه نظربینگنی از یک طرف تمام شهر نمایان، راه آهن و باغچه ها و کلیساها همه نمودار است. بطرف دیگر کوه و دشت بسیار سبز و خرم، کوه خیلی نزدیک. درختان خیابانها همه بیک اندازه بسان دیوار سبز و کوه مصنوعی به طرف پل آویز، باغچه بسیار سبز و خرم، دریاچه نیز موجود و قهوه خانه کوچکی نیز ساخته. راه روها مملو از ریگ، ولی راه هموار نبود. درختان بزرگ و کوچک، سروهای کوچک به اندازه گشته، کرسیهای بسیار نهاده برای عموم مردم. بقعه از گیاه ترتیب داده اند که مردم در سایه اش بنشینند و غالباً مردم مجتمع و روزنامه می خوانند و هر که بخواهد گردش می کند.

از باغ که خارج می شوی دم همان گذر، دکانهاست که در سایه خیابانها ساخته اند. زنی را دیدم ریش خود را می تراشید، من باور نکردم تا پستانهای او را دیدم. قصاب خانه جای مخصوص دارد، که در نهایت سلیقه ساخته اند، در سقف آن از چوب پوشیده و صحن آن خیلی وسیع است و وسط آن به ردیف دستگاه گوشت فروشی بنا شده از سنگ مرمر، گویا در آن طاق مگس آفریده نشده که ابداً دیده نمی شود. حمالان سبد بر پشت ایستاده چون کسی گوشتی خرید در سبد کرده به همراه آن شخص می برند. همانجا نیز مکان میوه فروشی متعلقات به گوشت است از قبیل سیب زمینی فرنگی و حبوبات و سایر لوازم آن.

کلیسای مشهور آنجا همان دو کلیسیاست: یکی موسوم به سنت فیلیپ و دیگری سنت ژان که بسیار رفیع و ممتاز می باشد. درون سنت ژان، یک طاق و جمله از سنگ مرمر سیاه است. تا زمین و محراب، صور مجسمه کار حجاران

معروف ایتالیا در آنجا متعدد. ولی مردم را چندان راغب کلیسا ندیدم. در این صورت پیدا است که کشیشان را چندان حرمتی نیست. نزدیک کلیسا از دو طرف میدان است به نحوی که ذکر شد.

آکادمی که در آن تشریحات هر نوع حیوان باشد، تشریح نموده و استخوانهای آنها را با مفتول به هم اتصال داده برپا داشته اند. مارهای عجیب به انواع مختلف در شیشه نهاده، سر آنها مهر نموده اند، ولی آن شیشه ها مملو از عرق کشمش است که مثل زنده به نظر می آیند. صورت تشریح استخوان ماهی [ای] آنجاست که بیست و چهار قدم طول و چهار ذرع عرض دارد و قطرش ده ذرع، برای تماشا برهم چیده و نمودار است. در آنجا روزی هفت ساعت باز است، سه ساعت به ظهر مانده الی چهار ساعت بعد از ظهر هر که بخواهد می رود به تماشا.

از چیزهای غریب در هر مکان از قبیل قهوه خانه و غیره صورتی می دیدم که به عزت و حرمت تمام آن مردم او را حرمت می داشتند، مثل قبله. پرسیدم که این چه صورت است؟ گفتند: این شکل غریبالدی^۱ است. سبب این احترام را پرسیدم گفتند این مرد ملت ما را آزاد نمود. سابق ما اسیر پاپ بودیم و زیر دست تمام دول، این مرد ما را اسم داد و میان دول شناسا کرد و سبب اتفاق ما شد و طمع به هیچ چیز کسی نداشت، محض خیرخواهی ملت مردم را جمع کرده و مردم داری نمود که اکنون از لطف این مرد همه جا اعتبار داریم. و او را، از زن و مرد می بوسیدند. یقین است که همچو شخصی هراذعایی می کرد، همه تصدیق می نمودند.

و نیز از جاهای سیاحتگاه سرای مشهور پرنس می باشد که اطراف آن باز و مردم می گردند و مخزن تجارت بسیاریکی در آنجاست، و هر روز عصر زنها بسان طاوس خرامان با لباسهای تابستانی، زن دست شوهر را و طفل دست مادر را یا برادر دست خواهر یا برادر را گرفته با یکدیگر می گردند. پاره ای اطفال که پای رفتارشان محکم نیست دست به راهروها گرفته در باغچه ها می گردند، با خادم و خادمه، بزرگ و کوچک. شب تا صبح شهر منور است به چراغ گاز. هرگاه پولی از دست کسی بیفتد می تواند بجوید.

پس از سیاحت آن شهر با رفیق راه گفتم خوبست برویم به ماریسی^۱ که یکی از بنادر معتبر فرانسه است. قبول کرد. بعد به نقشه جغرافی نگاه کرده دیدم باید به جنوا رفت. باز تصدیق نمود. با خود گفتم سبحان الله، گویا حضرت ایزد پاک از کمال رأفت و مرحمت این بیچاره را خزانه دار این روسیاه مقرر فرموده است که هیچ اراده‌ای از خود ندارد و چنان وانمود می نمود که گویا مکنون خاطر او همان اراده این بنده بود. پرسیدم از کدام راه باید رفت؟ گفت نمی دانم از هر راه که شما بروید. من حاضریم. گفتم از راه ماریسی بهتر است. تصدیق کرد. عزم را جزم کرده علی الصباح برخاسته روبه مرکز راه آهن روانه شدیم. تذکره جنوا گرفته سوار شدیم به جانب اسکندریه که به اصطلاح اهالی یورپ آلکساندری می باشد. به همان صفای مذکور، همه جا از راه می گذشتیم و در راه نیز از چند نقب عبور نمودیم تا رسیدیم به الکساندری.

الکساندری

واقع است کنار رود تانارو پایتخت ایالت چنانچه مسما به همان اسم است. راه آهن و تلگراف به هر طرف کشیده. شهر از چراغ گاز روشن. عدد نفوس پنجاه و هفت هزار می گفتند. باغها و باغچه‌ها در آن موضوع و در اطراف مدارس بسیار از هر علم و هر صنعت. قلعه‌ای به نهایت استحکام و کلیساها متعدد. بزرگتر از همه کاتدرال و سنت لرن که درونش هجده ستون مرمر خوب دارد و یک دروازه که عبارتست از سه در که داخل می شود به یک در بزرگ و تمام در بزرگ هفت در داشت و ستون برجانبین و محرابها منقش بسیار خوب و دم در بزرگ از سنگ مرمر سفید دو شیر ایستاده تراشیده بر دو طرف نصب کرده اند. و نیز کلیسای سنت الکساندر هم ممتاز بود.

سربازخانه بسیار وسیعی واقع به کنار شهر و کتابخانه نیکی که هر که بخواهد می تواند به موجب نوشته امانت برد. تیاتور کوچکی ظریف زمستانی در شهر و تابستانی در خارج شهر و کارخانه صنایع از هر نوع، پارچه ابریشمی و پنبه‌ای و شمع گچی.

بنای این شهر از آجر و سنگ و چوب شده. قهوه‌خانه‌ها به انواع مختلفه

۱ - در متن همه جا ماریسی را «مارسیل» نوشته. شاید تلفظ متداول مردم آن مناطق بوده است.

که در آن خواننده و نوازنده و رقص مشغولند. تمام شب، بازارها روشن ولی مخلوق نظرتنگی دارد. در بازار حرف از ساتین می زنند. وسط شهر محله ایست متعلق به زنان آزاد که قیمت آنها از پولیس معین شده و به دیوار حجرات چهارچوب نموده مانند آینه به دیوار آویخته اند.

یک شبانه روز در آنجا مانده و از آنجا به مرکز راه آهن روانه شدیم. وقت ظهر رسیدیم. بسیار مرکز نیکی داشت. با کالسه هتل یور پا روانه شدیم. پنج طبقه بود، به درجات هریک قیمتی داشت، از سه الی ده فرانک. (بعد از ظهر مراجعت نموده باز سوار شدیم)^۱ تا رسیدیم به شهر جنوا.

جنوا

از شهرهای مشهور دنیا است. واقع است به کنار دریای موسوم به همان نام. لنگرگاه بسیار ممتاز که اطراف ساحل ساخته. مخزنهای گمرک و تجارت که وقت عصر مردم بر او می گردند. بام رفیع، وسیع و پله ها دارد برای عموم مردم، بازارها اکثری تنگ کوچه ها به شرح ایضاً بسیار تنگ. خانه ها بسیار رفیع الی یازده طبقه مشهود شد. مردمانش اغلب صاحب مکنت.

از کوچه های خوبی که آنجا دیدم کوچه مُسما به بالبی، رنووا و نودواسیما. و کلیسای خیلی خوب آنجا کلیسای سنت لرن می باشد که به هر طرف می نگری صورت اصحاب عیسی (ع)، به نوع خیلی خوب منقش و موضوع زمینش از سنگ مرمر سیاه و سفید منقش. صورت حضرت عیسی (ع) و دوازده مقاماتش و شهادت آن بزرگوار و اشکال ملائکه و اعتراف خانه ای که در آنجا به گناه خود اعتراف می نمایند و از گناه توبه می کنند. و میدان بسیار نیکویی موسوم به پلاس کاردینا و کلیسای مسطربیتان (؟) که کلیسای اسلاو نصاری است و بوضع یونان اسلاویان بنا نموده اند. و پل بسیار خوبی موسوم به پل کارینا که تمام از آجر و سنگ ساخته شده. عدد نفوس اهالی آنجا یکصد و سی و یک هزار بود.

۱ — کلمات بین الهالین در حاشیه نوشته شده است. در کنار آن این عیارت به چشم می خورد: «در بهمن ماه ۱۳۳۶ موفق به مطالعه تألیف پدر بزرگوارم شدم. چند کلمه که در حاشیه بعنوان تصحیح است خط پدرم می باشد — دکتر سیاح».

این شهر واقع شده در کنار کوه و دریا که یکطرف کوه و طرفی دریاست. خانه‌های ایشان اغلب خفه است و آنها که به سمت کوچه نیست بسیار با صفا. طبقه پائین در نهایت استحکام از سنگ و مابقی در کمال محکمی اندالی نه و یازده طبقه می باشد. تجارت بسیار معتبر مشهور جهانیان. سرانی موسوم به ماجسترا، خیلی خوب ساخته از مرمر سفید که مزین می باشد بصور مجسمه و نقشهای خیلی ممتاز کار نقاشان مشهور ایتالیا در میان تالار و حجرات نصب به دیوارها نموده. و شرکت خزینه که پول می نهند به نفع و سود آنرا می ستانند و از همه مشهور تر بانک سنت جرج است و دیگران نیز بسیار می باشد. و سربازخانه خیلی خوب که همه روزه مشغول به مشق هستند. و توپخانه که مشغول به ریختن توپ و تفنگ و اسلحه است بزی یا بحری کلهم از آهن و فولاد. مریضخانه‌های متعدده برای غریب و بومی و مریضخانه سربازان و مکان ایشان که در جنگ یا غیر جنگ ناقص شده اند، که تا هنگام مرگ به همه جهت رسیدگی بحالت ایشان می نمایند. و احدی را با دیگری کاری نیست.

پاره ای کوچه‌ها به سبب ارتفاع خانه‌ها تاریکست. هر کجا مخزن تجارت است خیلی زود چراغ روشن می نمایند. باغچه شهر واقع است بر بلندی معمولی، کرسی داده اند، و زمینش را ریگهای ریزه ریخته اند و خیابانها کاشته اند از چنار و سرو و درخت همیشه بهار که دایم سبز است. و کرسیها از آهن و سنگ نهاده اند و در میان دو حوض دو قسم فواره دارد، یکی را از سنگ بلندی ساخته و آب هم بلند می جهد و دیگری سوراخ فواره با آب حوض مساوی است و آب از او بقدر ده ذرع با قوت تمام می جهد. و اطراف سایه‌های چنار و گلها کشته، از صبح تا عصر مردمان بیکار هر کدام روزنامه‌ای بدست گرفته مطالعه می نمایند. و وقت عصر موسیقیان در آنجا حاضر شده به جهت تفریح اهالی می نوازند. وضع و شریف، اعلی و ادنی، بزرگ و کوچک بر آن کرسیها می نشینند و می گردند. اطراف آن باغچه‌ایست دو گذرگاه دارد که برای آن دو پل ساخته اند و پله‌ها دارد از سنگ که بر آن بالا می روند و مشاهده گلهای رنگ به رنگ می نمایند، و بر بالای پل که گردش می کنند دریا و تمام شهر نمایان است.

عادت شهر است که زنان در فصل تابستان همه سفید پوشیده بر سر گرتة سفید انداخته، به گردن مروارید یا مرجان آویخته و بر سینه سنجاق الماسی زده و

در دست، دست‌بندی کرده، بادزنی بدست و دستی بدست شوهر، و خادم یا خادمه از دنبال بتفرج مشغولند. و صحبت می‌دارند و سیاحان، تماشای آنها می‌کنند و نیز جوانان با معشوقهای خود یا با نامزدهای خود گردش می‌نمایند.

تیاتوری آنجاست که زمین و ستونش از مرمر و دیوارش تذهیب شده، در میان آن چهلچراغی است که یکصد و چهل و چهار لاله دارد و از گاز روشن می‌شود آنجا شش طبقه دارد و طبقه ششم از همه جا ارزانتر می‌باشد که مردم به پا می‌ایستند، و یکصد و بیست و چهار غرفه دارد، در صحن نیز کرسیها نهاده‌اند. در آن تیاتور جای دوهزار و پانصد نفر آدم مقرر است که به تماشا مشغول می‌شوند و موسیقیان هشتاد نفرند که نشسته به نواهای مختلف و آلهای گوناگون می‌نوازند. اگر کسی پولی خرج کند جا دارد، بی پول همان گردشگاه و قهوه‌خانه‌هاست که آنجا نیز موسیقیان هستند و نوازندگی می‌نمایند و اغلب زنانند و به هریک فصل یکی دور می‌گردد و انعام می‌گیرد و با هم قسمت می‌کنند.

دیدم سیاحت جنوا فی الجملة انجام یافت و باید روانه گردید، تعریف ایالت ماناگ^۱ را شنیده بودم برفیق راه گفتم که برادر از کدام راه برویم. گفت همینقدر باشد که بتماشای پاریس برسیم از هر راه بفرمائید حاضرم. گفتم از راه آهن ممکن است و در نقشه به اونمودم قبول کرد، به کالسکه سوار شده روانه به مرکز راه آهن شدیم وقت نبود. همان باغچه خیلی خوب که مشجر از بیدهای معلقی و راهروها و نقب طبیعی داشت، کرسی‌ها جهت عموم مردم نهاده است. نشستیم تا وقت رسید. تذکره اخذ کرده برای ماناگ روانه گشتیم. تمام راه را ساخته بودند از کنار دریا، بسیار جاها از زیر کوه را نقب نموده‌اند در نهایت صفا. یکطرف که می‌نگریستیم از جانب چپ تمام آب صاف شور دریا بود و از راست که می‌نگریستیم تمام دشت و کوه سبز بود از زراعت و غیره^۲. چندین شهر در بین راه بود رفتیم تا رسیدیم به وتی مغولیا^۳.

۱ - موناکو کشور کوچک مستقلی است در کنار دریای مدیترانه میان مرز فرانسه و ایتالیا.

۲ - در کتاب سرزمین و مردم فرانسه، ترجمه محمود مصاحب در صفحه ۱۸۸ چنین آمده است: «... یکی از زیباترین ... جاده‌ها «کورنیش» (La Corniche) است که به موازات ساحل (از نیس) به جنوا منتهی می‌شود.

۳ - Ventimiglia بندر کوچکی در سرحد جنوبی ایتالیا و فرانسه.

ونتی میگلیا

آنجا به مرکز راه آهن پیاده شده. شهر کوچکی بود، تمام خانه ها سه طبقه و چهار طبقه بود. زبانشان ایتالیایی است، واقع در کوهستان. بندر معتبری است به کناری دریای مدیترانه^۱. عدد نفوسش شش هزار و پانصد نفر. قلعه بر قلّه کوه واقع، پله ها تا قلّه کوه دارد. و دم در قلعه چند دسته سرباز قراول شهرند. خندق و در آهتین محکم. قهوه خانه های خوب، چند جا کنار دریا ساخته اند. آنجا ساعتی توقف نموده تذکره راه آهن را دیدند و نشان نمودند. از آنجا داخل شدیم به خاک فرانسه. قریب پنج دقیقه راه آهن بود تا مانتن.

مانتون

آنجا نیز گمرک شهر فرانسه بود. تذکره های دولتی و تذکره راه آهن را دیدند، امضاء داشتند، از در دیگر بیرون رفتیم. چهل دقیقه گفتند توقف خواهند نمود. روانه شدیم به شهر، بندر بسیار خوب با صقایی، اشجار لیمو بسیار، میوه از هر قبیل هکذا. مردم شهر زبان ایتالیایی و فرانسوی هر دو می دانستند. شهر بسیار کوچک خوش وضعی. بندر خوب، کشتیهای بادی در آن لنگرگاه منتظر حمل اثقال مردم. کشتی دودی بندرت عبور می نمود. عدد نفوس خلق پنجهزار. از هر متاع بسیار وافر. از آنجا روانه شدیم به منگ.

مونا کو

پایتخت ایالت ماناگ است. شهر ماناگ واقع است بر یک پارچه سنگ بسیار عظیمی که احاطه نموده او را از سه جانب دریا و از این سه طرف محتاج به دیوار قلعه و باره ای نیست. ولی از جهت خشکی باره ای دارد در نهایت استحکام و یک دروازه خیلی خوب دارد. ایالت مستقله است که به هیچ دولت خراجی نمی دهد. دیوانخانه والی درون شهر است. از طرف دریا سرحدی ندارد منتهی بدریا می شود و از جهت خشکی منتهی بخاک فرانسه و والسلام. بسیار هوای خوبی دارد. اشجار همیشه سبز بهار لیمورا به همه آن کوه و

دشت کاشته‌اند. گمرک اصلاً ندارد. خرج دیوان ابداً نمی‌گیرند. کارخانه تجاری و تنباکوبری و کلاه‌سازی دارد. اکثر مال‌التجاره اثمارش همان لیمو و پرتقال است.

خرج دیوانش منحصر است به یک قمارخانه مشهور معروفی، چون در هیچ جای یورپ آشکار قمار نمی‌بازند و ممنوع است مگر آنجا. آن هم در عمارت بسیار عالی، هر که بخواهد داخل شود باید از رئیس تذکره اذن دخول بگیرد و حافظان کفش و کلاه و لباس بر در ایستاده‌اند. چون تذکره را دیدند می‌گویند بفرمائید و چون به درون رفت انواع لعبات و آلات آنها را می‌نمایند در نهایت سلیقه ساخته شده، هر کس به هر قمار مایل باشد به همان اطاق می‌رود. در نمره بازی آنجا زنی را دیدم از اهل لندن که در ربع ساعت شش هزار لیره باخت و اصلاً تغییر حالتی در او به هم نرسیده و از عادات آنست که پول را گرفته قیمت به قرار معینی استخوان عاج مانند اشرفی مدور تراشیده و محض یادداشت قمار به هر یک هر قدری می‌خواهد می‌دهند و پس از ختم بازی همان استخوانها را به صاحب قمارخانه داده پول می‌گیرند. هر که ببرد یا ببازد او نفع می‌کند زیرا که صد پنج می‌گیرد و هر که بخواهد بازی نکند گوشه‌ای نشسته تماشا می‌کند. مشروبات از هر قبیل که بخواهد حاضر است می‌آشامد و طعام هر چه بخواهد پول همان را می‌دهد. حجرات دیگر هم هست که هر که بخواهد آنجا رفته روزنامه هر زبان یا هر ولایت را می‌خواند.

هم در آن خانه طرف دریای آن باغچه‌ایست بسیار ممتاز، اشجار مردّف و منظم، زمین سبز و خرم، همه جا سراسیمب می‌رود تا لب دریا. گردشگاههای بسیار خوب مملو از ریگهای خوب. پاره‌ای جاها بسان آنکه خاتم‌بندی نموده باشند، ریگهای الوان را نزد یکدیگر چیده‌اند که انسان متأثر است از پانهادن بر آنها. مقابل همان خانه مهمانخانه‌ایست که مسافرین آنجا مسکن می‌نمایند. الکل و شرب آنها نیز در همان مهمانخانه موجود است. خرج تمام این ایالت از همان قمارخانه است که از صد پنج منفعت برمی‌دارد. این عمارتها و هتل خارج از شهر است. ای بسا مرغانی که به طمع دانه در آن افتاده و مانده‌اند!

شهر منور است به چراغ گاز، باغچه بسیار خوب، مدرسه‌های بسیار، راه آهن بجاناب ایتالیا و ماریسی کشیده شده. کمی تجارت دریا دارند، کشتی

آتشی گاهی آنجا می آید. راه آهن دائم عبور می نماید، همه روز یکدفعه به هر دو جانب.

در آنجا نیز شبی بسر برده به رفیق گفتم باید از این جا هم گذشت، قبول کرد. الحق این شخص از جانب حق بود و بس یا فرشته بود به لباس بشر، محض نگاهداری این روسیاه والا در نوع بشر اینقدر مطاوعت و متابعت بسیار کم دیده می شود. بالجمله از آنجا روانه به مرکز راه آهن شدیم، روانه به جانب نیس. بسیار جای ها نقب بود که راه آهن از زیر می گذشت. از طرف چپ تمام دریا و طرف راست کوهها سبز و مشجر و معطر به انواع اشجار و گلهای وحشی تا رفتیم به شهر نیس.

نیس

این شهر یکی از بنادر معتبر فرانسه است، واقع به کنار دریای مدیترانه که کوهش متصل است به کوه آلپ پایتخت ایالت مِمّا به همان شهر است. از علامات قدیمه بسیار کم یافت می شود. در نیم فرسخی شهر از علائم قدیمه رُهان (?) هنوز باقی است. مشهور است به کِرت سنت آندری. کوچه های شهر تماماً جدید و وسیع از ریگهای ریزه ریگ بندی شده. بندرش معمور، لیکن کشتی حربیه و غیره در او یافت نمی شود. دیوانخانه بسیار منظمی دارد. راههای پاکیزه خیابانهای مشجر مردّف کلیسای بسیار پاکیزه کاتولیکان، شب و روز باز به جهت بومی و غیره. اهالی آنجا تمام فرانسه ای لیکن زبان ایتالیایی هم می دانند. عدد نفوس چهل و هشت هزار و سیصد و نود و شش نفر. هوای بسیار لطیفی داشت. کتابخانه مردّف منظم مملو از هرگونه کتاب به هر زبان، مدارس شهریه مجانیه و غیره موجود. اهالی متدین بدین کاتولیک.

آنجا نیز دو روز توقف کرده از همراه مشورت نمودم که آیا از آب بگذریم یا به راه آهن برویم؟ دیدم میلش به راه آهن است. وقت عصر به مرکز آمده به نقشه نگریستم. دیدم در سر راه تولان^۱ از بنادر ممتاز معروف فرانسه می باشد که در آنجا جباخانه^۲ خوبی احداث شده و دریاچه در عرض آن راه است موسوم به راد، بسیار

۱ - در متن: تولان و تولن تحریر شده. تولون (Toulon) بندری در شرق ماریسی.

۲ - جباخانه = جبه خانه یعنی اسلحه خانه و قورخانه و مخزن لشکر. (ناظم الاطباء).

آرام و بی تلاطم. از آنجا نیز طالب دیدن تولن گشتیم. تذکره گرفته روانه به تولن شدیم. در بین راه رفیق صادق نمای متعصبی تصادف نموده، گفت من هم به ماری می روم. در عرض راه صحبت شد از سال گذشته و بیشتر و شکست دولت پروس به آستریا خیلی مداحی می کرد. گفتم ای برادر اگر وضع روزگار این است که مشهود می نماید، بازبهای چرخ بسیار می باشد. چنانچه عنقریب تشنگان ناتوان از ناچاری آب سرخ می آشامند. از این حرف خوشش نیامد. من هم ممنون شدم که ختم سخن باشد. بعد صحبت‌های متفرقه در میان آمد گاهی تصدیق و گاهی تکذیب یکدیگر را می نمودیم. گاهی در زیر کوه از نقب گذشتیم، هوا تاریک می شد و گاهی روشن. بر پلها و از زیر کوهها گذشته تا رسیدیم به مرکز راه آهن که ناگاه فریاد زد که اینک تولن است.

تولون

آنجا پیاده شده رفیق دروغی را خداحافظ گفته روانه شدیم به هتل ویکتوریا. هتلی بود بسیار خوب، طبقات شش، طبقه تحتانی مخزن تجارت و محل اکل طعام و فوقانی محل نشیمن فقرا و غربا. و آن شهر واقع است به کنار دریای مدی ترانه، در دریاچه کوچک مسما به راد. بسیار خوب بندری است، خوش هوا و آرام که دریا مانند حوض آبست، به کنار دریا آب آرام و زمین به فاصله چهار انگشت است با آب. آجرهای نازک کنار دریا کار شده، منقش کرده، بطور خانه بندی به سنگ سفید برای گردش، راه خوبش مشهور است به راه ناسی نیال و راه مارش و راه کوب لیک. میدانهای خیلی خوب دارد که بهترین همه میدان موسوم به پلاس دارم و پلاس پوره، و خیابانهای خوب آنجا موسوم است به بلوارد استراس پورگ، وسیع مشجر و محجر، عمارات عالیه از دو طرف، اشجار نیز به دو طرف، مکتب دختران که راهبه‌ها تعلیم علم و صنایع می نمایند، قلعه بندی، مقابل در شهر دو خندق و سه باره و مابقی خندق به سه طرف و یک طرف دیگر دریا. خیابانها به اطراف هر سمت کاشته جدید، از چراغ گاز روشن، عسا کربحریه و مدرسه بحریه بسیار معتبر فرانسه، عدد نفوسش هشتاد و پنج هزار است. همه فرانسۀ متدین به دین کاتولیک و عدالتخانه بسیار نیک موضوع. تجارت بریه و بحریه اش زیاد معتبر.

کشتی آتشی ماهی دو دفعه می گذرد بدون تخلف و راه آهن مقرری دائمی است که به سوی نیس و ماریسی می رود. تلگراف نیز همه جا کشیده. مدرسه طبیبیه کوچکی با تشریح خانه موضوع نموده اند برای عموم ناس. کتابخانه خیلی خوبی موضوع. کارخانه خیلی خوب جهت آلات حربیه بحریه از قبیل توپ و خمپاره، و کشتی های بادی جنگی در آن لنگرگاه در نهایت آرامی لنگر انداخته منتظر فرمان حرکت و کشتی های آتشی نیز کذلک. مردم به همچشمی یکدیگر مشغول به پرداختی آلات آنها. نمایش خانه بسیار خوب که غالباً اسباب کشتی در آن نهاده و خود کشتی را کوچک ساخته اند و مجزا کرده، در هر جا یک پارچه آن را تشریح نموده اند که شخص درست بفهمد، و معلم خانه بسیار بزرگ که موسوم به اونیورسیتیه است که آنجا طلاب بزرگ تحصیل می کنند از علوم متفرقه خاصه علم جنگ و دریا.

جباخانه خیلی خوب و چون شخص بخواهد داخل آنجا بشود باید رئیس دفترخانه بحریه را دیده، تذکره را بگیرد. در صورتی که تذکره دولتی خود را بنماید و مقصود خود را هم حالی کند، بعد اذن دخول گرفته، تذکره کوچکی گرفته با نجابت تمام، تذکره را می برد، چون به دم در می رسد سرباز دربان ایستاده، چون تذکره را دید می گوید بفرمائید و همین که شخص داخل می شود از این قرار است: جای عمله ساختن کشتی بادی جدا و آتشی جدا. در همان جا که آلات بادی می سازند بعضی مشغولند به دوختن چادر و تابیدن طناب و تراشیدن چوب، و در کارخانه آتشی جمعی مشغول به پرداخت آلات، و جایی دیگر مشغولند به ریختن گلوله بزرگ و کوچک توپ و خمپاره، و جایی دیگر مشغول به ریختن توپ و خمپاره و چکش ها. همه با بخار زده می شود و نیز جراثقال به بخار می شد. حفظ خانه مصنوعات عتیقه و جدیده موضوع. با سلیقه تمام. بعد از اذن دخول مردم بسیار مهربانی هستند. هر سوال که شخص بنماید با کمال نرمی و ملاحظت جواب می گویند. در سه توپخانه آنجا قریب چهارصد نفر عمله مشغول بودند.

از عمارات خوب آنجا خانه ای است موسوم به هتل دوویل، دیوان دخل و خرج شهر آنجاست. بازارهای خوب دارد، کنار دریا چادر زده اند و در زیر آن کرسی نهاده برای نوشیدن قهوه. سیاحتگاه خوبی است. کشتی های جنگی

جمله نمودار. خانه‌ها از سه طبقه است الی شش طبقه. کلیسای خوب آنجا مشهورش سن ماردی و سن پیر و سن ژان. در اغلب کوچه‌ها فواره آب جهته. میدان مشهور به پلاس رُش، وسط آن حوضی دارد و میان آن درختی کاشته اند و اطرافش فواره آب جاری. جهت روشنی چراغ گاز. همه روزه وقت عصر مردم به گردش آنجا می‌آیند. و زراعت خوب. زیتون آنجا به درجه‌ای است که به همه جا می‌برند. زبانشان فرانسوی. تیاتور زمستانی خوبی مشهود آمد. قصابخانه خیلی خوب. در هتل‌ها اغلب مردم از مشروبات شراب می‌خورند. اهل پولیس در همه جا به نوبت مشغولند به خدمت در نهایت نظم و کمال ادب. سرایی آنجاست مشهور به پاله دژرستیس بسیار ممتاز.

پس از آن سیاحت دو شبانه روزی به همراه گفتم شنیده بودم هر کس یکی از شهرهای یورپ را ببیند، چنان است که همه را دیده، لیکن غلط بوده. او هم زیاده اظهار خوشوقتی کرد که با هم سیاحت نمودیم. گفتم حال خوب است برویم. گفت من توقع دارم شما هرگز از من در این باب‌ها مصلحت‌بینی نفرمائید. هر چه خود صلاح بدانید من مطیعم. همان قدر که به اکسپوزسیون^۱ پاریس برسیم من ممنونم. گفتم بهتر آن است برویم به ماری که شنیده‌ام در خاک فرانسه بعد از پاریس ماری است. قبول کرد. وقت راه آهن رسید. به کالسکه هتل سوار شده روانه به مرکز راه آهن گشتیم. تذکره ماری را گرفته سوار شدیم. در دل شکرها از محبت موسیواژن بوری داشتم که از مرحمت آن مرد زبان دان شدم و لال نیستم. از پل‌ها گذشتیم، از نقب‌ها عبور کردیم، طرف چپ غیر از دریا چیزی نمودار نبود و از طرف راست غیر از کوهستان.

مارسی

تا رسیدیم به ماری^۲. مرکز راه آهن خیلی خوبی دیده شد، پیاده شده روانه به هتل استراسبورگ گشتیم، رسیدیم. هتل بسیار خوبی واقع در خیابان کابنمیر، شش طبقه است. بهترین کوچه‌های ماری می‌باشد. خیابان همه مشجر به درخت چنان در تمام آن شهر کوچه بدان وسعت یافت نمی‌شود.

۱ — Exposition به معنی نمایش و نمایشگاه.

۲ — Marseille شهر و بندری است که در انتهای راه آهن سرتاسری جنوب فرانسه قرار دارد.

معمورترین کوچه‌ها که می‌گفتند شبیه پاریس است همان کوچه متما به رو دامپریال می‌باشد. هفت طبقه است تمام از سنگ و آجر و آهن بنا شده.

بسیار بندر معتبر و از شهرهای بزرگ فرانسه است. دو یست و هشتاد هزار نفر عدد نفوس مردم آنجا است. تجارت خیلی معتبر به همه جای یورپ راه آهن کشیده. در گذرها باغچه ساخته مشجر به چنار. همه جا کرسیها نهاده اند برای عموم مردم. آن راه کانیر از یک طرف منتهی به دریا می‌شود و طرف دیگر منتهی می‌گردد به سرای مشهور «شات دُ» که آن سرای منتخب است. موزه‌ها دارد سه طبقه. جمیع پایه‌ها از سنگ و دیوار آجرین. تمام مذهب کاری. جلوی میدان گلها کاشته و ریگ در راه ریخته، پله‌ها دو طرف از سنگ. چون بالا رفتی منتهی می‌شود به یک درگاه که در دخول به آن حجرات است. قواره جهنده به سنگ مرمر. بر سردر شکل نشان دولت و نام ناپولیون^۱ نگاشته. هر که بخواهد داخل می‌گردد. و نیز خیابانی بسیار عرض که می‌گفتند در عالم خیابانی بدان عرض نیست، مگر در تختگاه اسپانیا، مادرید. جمیع مشجر به درخت چنار. قریب پنج هزار درخت است. چهار راه در خیابان کاشته به دو طرف. دوراه برای کالسکه، دو راه برای مردم موسوم به پیراڈ و آن خیابان منتهی می‌گردد به باغچه خیلی خوبی که طاقی دارد پوشیده از درخت چنار و چنان تربیت کرده‌اند که گویا طاق بتایی زده شده.

سرایبی دارد موسوم به شات از چهار طرف بسیار خوش ساخت و آنجا عمارتی برای سلطان ساخته‌اند و اکنون موزه و تشریح نهاده‌اند، و اندکی نقش به ورق. و نیز در آنجا باغچه نباتات است، هریک از ریاحین و گل‌ها به جای خود. در کنار شهر نزدیک دریا کوهی است از سنگ سیاه و بر کله کوه کلیسائی است موسوم به نتردام دُلا کار. مناره بسیار رفیعی به سردر کلیسا موضوع و زنگ بزرگی آویزان است. بر بالای آن مجسمه حضرت مریم که جناب عیسی (ع) را در بغل دارد. بسیار خوش روح و باصفا جایی است. تمام شهر و دشت و دریا نمودار است، از بالای مناره. دم در شخص شمع فروشی نشسته. دختران مدرسه روز یکشنبه می‌آیند به آوازخوانی. زنان پیاده می‌روند به بالا. و کلیساهای دیگر هم هست، بسیار خوب.

اطراف دریا از سنگهای صاف بسیار خوب بسته شده. شهر منور است به چراغ گاز. شبها از دو طرف عکس چراغها در آب خیلی تازگی دارد. لنگرگاه بسیار محکمی ساخته شده، دو سد خیلی معتبر. وسعت لنگرگاه چنان است که هزار و دو یست کشتی می تواند در او لنگر بیندازد. مدرسه بسیار خوب بحریه ایست که جمیع شاگردان پس از خروج از آن مکان هر یک ناخدای کشتی می شوند. معتبرترین جمله کشتی های شرکتی، شرکت مساوری است که واقع است در همان خیابان کابینرا. هر کس به هر جای دریا و راه آهن بخواهد برود، آنجا تذکره می تواند بگیرد، حتی ینگنی دنیا این شرکت اعتبار دارد.

تئاتورهای بسیار خوب دارد که هر شب به کار خود مشغولند. قهوه خانه های خیلی خوب موسوم به کافئانتان یعنی قهوه خانه مغنیان. آنجا دختران و زنان به آرایش تمام مشغولند به نغمه سرایی و موسیقیان به نوازندگی به انواع مختلف، بلبلان از شاخ درختان آویزان. بسیاری از قهوه خانه ها باغچه ندارد، ولی از کثرت گلدان گل گلستان واقعی است. میدان بسیار خوبی است واقع در پلاس روایان و آنجا راحتگاه می باشد که بالای سردر آنجا نوشته اند لیودزان سن. هرگاه کسی لازم داشته باشد داخل می شود چون به درون می روی دم در کرسی نهاده و فراز آن زنی یا کودکی نشسته و در مقابل خود میزی نهاده هر که می خواهد از رنج شکم آسوده شود، پنج سانتن می دهد و می رود برای تخلیه.

وضع اطاقها اولاً گلها به اطاق چیده به زمین و طاقچه به الوان مختلفه و در راهرو اطاقها فرش افاده که مردم بر او بگذرند و داخل حجره شوند. بعد در حجره کرسی نهاده و بر او مخمل کشیده، در او که باز شد همان تخته گاه تشیمن است. دور دارد هر دو رو از مخمل، چون بگشایند متکایی می شود، دورش از مخمل بسته و وسط مجوف.

ظرفی چینی مانند سفید، سوراخی دارد که آنچه از کثافات بر او داخل می شود فرو می رود و در پهلو به دیوار صندوقچه بی دری نصب شده ملون به روغن قهوه ای رنگ. در او کاغذها و روزنامه ها به قاعده بریده و در آن نهاده که آفتابه فرنگیان است، بدان خود را پاک می کنند. و به دیوار سنگابی است از مرمر و بر

او شیری است که به مجرد دست نهادن آب از او جاری می‌گردد و تطهیر کرده می‌شود. و نیز دستمالی به میخ آویزان است که دست خود را پاک و می‌خشکانند و ظرف عطردانی در طاقچه نهاده که هر که بخواهد از آن عطر به موهای خود استعمال می‌کند و خارج می‌شود. هتلهای بسیار دارد، در نهایت ارزانی چنانچه در اطاق بزرگی چند تخت نهاده‌اند هر که بخواهد هر وقت شب بدانجا رفته اندک قیمتی می‌دهد، و استراحت می‌کند و زیر هر یک از تختهای خوابگاه میالی نهاده است و چون صبح شد ظرفی برای صورت شستن و دستمالی برای خشک کردن و شانه جهت شانه کردن. و از عادات آنجا آن است که هر چه دارند می‌سپارند، او هم در کتابچه می‌نویسد و علی‌الصباح باز می‌گیرد و رسید در آن کتابچه می‌نگارد.

حمامهای بسیار خوب در عمارات رفیعه دارد که هر که بخواهد نمره و ساعتی یا زیاده می‌گیرد. کارخانجات فراوان موجود. از هر گونه امتعه و اشربه در این شهر حاضر است. کونسولان هر دولت به موجب اسم دولت خودشان که بر سر در نوشته آنجا هستند.

از آنجا عزم را جزم کردیم که روانه گردیم به نیم. ناچار حساب هتل را گذرانده به کالسکه هتل سوار شدیم روبه نیم نهادیم. از کنار دریاچه گذشتیم، جایی توقف نکرده از رود سن نیز عبور کردیم که بر آن رود است پل بسیار طویل محکمی که پایه‌هایش از سنگ و به جای چوبها آهن کار کرده، مشبک از آهن پوشانیده. قریب غروب وارد شهر نیم شدیم.

نیم

مرکز راه آهن بسیار خوب، در مقابل خیابانی از درخت چنار مرده^۱ منظم. نیم یکی از شهرهای معتبره فرانسه است. راه آهنش از یک جانب به اطیش و از طرفی تا ال و از جانب دیگر به سمت اسپانیا کشیده شده و از شهرهای قدیم فرانسه می‌باشد. در آن شهر از علامات قدیمه^۱ رمانیه بسیار است. و

۱ - احتمالاً اشاره به آثار متعددی است که از زمان رومیان در شهر نیم بجا مانده؛ نظیر میدان شهر و معبد «مزون کاره» (Maison Carree) و آباره معروف پوندوگار. این آباره - که در ۱۹ قبل از میلاد وسیله رومیان ساخته شده برای تأمین آب شهر - پل سه طبقه‌ای است که اکنون وسایط نقلیه از طبقه زیرین آن عبور می‌کنند.

منور است به چراغ گان، چراغ پایه‌های چدن برپا داشته، شبها منور است تا صبح. تلگراف به هر طرف امتداد دارد. کوچه‌های جدیدش تمام راست و وسیع، مشجر و محجر. آب این شهر از رود سن می‌آید و حریم دیوار پیش مخزنها را از سنگ عملی ریخته وسیع، قهوه‌خانه و مخزن بسیار خوب. ولی کوچه‌های کهنه آنجا تمام کج و تنگ می‌باشد. از کوچه‌های خوب معروفش کوچه بلوار دولوزنف است. وسط کوچه‌ها را ریگ ریخته‌اند و کالسکه‌های بسیار برای عابرین. و در کوچه بلوار دوکارن بنای خوبی شده.

و از علائم قدیمه در وسط شهر عمارت قدیمه رمانیه مشهور به رن است، که اطراف آن باز می‌باشد، و نیز باغچه‌ها دارد. از جمله باغچه قدیمی آن موسوم است به فانتن که بسان خندق اطراف را احاطه کرده و جزیره مانند ساخته‌اند، برای گردش اهالی. از دو طرف خندقها، اشجار کاشته. چون عصر شد، مردم گردش می‌کنند. و در آن جزیره مانند سر هر معبری مجسمه‌ای نهاده، نام و تاریخش در زیر پایش نوشته است. انتهای باغچه قریب کوه چشمه آبی و دریاچه ساخته‌اند و در آن عمارتی است قدیمی و طاقها بر آن نهاده که الحق از علامات قدیمه دیدنی است.

هم در جایی عمارتی قدیمی است موسوم به تامل دُنیم که چهار دیوار و طاقهایش هنوز برپا می‌باشد و به اطراف آن محجر کشیده‌اند. در مخصوصی دارد که از آن در انسان داخل شده سیاحت می‌نماید. خادمه‌ای بر در ایستاده، اندرون خرابه است، موضع مخصوصی برای علامات قدیمه و استاتوها موضوع می‌باشد. راه مسطح روبه بالاست که هموار نموده‌اند تا سر کوه و برج مانندی فراز آن کوه ساخته‌اند، از بیرون و درون پله مانندی دارد تا بالا و بر کنار راه پله‌ها و باغچه‌ها و خندق، جمله را محجر کشیده‌اند، از آهن و سنگ سفید. جمیع باغچه‌ها را سبزو خرم نگاه داشته‌اند. در بسیاری از علائم ریگ کاری، خاتم سازی نموده‌اند و تصویر سازی کرده‌اند.

از کلیساهای آن شهر بهترین همه، کلیسای مشهور به کاتدرال است و سرای خوب آن همان سرای مشهور به پاله دُرَاسْتیس است. عدد نفوس اهالی پنجاه و هفت هزار و یکصد و سی نفر می‌باشد. تجارتش خیلی معتبر، موزه‌ای دارد موسوم به موزه ماری ترز و حجره‌ای برای تشریح و غیره. خزینه که پول به منفعت

می دهند. دارالشورای تجارتی، زراعت و ابریشم فراوان، مدرسه زارعین و کتابخانه بسیار خوب معتبر. تیاتور و مریضخانه برای عموم مردم از غریب و بومی. مردمانش خیلی با محبت و غریب نواز.

از علامات قدیمه صحبت شد، گفتند در شهر آوینین بسیار است و آنجا سرای پاپ است که سابق توطن داشته. با خود گفتم خوبست آنجا را هم سیاحتی بکنم. به همراه اظهار نمودم، دیدم تسلیم محض است. گفت برادر از من چه می پرسی؟ من تابعم، زبان ندارم. به هر قیمت که می خواهی مرا بفروش، فی الحقیقه از روزی که با شما همراه سیاحت کرده ام، گذشته ها محض هوای نفس بود. از مهربانی این مرد و موفقیت او بی اختیار گریه افتادم، که خداوند بنده نواز چه اسباب راحتی برای این بنده مهیا فرموده. دانستم کیمیایی بهتر از توکل نیست و هر چه جز این است دروغ است. بالجمله از فرط گریه نتوانستم خودداری کنم یا تکلم نمایم، برخاسته از مجلس بیرون رفتم. دیدم او هم همراه من می آید. چون چشم مرا پر اشک دید، او هم به گریه افتاد. از گریه آن بیچاره مرا خنده آمد که بیچاره نمی داند من برای چه گریه می کنم. پرسیدم برادر، من به خیالی گریه می کنم، شما چرا گریه می نمائید؟ گفت برای آنکه بعد از مدتی رفیق مهربانی به دستم آمده نمی توانم او را دل شکسته بینم. باز بر تحریم افزود و در دل شکرها داشتم، که دیگران داخل شدند و ما را از آن حالت بازداشتند. عزم را جزم کردیم که بعد از ظهر روانه شویم به آوینین، لهذا حمل ائقال به مرکز راه آهن نمودیم که برویم. لقمه نان و قهوه صرف کرده، روانه شدیم با راه آهن از پل مزبوره گذشتیم.

آوینون

وقت عصر وارد شهر شدیم به مرکز راه آهن پیاده بر کالسکه هتل پاریس سوار گشتیم، روبه همان هتل. اول جام و آب و صابون آوردند که خود را بشوید و موها را شانه بزنید. بعد از شست و شو و شانه جویا شد که دیگر خدمتی هست؟ گفتم خیر. او رفت. باری آوینین شهری است واقع به کنار رود رُن، آنجا از علائم قدیمه بسیار است که سیاحان مخصوص به سیاحت آنجا می روند. اکنون موجود و مشهور به سرای پاپ می باشد که به زبان خودشان «پاله دُ پاپ»

می گویند. دیوارهای بسیار قوی بر یکدیگر بنای قدیم گشته. طبقات مختلفه به جانب سرا بنا شده کلیسا از طرفی و محضر ایلچیان که به حضور پاپ می رفتند از طرف دیگر و گوشه دیگر محبس بوده است، با نهایت استحکام و اکنون حفظ می کنند و خدمه و دربان دارد، محض قدمت آن سرای چهار گوشه ای جای خاصان اصحاب. و الیوم آنجا سربازان مسکن دارند و خادم هم علیحده سرایی دارد.

میدانی در مقابل است موسوم به میدان پاپ که به زبان خودشان می نامند پلاس د پاپ. فی الحقیقه شایسته زحمت رفتن و دیدن است. و از کوچه های مشهوره کوچه و خیابان مشهوره رور پوبلیک است و نیز رُشه است که بسیار پاکیزه و بیمانند می باشد. مفروش است به سنگ عملی و قدرتی.

و جای با صفای دیگر جایی است موسوم به پلاس ارلژ که در همان میدان واقع است و دارالشورای شهر موسوم است به هتل دویل، از جمله بناهای ممتاز عالی آنجاست. در میدانها صور مجسمه محترمه بسیار نهاده اند. تیاتور خوبی دارد، کرسی دار زمینش از مرمر سفید و سیاه است، طبقات آن فراز یکدیگر، غرفه ها بر یکدیگر ساخته، کرسی مردف بر عراده ها نهاده که به هر درجه شخص بخواهد پول داده در آن غرفه بنشینند و سیر کند. یکی از مجسمه ها معلوم بود ایرانی است، خوشوقت گردیدم که الحمدلله از ایران هم کسی شایسته این درجه بوده. اسم آن مجسمه ژان آلتن، تاریخ زمانش الی الیوم یکصد و هجده سال است، در میان باغچه موسوم به رُش می باشد، بر سنگی نصب است، از چدن ریخته شده، با لباس ایرانی از شال و عبا که به یک دست روناس دارد و بدست دیگر به زمین اشاره نموده است یعنی این نوع بکارید. به آن سنگ زیر پایش اسمش را نوشته که این ژان آلتن است که اینجا آمد و بما آموخت علم کاشتن روناس را و ما از محبت او صاحب دولت شدیم و اینک بنا بر حقوق محبت او صورت او را یادگار نهاده ایم. و نیز در آن باغچه مغاره مانند طبیعی ساخته که همان قهوه خانه است و آب بر فوق و گلکاریها شده و به اطراف صورت نهاده، کنار رود رُن دشت کوه سبز همه نمایان. بالجمله چون اسم آن سنگ را خواندم و دانستم ایرانی است بسیار خوشوقت شده اظهار مسرت و

خوشحالی نمودم. استاد قهوه‌خانه پرسید شما کجائی هستید؟ گفتم همولایتی این صورت. دیدم که متغیّرانه گفت این ایرانی است! گفتم من هم. در همان روز آن شهر شهرت یافت که همولایتی ژان آلتن آمده است، زن و مرد و دختر و پسر طالب دیدن من شدند، یکنوع احترامی مخصوص مرعی میداشتند. خیلی طلب مغفرت برای او نمودم که مرا و سایر مردم ایران را نیکنام فرموده و از جمیع مجسمه‌ها بالا تر نهاده‌اند و مردم از پله‌ها به بالا رفته او را زیارت می‌کنند. در آنجا کرسیها به اطراف نهاده برای آنکه مردم هنگام عصر گردش می‌نمایند راحت شوند. دو پل دارد که از همان باغچه نمودار است. و در تمام شهر آبهای جاری می‌باشد.

کلیسای سن مارسیل بسیار خوب، از جمیع آن کلیساها ممتازتر. اعتراف زنان که در اعتراف‌خانه آمده و اعتراف به گناه خود می‌نمایند و کشیش طلب مغفرت برای آنها می‌نماید و آنها هم نهایت اطمینان دارند که توبه ایشان قبول است آنجاست.

راه آهن به سمت کشیده شده، تلگراف به همه طرف برده‌اند. راه عبور به دهات را هموار کرده‌اند که جمیع حمل اجناس با عراده‌ها می‌شود. کوچه‌هایش خیلی خوب. عدد نفوسش سی و شش هزار و نود نفر است. دیوانخانه بسیار خوب، پولیس خیلی منظم مؤدب، تجارتش بهر سوی کشیده. کتابخانه از جمیع السنه و علوم. کلیسای بسیار خوبش نیز موسوم است به کاتدرال. باغچه نباتات کوچک بسیار ظریف پاکیزه. توپخانه و سربازخانه به اطراف شهر موضوع. به هر جا خیابان بنا نموده‌اند. کرسیها نهاده برای اشخاصی که بخواهند بنشینند.

سفر اول سیاحت آن شهر این بود که نگاشته شد. سفر دوم بعد از جنگ پروسیا که به آن شهر رفتم این عبارت را به فرانسه دیدم در خانه شهر نوشته‌اند و به سنگ منقور است. ترجمه آن عبارت به عینها این است: «ای همشهریان فراموش نکنید هرگز که ما مدت بیست سال بودیم مقتدر شخص پادشاه واقع شد جنگی دیوانه‌وار هزینه بسیار با قیمت پول و جان که در هیچ تاریخ چنین پولی اخذ نموده‌اند و اکنون آن اجزاء از هم پاشیده‌اند.» این صورت همان فتنه است که یادگار خود داشته‌اند تا فراموش نمایند و دایم در نظر داشته باشند.

پس از سیاحت شهر قصد حرکت کرده جويا شدم از وقت کالسکه راه آهن، گفتند قریب ظهر. به نقشه نگریستم راه خود را دانسته که باید به والانس

رفت اگرچه شهرها بسیار است در راه لیکن وقت کم بود. عزم به حرکت جزم نموده به رفیق واقعی اظهار کردم، دیدم باز تسلیم محض است زیرا که از من جز بی خیالی خیالی ندیده بود. لهذا حمل اسباب نموده به مرکز راه آهن، تذکره گرفته رو به والانس روانه شدیم، لیکن دوری از آن مردم زیاد مؤثر بود که در آن دو روز رشته ودادی بسته شده بود و دایم طلب مغفرت برای آن همشهری صاحب مجسمه می نمودم که مردم ایران را دل آشنای این خلق کرده است. بیابانها سبز و خرم و معمور. بسیار جاها رسید که قصد فرود آمدن داشتیم که لمحای تفرج یا سیاحت کنم محض خاطر همراه گذشتم تا رسیدیم به والانس.

والانس

روانه به هتل مارشال شدیم، دو طبقه دارد. خانه ها اغلب سه طبقه و کمی چهار طبقه است. نهر واقع است به کنار رود رُن، در جای بسیار عریض آن واقع شده پایتخت قلمرو دُرْم. کوچه بسیار پاک، پولیس بسیار منظم، دائم بر سر کوچه ها ایستاده اند. راه آهن به جانب پاریس و ماریسی کشیده اند، تلگراف هم. عدد نفوسش هجده هزار و هشتصد و یازده نفر است. جای باصفایش همان باغچه مانند اطراف بنا شده. عمارات است موسوم به شات دِ فُلْمی باشد که آب و فواره برای گردش مردم موضوع است. بسیار خوب سنگ فرش نموده اند و کرسیها برای نشستن مردم نهاده. مجسمه مشاهیر روزگار که وجودشان با اثر بوده ساخته در حواشی گذاشته اند.

کلیسای خوبی است موسوم به کلیسای کاتدرال بزرگترین کلیساهای آن شهر است. دائم در آنجا بازو کتابخانه بسیار معتبر آن نیز هر روز درش باز است، برای تماشای غریب و بومی بجز یکشنبه ها آنهم اگر غریبی بخواهد باز می کنند.

شب را به سر برده صبح زود به سیاحت کلیسای کالوینیست^۱ رفته قواعد نکاح را خواستم سیر کنم؛ چون گفتند بنای بستن کابینی است لمحای آنجا نشستم معلوم شد که حکایت کابین بستن نیست. بالجمله دختری قریب به سن هفت یا هشت، تمام لباسش سفید بسیار نازک، مادر و پدر و بستگاه او همه

۱ - کلیسای پیروان کالون (Calvin) پیشوای نهضت مذهبی و رفرم فرانسوی.

بودند و او در جلو دیگران بود، به زانو نشسته پارچه سفیدی بدست داشت. کشیش در محراب ایستاده پشت به مردم، چراغهای بسیار؛ که ناگاه زنگ زدند، آن جمع سربه زیر انداختند. چون پشت سر من دیوار بود من سیر می کردم، دیدم کشیش نان بسیار نازکی که به روی آن صورت جناب عیسی (ع) نقش کرده شده است و به قدر یک پول سیاه بزرگ ایران است به دهان آن طفل گذاشت و به شکل صلیب اشاره کرد و آن طفل به سان گنجشک دهان باز نمود و فروبرد، بعد کشیش به مکان خود مشغول به عبادت شد، آن طفل ابداً با احدی تکلم نکرد به آرام تمام سر را پائین انداخت و نشست تا آنکه دعایش تمام شد و نماز به اختتام پیوست، از کلیسا بیرون شدند. من هم دنبال ایشان بودم دیدم دختر را سوار کردند به کالسکه پدر و مادر و یک زن دیگر هم در آنجا نشستند، کالسکه آهسته آهسته میرفت من هم تندتند از عقب ایشان. در راه به شخصی برخوردیم شب بخیر گفت، جوابی دادم و پرسیدم موسیو این جمع کیانند و برای چه فراهم شده اند؟ گفت این طفل دختر ژان مارتن است و اول قبول نمودن کمونیون اوست که اکنون معصومه می باشد، و این عادت تمام کاتولیکان است. شما مگر کاتولیک نیستید؟ گفتم خیر و از راه گذشتیم. کمونیون: «به اصطلاح آنها یعنی جسم خداوندی را می خوانند چون هنگامی که عیسی (ع) را اسیر نمودند قبل نانی به دست گرفته بودند و پیاله شرابی و گفته بودند که این جسم من است و اشاره به نان نموده بخورید و آن یک خون من است و اشاره به شراب فرموده بیاشامید. اکنون نانی ساخته اند، هر کس ناچار باید سالی یک دفعه بخورد و شراب دایم در محراب کشیشان باشد که خودشان می آشامند».

مدرسه مجانیه برای عموم مردم متعدد و مدرسه کوچکی است که راهبه ها اطفال بسیار کوچک یتیم را می آورند و می پرورند. پستانی ساخته در او شیر می ریزند و به دهان طفل می گذارند، می مکنند معاینه پستان مادر. هر که پول دارد ماهانه می گیرند و هر که ندارد محض خدا تربیت می کنند. بعد از حد رشد اگر دختر است کارهای شایسته دختران باو می آموزند از خواندن و نوشتن و دوختن و بافتن و پختن و غیره و اگر پسر است به او صنعت می آموزند، غالباً بهر صنعتی که خودش مایل باشد.

موزه خوبی بنا کرده اند مملو از عجایبات و مصنوعات عتیقه و جدیده. کارگاه بافندگان و دوزندگان و ریسندگان بسیار است. کتابخانه و نیز قلعه باره دار. تجارت بسیار معتبر، ابریشم فراوان، زراعت خیلی خوب که باید برزگر عالیم بدان علم باشد. و توپخانه توپ ریزی خیلی منظم دارد. روزهای یکشنبه از دهات اطراف بسیاری جهت گردش به شهر می آیند.

بعد از سیاحت آن شهر مصمم حرکت شدیم چون مشوش بودیم که مبادا به بازار اکسپوزیسیون پاریس نرسیم. لهذا غالباً به اختصار می کوشیدیم. به نقشه نگاه کردم دیدم جای قابل تماشا فراوان است اما مجال نداریم ولی وین شهر است که جای دیدن است و باید دید. عزم را جزم نموده روانه شدم به هتل. رفیق را ملاقات نموده گفتم باید رفت. گفت حاضریم. به کالسکه هتل سوار شدیم. روانه به وین، به مرکز راه آهن رسیده تذکره گرفتیم، سوار به کالسکه بخار جهت دیدن وین و رفتن به پاریس شدیم. اتفاقاً در آن کالسکه یکی از زارعین بود، چنان سخن می گفت که من حیران بودم که یک نفر شخص زارع صاحب اینهمه اطلاع از کجا شده! پرسید راه آهن ما بهتر است یا از شما؟ گفتم در خاک ما هنوز راه آهن نساخته اند. پرسید چرا؟ جوابی جز نمی دادم نداشتم، ناچار سخن دیگر به میان آوردم ولی خجل شدم، محجوبانه رفتیم تا رسیدیم به وین.

وین

و آن شهر است واقع به کنار رود رُن، راه آهن کشیده است به ماری، جنوباً، و شمالاً تمام شهر به چراغ گاز متور است، تجارت بسیار معتبری دارد با همه شهرهای فرانسه و اکثریورپ. کلیسای خیلی خوب آن شهر موسوم است به سنت دراموریس و از عمارات بسیار خوبش هتل دوویل می باشد و از محلات معروفش کار پترد کماوالری و نیز طاق بسیار خوبی...^۱ بند به طاقی که در ماری دیده بودم موسوم به تری اوف از جمله چیزهای کهنه این شهر می باشد. تیاتور جدید کوچکی دارد... عمارات قدیمه تیاتور قدیمه منهدمه دارد. عدد نفوس اهالی آن شهر نوزده هزار و شصت و نه نفر است. و دیگر از علامات قدیمه

۱ - فیلمی که از صفحه ۱۰۸ متن سفرنامه تهیه شده ضعیف است و با همه کوششی که بکار رفته ابتدای چند سطر خواننده نشده که در اینجا با نقطه چین مشخص شده است.

مخروبه آن شهر طامپل ڈاگرمی باشد و دیگری طامپل ڈلیوی که اینها را محترم داشته اند چونکه از علائم قدیمه است و نشانی از کمالات... آن مردم دارد که آنها را به سان معابد خود محترم می دارند.

هتل‌های فراوان با تمام مایحتاج برای مسافری بنا شده. باغچه‌های کوچک سر هر گذر است. باغچه نباتات نزدیک شهر جهت تفریح مردم، کتابخانه مملو از خطوط عتیقه و جدید به هر زبان، هر روز بعد از ساعت نه که قبل از ظهر باشد باز است تا چهار ساعت بعد از ظهر برای همه قسم مردم، غربا را بسیار حرمت می نمایند؛ اگر بگویند من امروز فرصت ندارم فردا می آیم محض خواهش آن غریب دوباره در را می گشایند. نیز موزه‌ای است که مملو از تشریحات و مصنوعات و نقوش بر لوح و نقوش بافته بر ابریشم بسیار است. کوچه‌های جدید آن بسیار وسیع و مشجر و محجر و کوچه‌های قدیمه بعضی بسیار تنگ و کج می باشد، و نیز عمارات جدیده تمام از سنگ و آجر است. و عتیقه آن بسیاری از چوب است. مردمانش با محبت و مهربان.

بعد از سیاحت این شهر عزم حرکت نمودیم. کالسکه هتل بر در هتل آمد حمل ائقال نمودیم، به کالسکه سوار شده به مرکز راه آهن پیاده شده اندک تأملی کردیم تا وقت رسید، تذکره خریده به کالسکه راه آهن سوار شدیم روانه به لیون، در راه از یک پل آهنی و سنگی که بر روی رُن کشیده بودند گذشتیم، در نهایت خوبی. فی الحقیقه تعریفی که بعضی نقالهای ایرانی می گویند موجود بود: «جمعی رفیق موافق، هوای سالم، مائ رونده اللهم ارزقنا.» در نهایت آسودگی و امنیت و اقسام نعمتها، نه بیم از دزد بیابان و نه ترس از غول شهری خوشحال و خرم شاکرانه رفتیم تا وارد شدیم به شهر معروف به لیون^۱.

لیون

مرکز راه آهنش بسیار خوب، سقفش از بلور پوشیده، سربازهای حفاظ شهر به نهایت ادب... بسته که کسی به کسی زیادتى نکند. حجرات مختلفه برای درجه‌های پست و بلند موضوع، دفترخانه ائقال مسافری در نهایت نظم که اگر از کسی چیزی گم شود یا همان چیز به عینه یا غرامت باید تسلیم دارند.

خیلی آنجا شهرت داشت که سلاطین یورپ جمع می شوند. به جهت سیاحت نمایش خانه پاریس چندان وقتی باقی نمانده است، دیدم جز عجله در رفتن چاره نداریم به اختصار سیاحت آنجا کوشیدم. بالجمله لیون دوم شهر فرانسه است، از هر جهت آراسته و پیراسته، عدد نفوسش دویست و نود و دو هزار و هفتصد و سی و یک نفر است. فی الحقیقه این شهر پای تخت است برای مخارج فقرای مذهبیته یعنی آنچه خیرات و صدقات است جمع می شود آنجا و کشیشان و راهبه هائی که به اطراف عالم هستند و محض خدا تربیت کودکان بی پدر و مادر را می نمایند یا فقرای مریضخانه ها را رسیدگی می کنند و یا احداث مریضخانه و غیره می نمایند هر جا هر چه باقی بیاورند به آنجا برات می کنند. عمارات عالیه و کلیساهای بسیار خوب زیاد دارد. دکاکین را روزی دوبار می شویند یعنی با آلات آب می پاشند که دیوارها از گرد شسته شود. آب به تمام شهر به قدر لوله سماوار بزرگ از چدن برده اند و به پیچ باز شده آب می آید و برای فواره به هر اندازه که بخواهند می جهد و نیز لوله پیچ دیگری را بدان وصل می کنند و آن لوله به سان نی پیچ است ده درجه کلفت تر و بر سر آن سان سی نی پیچ چیزی از برنج دارد چون با هم جفت شد و پیچش را باز کردند بسیار می جهد حتی ده ذرع و به هر طرف که بخواهند اشاره می نمایند پاشیده می شود همه روز با آنها شست و شو می کنند. اغلب از دکاکین روغن زده است و رنگ شده و نیز اکثر درها دیدم از آهن. نزدیک راه آهن باغچه عمومی خوبی است و اطرافش عمارت های خوب. صحن باغچه تمام ریگ ریخته، درخت های وحشی و غیره بسیار کاشته شده عمارت بسیار عالی آنجا موسوم است به پاله دژرودستیس و هتل دوویل که بسیار خوب ساخته شده. پولیس خیلی مؤدب منظم، تجارت بسیار معتبر با اکثری یورپ و آمریکا و هندوستان و تمام فرانسه دارند. خزانه تنخواه زیاده معتبر.

کار ابریشم آنجا بمانند مخصوصاً موزه ای ساخته اند که تمام آن از ابریشم است در و دیوار صورت بافته کشیده اند از ترکیبات مختلفه متعلقه به نقاشی و خط همه را بافته اند چنانچه گویا نوشته اند هیچ معلوم نمی شود، صورت حضرت عیسی (ع) را با دوازده عقبان چنان بافته اند که ابداً معلوم نمی گردد بلکه یقین می توان کرد که نقاش بسیار ماهر کشیده است چنانچه موها معاینه موی

خلقتی است، هیچ امتیازی ندارد. فرشهای کهنه از قبیل قالی منتخب خوب برای تماشا آنجا گذاشته اند. مدرسه حربه خیلی معتبر صاحب بناهای عالیه بپا نموده اند. مدارس معارف متعدّد، دارالفنون بزرگش موسوم است به اونیورسیتیه، طلاب با اطلاع داشت، از همه زبان با خبر. شخصی را دیدم زبان عربی را خوب تکلم می نمود و می گفت خواندن و نوشتن را هم خوب می دانم. دارالشورای تجار که آنجا همه روزه مجمعی اجزاء دارد مشورت تجارت می نمایند. گردشگاه خیلی خوبی دارد، به اطراف شهر چراگاههای بسیار با صفا برای هر نوع حیوان مقرر داشته اند. غالباً خوراک ایشان گوشت گاو می باشد و نان، گوشت گوسفند کمتر می خورند. میدان بسیار خوبی دارد موسوم به مالکور کنار نهر زن واقع است. خیابان بسیار وسیعی جهت گردش مردم بنا نموده اند. درگاههای پاکیزه کنار رود در نهایت صفا ساخته شده. پلهای خیلی خوب هجده عدد بروی رودخانه بسته اند، مشهورترین همه آنها موسوم به پل سن ژان است. کارخانجات بسیار عالی از هر قسم دوزندگی و بافندگی در نهایت نظم. روندگان و آیندگان از طرف راست خود می روند که بهم مخلوط نشوند در کوچه های وسیع، مگر در کوچه های تنگ که نمی توان بدان نحو عبور کرد و در کوچه های بزرگ غالباً محجر دارد، دیوار جلو عمارات آن و به همه کوچه ها کالسکه های بسیار خوب در عبور. کوچه بسیار تنگ آن موسوم است به روامپریال و دیگر رسمی به روسانترال. و در بسیاری جاها صور مجسمه از سنگ نصب نموده اند و نیز از چدن بدستور ریخته و نصب کرده اند. و از علامات قدیمه نیز در آن شهر موجود است و مریضخانه بسیار. مریضخانه خوبی دارد که هشت نفر حکیم آنجا مشغول به رسیدگی مرضا و به نوبت معالجه می نمایند و هر یک از آن اطبا به موجب تصدیق معلم مدرسه طبیییه مشغولند که در دست دارند معالجه می نمایند. حمامهای آب سرد کنار رودخانه جهت تابستان ساخته اند و در آن حمامها اقسام اطعمه به میزها نهاده که هر کس از آب بیرون بیاید هر چه می خواهد از ما کولات و مشروبات صرف کند و حمامهای آب گرم درون شهر متعدّد ساخته اند حجرات دارد طبقه بر طبقه است، در هر حجره دو شیر دارد یکی آب گرم و دیگری سرد، ظرف بسیار بزرگی از حلبی ساخته اند چون کسی داخل شد آنرا موافق میل خود از آب گرم یا سرد پرمی کند و خود را می شوید، بعد از

شستن با قطیفه خود را خشک می کند.

و از کلیسیاهای مشهور معروفه اش سن ژان و دیگری سن نی زی و سن ابرن می باشد، و در کلیسای سن ابرن مقبره بسیار عجیب در تحتانی واقع است، و نیز کلیسای دیگری موسوم به نتردام دونووریه است که آنجا از علامات قدیمه بسیار بزرگی نصب نموده اند و مجسمه حضرت مریم علیها السلام در نهایت امتیاز آنجا نهاده اند، سرای بسیار خوبی دارد بزرگ کشیشان. تیاتور خیلی خوبی ساخته موسوم به گران تیاتور. گمرکخانه خیلی منظمی دارد که از کارهای یکی از معمارهای مشهور آنجا است، در خارج شهر واقع شده. قلعه های متعدد جهت حفظ شهر موجود است. در تمام آن شهر آدم بی شغلی ندیدم هر کسی سر به گریبان به کار خود مشغول است. چاپخانه های متعدد دیدم که با آلت طبع می کردند، کارخانه بخاری دیدم که روزنامه طبع می نمود، یکروز هفده روزنامه چاپ می شد.

رستوران (که عبارت از نهارگاه باشد) در هر گذر علیحده وضع شده در نهایت پاکیزگی و امتیاز. خادمان آنجا غالباً ریش و سیل را تراشیده با لباسهای نظیف سفید پاکیزه اتو کشیده، گردن بندهای ابریشمین، چکمه های واکس زده براق و سرداریهای ماهوت سیاه بزرگ و کوچک کمر بند تنگداری بسته، به زبان شیرین فرانسوی متکلم، هر کس داخل می شود بهره میل دارد برابرش حاضر می کنند با نهایت ادب و مهربانی، هرگاه گردی بر جامه او باشد فوراً با ماهوت پاک کن پاک می نمایند.

در کوچه ها اطفال و مردمان فقیر اغلب کفشهای مردم را رنگ می کنند و اجرت می گیرند و بر کلاه آنها نشان مشخصی است و لباس مخصوص دارند. در سرگذرها مبالها وضع شده. چراغ گاز جمیع شهر و اطراف را روشن دارد، هر قدر از شب که ماهتاب است چراغ نمی سوزد، به مجرد تاریکی، چراغها روشن می شود. مردم آنجا غالباً با غذا شراب می خورند. انسان از هر جهت آزاد است. روزهای یکشنبه و غیره هر کس بخواهد به کلیسیا می رود، ابدأ کسی را با کسی کاری نیست، مردم به کار و صنعت خود مشغولند که فرصت شرارت و فساد ندارند. همچنین مهمانخانه ای دارد و آنجا روزنامه ها فراوان است که هر کس بیکار است خود را مشغول خواندن آنها می نماید مخارج قهوه خانه از سایر جاها کمتر

است قهوه‌خانه‌های زیاد دارد و در آنجا موسیقیان مشغولند به نواختن و از هیچکس علاوه بر پول قهوه چیزی نمی‌گیرند، صاحب قهوه‌خانه پول آنها را از خود می‌دهد، این صداها برای جمعیت مردم است ولی اگر کسی بخواهد انعامی بدهد مختار است و در هر پرده گردش می‌کنند. محلهٔ زنهای آزاد، در گذرهای مخصوص خانه‌های مخصوص دارند و دم در هر خانه پیرزنی ایستاده مردم را دعوت می‌کند، وئی شبها اینگونه است.

بعد از چند روزی که از سیاحت آنجا آسوده شدم عزیمت پاریس نمودیم که وقت نداشتیم و سیاحت آن شهر و اجتماع سلاطین در موقع مخصوص بسیار واجب بود. به نقشه نگریستم دیدم بعد از این شهر جائی که قابل سیاحت باشد دیرن است مردم هم تعریف می‌کردند. به رفیق همراه گفتم باید رفت. گفت همان است که مکرر عرض کردم، من حاضرم به هر چه بفرمائی، حساب هتل را کرده پرداختم، چون کالسکهٔ عمومی هتل روانه بود سوار شده روبه مرکز راه آهن نهادیم که به زبان فرانسه «لاگار» می‌نامند تا رسیدیم، تذکره گرفته به کالسکه سوار شدیم. ازدحام زیادی در کالسکه بود که همه به خیال سیاحت اکسپوزیسیون به پاریس می‌رفتند. از هر نوع مردم و اهالی همه جا، اکثر از بزرگان غربا بودند و بیچاره‌ها اغلب زبان فرانسه نمی‌دانستند و از این جهت خیلی صدمه می‌خوردند. کالسکه به نهایت سرعت می‌رفت، به هر قصبه و قریه که می‌رسید اسم آن قریه را بلند می‌گفتند که هرگاه کسی بخواهد پیاده شود ولی به شرط دقیقه. بر این منوال می‌رفتیم تا رسیدیم به شهر ماکن^۱ گفتند قابل توقف نیست، از آنجا گذشته رسیدیم به شهر بن^۲ آنجا را هم تکذیب کردند. از آنجا مسافرین بعضی پیاده شدند و پاره‌ای سواره روانه شدیم به دیرن.

دیرن

مرکز راه آهن بسیار خوبی داشت که واقع بود به زمین سختی در دامنهٔ کوه سبزی. راه آهن و تلگراف بهر جاتب کشیده. عدد نفوسش سی و هفت هزار و هشتاد و یک نفر. دیوانخانه‌های منظمی که هرگاه کسی مهمی داشت و متعلق به جائی بود آنجا بدان دیوانخانه می‌رفت و اظهار می‌نمود. شهر به چراغ گاز منور،

کوچه‌ها وسیع، معلّم خانه خوب منظمی، مدرسه معارف خیلی منسق، اهالی علوم فراوان، بی سواد احدی را ندیدم، مدارس مجانیّه روحانیّه فراوان، مردمان با محبت، به هر مدرسه که شخص بخواهد سیاحت کند با ادب و انسانیت تمام به همه جای آن مدرسه راهبری می نمایند، طریق تربیت و زیست اطفال را می گویند با تکالیف ایشان. از هر شرکت در آن شهر موجود حتی شرکت روحانیان و عارفان و غیره. کتابخانه عمومی برای عموم خلق باز است، ولی غربا را بیشتر حرمت می نمایند. باغچه‌های بسیار خوبی دارد، بهترین همه موسوم است به ژاردن لوه. دریاچه بسیار نیکوئی دارد، اطرافش مشجر و مسمی به پارک می باشد. انواع اشجار و ریاحین آنجا موجود، از هر جای عالم که ممکن بوده آنجا حاضر نموده اند. کوچه‌ها جمله به چراغ گاز روشن و در نهایت وسعت، اطراف فوقانی همه محجر و جوانب کوچه‌ها مشجر. گردشگاههای خوب دارد، همه پر گل و سبزه میدان مارن تیر و ارک بوز از جمله جاهای خوب آن شهر است، قلعه بسیار مستحکمى دارد که اکنون محبس آن شهر می باشد. کلیسایها متعدد دارد و بهترین آنها مرسوم به کاتدرال است. سرای بسیار ممتازش همان سرای موسوم به پاله دما دوپورگن است، پاره‌ای علامات و یادگارهای قدیمه و جدیده دارد. میدان ممتاز دیگری دارد مسمی به پلاس روویال. محله معتبرش سن برنارد. از مصنوعات خودشان تجارت خیلی معتبر، محصولات زراعتی بسیار فراوان، انگور و شرابش خیلی ممتاز، سایر میوه جات نیز زیاد، حبوبات هم بسیار. خردل بسیار خوبی دارد که به هر سمت می برند. جمله مردم به شغل و صنعتی مشغولند. همینکه عصر می رسد غالباً در کالسکه‌ها نشسته به هواخوری می روند و هر کجا که بخواهند برحسب امکان پیاده یا سواره می گردند.

بعد از سیاحت آن شهر شوق سیاحت پاریس به حرکت آمد، به رفیق خود گفتم این شهر بیش از این قابل معطلی نیست باید رفت. گفت به کجا؟ گفتم به گلستان ربع مسکون که پاریس است. گفت آیا دیگر جایی هست که دیدنی باشد؟ گفتم جمیع دهات فرننگستان دیدنی است ولی ما وقت نداریم. قبول نمود، آمدیم به هتل حساب آنجا را پرداخته سوار شدیم روبرو مرکز راه آهن، تذکره گرفته به کالسکه نشستیم ولی از کثرت مردم و تنگی جا در هر درجه به جمیع

مردم صدمه بود. از چند نقب زیر کوه گذشتیم با کمال عسرت از ضیق مکان تا رسیدم به شهری که موسوم است به ملون^۱.

ملون

از فرط خستگی به رفیق گفتم که خوبست پیاده شویم. گفت تذکره پاریس به ما داده اند چگونه می توان پیاده شد؟ نزد رئیس مرکز رفته گفتم ما دو نفریم و امشب در این شهر توقف می نمایم، اگر ممکن است این تذکره ها را امضا^۲ بدارید، فوراً قبول نمود و آنگاه ما دو نفر پیاده شدیم، جویا شدیم شب را باید کجا ماند؟ گفتند آندری نامی از خود هتلی ساخته و کالسکه اش بر در ایستاده است، شما به کالسکه او سوار شوید و بروید. چنان کردیم رفتیم تا همان هتل. شهر کوچکی بود خیلی ظریف و منظم منقسم است به سه محله. راه آهن دارد به پاریس و مرت و از آنجا منشعب می شود که از آن شعبات می توان به خاک سویس و آلمان و اسپانیا رفت. شهر منور به چراغ گاز بود عدد نفوسش از قرار استعلام یازده هزار و یکصد و هفتاد نفر می باشد. پلیس بسیار منظمی دارد که در کوچه ها می گردند. مدارس متعدده، کتابخانه خلی خوبی دارد، کلیسیاهای متعدده، مذهب ایشان عموماً کاتولیک است و در دین خود معتبد، شب و روز مشغول به کار و صنعت خود هستند. از خرابه های قدیم در آنجا کمی نگاه داشته اند برای یادگار. مدرسه دختران قریب به همان هتل بود. شب را در آن هتل به سر برده و صبح زود برخاسته با رفیق خود بیرون شدیم رفتیم به مدرسه دختران در تکلم خانه نشستیم، راهبه ای پیش آمد گفت فرمایشی است؟ گفتم به سیاحت مدرسه شما آمده ایم. گفت بسیار خوب راهبه دیگر را خواسته گفت اینها را بگردان و وضع مدرسه ما را به ایشان بنما. راهبه گفت بفرمائید، داخل شدیم اول به طعامخانه، دیدیم که دختران از سن شش ساله الی دوازده سال همه بر کرسیهای خود نشسته اند و میز طویل نهارخوری برابر ایشان است، پیاله قهوه و شیر و شکر نزد آنها نهاده که هر قدر بخواهند شکر بریزند و ظرفی کره نیز بود با نان بریده که هر قدر خواسته باشند به نان آلوده کرده بخورند و بالای آن قهوه را

بیاشامند. قبل از غذا دعائی راهبه می خواند و همه آمین می گویند. و بعد از آنجا آمدیم به سیاحت موسیقی خانه که هریک به نوائی و یک سازی می نوازند. راهبه به دخترش ساله ای گفت پیانوبزن و به دختر دوازده ساله ای گفت تو هم بخوان، هر دو مشغول شدند و ما از خود بی خبر که سبحان الله این چه وضعی است. از آنجا رفتیم به مدرسه ای که بهر درجه استادی داشتند: راهبه ای خواندن می آموخت جائی دیگر دوختن و چیدن و بافتن از قبیل روپوش و دستمال، و باز برد بجائی که صنایع آنها را آنجا چیده بودند حتی کلاه زنانه و گردن بند و غیره، و از آنجا به مطبخ روانه شدیم آنجا نیز راهبه سر کار بود، جای سبب زمینی و پیاز و سایرین هریک جدا بود، کوره آهنین بسته بودند که آنجا یک ران گاو را می گذاشتند در تاوه ای و بفاصله قلیل پخته بیرون می آوردند، و اجاقهای چدنی بود که کوره مانند سوراخهای بزرگ و کوچک داشت که ظروف کوچک و بزرگ بر آن می نهادند، هیزمش زغال سنگ بود و هر وقت محتاج به آتش نبود درها را بسته و برفوقانی نهاده همان آتش زغال می گردد برای وقت دیگر. خوابگاهشان تالار بسیار بزرگی است و در آن تختها گذاشته، در زیر تخت ظرف بول کردن نهاده و صندوق جهت هریک جداگانه و کلیدش بدست صاحبش. به لباس هریک نمره ای نوشته با آنچه متعلق به آن می باشد. وقت خواب همه دعا می خوانند به نحوی که به زانو درآمده دستها را جفت کرده دعا آمین می گویند، آنگاه هریک بجای خود می خوابند و چون بیدار شدند نیز دعا می خوانند، و یک نفر راهبه مستحفظ ایشان است.

بعد از ختم سیاحت نزد راهبه بزرگ آمده اظهار امتنان نمودیم و از در به در رفته تا قریب ظهر در بازار و غیره گردیده وقت رفتن راه آهن آمد، رفتیم به مرکز و سوار شدیم. باز به حدی ازدحام بود که تقریری نیست، با آن جمعیت سیگارت هم می کشیدند، اگر چه قدغن بود لیکن کسی گوش نمیداد در مراکز تلخ بود به جهات مرقومه ولی در عبور به سبب تغییر هوا چندان سخت نبود. بر این منوال می رفتیم تا رسیدیم به پاریس.

پاریس

به مرکز پیاده شدیم. مرکزی مانندی در نهایت خوبی، پوشیده از شیشه، گردشگاه بسیار نیکو حجرات مختلفه برای نشستن و انتظار وقت، و قهوه خانه خیلی خوب، همه اسباب آنجا موجود چنانچه میز بزرگی در میان نهاده و بر آن پارچه سفید خیلی پاکی کشیده و برای هر نفری دستمالی گذاشته، ظروف بر میز چیده، چنگک و قاشق و چاقو بر ظروف چیده، کرسیها به دور میز گذاشته که هر که بخواهد نشسته طعام بخورد و حجرات دیگر نیز کذلک. دفترخانه راه آهن و تلگرافخانه و پولیس هر یک جداگانه مکانی دارند و منور است آنجا به چراغ گاز، و کالسکه ها بر در منتظر از هر هتل به کرایه اختیاری که هر جا خواهند بروند. دم در آمده دیدم آدم بسیار است. از شخصی جو یا شدم که هتل ارزان خوب در کجاست گفت من شخصی سراغ دارم در بولوارد ماجنتا و نام هتل یورپ است، اگر شما بخواهید آنجا بروید. اسبابها را گرفته به کالسکه سوار شده رفتیم تا رسیدیم به هتل. چندان بزرگ نبود ولی صاحبش بسیار مرد درستی بود. حجره کوچکی نمود داخل شدیم جائی بسیار تنگ بود، از کثرت خلق. آن شب بهر جا که رفتم جز نور چراغ به خط مستقیم ندیدم. خانه ها جمیع منور به چراغ گاز تا طبقه هفتم. از خانه ها صدای پیانو بلند، خوانندگان نیز همراهی می نمودند. بازارها تا چشم می دید به خط مستقیم، از دو طرف چراغها به چراغ پایه ها ابداً یکی از ردیف نیفتاده بود. آن شب نتوانستم در منزل بمانم هوای گردش بازار ممانعت داشت و مشهور بود که سلطان عبدالعزیز خان وارد خواهد شد. هر طرف که می رفتم کوچه ها را در نهایت پاکیزگی می دیدم. تمام آن شب را در قهوه خانه ها بسر بردم گردش کنان، چون صبح شد بمنزل رفتم قدری آسوده شده بیرون آمدم دیدم تمام شهر آئین بسته همه جا سبز و خرم و آب پاشیده و درگاه مخصوص جهت حرمت سلطان ساخته. خواستیم به تماشا برویم دیدم کالسکه ها زیاد گران و نایاب است ناچار پیاده با همراه روانه شدیم رو به مرکز راه آهن. کوچه ها با اینکه شصت یا هفتاد قدم عرض داشت از کثرت مخلوق عبور مشکل بود. هر چه خواستیم کالسکه ای پیدا کنیم ممکن نمی شد زیرا که جمیع مملو از آدم بود. بهر طور بود خود را به مرکز رسانیدیم. همه جا سواران ردیف با نظام پهلوی

یکدیگر ایستاده کالسکه‌ها نیز مردّف، سربازان پولیس در گذرها ایستاده که مبادا کسی زیر کالسکه برود. به راهها از درختان وحشی و سرو و کاج و ریاحین و گل‌های الوان طاقها زده بودند همه تذهیب شده. به گوشه‌ای ایستادیم که گفتند اینک سلطان وارد خواهد شد. پس از چند دقیقه معلوم شد که سلطان آمد فریاد و یوڈ سلطان بلند شد، مردم تمام ساکت شدند، سواران نظام و کالسکه دولتی حاضر، از دور و نزدیک از بام و طبقات پراز زن و مرد بچه و بزرگ. سواران در جلو اسب می‌تاختند. دیگران گفتند که اکنون سلطان رسید، بعد صدائی از نزدیک بلند شد و کالسکه سلطان رسید، خیلی به سرعت می‌رفت ولی بعد از چند قدم بطرف راست و چپ نگاه می‌کرد و جواب سلام مردم را می‌داد به این معنی که به دو انگشت اشاره می‌نمود که اهالی خوشوقت بودند به همانقدر و می‌گفتند معلوم است که مرد با ادبی است که ملتفت است. همه مردم کلاه برمی‌داشتند، در بعضی جاها فریاد و یوڈ سلطان می‌زدند. سلطان گذشت و بزرگان نیز گذشتند اغلب خانه‌ها به الحان ترکی می‌نواختند و می‌خواندند گویا مردم مجبور بودند! از کثرت خلق و بسیاری مردم عبور در شب و روز چندان تفاوتی نداشت.

به هتل معاودت کرده برای صاحبخانه تعریف نمودیم، گفت امشب بیشتر تماشا دارد، هرگاه بخواهید من کالسکه می‌گیرم سوار شوید و به تماشا بروید، قبول کردیم. وقت مغرب رسید، گفتند کالسکه حاضر است، خواستم قیمت جو یا شوم همراه گفت نمی‌خواهد هر قیمتی که هست، زیاد نخواهند گرفت، حال جو یا مشوزیرا که یقین گران به نظر می‌آید بهتر آنست سوار شویم و برویم بعد هر چه قیمت آن باشد می‌دهیم. سوار شده روانه شدیم به بازارها، گفتم آهسته بران. در و دیوار از چراغها و بلورهای کوچک و بزرگ در نهایت روشنی، در بسیاری جایها از چراغ شکل فونی نوشته بودند یعنی ناپولیون و نیز به اعداد سه خط کشیده بودند یعنی سیم / جماعت نسوان از پیر و جوان همه لباسهای فاخره پوشیده دامن کشان بر زمین خرامان، سر را به جانب شوی و بدست، دست فرزند خود را گرفته می‌گردیدند. مردم در پیشگاهها نیز نشسته سیر می‌کردند و چراغان الی طبقه هفتم بود. الحق جمله زحمات راه با تماشای این دو شب ارزش داشت. در قهوه‌خانه‌ها به نحو مزبور در نهایت ازدحام که جای نشستن نبود

مخزنهای هرگونه امتعه را در کمال ظرافت بجای خود پشت شیشه‌ها نهاده بودند. منارهایی که جهت قراولخانه^۱ یانقین^۱، ساخته اند چراغان نموده بودند. بعضی جای‌ها چنان زمین را ساخته بودند که ابداً صدای چرخ کالسکه شنیده نمی‌شد و بهیچ وجه معلوم نمی‌گشت که کالسکه می‌رود. از بولوار استراسبورگ و ایتالیا گذشته. در هیچ جا ندیده بودم، دیگر از بیانش عجز دارم که آن شب آن شهر را چگونه دیدم. الحق گویا یک پارچه جواهر بود. رفیق موافقم گفت برادر آیا در عالم از این بهتر هم ممکن است؟ گفتم از جنس انسان هر چه به تصور آید ظهور می‌نماید، تا کنون بدین درجه رسیده باز هم عوالم انسانیت و ترقی درجات دارد. صحبت کنان میرفتیم. جای آدم علیحده و جای حیوان علیحده و جای عبور کالسکه علیحده بود پلیسها نمی‌گذاشتند که اینها داخل یکدیگر شوند. تیاتورها و قهوه‌خانه‌ها پر از خوانندگی و نوازندگی چنانچه جای نشستن نبود، بهر جا میرفتیم امکان توقف نداشتیم. بدین منوال رفتیم تا میدان بسیار طویل و عریض. اشجار همه سبز در میان سبزی روشنی چراغ گان، موسیقیان مشغول بنواختن، بسیاری از اطفال و جوانان را دیدم که بیخودانه به رقص مشغول بودند، مردم در نهایت آزادی و در مقام انسانیت همگی مقید و تکالیف همگان یکسان، دشتهای دور و نزدیک همه سبز و خرم، فواره‌های آب جاری در میان همان نمایش‌خانه، یک طرف سرای امپراطور ناپولئون تمام منور به چراغ گان، در بانها با کلاههای موی دار بر سر در شکل نشان دولت را از چراغ نوشته و یک حرف نون بزرگی در میان نشان نوشته، یک طرف دیگر رود سن جاری، گویا طناب کشتی‌ها و دودکش و دیرکش همگی از چراغ ساخته بودند و اطراف همه جا چراغها نمودار بود و عکس چراغها در آب عالمی داشت که به تقریر و تحریر نمی‌گنجد.

به رفیق خود گفتم برادر فایده^۲ نظم این است که ملک بدین درجه ترقی و آبادی حاصل می‌کند. گفت فی الحقیقت در کتابهای ما که وصف بهشت را نوشته‌اند از این بهتر نخواهد بود. گفتم بنا نبود حرف دین بزنی زیرا وقتی می‌توان تشخیص داد که هر دورا شخص ببیند، حال ما این را دیده‌ایم چگونه می‌توان

۱- یانقین و یانغین، مأخوذ از ترکی یعنی آتش زدگی و سوختگی عظیم. در اینجا اشاره به آتش نشانی است.

گفت از آن ندیده بهتر است، چنانچه اگر در شهر لیون و ماری و دیگر جایهای خوب می گفتند که پاریس از اینجا بهتر است باور نمی کردیم حال که به چشم دیدیم دانستیم که بهتر است، شاید آن عالم هم چنین باشد. فوراً تصدیق کرد.

یکبار دیدیم قدری سواران گذشتند و بعد کالسکه بسیار خوبی و چنانچه گویا تمام آن از یک پارچه زر خالص ساخته اند در میان گردش می کند و درون آن کالسکه شخص کوسجی با سلطان عبدالعزیز خان نشسته و از دنبال چند نفر سوار بودند سیر می نمودند و جواب سلام مردم را به اشاره می فرمودند، یکی دست به کلاه می گرفت و یکی بدست اشاره می کرد و فریاد بنجابی تمام می زدند و می گفتند و یوناپولیون، و یولسلطان و ایشان در نهایت مهربانی جواب می دادند.

البته کسی راضی نبود که آن شب صبح شود. بعد از ساعتی بنای آتشبازی شد میان نهر در همان میدان به نحویکه از تقریرش عجز دارم تا به تحریر چه رسد؛ چراغهای الوان به اشکال مختلفه لا تعدّ ولا تحصى ولی چیزی که خیلی غریب بود آن است که یکنوع موشک داشت که به هوا می رفت و بعد از انتهای عروج چنان روشنی می داد که جمله آن چراغها تاریک به نظر می آمد و چشم تا مدتی خیره می ماند و نیز موسیقیان چنان می نواختند که فلک را گوش کر و ملک را بازیگر می داشت، متصل از روی تعجب به ذکر سبحان الله مشغول بودم که جنس انسان از تربیت تا به چه درجه ترقی می کند. در تمام آن شهر یک نفر با لباس چرکین ندیدم. در دل خود شکرها داشتم که البته هرگاه سلطان بودم بدان خوبی سیاحت نمی نمودم زیرا که سلاطین را به مقام گدایان راه نیست ولی درویشان می توانند سیاحت حالات ایشان بنمایند، چه سلاطین را مقصود نمود خود است به مردم و فقرا را منظور دیدن مردم است بحدّ مقصود، بی ترس و بیم بهرجا که خواهند می روند کسی ایشان را نمی بیند و ایشان همه کس را چنانچه باید می بینند.

بالجمله آن شب گذشت و بر عمر سالها افزود که جنس انسان را تا به این درجه کامل دیدم، سبحان الله آن مایه صنعت و این پایه آزادی که ابداً نمی تواند کسی با کسی سؤال و جواب کند، هر کس به تکلیف خود عالم، اگر گناهی کند جزا داده می شود بلکه خود جزای خود را می داند، نظم و قانون ولایت را

سلطان مشاهده می کردم زیرا که برای هر گناهی عدالتخانه معینی دارند. باری آنشب با نهایت دلتنگی روبه منزل نهادیم که چرا این شب گذشت. در منزل ابدأ خوابم نمی برد، از بس در خیال بودم و مشغوف از ورود به آن شهر و سیاحت آن شهر. صاحب هتل پیش آمده پرسید چگونه دیدید گفتم همان نوع که شما دیدید، از تقریر عاجزم. رفیقم رفت به بستر راحت، من نزد او ماندم. گفتم برادر عزیز من، این فال را برای این مملکت من خیر نمی بینم زیرا که این مرد ناپولیون بسیار مغرور شده است. الحال سلاطین را دعوت نموده، تاکنون هیچ سلطانی چنین نبوده و به بزرگی خود نیفزوده است. زمان سابق آسودگی جنس انسان را بحدی طالب بود که می گفت باید قتل را از میان مردم برداشت که احدی کشته نشود و اکنون خود زالوی خون انسان است، در ظاهر و باطن میل دارد که جمله دولتها و مردم باهم بد باشند، نمیدانم چه خواهد شد، من از سبلی غیب خیلی خوف دارم که مبادا از تنبیه او فرانسه خراب شود. خیلی مرد بااطلاعی بود و به آئین خود معتقد. صبح صادق رسید، «ادی» گفته روانه شد. گفتم برادر من، سخن شما زیاد در دل من اثر کرد چنانچه این شهر را به سان عمارت‌های قدیم باید دید. او هم دستی داد و دست مرا فشار داده و رفت. هر چه خواستم در بستر بخوابم نتوانستم، ناچار روی را شسته روبه بازار نهادم دیدم مردم همه در خواب نازند، دکانها همه بسته است مگر قهوه‌خانه‌ها که باز بود مایوسانه مراجعت به حجره کردم و در بستر غفلت افتاده لختی آسودم، باز برخاسته از رفیقم اذن خواستم که من یک نفر دوست واقعی دارم بسیار شایق ملاقات ایشانم، شما جایی نروید تا من بیایم زیرا که حال وقت سیاحت نیست.

او را وداع کرده روانه شدم به محله موسوم به روڈسونه نمره ۹۵. بسیار دور بود، رفتم تا رسیدم. موسیو بُری رئیس مدرسه بیک در اسلامبول بود دیدم که اکنون سرکاتب است و در شرکت لازاریست، از دیدار او زیاده خوشوقت شدم که الحمدلله باز او را ملاقات کردم، او هم بسیار مهربانی فرمود و روزی را دعوت نمود، معذرت خواستم که رفیقی دارم و او را نمی توانم تنها بگذارم. گفت لازم شد که آن دوست صدیق شما را نیز ملاقات کنم. بعد از فاصله مختصری دیدم مردم به دیدن او می آیند و عادت آن است که باید هر یک جداگانه تنها باشد،

لهذا برخاستم و به اذن ایشان روانه به منزل شدم. رفیق خود را برداشته پیاده گردش کنان در بازارها می گشتیم چنانچه خوردن غذا را فراموش کرده بودیم از فرط لذت سیاحت تا وقت شام رفیقم عزیمت تیاتور نمود، چون آنجا تیاتور متعدد دارد برای اقسام بازیها و آواز و تکلم شبیه تاریخ و غیره نتوانستیم تذکره دخول بدست آوریم. گفتم برادر صبر کن تا من به صاحب خانه بگویم او خود خواهد گرفت. آن شب نیز بسان شب گذشته گذشت. سلاطین یورپ هریک که داخل می شدند با نهایت حرمت شهر را چراغان می نمودند. حضرت سلطان عبدالعزیز خان و اسکند دیم و ژوزف فرانسوا را پسندیده بودند ولی جلوه سلطان عبدالعزیز از دیگران به یک جهت زیاده بود زیرا که می گفتند او ترک است یعنی باید انسانیت نداشته و از اهل تمدن نباشد و جواب سلامی از کسی نگوید و او به عکس خیلی با ادب مردم داری و مهربانی می نمود.

چند شب صاحب هتل تذکره تیاتورها را گرفت و ما نیز سیاحت نمودیم. شب اول در سیرگاه موسوم به گران اوپرا که اولین تیاتور پاریس می باشد. طبقات مختلفه قیمت حجرات و غرفه ها جهت خدام و غیره جداگانه، خدمه را لباسی معین، مبالهای بسیار خوب با آب جاری و مستراح با ملزومات که کاغذ و آب باشد و مبالها در یک طرف که در درجه ششم باید برپا ایستاد. و در زیر کرسیهای مردف نهاده، آنچه مشهود آمد به آنگونه موسیقی شنیده بودم ولی تیاتور با آن جمعیت، اسباب ندیده بودم. الحق بسیار گرم بود: یکی از جهت گرمی هوا و دیگر از جهت گرمی نفس مردم اما پادشاه و گدایکسان، اگرچه گدارا تماشا بهتر میسر بود در هر درجه و هر چیز بدلیل آنکه گدا تماشا می کند و مردم را می بینند، پادشاه می خواهد مردم او را ببینند، تماشای مردم مانع آزادی او بود. باری بهر پرده مردم بیرون می آمدند و چیزی بدهان گرفته یا سیگاری می کشیدند، به آزادی. هر درجه جای معینی دارد و انواع ماکولات و تنقلات و مشروبات حاضر و هر پرده ای رنگی دیگر و نوعی دیگر. در غرفه ها مردم زن و مرد، دختر و پسر نشسته غالباً دور بینی در دست و از دور و نزدیک مشغول به تماشا، خاصه هنگام رقص و آواز خوانی که ملبوسات ایشان به رنگ بدن انسان است که گویا برهنه هستند و چراغهای الوان در میدان رقص و بازی ایشان روشن. محشر غریبی

بود، مثل آنکه ابری پدید گردیده و آفتاب بر او تابیده، از یکطرف بسیار روشن و از یکطرف بسان مس گداخته و از یکطرف هوای زیر ابر و از طرفی مثل خورشید درخشان و در میان ابرها حوریها با لباسهای بسیار لطیف، گویا مجسمه بودند که یکمرتبه از زمین بیرون می آمدند، غیر متحرک و آهسته آهسته به نوای موافق موسیقی که می نواختند آنها بر آسمان تیاتور می رفتند و چیزهایی که آنشب آنجا دیده شد قول این سیاح فقیر حیران است. شب بدانگونه نیمی گذشت و بر عمر البته سالی افزوده شد. با خود گفتم سبحان الله اینها چگونه می میرند! معروف است که غصه از عمر می کاهد، اینان که ابداً غصه ندارند باید هرگز نمیرند. متحیرانه، وحشیانه رو به منزل روانه شدیم. شب را صبح کردیم، ولی از صدای عراده کالسکه خواب ممکن نبود.

بهر نحو بود شب گذشت. روز دیگر دو ساعت به ظهر مانده موسیو اژن بُری به منزل آمد، عذرخواهی بسیار نموده گفت ما کشیشان جایی که میرویم باید به بزرگ خود اظهار کنیم و او مرخص کند بعد تذکره دخول اکسپوزسیون را داد و گفت شما بروید تماشای کاملی بنمائید. چون رفیق مرا دید تذکره دیگر داده گفت هر دو بروید، من دیده ام، قابل سیاحت است. قدری نشسته روانه شد.

ما هم وقت عصر روانه شدیم به پاله موسوم به اندوستری. از کثرت کالسکه و تعجیل آنها با نهایت احتیاط و آهستگی رفتیم تا رسیدیم به همان نزدیکیها، آنجا کالسکه را مانع شدند چون کالسکه های دیگران هم ایستاده بود، پیاده شدیم تا دم در، سرای داران با لباس مخصوص کلاه و ژلیه و کفش پوشیده با ادب تمام ایستاده هر که می آمد بلیت او را دیده گوشه او را پاره کرده و با حرمت تمام شخص را اذن دخول می داد، و چون به درون رفتیم عمارتی چهار گوشه بود، سقفش از بلور طاقهای مخصوص حجرات مخصوصه مملو از هر متاعی متعلق به مملکت یا اقلیمی چیزی که با قیمت و پرتالب دیدم امتعه اهالی چین بود، از اقمشه و امتعه و سایر صنایع ایشان، و از طیور رنگی دنیا که خیلی عجیب و غریب بود بسیار دیده شد. صنایع جمله مردم دنیا حتی اهالی ایران و ترک همه چیز موجود بود بعنوان آنکه مشت نمونه خروار است. البته در آن محوطه دوهزار نفر بودند ولی چنان به نجابت و ادب سلوک می نمودند که یک بلبل آنجا فریاد

نمی زد و اگر می خواند همه می شنیدند و اگر کسی از وضع ادب بلندتر تکلم می کرد منع می کردند. در مخزنها هر متاعی را که می نمودند قیمت و وزن و عدد او نوشته بود، احتیاجی به جواب و سؤال نداشت. ممکن بود آن خانه را موسوم به خزانه دنیا فرمایند زیرا که رجال معتبر دنیا آنجا جمع و از دینار تا کروریع و شرا ممکن، زمینش تمام از مرمر سفید، میان میدان آن سرا بهر طرف پله ها بسته شده، دکاکین و مخزنها جمیع منور به گاز، کرسیهای بسیار خوب نهاده بودند برای سیاحان و مسافران، قهوه خانه های خوب به اطراف و اکناف موضوع، هر کس بقانون خود رفتار می کرد چنانچه روسها به رسم خود قند را در دهان گرفته چای می خوردند.

از آنجا گذشته رفتیم به پانورام الحق نمایشگاه تمام شهرهای مشهوره جهان بود، سیاحت کرده بسیاری را دیدم که موافق بود با همان شهرهایی که دیده بودم. هشتاد و دو ناظور داشت. هم در آن سیاحت شکست اوستر یا دیده شد، بسیاری از اهل پاریس که می دیدند افسوس می خوردند.

از آنجا نیز مراجعت کردیم به سرای مشهور به لور که عجایب خانه و چیزهای غریبه نفیسه جهان را جمع داشته اند از مصنوعات و نقوش مصریان و غیره و اسباب بحرته از کشتی و غیره بطرفی نهاده فی الواقع صفای کل آن قصر بهمان اشیاء بود و نیز از اشیاء مشهوره عجائب دنیا را هر که می خواست تماشا می کرد. سرای ناپلیان نیز بطرف دیگر آن قصر. قراولان و سربازان و سرای داران با کمال ادب کمر به خدمت بسته، ولی خود ناپلیان در همان سرا مسکن داشت، بهر طرف و هر سو جز نام نیک ناپلیان چیزی شنیده نمی شد و سلاطین یورپ در آن سرا مهمان بودند. اهالی پاریس خود را فراموش کرده بودند و نیز ناپولیون شخصی نبود که مردم طالب دیدار او نباشند. گفتند اینک می آید به گردش که ناگاه سواران با کلاههای مخصوص خود از جلو چند نفری تاختند و کالسکه پادشاهی رسید. پادشاه روس و ناپولیون در یک کالسکه به گردشگاه آمدند، الحق با ادب تمام. به اشاره جواب سلام مردم را می دادند و گذشتند.

چند نفر از کارگران فرانسه را دیدم که دشنام به ناپولیون می دادند و می گفتند با این ریشخند مردم را از خود راضی کردی آفرین امید آنکه مانند

لوی سیرا^۱ بر تخت سیاه طوق گیوتین^۲ را به گردنت بینم. متحیر شدم که اینها چه مردمانی هستند. گفتم برادر، من اهل فرانسه نیستم و این ولایت آزادی است، هر که هرچه بخواهد می گوید؟ گفت بلی. گفتم شما فرمودید من هم شنیدم، می خواهم بدانم این سخن با سبب است و مدلل می داری یا بیهوده بود؟ گفتند مدلل می داریم. گفتم چه سبب دارد که به مرگ این مرد راضی هستید؟ گفتند مرگ این یک نفر سبب آسایش تمام بندگان خداست. گفتم چرا؟ گفت از روزی که این شخص سلطان و رئیس شد تابحال که پادشاه اول روی زمین است برای ماها چه فایده، ما که راحت نداشتیم، مثلاً یک روز با مکزیک جنگ داشت و یکروز به حمایت ایتالیا میرفت و یکروز به حمایت عثمانلو حرکت کرد، همیشه مانند زالو خون ما مردم را خورده، برای هوای نفس خود والحال که جمیع سلاطین را دعوت نموده جز خرج بیهوده به جهت ما چه فایده دارد. قدری صحبت از این مقوله کرده از هم گذشتیم و به منزل آمدیم. شبانه صاحب منزل اسمش موسیوسنشال بود، او را خواستم و جويا شدم که آیا این شخص تنهاست در سخنی که شنیده بودم یا گروهی به این خیالند؟ گفت بسیارند و این مرد هم محض زیرکی این اجتماع سلاطین را اسباب کرده که مسلط تر شود و رعیت را از اتفاق دول بترساند ولی خیال باطل است، بعد از آنکه رعیت خوشحال نباشند اتحاد دول چه حاصل دارد؟ رعیت باید از دولت خود خوشنود باشد و سلطان به رعیت پدری کند. چنانچه از عادات ما یکی آن است که پادشاه از رعیت خود تزویج اختیار نمی کند و زن نمی گیرد سرش آن است که رعیت را به فرزندی می بیند بدون هیچگونه تفاوت چنانچه نمی تواند فرزند خود را به زنی قبول کند، همچنین رعیت خود را و در هر مقام عالم پدری و فرزندی باید داشته باشند و ما می بینیم که اعتقاد او به خلاف این است یعنی فرانسوی ها^۳ خون زیادی دارند و باید همواره از ایشان خون گرفت چنانچه روزی این بیچارگان آسوده نیستند که او بکار خود مسلط باشد. قبل از سلطنت دائم لاف انسانیت می زد و می گفت باید

۱- در متن همیگونه تحریر شده. ظاهراً اشاره به لوئی شانزدهم است که سرانجام در انقلاب

کبیر فرانسه با همسرش ماری آنتوانت سرشان زیر گیوتین رفت.

۲- در اصل: کلاتین. ۳- در اصل: فرانسه.

کاری کرد که جنس انسان تلف نشود و آلت جنگ را از میان برداشت صلح محض بود، یعنی چه! یکی در ملکی سخنی می گوید و دیگری در مملکتی حرفی به خلاف آن می زند و این دو قول پسند یکدیگر نمی افتد، بنای جنگ می شود مخلوق بیچاره را به جنگ می فرستند، یکدیگر را می کشند. در حالتیکه هیچ تقصیری ندارند. اوایل چنین می گفت والحال دایم به خیال جنگ است و این مطلب را مردم فهمیدند و نمی توان گفت نفهمید و چاره اش به اینها نمی شود^۱.

آن شب را به صحبت دولت و افسوس برای عاقبت فرانسه می خوردیم که خلقی مردمان با هنر تربیت شده نجیب چرا باید به آتش یک نفر بسوزند. دلیل دیگر بر تنبیه این مردم همان غفلت مردم که بسیار بخود مغرورند و جز خود احدی را نمی بینند و دول دیگر را دولت نمی دانند.

آنشب هم گذشت فردای آن روز نیز به عادت سابق به گردش صبح بیرون رفته باز مراجعت کردم ولی تا پس از ظهر بسیار دلتنگ بودم. سنشال آمد پرسید که شما را مهموم می بینم؟ گفتم یاد وطن نموده ام و غربت بر من اثر کرده. گفت من شما را چنان یافته ام که همه جا را وطن خود می دانید و هر کس را قوم خود می خوانید زیرا که نزد دانایان وطن اصلی خاک است و برادر هم جنس. گفتم نه چنین است چون می شنوم که شماها جان خود را فدای خاک می نمائید و می گوئید برای حب وطن است، اگر همه فرزندان یک آدم هستیم چرا یکدیگر را می کشید، در صورتیکه اهل یک بلد و پسر یک پدر می باشیم دیگر وطن گیری باقی نمی ماند که جان خود را برای وطن نثار کنند.

قدری از این مقوله تحقیقات فضولانه کردیم که روزنامه فوری آوردند و او چنان بود که دو ساعت قبل تیری به امپراطور روس کسی انداخته بود و خطا شده

۱- صحبت درباره ناپلئون سوم است که در سال ۱۸۴۸ م. رئیس جمهور فرانسه شد و چون سودای امپراطوری داشت، با یک کودتا قوه مقننه را متحل و با قدرت و استبداد سلطنت کرد. پس از ۱۸۶۰ از سختگیری و استبداد خود کاست و آزادیهای مدنی را بیشتر کرد و قوه مقننه را در کار خود آزاد گذاشت و کسب محبوبیتی نمود... سرانجام پس از انقلابی بدون خونریزی از سلطنت خلع و به انگلستان تبعید شد و در سال ۱۸۷۴ م. درگذشت.

بود تفصیلش آن بود که یک نفر از طایفه پُلُنز^۱ خود را فروخته بوده که هرگاه زنده ماند بسیار خوب و الاً اولاد او صاحب نان باشند و طیانچه پر کرده ای به او داده بودند که برود به امپراطور خالی کند و او را بکشد. و طایفه مزبور آسوده شوند. آن سفیه بیچاره دومرتبه پر کرده بود و بالای درختی برآمده که چون پادشاه می گذرد او را هدف سازد. ناپولیون و امپراطور روس سوار کالسکه سربازی شده می رفتند چون نزد درخت رسیدند او هم فرصت کرده طیانچه را خالی نمود، اما له الحمد که به هیچیک آسیبی وارد نیامد و آن شخص را گرفته اند. پرسیدم چه کردند؟ گفت بعد به عدالت رسیدگی خواهد شد، هرگاه مستحق قتل است خواهند کشت ولی نه بدون اثبات تقصیر اولاً به دفترخانه‌ها اسم او را ثبت می نمایند و بعد در روزنامه‌ها خبر خواهند داد که چه روز خواهند کشت. وقت شام مذکور شد که امپراطور روس فرموده است من راضی به قتل این مرد نیستم زیرا که با وجود خیال کشتن من در صورتیکه طیانچه را هم خالی کرد چون به من آسیبی نرسید و خدا حفظ کرد مستحق قتل نیست، بلی اگر مرا کشته بود باید کشته بشود و چون رعیت من است باید ببرند به ملک من آنجا تنبیه بشود. این فقره هم مزید تحقیر این بنده شد که چه قدر تفاوت است مابین این مرد که طیانچه در سینه اش خالی می کنند و راضی به قتل آن شریر نمی شود با آن مردمی که بیگناه بیست نفر سی نفر را محض هوای نفس می کشند و هیچ تشویش از مکافات و اندیشه از عالم جزا ندارند سبحان الله ثم سبحان الله.

بالجمله بدین منوال هر شبی به تیاتوری سیاحت می نمودیم تا آنکه عزیمت سیاحت اسب‌تازان کردیم، رفتیم تا رسیدیم. اولاً آن حیوانات را چنان تربیت کرده بودند که میتوان گفت از اغلب انسانات با تربیت تر بودند و هیچ نسبت به جاهای دیگر یورپ نداشت چنانچه یک دختری بر روی اسب سوار بود و رقص می کرد اسب هم در خانه تاختن بود و در حین تاخت اسب، آن دختر از دایره به کاغذ بسته خود را بیرون می نمود و باز بر اسب بزیر می آمد، اسب دیگر با سوار نیز می رسید و این دو سوار که بیکدیگر می رسیدند باهم رقص می کردند و

۱- ضارب اهل لهستان (Polonge) بوده. امپراتوران روسیه از قدیم الایام به خاک لهستان

در بغل یکدیگر می رفتند تا آنکه پای بردوش یکدیگر نهاده ایستاده و اسب در خانه تاخت بود و آنکه سوار بردوش بود چهار گلوله به بزرگی نارنج در دست داشت و می انداخت و بازی می کرد و سوار بر اسب نیز رقص بر پشت اسب می نمود به وضع فرنگان، گاهی بر پا ایستاده و گاهی بر پنجه پا. از هر سوی دست زنان و آفرین گویان. بعد از آن دو دختر که بازی کردند اسبان را بردند جانبازان آمدند. طفلی به سن هفت سال با شخص بیست و پنج ساله ای آمدند تعظیم کردند آن مرد دست برد پس گردن طفل را گرفت و به هوا انداخت قریب سه ذرع از زمین بلند شده و بهر دوپای ایستاده روی زمین آمد. مردم دست زنان آفرین گفتند دوباره چلیکی^۱ آوردند طفل را گرفته دست و پا و مابقی اعضایش را در آن چلیک نهاد و چلیک را برو گذاشت یک مرتبه آن طفل سر خود را بیرون آورد مانند کاسه پشت بعد زانو و دست و سر را بیرون آورد و شروع کرد به رفتن با شتاب که مردم آشوب نمودند از دست زدن و آفرین گفتن که چلیک را از او برداشت و هر چه خواست آن طفل را به سر به زمین بیاورد ممکن نشد، یکمرتبه دستهای او را گرفته سه چهار ذرع به هوا انداخت و باز پاهای او را گرفته به هوا انداخت یکمرتبه کمر طفل را در نهایت چابکی به هوا انداخت و در همه حال با پا به زمین می آمد. آنگاه تشک و متکائی پهن گسترده، آن مرد خوابید و تکیه داد، آن طفل آمد بر سینه او ایستاد یکباره جست بر دو کف دست و از کف دست بر دوپای او ایستاد باز به حرکتی میان دو دست او جست باز بر دوپای جست ایستاد باز به دستور در دست و پای او جستن کرد در نهایت چابکی، بعد آن مرد دست و پا را جمع نمود و متوالی انداخت، آن طفل یک مرتبه بهر دوپای برپای آن مرد بود و یکدفعه بهر دو دست، آنگاه طاوس و ارپاها را راست جفت کرد و متوالی بسان چرخ گردان می گردید که آفرین از مرد وزن برخاست. از بسیاری غرفه ها آن طفل را خواستند، و متصل به نواهای مناسب موسیقی می نواختند و آن طفل را در آن جاها که خواسته بودند مردان و زنان روی او را می بوسیدند و انگشتری و پول به او می بخشیدند و برای آفرین گفتن با طفل تعظیم می نمودند. دست استاد خود را بدست گرفته رفتند.

۱ - در اصل در همه موارد «چلیک» تحریر شده. چلیک ظرفی چوبی است که دو قاعده آن دو

باز اسب تازان آمدند. اول دختری سوار بر یک اسب و چنان می نمود که گویا ابداً جامه ندارد ولی جامه ای به رنگ بدن پوشیده بود، قدری اسب برهنه تاخت بی لجام بعد اسبی دیگر از خارج داخل شد فوراً جست به روی آن لجامش را بر پشت بسته بودند در حین تاختن گشود و اسب می تاخت و دوپای آن به روی دو اسب بود که ناگاه سیاهی اسب سوار داخل شد اسبان را با هم هم تاخت کردند، اسب دیگر نیز داخل شد سیاه لجام را گرفته دختر نیز دو اسب خود را در حین تاخت لجامشان را به سیاه داد، سیاه چهار اسب را می تاخت آنگاه دختر پای بردوش او نهاده سیاه نهیب بر اسب داد و تازیانه بر پشت اسبان می زد که چهار اسب دیگر از در داخل شد لجام آنها را هم بدست گرفته اسبان را می تاخت به ردیف و هر گاهی بر پشت یکی می ایستاد و دختر در هر حال بالای دوش او مشغول به رقص بود و گلوله بازی می کرد. قریب نیم ساعت یا بیشتر بدینگونه بازیها اشتغال داشتند و رفتند. آنگاه دختری دیگر آمده گلوله توپ را بلند کرده به مردم نمود که معلوم شود از چوب نیست که مردم نزدیک فهمیدند چدن است، بعد بر یک دست گرفته بر کف نهاده بقدر نیم ذرع به هوا انداخت باز بر کف گرفت که فریاد آفرین بلند شد دستها زدند و پاها کوفتند. باز مشت را گره نموده و دست را دراز کرده از یکدست برداشت و بر گره مشت دیگر نهاد باز بر بند دست نهاد، بعد رقص کنان آورد تا بازوی خود. مردم فریاد برآوردند و مکرر خواستند، هر چه عذر آورد نپذیرفتند و پا کوفتند. دختر دوباره دست راست را گره کرده بدست چپ گلوله را بلند نمود و بر گره دست راست گذاشت باز از گره رقص کنان به بند دست آورد و از بند دست بسان سابق بر بازو و از بازو بر دوش و از دوش گرفته بر زمین نهاد. بزرگی گلوله به قدر هندوانه ای بود که نیم من وزن آن باشد. چون بر زمین گذاشت یکی از مردم حواشی اذن خواست که گلوله را وزن بدهد، مرخص نمود، برداشت دید همان گلوله سنگین سابق است بدل نساخته است.

دختر تعظیم نموده به کنار رفت که همان طفل با استاد آمد، مانند سابق بر تشک خوابید، چوب کلفتی برپای نهاد که تخمین دوازده یا پانزده من می نمود و گردانید اولاً آهسته و بعد بشتاب، گاهی راست ستون مانند بر دوپای او می ایستاد گاهی بسان میزان، چون ستون برپای او قرار گرفت طفل آمد یک پای

بر سینه او و یکپای بر پنجه پای او و خود را بالا کشیده مانند گربه از ستون بالا رفت و آن مرد اصلاً حرکت نمی داد، مثل آنکه درختی است. تا بالا رسید بعد یکدست بر سر ستون گرفته و یکپای بر ساق ستون و دست و پای دیگر را گشوده مانند شکل صلیب، بعد خود را جمع نموده به بالای ستون برآمده به یکپای ایستاد بعد دستها را بر ستون نهاده پاها را بلند کرد راست جفت نمود و آنگاه گلوله های سابق را بدست گرفته شروع نمود به دو دست با چهار گلوله بازی کردن و در تحت او پایها را چنان داشت که گویا خشک شده بود. پس از بازی گلوله ها از طرف پشت مشغول شد به پائین آمدن، در نیم راه استادش گفت بازگرد، او هم رفت چون دستش بر سر ستون رسید پاها را از ستون جدا کرده بلند نمود تا به سر رسید بعد آهسته خود را جمع نمود تا آنکه تماماً بر سر چوب مقرر شد آنگاه دست را برداشت و بر دو پای ایستاده تعظیم نمود. از همه جا صدای آفرین بلند شد. استاد فی الجمله حرکتی داد ستون بر یکپای او قرار گرفت که یکمرتبه پای چپ که ستون بود اندک خم کرد و پای راست زد به ستون که افتاد و طفل از دوپا بهر دو پای استاد آمده ایستاد که گویا بر زمین ایستاده است، که فریاد آفرین دست زنان و پای کوبان بلند شد. استاد برخاسته طفل را گرفته روی او را بوسید. از غرفه ها نیز طفل را دعوت نمودند، رفت مرد و زن صورت او را بوسیده نوازشها کردند و موسیقیان به نوای آفرین می نواختند.

بعد صاحب باز یگرخانه آمد با لباس اهل ادب^۱، بی دامن، سیاه پوشیده تازیانه در دست داشت اسبی را به میدان راند و خود ایستاده به اهل مجلس تعظیم نمود، آنگاه تازیانه بر اسب زد، اسب به رقص آمد بهر نوایی که می زدند می رقصید گاهی به دو دست نوک سُم بر زمین میزد و گاهی به دوپا می ایستاد گاهی سر را پائین می برد در حالت رقص، تا به نوای ماتم رسید اسب شروع کرد آهسته رفتن، کم کم می رفت، گلیمی انداخته بودند رفته بر گلیم خوابید، استاد هرچه تازیانه زد گویا مرده است. پاره ای مردم اهل بازی جمع شدند، گلیم را گرفته بلند کردند و بر تخته نهادند و تخته را برداشته یک دور دایره باز یگرخانه

۱- منظور ادب کننده حیوانات است.

گردانیدند. موسیقیان نیز بنوای ماتم می نواختند. چون به میان دایره آوردند به زمین نهادند، موسیقیان شروع کردند بنوای رقص زدن که ناگاه اسب از تخته برخاست به رقص و خلق مشغول شدند به دست زدن که بازی تمام شد.

ورسای

خواستیم بیرون برویم از کثرت جمعیت ممکن نشد، قدری تأمل کردیم تا فی الجمله خلوت شد. پیاده آمدیم بمنزل. شب را صبح کرده فردا روانه شدیم به ورسای که پایتخت قدیم فرانسه بوده است. به مرکز راه آهن که موسوم است به سین لازار رفتیم. آنجا کالسکه های دو طبقه یافت شد. به رفیق گفتم برادر دایم به طبقه اول می نشستیم اکنون باید به طبقه دوم سوار شویم که دشت و بیابان همه نمایان باشد. سوار شدیم در راه جویای احوال ورسای شدیم. گفتند الیوم بسیار خوب شهری است و فردا جمیع سلاطین آنجا مهمانند. عرض راه تمام آبادی بود. اغلب جاها سیاحان پیاده می شدند ولی ما پیاده نشدیم تا رسیدیم به مرکز پیاده شدیم. دم در مثل سایر جایها کالسکه ها بود، از هر شهر و هر جا. ما سوار به کالسکه عمومی شده روانه به شهر شدیم. خیابانهای منظم، کوچه های وسیع تا به سرای سلطانی رسیدیم. برای تماشای عموم مردم در آنجا باز بود، هر که می خواست به تماشا میرفت. سرایدار با کمال ادب بر در ایستاده هر که چطریا عصا یا کفش غلافه^۱ داشت به او می سپرد و نمره ای به همان تعداد می گرفت و به چیزی می بست. چون شخص داخل می شد تماشای تالارها را می نمود که صورتهای کار نقاشهای معروف عالم را نصب نموده و وضع زیست پادشاه و تخت خوابگاه لویی فیلیپ و تصاویر بسیار ممتاز از پرده و غیره بی اندازه موجود بود. وضع آن عمارت بالاتر از تمام عمارات شهر بود، چنانچه جمله آن شهر نمودار بود و خارج شهر هم. از آنجا بر طبقه فوقانی رفتیم، صورت وزرای سابق و در آن جماعت صورت عسکرخان سفیر سابق ایران را دیدم، بر لوحی با لباس ایرانی. از آنجا مراجعت نموده به پیشگاه سردر آمدیم. خیابانهای باغ را مشاهده کردیم، گویا

۱- منظور از کفش غلافه گالش است که سابق بر این بر کفش می پوشیدند برای جلوگیری از

آلوده شدن کفش به گل ولای.

تمام آنها را خیاطان بیک اندازه لباس دوخته‌اند، گلها هم به نحو مزبور. در خیابانها ریگ ریخته مسطح ساخته از دو طرف گلها کشته، دریاچه بسیار خوبی مقابل پیشگاه موضوع، فواره‌های آب جهنده زیاده باصفا بود. از آنجا به زیر آمدیم دم در کلیسای بسیار خوب تذهیب شده جای موسیقیان و غیره، کرسیهای مخمل در نهایت پاکیزگی و روشنی. روانه شدیم به باغ، از هر طرف خیابانها و عمارات بسیار بنا شده، اشجار جمله مردف و منظم، گیاه روی زمین را نیز بسان صورت مردم اصلاح نموده. از باغ به مدرسه شدیم جویای تعداد نفوس شدم. گفتند چهل و سه هزار و هشتصد و نود و نه نفر می باشد. اسم آن مدرسه اِکُل نرمان. اهالی مدرسه به نهایت ادب، خیلی خوب تحصیل نموده بودند. از هر یک سوآلی کردم جواب دادند ولی خیلی ممنون شدم که ایشان از من چیزی نپرسیدند.

از آنجا به مدرسه حریته رفته طلاب را به نهایت آراسته دیدم، چون از علم ایشان اطلاعی نداشتم چیزی نپرسیدم. پرسیدند مدارس ولایت شما بهتر است یا اینجا؟ گفتم ولایات ما. تعجب کردند، گفتم تعجب نکنید زیرا که در ولایات ما مدارس صلحیه ساخته‌اند، ما مردم آسیا خیلی شاکریم از صنایع شما مثل کبریت و چراغ گاز و سایر صنایع ولی شما اوقات را صرف کشتن انسان می کنید که هر قدر زودتر بکشید بهتر است و ما بخلاف در فکر آنیم که بر فرض لزوم مجروح بشود نه کشته و وضع شمشیر برای همین است؛ مثلاً در جنگ اطریش چه قدر کشته شد در دو ساعت. گفتند علم هر چیز لازم است اگر چه فعلش بد باشد. گفتم ما علم آدم کشی را نمی خواهیم و لفظ قتل را بقدر امکان از زبان جاری نمی کنیم، ازین مقوله خیلی صحبت داشتیم. گویا قصد ایشان مهمان‌نوازی و سکوت بود.

از آنجا رفتیم به چاپخانه که با چرخ چاپ میزدند مشغول به روزنامه چاپ کردن بودند. رئیس با نهایت ادب پیش آمد و جمیع چاپخانه را نمود و ریختگی خانه را که در آن حروف می ریختند، سرب آب کرده حاضر بود با قاشق کوچک آهنین نوک داری از نوک آن به قالب می ریختند و بازمی نمود می انداخت و بدین نحو مشغول بود چنانچه در دقیقه یکصد و دو عدد حرف ریخت. و از آنجا به

حروفگاہ رفتیم که حروف را به یکدیگر جفت می کردند و کلمه ترکیب می شد. بعد به دفترخانه رفتیم که آنجا تصحیح اغلاط می نمودند. و بطرف دیگر چند حجره بود که آنجا کاغذ و سایر مایحتاج حاضر و شخصی بزرگ در اداره خود دو نفر دیگر داشت که به حساب رسیدگی می کرد. از آنجا به کتابخانه رفتیم، در را بسته دیدیم، چون دانستند که سیاح و غریبیم فوراً در را گشودند و معذرت خواستند، که قرار آمدن بدین کتابخانه به وقتی معین است و برای اهل بلد بی وقت در را نمی گشایم ولی غریب و سیاح چنان نیست زیرا که ایشان همیشه وقت ندارند و اگر در را باز نکنیم شاید رنجیده خاطر بروند. آنچه معلوم شد جوهر آن کتب همان تمدن بود که ایشان در کمال خوبی ضبط نموده بودند و خاطر خود و دیگران را خوش داشتند. چون به درون رفتیم کتب مختلفه به السنه متفاوته از یورپ و شرقین، بعد خواهش کرد که اسم خودمان را در کتاب روزنامه ایشان بنگاریم به یادگار، ما هم قبول نموده به زبان فارسی و ترکی نوشتیم.

پس از سیاحت آنجا روانه شدیم به هتل دُپاریس در نهایت خوبی و انتظام. تمام آن شهر از چراغ گاز روشن بود. تلگراف و راه آهن به همه جا مقرر، مدارس عدیده خیلی خوب، اهالی کاتولیک، کلیساها متعدد همه روز باز، ناقوسهای آویز، چون عصر می رسد بنوای خاص می نوازند که ناقوس احضار نماز است هر که می خواهد می رود، هنگام عشا درها را می بندند. تمام شب بازارها و کوچه ها روشن بهر کجا شخص بخواهد می رود. طعامخانه ها فراوان با کمال سلیقه و صفا. کوچه ها تمام سنگ فرش. اکثر شرب اهالی از مشروبات مسکرة شراب.

شب را آنجا بسر بردیم، صبح تمام مردم به بازارها آمدند که اکنون پادشاهان خواهند آمد، سر بازاران به نظام تمام با لباس رسمی و حربه، مستقیم ایستاده، مرکز راه بسته بود از گل و تخته، گلهای بسیار و شاخه های درخت همیشه بهار فراهم آورده، کوچه و بازار را سبز و خرم ساخته جهت آسودگی عبور عراده کالسکه و غیره، در کوچه ها ریگ ریزه ریخته. فی الواقع روز عید بود زیرا که صنعتگران هم ترک کار خود نموده همگی به تماشا آمده بودند مگر طباخان که آنروز روز کار و بازارشان بود. بهر جای نوای جداگانه می نواختند و

به عشرت مشغول بودند. قدری به درگاه ایستادیم برای تماشای ورود سلاطین دیدیم قبل از همه ناپلیون باشکوه و شوکت تمام متلبس به لباس نظام جهت پذیرائی سلاطین وارد شد، پس از ربع ساعت سایر سلاطین هریک به کالسکه جداگانه وارد می شدند و مهمانداران ایشان هم از دنبال و کلاً به کالسکه ها سوار بودند. همگی وارد شدند به میدان مشهور به پلاس دارم که در برابر سرای سلطانی است و آن سرا هم موسوم به شات^۱ بود و در جای بلندی واقع شده، و موسیقیان به نواهای مختلف می نواختند از جمله نوای روسی و حرب با شیخ شمیل. زمان ورود امپراطور روس و نوای ترک زمان ورود سلطان عثمانی و کذلک. و در آن سرا جز سلاطین احدی را راه نبود مگر ملازمان ایشان ولی قبل از ورود ایشان ممکن بود سیاحت آن مکان و کرسیها و خوراکیها که قبل از وقت چیده بودند. و جای موسیقیان برپیشگاهی موضوع که زمان غذا خوردن ایشان کسی تکلم نکند و مشغول به اکل طعام باشند چون دست و دهان به خوردن غذا اشتغال دارد زبان آزاد است، زبان هم که مقید به استماع شد گوش حظ خود را بهتر می برد. و بعد از اکل طعام برای هریک خوابگاهی بنا نموده بودند و چون عصر رسید به کالسکه ها سوار گشته در آن باغ بهشت مانند گردش می کردند. سیاحان به کنار راه و زیر درختان سیاحت ایشان را می نمودند با آزادی تمام.

از آنجا روانه شدیم به مرکز راه آهن موسوم به گارد امپریال در شهر ورسای. سه خیابان بسیار خوب موسوم به آونودو پاریس و آونوسنت کلودا [و] آونودوس که این سه خیابان بهترین خیابان های آن شهر است. اشجار مردف طویل در همه کوچه ها، انهار جاری در مجراهای آهنین می رود که هر وقت بخواهند باز می کنند و آب جاری می گردد و همان سرای از بناهای لوئی^۲ چهاردهم است که قبل از پاریس پایتخت آنجا بوده و لوئی^۲ فیلیپ نیز آنجا سلطنت نموده. و آن یاغچه بی مانند مزبوره مشحون است از صور مجسمه و تاریخ خانه و غیره.

از آنجا رفتیم به پاریس به منزل هانوس. آنجا قدری آسوده شده شروع

۲- در اصل: لوئیس.

۱- Château به معنی سرای و قصر و کاخ پادشاه است.

کردم به جویا شدن تفصیل اهالی و ایلچیان که بیست و دو نفر ایلچی از هر دولت و ملت سلطانی و جمهوری حاضر بودند. و روزان و شبان مشغول شدم به سیاحت و قوانین ایشان به قدر امکان پس از آن به تماشای تلگرافخانه‌ها، معلوم شد که در تمام محلات و غیره سی و پنج مرکز تلگراف بنا نموده بودند که هر که می‌خواست بجائی تلگرافی بدهد همان نوشته را به آن تلگرافخانه می‌داد و آنجا نوشته را به دم سوراخی بادکش مانند می‌نهادند و دستگیره‌ای بود فشار می‌دادند نوشته فوراً می‌رفت به دفترخانه بزرگ و از آنجا بهر سوی که لازم بود تلگراف می‌نمودند. و هجده هتل بسیار خوب مشهور بود که بهترین همه آنها موسوم به گراند هتل و هتل دُلبور بود، سایرین هم خیلی خوب و منظم و برای هر یک قیمتی معین، و در مهمانخانه که وارد می‌شوی جمله قیمت مخارجش مشخص، شاه و گدا یکسان، و طعامخانه‌های متعدد که بهر کجا شخص داخل می‌شود هر نوع اطعمه و اشربه که در آنجا یافت می‌گردد اسم آنها و قیمت آنها بر ورقی نوشته بودند و دستگیره‌ای مقرر که این اوراق را آنجا نصب می‌نمودند، هر که داخل می‌گردید خادم آن ورقه را نزد او می‌گذاشت و اکثر در سر هر میز یکدانه نهاده بودند؛ چون شخص می‌خواست خود برمی‌داشت و هر یک از اطعمه را که می‌خواست به خادم نشان می‌داد که این را برای من بنیاور و همچنین از مشروبات هر چه می‌خواست فوراً خادم حاضر می‌کرد و بعد از اکل قیمت آنرا می‌دانست می‌گذاشت و هر کس به قدر همت و وسع خود برای خادم چیزی می‌نهاد.

عدد نفوس اهالی سه کرور و یکصد و چهل و سه هزار و نهصد و هفده نفر

بودند.

پاریس منقسم است به بیست ناحیه: اول بلور که آنجا موزه‌ها بسیار ممتاز و هتل و سرای سلطان و جواهر فروشی؛ دوم بورس، یعنی خزانه؛ سیم تامبیل؛ چهارم هتل دویل؛ پنجم پانت ان؛ ششم لوک سیم لورک؛ هفتم پال بورس؛ هشتم الز؛ نهم اپرا؛ دهم انک لز؛ یازدهم پیس کور؛ دوازدهم زیشی؛ سیزدهم کبلین؛ چهاردهم السرواتوار؛ پانزدهم وری رارد؛ شانزدهم یاسی؛ هفدهم باتین یل؛ هجدهم لبوت تانت مارتیر؛ نوزدهم لبوت شومان؛ بیستم منیل ماتان. و

هر یک از این نواحی سپرده است به کدخدائی و در هر ناحیه چهار محله دارد و این جمله هشتاد محله می باشد که همه آنها مشجر و مخجر و خیابانها بخط مستقیم، گردشگاهها دارد، در تمام کوچه ها کالسکه های اسبی می گردد، در چند کوچه وسیع که به مرکزهای آهن و خیابانها منتهی می شود راه آهن اسبی عمومی ساخته اند دو طبقه، طبقه تحتانی جای هجده نفر است و از هر یک شش شاهی می گیرند، تا هر جای شهر که می خواهد می برند، و اگر به خط مستقیم نباشد، در سر هر گذر مرکزی است آنجا جایی ساخته و کرسیها نهاده اند و به دیوارها روزنامه ها آویخته آینه ها به دیوار نصب که منتظرین آنجا بنشینند تا کالسکه دیگر برسد سوار شوند. اما درجه فوقانی نصف قیمت دارد. تذکره می دهند ولی به خط مستقیم که اگر بخواهد به کالسکه دیگر سوار شود باید تجدید تذکره نماید به سه شاهی. از شهر پاریس به اطرافش همه طرف راه آهن کشیده است مرکزهای متعدده بنا نموده اند که شخص بهر جانب برود باید بهمان مرکز برود. در پاریس شرکتهای بسیار است که تذکره راه آهن و کشتی آتشی می فروشند بهر جای معروف دنیا که کشتی فرنگیان یا اهل آنها می روند میتوان رفت به همان تذکره. تجارت بسیار معتبر معروف که با اکثر از شهرهای مشهور دنیا، مراسلات و معاملات دارند.

دوازده کتابخانه بسیار مشهور معروف دارد که بزرگترین همه آنها در راه مسمای به «ژورشلیو»، هر روز از ساعت نه که بامداد فرنگیان است الی ساعت ده که هنگام شام باشد برای طالبان گشاده است که هر که بدانجا خواهد رفته و هر کتاب که خواهد می ستاند، اگر معروف باشد بمنزل خود هم می برد و الا در مطالعه گارنشسته مقصود خود را حاصل می نماید، و استعمال از کتب را اگر بخواهد کتاب سرنویس و فهرست کتب و علوم را خادم با نهایت ادب می آورد آن شخص بر کرسی نشسته بر میز می نهد و هر چه بخواهد مطالعه می کند و اگر قلم و دوات هم بخواهد فوراً می دهند هر چه می خواهد بنویسد و اگر طالب روزنامه باشد نیز جای مخصوص دارد که روزنامه های اکثر شهرهای مشهوره را بدانجا می آورند همه روزه و هر زبانی جای مخصوصی دارد. آنجا نیز اغلب از فعله ها و بیکارها محض وقت گذراندن نشسته روزنامه می خوانند و خود را مشغول

می دارند. و نیز چاپخانه‌ها دارد بخاری و آلتی که آنجا هر روزنامه و هر نوع کتاب را چاپ می‌زنند.

و مدرسه‌های فراوان از جمله دارالفنون موسوم به اونیورسیتته^۱ می‌باشد که آنجا اطفال بزرگان فرانسه و دول خارجه تحصیل می‌کنند و بعد از تکمیل آنجا و تصدیق نامه که از آن مدرسه می‌دهند آن متعلم بهر دولت برود شایسته هرگونه خدمت و مناصب عالی خواهد بود. هم در آنجا تحصیل زبان عربی و قلیلی فارسی و ترکی می‌نمایند، و در آن مدرسه کتابخانه بسیار معتبری است از کتب و علوم متفرقه و آلات فنون غربیه^۲ و صنایع جدیده موجود است؛ مانند تلگراف و قوه الکتریسیته و تجزیه اشیا و غیرها.

و نیز مدرسه طبیه بسیار مشهور ممتاز در جهان است که آنجا تحصیل طبایع و خواص اشیا و امزجه و امراض آدمیان از بریدن و قطع کردن موضوع است در آن مدرسه، تشریح خانه بسیار خوبی چنانچه حجره‌ای مملو بود از اعضاء قبیحه انسان که در آنها انواع ناخوشیها باشد از درون و بیرون، و در آن حجرات همه کس نمی‌رفت. و اطاقهای دیگر بود که در یکی تشریح جگر و امراض متعلقه به آن و حجره‌ای متعلق به امراض چشم از طبقات مختلفه الی انتهاء حد^۳ چشم که منتهی به دماغ می‌شود به درجات مختلفه امراض آنرا تشریحاً نموده و حاضر داشتند، و نیز امعا و عضلات و غضاریف و عظام و بهر یک نمره جداگانه نهاده بودند و به همان عداد کتابچه نوشته شده که بدست طالبان یا سیاحان می‌دهند از طریق نمره آنها را می‌دید و در کتاب نگریسته می‌فهمید که آنرا چه ناخوشی می‌نامند. و از آنجا به قطاع خانه رفتیم که اسباب قطاعی از قبیل بریدن دست و پا یا دریدن شکم یا شکافتن فرق، در آنجا موضوع بود، میز طولانی صاحب چهارپایه مستحکم که بروی آن شخص را می‌خوابانند و بهر چه اقتضا کند رفتار می‌نمایند. و از آنجا به تشریح خانه دیگر رفتیم که اغلب عظام را آنجا به اندام آدمی اسکله برپا داشته بودند و مابین استخوانها را با مفتول بهم اتصال

۱- در اصل: اونی ورسی ت.

۲- در اصل نقطه‌های باء و یاء را بصورت سه نقطه گذارده بنابراین هم غربیه خوانده می‌شود و

هم غربیه. ۳- شاید سهو القلم است و منظور حدقه چشم باشد.

داده و هیأت انسان ترتیب داده بودند و کذلک جدا جدا. و درجائی آلات جراحی و کحالی و قطاعی نهاده بودند حتی خلال و منقاش و کلبتین و میل چشم و غیرها از اسبابی که لازم بود برای قطع و فصل. از آنجا به سرای انوالیه رفتیم که مکان سربازان ناقص افتاده است، و آنجا اسلحه خانه خیلی معتبر مملوبه اقسام آلات حرب از قبیل توپ و خمپاره و غیره دیدیم.

و از آنجا رفتیم به سر مقبره ناپلیون اول، هر روز در ساعت دوازده که ظهر باشد باز است، گنبد بسیار خوب پاکیزه بود و در اندرون انواع بیدقها و علمهائی که در فتوحات از دول مختلفه گرفته بود ضبط شده و در سر قبر او نصب نموده بودند به دیوارها. مقبره اش پله می خورد و پائین می رفت فرش آن مکان از سنگ مرمر سیاه و سفید منقش. هر که سر آن قبر می آید فاتحه می خواند به قانون خود و طلب مغفرت برای او می کند از صدق دل، و می گفتند این قبر اولین شخص عالم است که از اوست آزادی و نظم تمام اهالی یورپ.

باز از آنجا مراجعت کرده روانه شدیم به باغچه مشهوره به ژاردن دُپلانته. داخل شدیم به باغچه، ابتدا اکثری از وحوش درنده و چرنده را سیر کردیم که برای هر یک جای مخصوص ساخته اند، به یک طرف تمام درندگان در قفسهای آهنین جدا جدا، شیر سیاهی دیدیم بسیار بزرگ و مهیب و شیرهای دیگر از همه جا: افریقا و ینگگی دنیا و آسیا، ولی همه ممتاز. از قفس آنها هر یک حوض کوچکی پر آب و جوی کوچکی که آب به همه آنها جاری، و خدام جاروها در دست که چون کثافتی بکنند به تعجیل پاک کرده شست و شومی دادند، و در آنجا تمام جنس درندگان بودند همگی مهیب و ممتاز. جای دیگر حصاری کوچک و دیوار کوتاهی داشت که انواع چرنندگان آنجا موجود کرده بودند ولی برای هر جنسی قفسی علیحده؛ مثلاً طوطی با آنچه از جنس اوست از قناری و غیره در یک قفس. و جائی دیگر قفسی برای میمون مقرر بود که انواع آن جنس آنجا موجود داشتند حتی عنتر و بزرگتر از او که معروف به نسناس می باشد، و پاره ای میمون دیدیم بقدر موش بزرگ. و آنچه از جنس موش باشد از قبیل خزو سنجاب و قاقم و غیرها برای هر کدام قفس جداگانه ساخته بودند. درجائی دیگر اقسام مارها که روی قفس را شیشه گرفته بودند و از پشت شیشه نمودار بود برای

سیاحان و تماشا کنندگان. و نیز برای خرچنگها و کاسه پشتهها به انواع. و تیز برای خرسها جای مخصوص ساخته بودند، صدفه دار با حوض آب که بام آنجا با زمین باغچه برابر بود. برای این جمله شبیه به بیشه جایی ساخته اند که مردم در باغچه ایستاده تماشای آنها را می نمودند. خرسهای مختلف دیده شد از سفید و سیاه و خاکستری و غیره که در هر جای عالم یافت می شود ولی سفید او را از هاپاراندا سوئد آورده بودند و درخت خشک بسان مکان خودش در آنجا نصب کرده اند که خرسها بر بالای آنها می رفتند و به زیر می آمدند. و قفسی دیگر برای بلبلها مقرر است که انواع بلبل و سایر طیور جنس آن آنجا موضوع نموده بودند.

بعد از این سیاحت قدری در آن باغچه میان گلها گشتیم که بهر یک تخته آویخته و به آن تخته نام آن درخت یا گل را نوشته به زبان لاتن. در راه روها ریگ ریخته بودند و محجر بسیار نازکی از آهن، یک چارک قد مقرر داشته. جویا شدم که دیگر تماشائی هست؟ گفتند چه دیدی و از این تماشا چه فهمیدی؟ گفتم همین قدر فهمیدم که این مردمان این بیچارگان آزاد را در قفس نگاه داشته اند. گفتند در عالم انصاف آیا این درندگان در این بلد آزادترند یا در ولایت شما جنس شما که انسانید؟! نهایت این است که اینها به قول شما محبوسند و حال آنکه دیدید در نهایت راحت و آزادی هستند و احدی را با آنها کاری نیست، ولی شما چه میفرمائید که در مملکت شما با نهایت آزادی هیچ اختیاری از مال و جان و عیال و اعتبار ندارید، چون شما سیاح هستید بی ادبی کردم. قدری تأمل نموده دیدم از حالات ما کماکان مطلع است، تصدیق کرده سکوت نمودم. گفت تشریف ببرید به دفترخانه همین قدر که بدانند شما مسافر و سیاح می باشید به شما تذکره می دهند سیاحت موزه و تشریح خانه و تاریخ خانه را بکنید. روانه شدیم به دفترخانه با نهایت ادب و انسانیت تذکره دادند و هیچ نگرفتند. اولاً رفتیم به تشریح خانه، تمام عظام حیوانات بری و بحری را فراهم کرده بودند و به هیأت طبیعی برپا داشته و به خط خوش اسم آن حیوان و مکانش را نوشته، بهر اطاق حیوانات مخصوص مثلاً در یک حجره تمام عظام درندگان و

در دیگری چرندگان و هریک تا سقف حجره جدا جدا برهم چیده بودند و استخوانهای عجیب از قبیل استخوان نهنگ خیلی بزرگ و جائی دیگر استخوانهای جنس انسان که به خلاف قانون طبیعت بود مثلاً استخوان سر آدمی در جائی دیدم که از اندازه بیرون از خمره اتوکشی هیچ کمتر نبود و از این قبیل سایر عظام اعضا حتی دندانها و این جمله برای اطلاع مردم نگاه داشته اند. از آنجا رفتیم به مدرسه زارعین، طبقه به طبقه نشیمن قرار داده بودند. معلم می نمود که درخت را چگونه باید تربیت کرد و اگر بخواهی قوت درخت از طرفی به طرفی میل کند چه باید کرد و اگر شاخه ای خشک شود چگونه باید برید که از آن بریدن صدمه بر درخت وارد نیاید و در چه موسم ببرند، و شاخه ها آنجا ریخته بدست گرفته می برند که دیگران درست بفهمند؛ و نیز پیوند را چگونه باید کرد یا آنکه جوبات را چگونه باید کاشت و آب داد که ثمرش زیاد شود و اگر بخواهند دانه اش زیاد گردد چه قسم بکارند و آب بدهند و آلات رعیتی به انواع در نهایت سهولت آنجا موجود بود که هرگاه چنین بکنی کوفته خواهد شد و آنگونه از باد بیرون می آید و دانه از غیر پاک می شود، و نیز آلت درویدن را چنان ساخته اند که ایستاده درو می توان نمود و کمر درد نیاید که با آلتی جمع کنند و به آن آلت ببرند و در هر مرتبه بیست دسته تقریباً بریده می شود. و نیز موزه ای مملو از حَجرات و سنگ معدن ینگی دنیا و غیره که بهر یک نوشته بودند اسم سنگ و اسم معدن آنرا، و در پشت آینه جواهرات و الماس مشهور را نهاده بودند و اشیاء ممتاز دیگر در جعبه های طبقات فوقانی مملو ساخته بودند. از آنجا به نارنجستان روانه شدیم همین تذکره آنجا هم مُمضی است. رفتیم نارنجستان بسیار خوبی بود تمام روی آن از آهن و بلور پوشیده در دیوار و بام آنجا اشجار گرمسیری فراهم کرده بودند و بهوای خود و آب خود تربیت می نمودند و در موسم تابستان می گشودند که حرارت آفتاب آنها را تربیت نماید و در فصل زمستان به دستور مزبور می پوشیدند و به حرارت گرمخانه نگاهداری می نمودند.

بعد از فراغت آن سیاحتها آمدیم به منزل، شب را رفتیم به بال کارزن و آنجا یک طبقه دارد قیمت همان اذن دخول است که از هر کس چیزی می گیرند و تذکره می دهند و چون بدرون رفتند بهر جا شخص بخواهد می رود و هر چه

بخواد می خورد به قیمت معین و در آنجا جاهای تماشاست، هر که دوستی دارد دست او را گرفته به کناری می نشیند و تماشای رقاصان و استماع خوانندگان و نوازندگان می نمایند و بدان گونه شب را می گذرانند. از آنجا به منزل آمده فردا گفتند باید به تماشای باغ وحش موسوم به بُواد بولن رفت، سوار شدیم به کالسکه و رفتیم بیرون شهر تا به آن باغ رسیدیم. دفترخانه در باغ بود، یک قران داده تذکره گرفتیم و روانه به باغ شدیم. اولاً مکان بلبلها را در نهایت پاکیزگی ساخته بودند و بلبلها در قفس ها مشغول به الحان خود، طوطیان هم کذلک. از آنجا به مکان وحوش رفتیم، انواع وحوش را تماشا کردیم از آنجا به سیاحت مرغان درنده رفته، همه را به قفس، دیواری از مفتول بافته پشت آنها و برای هر کدام آبی جاری در همان قفس. دیواری بود مانند کوهستان سنگ طبیعی نهاده بودند که بر آنها می نشستند. شترمرغ بیچاره را به کالسکه کوچک نفیسی بسته بودند که اطفال چیزی داده بدان کالسکه می نشستند و شترمرغ به خیابانها می گردانید، و نیز جائی دیگر فیل را سوار می شدند و چیزی انعام داده بدان باغ می گشتند. فیلها جای مخصوص داشتند، زرافه نیز جائی و سایر وحشیان امریکا و افریقا از قبیل قاطر وحشی و گورخر سم شکافته و درست هر کدام به آخور خود ایستاده بودند و خادم جاروب بدست داشت مشغول خدمت او بود. همچنین قهوه خانه معین با صفائی تمام در آن باغ موجود که هر که هر چه بخواد بخورد. باغ بسیار وسیعی، درختهای بلند آنجا بسیار بود، خانمها و دخترها دست هم را گرفته به آزادی تمام آنجا گردش می کردند.

بعد از فراغت آنجا و ورود به شهر شنیدیم که در پاله وایال شعبده باز بی مانندی بازی می کند یک جفت از تذکره های درجه پستش را بدست آوردیم و در هنگام وقت داخل شدیم به تماشاگاه. اول که آمد سر برنامه اسمش فیلیپ معلوم شد از مشاهیر شعبده بازان عالم است، با لباس ادب خدام یورپ که دامن پیش ندارد تعظیم نمود، چند پارچه کاغذبازی به دست داشت هر یک از آنها را به طرفی انداخت و آنها بسان تیر تا آخر میدان باز یگانه طیران کردند و در انتها افتادند، هر که برداشت دید جز پاره کاغذی نبود. بعد اوراق گنجفه مانند به مردم داد و هر کسی یکی را بدست گرفت، مثلاً یکی خال شش و دیگر خال هفت و

همچنین تا ده انتخاب نمودند بعد تمام آنها را گرفته و هرکس هرچه را نشان کرده بود بیرون می آورد و بخودش می نمود همه گفتند همان منتخبات ماست بدون تفاوت، خیلی تحسین کردند. بعد خواهش پولی کرد شخصی یک لیره عثمانی به او داد، او خود بدست گرفت از دیگری دستمالی خواست و از دست خود آن شخص به دو انگشت گرفته به دستمال نهاد و بدست یکی از مجلسیان سپرد و استیکان بلوری آورد بهمه مردم نمود و داد بدست دیگری و خود رفت به مکان بازی خود ایستاد؛ استیکان دست یک نفر بود و پول دست یک نفر پیچیده در دستمال. گفت همچنانکه من عدد سه را شمردم تو در این استیکان بینداز، بعد از شمردن سه پول را در استیکان انداخت که صدایش شنیده شد، باز گفت آنچه من گفتم سه یعنی یک، دو، سه دستمال را از او بردار، آن شخص بدست خود حرکت داد و همه شنیدند که پول در همان استیکان پوشیده به دستمال است، خودش استیکانی آورد باز بهمه مردم نمود و برکف دست خود نهاد و دستی دیگر بر در او گذاشته مسدود ساخت در نزد همه مردم و گفت چون من گفتم سه دستمال را از استیکان بردار و پول را به صاحبش رد کن و گفت یک دو سه، چون لفظ سه گفت صدای افتادن پول در استیکانی که بدست خودش بود بلند شد، پول را خود دست نگرفت به دیگری داد استیکان را و گفت این پول را بر نزد صاحبش که ببیند همان پول خودش می باشد یا خیر بعد دستمال را از روی استیکان برداشته ابداً چیزی در استیکان نبود، دستمال را به صاحبش داد و استیکان را هم همه دیدند و باو دادند. و نیز دستمالی از شخصی خواست دستمال سرخی به او داد، دستمال دیگری خواست دستمال سفیدی دادند، در دست گرفته بهم مالید پوش چتر سرخ و سفید دوخته به نظر آمد، بعد گفت سبحان الله من خیاط نیستم جواب صاحبان دستمالها را چه بگویم، تذکره چی دم در را خواسته گفت همین نزدیکی خیلی زود دو خربزه بیاور، رفت و آورد گفت یکی را انتخاب کنید، آنگاه یکی را بدست راست و یکی بدست چپ داشت، اجماعاً دست چپی را منتخب کردند، آنکه در دست راست داشت به زمین گذاشت طفلی را خواست و چاقوئی به آن طفل داده گفت این را بشکاف چون شکافت گفت دو خیار است گفت بیرون بیاور چون بیرون بیاورد دو خیار بزرگ

زرد بود، باز گفت یکی از این دو را انتخاب کنید گفتند دست چپ را، او نیز دست چپی را بر میز نهاد و همان چتر دورنگ را از هم دریده در طپانچه نهاد و به آن طفل گفت همینکه من طپانچه را خالی کردم تو با این چاقوبه آهستگی تمام این خیار را ببر و خودش گفت یک دو سه همینکه لفظ سه را گفت طپانچه را خالی نمود و طفل خیار را به آهستگی با چاقوپاره کرد، دو دستمال سرخ و سفید ته کرده بهم پیچیده در او بود طفل برداشته به صاحبانش رسانید خیلی معطر شده بود. باز دو استیکان آورد در یکی مرکب و در دیگری آب، هر یک را پوشید به دستمال مجلس نشینان و هر یک از این میزها به کناری بود و خود میان ایستاده، پرسید بگوئید بینم زیر کدام یک آب می باشد و زیر کدام یک مرکب؟ همه گفتند بر میز دست راست مرکب را نهادی و بر میز دست چپ آب را، گفت مشکل همچو باشد و دستمال را برداشت بدست راست آب بود و در دست چپ مرکب کاغذی را به مرکب زد و به مردم نمود که همه دیدند مرکب است و کاغذ دیگر را به آب زد باز به مردم نمود که آب است و بدان دستمالها پوشید باز گفت بر من مشتبه است که کدام آب بود و کدام مرکب؟ باز مردم گفتند بر میز طرف چپ مرکب است و بر میز راست آب، باز گشود دیدند بطرف راست مرکب است و طرف چپ آب. مردم گفتند اگر راست می گوئی هر دو آب باشد، گفت بچشم کاری می کنم که کسی نکرده باشد دستمالها را برداشت و نمود هر دو مرکب بود، گفتند هر دو آب باشد باز پوشید و باز کرد هر دو آب. باز گفتند بدان اول باشد پوشید و گشود دست راست مرکب و دست چپ آب. باز بطری شیشه آورد، طفلی را خواست گفت این را پر کن از آب بعد از آنکه خالی بودتش را نمود طفل از آب پر کرد، آنگاه پرسید چه نوع از کارخانه من بیرون بیاید دستمال یا بافته ابریشم؟ همه گفتند دستمال، دست برد و دستمالی ابریشمین کلاغی بزرگ بیرون آورد تمام خشک، گفتند معلوم شد که آب در شیشه نیست فوراً در استیکانی از آن شیشه آب ریخت. یکی از مجلسیان گرفت و خورد، دیگران هم چند نفر خوردند معلوم شد که آب است، باز گرفته بهمان شیشه ریخت، گفت حال چه می خواهید؟ گفتند بافته، گفت یک نفر بکتر بهر رنگ که می خواهید بگوئید، یکی گفت سیاه، دست برد و تخمیناً پنج ذرع بافته سیاه داد، دیگری

گفت سفید، دست برد به همان طور بافته سفید بیرون آورد بالجمله هر کس هر رنگی خواست از آن شیشه بیرون آورد، باز کسی گفت همان دستمال بهتر از این بافته است فوراً دست برد دستمالی منقش بیرون آورد که بر او نوشته بود سلام بر شما ای جماعت نجبا، همگی تحسین کردند و آفرین گفتند. باز همان شیشه را بر میزی نهاد و استیکانی بر میز دیگر و دو کاغذ قالب شیشه؛ شیشه را آورده به مردم نمود و گفت بگوئید بینم این شیشه هست؟ گفتند بلی، بر میزی بطرف راست نهاد و استیکانی دیگر آورده گفت این را هم ملاحظه کنید دیدند برد بر میزی دیگر بجانب چپ نهاد دو کاغذ قالب را باز نموده و هریک از اینها را پوشیده یکی از این قالبها گفت من فراموش کردم که استیکان را کجا و شیشه را کجا گذاشته‌ام؟ مردم همه گفتند دست راست شیشه و طرف چپ استیکان است، چون آن قالب را بلند نمود دیدند برعکس است، گفت گویا اشتباه کردید درست دقت کنید، همینکه من می گویم سه و بلند می نمایم مبدل خواهد شد و عدد شمرد تا سه برعکس دیدند، همان آن کسی گفت این قالبها را بینم، آورد و نمود کاغذ محض بود. باز دو استیکان آورد یکی را نیمی از شراب نمود و دیگری را نیمی آب، آن دو قالب کاغذ را نمود و باز پوشید و عدد شمرد تا سه، چون بلند نمود در استیکان آب شراب بود و در استیکان شراب آب، مجدداً به عکس کرد، بعد تنگ بلوری آورد آب و شراب را داخل یکدیگر در آن تنگ ریخت و تنگ را بر زمین بالای شمعدانی نهاد و به دستمالی پوشید و دو استیکان را هریک بر میزی گذاشت و بهمان قالبها پوشیده بدست اشاره نمود که آب برو جای خود و شراب نیز بجای خود که این رفتار خلاف انصاف است که حق دیگری را در شکم نگاه داری ولایت ملک انصاف است جایز نیست که حق دیگران در شکمت بماند، آنگاه دستمال را برداشته آب را در استیکان آب و شراب را در استیکان شراب دیدند و تنگ خالی بود.

پرده را پائین کردند مردم مشغول شدند به حرکت و کشیدن پاپروس و سیگارت و آشامیدن بعضی مشروبات. بعد از چند دقیقه زنگ زدند باز آمده دست زنی هم در دست او هر دو تعظیم کردند بعد گفت بینید این زن بیچاره از عالم نسوانیت به تنگ آمده، میزی را نموده زن را بالای میز کرد و گفت چون من

میگویم سه، باید این زن مرد شود و اینجا خدمت کند، پرده‌های میز را نیز نمود که در زیر میز راهی بجائی یا چیزپتهانی نیست. فانوس مانند بزرگی از پرده پوشیده بر روی زن نهاد و طپانچه کوچکی بدست داشت و گفت یک دو سه و زد بآن فانوس و به جلد دستی آن را برداشت، پسری به سن هجده ساله از میز پائین آمد به لباس خدمتکاران. جامه سیاه بی دامن پوشیده گردن بند سفید بسته شلوار سیاهی پوشیده کفشهای نیم چکمه درپا، مردم همه آفرین گفتند و تحسین کردند. همان پسر را فرستاد از یکی ساعتی گرفت و آورد، پرسید از صاحب ساعت که آیا اذن میدهی من ساعت شما را اصلاح کنم؟ بعد از استیذان چکشی بدست گرفت و ساعت را از هم ریخته بهم کوفت و دو پارچه کاغذی پیچیده بر میز نهاد و گفت توقع دارم یکی بیاید و این ساعت شکسته خرد را ببرد و ببیند چه قدر خرابی این است. طفلی از پائین نزد او شد و ساعت را برداشت با همان کاغذی که پیچیده بود نزد مجلسیان برد، گفت باز کن تا مردم منصف ببینند چه قدر خرابی این ساعت است، چون کاغذ را باز نمودند دیدند ساعت به همان نوع اول است. ابدأ تغییری نکرده با یک عدد گل در میان کاغذ است. خودش از پائین آمد و گفت آقای من این ساعت شما میاشد؟ گفت بلی، خانه شما آباد، گفت ببینم، چون گرفت و باز نمود بهر یک از مجلسیان نشان داده جو یا شد که ساعت چندم شب است؟ یکی گفت یک دیگری گفت دوتا دوازده، به همان یکدست گرفته به دوازده نفر نمود، به عدد مختلف نمود، یکی گفت هفت دیگری گفت دو دیگری گفت نیم، آنگاه ساعت را پوشیده به صاحبش رد کرده گفت این ساعت شما برای ما نفعی ندارد، صاحب ساعت دید همان ساعت خودش بود بدون هیچگونه تغییری. بعد گفت در این فصل تابستان در این تماشاخانه چند دانه شب پرک هوائی دارم اکنون می‌نمایم، آنگاه چند پارچه کاغذی از هر رنگ به مردم نمود، کاغذ بسیار نازکی بود، ریزه ریزه کرد باندازه شب پرک، ریخت بروی میزی که در جلوش بود، بعد بادزنی بدست گرفته و آنها را باهستگی باد زد چنان بود که گویا شب پرکها در هوا طیران می‌کنند و در نهایت استادی همان طور آنها به هوای بادزن پرواز می‌نمودند که از همه جانب صدای تحسین و آفرین بلند شد، بعد دست از بادزن برداشت، تخمین صد پارچه کاغذ بر زمین فرو

ریخت. آنگاه آئینه‌ای را آوردند، همان طفل خادم گرفته فوراً شکست، برآشفت که چرا شکست در کار ما آوردی، آنوقت آن شکسته‌ها را به مردم نمود، چهار چوبه آن را هم خرد کرد و گفت بتوفیق خدا نمیگذارم شکسته بماند، گفت این چهارچوب را به دیوار نصب کن، بعد از آن آن شیشه‌ها را خوب نرم کرده ریخت به طپانچه‌ای که پر شد، گفت یک دو سه چون سخن به سه رسید طپانچه را خالی نمود روبه چهارچوب، دودی شد و بعد از دود معلوم گشت که جام آئینه درست است مگر گوشه او که شکسته است، قدری دور خود گردیده گفت سبحان الله، پارچه این کجا رفته؟ بعد از تجسس پهلوی پایه میز پارچه جام را دید افتاده برداشت و گفت الان بجای خودش نصب میکنم که هیچ معلوم نباشد و گفت یک دو سه، همینکه به سه رسید صدائی از آینه بلند شد مثل آنکه ریگی به او بخورد، بعد دیدند آن هم درست شد، آنگاه آینه را با چهارچوب برداشته به مخلوق نشان داد همه آفرین گفتند و تحسین کردند. باز انگشتی را از مردم خواست، بدست خود گرفت و باز داد گفت نشان بکنید، آنگاه دستمالی را نیز گرفت و گفت این را هم نشان بکنید، بعد به باز یگاه خود رفت. اولاً انگشتی را به طفلی با چکشی داده گفت بی زحمت این نگین را از این نقره بیرون بیاور، طفل گرفت گفت می شکند، گفت ضرر ندارد بشکن، طفل هم چند چکشی زده، خرد کرد، گفت ای طفل چه کردی؟ انگشتی مردم قیمت داشت! طفل گفت من چه تقصیر دارم، اطاعت امر شما را نمودم، گفت پس حال این دستمال را هم چند پارچه نما، طفل گرفته گفت نمیشود، گفت با چاقو بدر، آن طفل آن را با چاقو، پارچه پارچه نمود، گفت حال تمام اینها را در دست نگاهدار، بعد کاغذی داده تمام آن پارچه‌ها و خرده‌های انگشتی را در کاغذی پیچیده بدست نگاه داشت، شیشه آورد با چند استیکان و گفت این شیشه معدن انواع مایعات^۲ است، هرچه میخواهید بگوئید، مردم جملگی چیزی گفتند او هم از همان شیشه در استیکانها ریخت و داد؛ یکی شراب یکی آب الی دوازده رنگ هرچه خواستند فوراً ریخته به مردم داد، بعد شیشه را بر میز نهاد و طپانچه آورد؛ آن دستمال ریشه ریشه را با انگشتر به طفل داده گفت در این طپانچه بته، طفل چنان کرده

۱- در اصل: خورد، و به همینگونه است موارد بعد.

۲- در اصل: مایعات.

سُنبه زد، باز گفت یک دوسه، چون به لفظ سه رسید، طپانچه را خالی کرد، رو به همان شیشه بعد چکش خواست شیشه را شکست میان آن شیشه دو تخم بزرگ غاز بود، گفت کدام را میخواهید یکی منتخب شد، شکست میان آن دستمال ته کرده و روی آن بلبلی خوابیده و همان انگشتری به پای او بسته، به طفل گفت دستمال را به صاحبش تسلیم کن، بلبل را نیز داده گفت بیرنزد صاحب انگشتری، او هم انگشتری را از پای او باز کرده، بلبلی زردرنگ بود، آورد باو داد.

پرده افتاد، باز مردم جهت رفع کسالت و آشامیدن و سیگارت کشیدن بگردش درآمدند و همه مردم تحسین میکردند. باز بعد از چند دقیقه زنگ زدند مردم هریک به جای خود آمده نشستند که آن شخص آمده گفت اذن میدهید چراغها را خاموش کنم، همه مرخص کردند او اشاره کرد به چراغدار، آن هم حرکتی داد قطع روشنائی گاز شد، تمام چراغها خاموش گردید، بعد پرده دیگر را بالا برد، تنها بازی گاهش روشن بود، دیدیم دو نفر آمدند شمشیر به هم میزدند، بر فرق هریک میخورد از میان دو پایش بدر میرفت و هر دو سالم بودند بعد طپانچه بیکدیگر انداختند و هر دو سالم بودند، قمه بر شکم بیکدیگر فرو میبردند که از پشت بیرون می آمد و هر دو سالم بودند، بعد یکی به کرسی بالا رفت و دیگری بادو دست بر فرق او زد که دستش از بالا تا پائین آمد، دیگر هیچ نبود او تنها ماند و خود او هم به سان دود در هوا از هم پاشید و میدان خالی شد. باز دیدیم شخصی از یک طرف و خوکی از طرفی آمده بهم تاختند، سر خوک به سر انسان و سر انسان بر سر خوک رفت و هریک بطرفی ایستادند، باز بهم تاختند، نیمی از کمر پائین یکی خوک شد یکی انسان و دیگری به عکس، باز هریک بکناری ایستادند، باز بهم آویختند گویا دود کمی شد، باز به شکل اول، آدم بکناری و خوک بکناری ایستاده هر دو به خلق تعظیم نموده رفتند. آنگاه پیره زنی آمد با جوانی، دست بیکدیگر را گرفته، زنبیل ظریفی بدست پیره زن، دست بُرد میان زنبیل و یکدانه جوجه درآورده بجوان داد، چون جوان گرفت دید مار است، انداخت، دید گوسفند است، دست برد گردن او را گرفت دید شیر است، شیر رو بجوان نهاد که جوان بسان دود از هم پاشید، پیره زن به دو دست اشاره به شیر نمود شیر افتاد، دست برد

سر شیر را برداشت و بر سر خود نهاد و بدست دیگر سر خود را بر سر شیر نهاد و اشاره به شیر کرد که برخیز شیر برخاست، در بغل یکدیگر رفتند، لیکن ابدأ در آن پرده بازی صدائی نبود که ناگاه یک مرتبه هر دو در بغل یکدیگر بسان دود از هم پاشیدند.

پرده پائین شد و مردم روبه مکانهای خود نهادند. در راه رفیقم گفت: سبحان الله، مرگ چگونه این مردم را می برد با اینکه در چنین جای زیست می نمایند و اینگونه چیزها می بینند و از عالم هستی چیزی می فهمند. بسیار افسوس خوردیم که چرا آن شب گذشت. به منزل رسیدیم، برای صاحب منزل حکایت کردیم که اسمش موسیوسنشان بود. گفت من در این شهر مدرسه اش را میدانم و جائیکه آلات این شعبده ها را می فروشند، اگر حیات باقی شد به شما خواهم نمود تا بعضی چیزها را بدانید که به نظر شما چندان غریب نباشد. بعد قرار با هم دادیم که او معلم این علم را دیده چند نمره از چیزهای غریبه بنماید. شب را صبح کردیم.

علی الصبح استیذان از رفیقم حاصل کرده رفتم بدیدن موسیو اژن بری. به کالسکه عمومی سوار شده چون به منزل او رسیدم گفت اینجا مدرسه آرامنه است شنیده اند که شما زبان ارمنی را خوب تکلم می نمائید، از من خواهش نمودند که شما را ملاقات کنند، اگر صلاح بدانید بفرستم بیایند. گفتم مختارید. فرستاد در مدرسه ایشان در محله موسوم به رادمینور، که آنجا مدرسه داشتند، بدین نحو: اگر می خواهید سیاحت را ببینید، اینک حاضر است در مدرسه ما. مشغول شدیم به صحبت تا آنکه شخصی آمد، قدری صحبت داشتیم وقت عصر شد، گفت امشب شمارا به جائی خواهم فرستاد که ندیده اید. گفتم منت دارم. چون مغرب رسید چیزی نوشته، آدمی همراه نموده روانه شدیم به رسدخانه که آنجا ستارگان با دوربین دیده می شوند از شیشه، چادری بر آن کشیده بودند، چون می خواستند تماشا بدهند چادر را باز می کردند و بعد از آن با دوربین می نمودند، هر یک از ستارگان و ماه را که هر یک بسان کره مریخ می گشت، تاریکی و روشنی شبیه به ابر سیاه و نیز ابر سیاه شفاف که در آن آفتاب تابیده باشد، اگر شخص تمام آنرا بخواهد

ببیند ممکن است یا نیم آنرا یا عشر آنرا و اگر عشر می دید بهتر بود چون تمام که می دید درست نمی فهمید، و هکذا، ساعتی سیاحت نموده خیلی دلتنگ که چرا رفیقم همراه نیست زیرا که همیشه آنجا رفتن امکان ندارد. در آن دفترخانه به خواهش ایشان اسم خود را نوشتم و رفتم. آنجا یکی از عمارات مشهوره پاریس میباشد.

چون به منزل رسیدم دیدم رفیقم تنهاست، همین که چشمش به من افتاد شکفته شد، گفت برادر کجا رفتی؟ گفتم الحق بسیار شرمنده شما هستم چون من نمی خواستم که جائی تنها رفته باشم و اکنون اینگونه اتفاق افتاد. گفت برادر برای من چندان سیاحت این چیزها لازم نیست زیرا که بعد از سیاحت اکسپوزیسیون باید بروم به گوشه ای بنشینم و مشغول به کار خود باشم، لیکن بر شما لازم است که با دقت تمام ببینید، من خوشحالم و اگر جائی واقع شود که من مانع باشم شما ابدأ ملاحظه مرا نفرمائید؛ و ازین مقوله سخنان خیلی اظهار محبت نمود که بر خجلم افزود. بعد قدری سیاحت و گردش در بلوار دایطالیا نموده قدری در قهوه خانه ها گردش کرده به تماشای مخلوق عمری صرف کرده، رو به منزل نهاده شب را صبح کردیم.

روز شنبه رفتیم به معبد یهودان؛ مانند اهالی کلیسا تمام لباس سفید در بر و طیلسان^۱ (بردوش و مهر بر پیشانی و تسمه به انگشتان پیچیده، بعضی)^۲ به ردیف کرسی ها گذاشته زن و مرد و پیر و جوان تمام بر کرسی ها نشسته عبادت خود را به زبان عبری نمودند. پس از آن واعظی به زبان فرانسوی وعظ کرد. به قدر ساعتی گذشت دعائی دیگر گفته، آمین گفتند و هر یک به جانب منزل روانه شدند.

از آنجا به کارخانه های کنار شهر و رودخانه که انواع اقمشه و اجناس دیگر ترتیب می دهند از قبیل چاقو و کارد و چنگال. همین که شخص به در یکی از کارخانجات می رسد اولاً در بان می پرسد که چه می خواهید و چون معلوم شد برای سیاحت آمده اند دفترخانه را می نماید و همین که به دفترخانه رفت آن

۱- طیلسان: نوعی ردا و فوطه که کشیشان مسیحی بردوش اندازند. در اصل «طلس» تحریر

شده است. ۲- بین الهالین با خط شخص سیاح در متن تحریر شده است.

نویسنده بعد از تعارف می پرسد که چه فرمایش است؟ می گویند سیاحم. آدمی روانه می کنند که همراه بوده بلدیت نماید و آن بلد به خوبروئی همراهی می نماید و به هرجا می برد. از چیزهائی که دیدم چکشی بود قریب دو یست من وزن داشت، به قوت بخار از جای بلند می شود چند ذرع و از آنجا با کمال قوت از بالا به پائین می آید به روی آهن سرخ شده که برای آلت کشتی یا چیزهای دیگر می سازند، و جای دیگر چرخ به قوت بخار برمی گردد و مفتول می سازد یا سوراخ می کند یا سوهان می زند یا قطع می کند یا صفحه می نماید و کذلک. تمام کارخانه منور است به گاز. مناره بلندی دارد جهت کشیدن دود کوره، تمام آهنین است. آتش تمام کارخانجات از زغال سنگ می باشد و ذخیره نیز آنجا خرمین نهاده اند. هر روز به ساعت کار می کنند و چون ظهر شد زنگی دارد می زنند و آن گاه همه دست از کار می کشند و مشغول به غذا خوردن می شوند و همین که دو ساعت از ظهر گذشت می روند به کارخانه باز به وقت کار زنگ می زنند و جمله درس کار خود حاضرند. در همان حوالی طعام خانه ای دارد که لقمه الصبح آنجا صرف می کنند به قهوه و نان و هر که بخواهد قدری کباب و شکر و شیر در آن طعام خانه ها حاضر است می آورند. چون شخص داخل می شود میزها نهاده اند، پارچه سفیدی بر آن پوشیده و ظروف منظم چیده، کارد و چنگال و قاشق در ظروف چیده و روزنامه ها به میز نهاده که هنگام غذا خوردن آنجا می روند، قیمت کاغذ طعام بر میز گذاشته است، چون داخل می شوند بدان ورقه ملاحظه نموده، سفارش هرگونه غذائی که بخواهد می کند، تا آوردن غذا مشغولند به خواندن روزنامه که وقت ایشان بیهوده صرف نشده باشد، حتی در حین غذا خوردن دیدم که هم طعام می خوردند و هم مشغول به خواندن روزنامه بودند. پرسیدم مگر ممکن نیست بعد از غذا بخوانید؟ گفتند فرصت نداریم، مشغله مان بسیار است و وقت کم در اینصورت نباید عمر بیهوده صرف شود. باز حیرت زده شده با خود گفتم سبحان الله ما مخلوق عمرمان مادام به عبث صرف میشود و هیچ افسوس نداریم و اینها دمی بیهوده نمی گذرانند، جمله آن مردم خواندن و نوشتن می دانند. گفتم چرا دست خود را نمی شوئید؟ گفتند ما که با دست غذا نمی خوریم در اینصورت لزومی ندارد مگر وقتی که لباس هم عوض بشود و آن یکشنبه ها کافی است. و چون

یکشنبه می رسد تمام دست از کار می کشند و تبدیل جامه می کنند از پای تا سر آنگاه همگی روبه کلیسا می گذارند و آن روز را به عشرت می گذرانند و چون صبح دوشنبه شد باز تبدیل جامه کار کرده به عادت خود بکار کردن اشتغال دارند تا هفته دیگر. و در دفتر خانه آخر هفته که می شود به وقت شام همگی حق خود را می ستانند و به خط خود در آنجا قبض می نویسند و میرزای دفترخانه ثبت می نماید.

به منزل مراجعت کردیم. بنای معاودت سلاطین شد، چندی هم مشغول تماشای آنها بودیم. بیست و پنج روز گذشت در تیاتورها و تالارها و دارالفتون بسر بردیم. از جمله جاهای دیدنی کنسرواتوار دِ زار میتر می باشد و آنجا جمیع مصنوعات را از قبیل آلات ساعت و کشتی و راه آهن تشریح کرده اند که چگونه می شود که می گردد و بخار چگونه سبب آن حرکت می شود، به جزئیات همه را گشوده نموده اند که شخص سیاح بفهمد چگونه می شود و آتش کجا باید ریخت، آب در دیگ چه قدر باید باشد و آلات زراعت و فلاحت و حدادی و غیره بالتمام آنجا سیاحت کردیم. رفتیم به چاپخانه حرفی و سنگی و بلورخانه و کاسه گرخانه و آلات پردازان خیاطی تمام سیاحت شد.

رفیقم عزم لندن نموده بود ولی خجلت از اظهار آن می کشید. شب در ضمن صحبت معلوم داشت اشتیاق خود را گفتم حاضرم. گفت بعد از چند روز، حال زود است. چند روز هم در جزیره ای که واقع است در وسط شهر و پلهای بسیار خوب آهنی و آجری و کلیسای بسیار خوب مشهور به نوتردام رفته بسیار خوب کلیسایی است عیبی جز عدم کرسی ندارد و درونش هم تاریک است، در همان جزیره است اولی پلها در نهایت استحکام و پاکی، صور مجسمه بسیار بود. از جمله چیزهای دیدنی آن شهر همان مناره ای بود که ناپلیون اول ریخته بود از توپهای دشمنان.

چند روز گذشت، رفیقم گفت حساب صاحب منزل را باید کرد. رفتیم دربان را خواسته طلب او را پرداختیم. گفتم برادر من ناچار باید دیدنی از موسیو اژن بُری بنمایم زیرا که او همه جا به من محبت نموده اگر خدا حافظی نکنم

خلاف انسانیت می باشد لهذا روانه به محله مکان ایشان شده پس از ملاقات استمداد همت نموده به منزل معاودت کرده پرسیدم از کجا باید رفت گفتند راه نزدیک کاله است و پرسیاخت بولینی و شهر نیک هاور. همان راه را منتخب داشته از عبور کالسکه جو یا شدم. گفتند به ساعت هشت و نیم فرنگی باید اینجا حاضر باشید دوباره آمده رفیق را مطلع ساخته خوشنود گردید، گفت یکبار دیگر هم به وداع پاریس باید رفت. گردش کنان با هم در بولواردها می رفتیم تا وقت رسید، به منزل معاودت نموده حمل ائقال به مرکز راه آهن موسوم به گاردوفر نموده آنجا نزد تذکره چی رفتیم، گفتند هرگاه تذکره تا لندن بخرید بهتر است، در سرحد می توان تجدید کرد و مدت هم دارد که ممکن است در راه سه روز مکث نمائید. تذکره خریده سوار شده به جانب آمیان^۱ رفتیم. در هیچ مرکز پیاده نشدیم. صبح خیلی زود وارد شدیم.

آمیان

آمیان شهر یست که در آن جاری است رود سُم، پلهای خوب بر آن کشیده شده، راه آهن به جانب بلجیک و بولینی و پاریس و تلگراف بهرسوی کشیده، مهمان خانه های بسیار خوب، عدد نفوس اهالی پنجاه و هشت هزار و هفتصد و هشتاد نفر مشخص شده، پای تخت ایالت پیکاردی است. از جمله دیدنیهای این شهر موزه نقش خیلی خوبی آنجا بنا شده، در همین سال زیاده با روح است و عمارتش جدید، همه وقت سیاح می تواند سیاحت بکند. مردمش بسیار مهربان و شوخ، کتابخانه جهت عموم مردم از ساعت نه صبح الی ساعت ده شب باز که غریب و بومی سیاحت می کنند. عمارات آنجا سه طبقه و کمی چهار طبقه، کوچه ها بسیار پاک سنگ فرش، باغچه نباتات بکنار شهر، نارنجستان کوچکی دارد، دیوانخانه بسیار منظم که چون شخص سخنی بگوید کاملاً مستمعند و بعد از اتمام، دیگری شروع به تکلم می کند. مدرسه های متعدده معروف خیلی خوب، کلیسای بسیار خوب موسوم به کاتدرال است و دایم باز برای نماز گزاردن، دایم در اعترافگاه گناهکاران نشسته اند. مریضخانه خیلی خوب،

پولیس منظم، آنچه در شب واقع می شود در آن کتاب ثبت می نمایند و به نوبت کشیک دارند، در گذرها و در دفترخانه و گردش کوچه ها و بازارها هر کس خلافی کند اخذ و حبس می نمایند، شبانه روز و بعد از رسیدگی جزا داده می شوند متعلق بهر دیوانخانه که باشد در آن انجام می یابد. و گردشگاه نیکوی موسوم به هوتوا اشجار مردّفه، در وقت عصر و روزهای یکشنبه یا ایام عید به گردش می روند. کارخانه های نساجی فراوان که ماهوت و غیره می بافند و نیز کارخانه های آسیا برای اخذ روغن و کارخانه بافندگی و زرگری، و تجارت خیلی معتبر، مراسله با تمام فرانسه و غیره دارند. مردم اکثر شراب می خورند از مشروبات. خیلی مردمان خون گرم مهربان دارد، جمیع مشغول به کار خود. شبی آنجا بسر برده فردا روانه شدیم به بولینی^۱ به وقت صبح که باز کالسکه رسید همان تذکره را نموده سوار شدیم کالسکه روانه شد.

بولونی

قبل از ظهر وارد مرکز راه آهن بولینی شدیم. مرکز بسیار خوب و شهر پاکی واقع بکنار دریای اوسان^۲ آتلانتیک، از بندرهای بسیار معتبر فرانسه است. گردشگاههای بسیار خوب به کنار دریا ساخته اند. کشتی ممکن است از آنجا به تمام دریاهای عالم که کشتیهای یورپ می روند برود. کشتی متصل می شود به خشکی که دیگر شخص محتاج زورق نیست. بسیار خوب محجر ساخته اند، خانه های باصفا دارد که دریا نمایان است. از چیزهای بسیار خوب دیدنی آن شهر مزارستان آنجاست که جمیع دیوار کشیده، دربان بردر نشسته، خیابانها از سرو کاشته و بر هر یک سنگ تاریخی بسیار خوبی نصب نموده در بسیاری آنها صور صاحبان قبور را حجاری کرده اند برای یادگار و جای چلچراغ بعضی جاها مقرر و شکل صلیب جناب عیسی (ع) را به انواع مختلفه بر پا داشته گلهای خوب کاشته به رنگهای مختلف نوشته بودند اسم صاحب آن مکان را، در خیابانها

۱- بندر Boulouge در ساحل دریای مانس. دریای مانس دریای باریکی است بین فرانسه

و انگلستان که اقیانوس آتلانتیک (اطلس) را به دریای شمال وصل می کند.

۲- Ocean به معنی اقیانوس.

ریگ بسیار خوبی ریخته مسطح نموده که هر که بخواهد با کالسکه سیر کند، خدام همه روزه مواظب از جهت جارو کردن و سایر خدمات متعلقه به آنجا. مجسمه ناپلیون اول را بر مناره بسیار رفیعی ساخته اند که با دست اشاره به جانب آلمانیا نموده. و مسافت آنجا تا شهر ربع فرسخ می شود، دو برج و خاکریز بسیار محکم داشت، توپها به دم سوراخها به جانب دریا و خشکی نهاده ماهیگیران بسیار که زنده به جانب پاریس و جاهای دور ارسال می داشتند تجارت آنجا خیلی معتبر. شهر به چراغ گاز روشن مریضخانه مجانیه در بلندی بنا شده با کمال صفا و روح که مرضی تماشای دریا می نمایند. کلیسیاهای متعدده، اهالی تمام کاتولیک. از بس راه باصفائی دارد میان پاریس و بولینی اغلب جاها را به همان نام نامیده اند. می گویند بواڈ بولنی از چیزهای انطیق آنجا است. موزه و کتابخانه بسیار منظم و مدارس علوم متعدد. از آنجا هر هفته یک مرتبه کشتی عبور می کند یعنی می رود به شهر لندن ولی همه روزه به راه آهن ممکن است به دور عدد نفوس اهالی سی و شش هزار و دو است و شصت و پنج نفر. مدرسه روحانیان و بحریان نیز در نهایت انتظام. شهر منقسم است به دو محله بالا و پائین، و نیز قلعه بسیار محکم خوبی با سپاهی، مدرسه زارعین بسیار خوب و منظم. در شب زنان و دختران اطراف رفیقم را گرفته مثل خواهر و اغلب لغات غلط او را تصحیح می نمودند چون درست زبان نیاموخته بود به اشاره با یکدیگر سخن می گفتند؛ از جمله جو یا شدند که اولاد داری، چند دختر و چند پسر داری و آن بیچاره چنان فهمیده بود که آنها می گویند دختر می خواهی یا پسر و از این سخن متغیر شده می گفت شماها آدم نیستید و ما را بد میدانید و به زبان خود فحش می داد که شماها چگونه مردمانی هستید. نزد من آمده گفت این مردم به من بد می گویند بیا ببین چه می گویند، بعد از تحقیق معلوم شد که پرسیده اند پسر و دختر تو چند نفر است چون زبان نمی دانست اشاره به دختر و پسر کردیم. غلط فهمی او را به ایشان حالی کردم خیلی خندیدند و عذر خواستند که چرا باید ما سؤالی بکنیم که احتمال سخن بد برود.

شب را در آن شهر بسر بردیم. چون عادت آن است که روز سه شنبه کشتی روانه به لندن می شود و روز شنبه از لندن می آید و وارد می شود، با کشتی

روانه به لندن شدیم چند ساعتی در آب شور بودیم بعد داخل به رود تمیس^۱ گشتیم از شدت گرمی^۲ نتوانست کشتی برود آنجا لنگر انداخته یک شب در همان آب بسر بردیم (فردای آنروز هوا خوش، روانه شدیم، به آهستگی، هنوز وارد نشده که)^۳ گمرکچی داخل شده به صندوقها نگر یست و به تباشیر سفید اشاره نوشت که لازم رفتن به گمرکخانه نباشد. لباس آنها وضعی دیگر بود ابداً احتیاج به بخشیدن چیزی نشد.

ورود به لندن

کشتی رسید به لنگرگاه، پیاده شدیم به خشکی بدون زورق. کشتیهای بسیار دیده شد که در هیچیک از بنادر چنان تماشا نکرده بودم. کشتی بسیار عظیمی به جانب امریکا و هندوستان سفر می نمودند. از هر ملت و دولت نشانه‌های مختلفه. روی شهر را دود گرفته بود. چون پیاده شدیم حمالان منتظر و نگران، شخصی پیش آمده گفت منزل می خواهید و سرنویس بدست من داد گرفته دیدم دیگری نیز دارد و کذلک، بالجمله نمیدانستیم کجا برویم زبان آن بلد را نمی دانستیم. یکی به فرانسوی سخن گفت و مذکور داشت که این نزدیکی جای خوبی سراغ دارم اگر بخواهید، قبول کرده با او روانه شدیم. حمالی را خواستیم که حمل ائقال رفیق را نماید تا منزلی که بر آن ورق کالسکه نوشته بود گفت یک شیلین ندانستم مقصود از شیلین چیست. حمالی دیگر نزدیک شده گفت بسیار نزدیکست قابل کالسکه نیست و بردوش گرفته روانه شد خیلی نزدیک بود به فاصله یک کوچه. چون به منزل رسیدیم اسبابها را فرود آورده پرسیدم چه باید داد؟ گفت دو شیلین خیلی از بی انصافی آن مرد متغیر و متحیر شدم که چرا اینگونه زور می گوید. گفتم چه کرده، آیا این راه به این نزدیکی دو شیلین حق دارد، اسب و کالسکه و آدم یک شیلین می خواست و تو دو مقابل می خواهی؟ گفت آن وقت اسب آورده بود و اکنون آدم آورده، فرق میان انسان و حیوان یک شیلین است. از این سخن بسیار درهم شدم که این مردم تا چه درجه

۱- Tamise = رودخانه تائیسز. ۲- اشاره به تراکم و جولان میه است.

۳- بین الهلالین را حاج سیاح به خط خود در حاشیه افزوده است.

ملاحظات دارند و انسان را چه قدر اشرف می دانند و در ممالک دیگر دیده ایم که انسان را از سگ کمتر می دانند، بالجمله دو شیلین را دادم ولی این حرف را باطناً به یکصد تومان بل افزون خریدم. روانه به حجره شدیم، تمام ملزومات را مهیا دیدم از تخت و غیره. جویای قیمت آنجا شدم ورقه تعریفه را نمود پرسیدم که آیا اینجا فرانسوی یافت می شود؟ گفت خیر ولی خودش ترجمه نمود که روزی برای خوراک و خواب و سایر لوازم استراحت بیست و چهار شیلین است بدون خوراک و قهوه و جامه شوی شش شیلین (شیلین عبارتست از یک قران و پنج شاهی پول رایج ایران، بیست شیلین یک کنه است که مشهور است به طلای انگلیسی در ایران). قدری در حجره آسودیم، شب شد زمان سیاحت رسید. تمام شهر روشن بود به نور گاز که فی الواقع مثل روز روشن بود. از جای تماشاگاه پرسیدیم، هر کسی چیزی گفت، یکی گفت این نزدیکی جائی است موسوم به قهوه ترک، چون نام شهر خود را شنیدم روانه شدم لیکن من با همراه یکسان بودیم زیرا که هر دو عاری از زبان.

من از نادانی چنان می پنداشتم که به زیرکی و فراست پاره ای لغات را می فهمم، بعد معلوم شد که ابد آنفهمیده و غلط دانسته ام. قدر پاریس آنجا مشخص گشت که حلاوت گفتار مردم در قهوه خانه ها هر که زبان فهم بود جمع بود از یونان و ارمن و ترک و عرب که همه باهم در مقام همشهری بودند، بعضی زبان بلد را مطلع بودند. با خود می گفتم سبحان الله مگر نافهمی در عالم نصیب من شده که در وینه چیزی نفهمیدم چون زبان بلد نمی دانستم، در ایتالیا همچنین، چند روزی در فرانسه آسوده بودم. باری زیاده از حد از نافهمی متأثر بودم، شب را مراجعت به منزل نموده عزم آموختن زبان کردم. به صاحب منزل گفتم کتاب مکالمه فرانسوی و انگلیسی را لازم دارم، او خود داشت آورده گفت بهترین کتابهای مقصود شماست زیرا که تلفظ را هم اینجا فهمانده است. گرفته دیدم الحق راست می گوید ولی باز وجود یک استادی محتاجم، زن صاحب منزل بسیار زن مهربانی بود چون دیدم طالبم خودش به قدر امکان پاره ای لغات را می نمود و شوهر را هم بر این مطلب مجبور داشت. همه روز بعد از مراجعت به

منزل مشغول بودم ولی از اهالی لندن ممکن نبود کلمه ای پیاموزم.

روزی رفتیم به قلعه موسوم به لندن تور که از جمله جاهای دیدنی آن شهر است. از در که داخل می شوند بدفترخانه تذکره می فروشند جهت عموم مردم و یک شیلین قیمت تذکره دخول است. چون تذکره گرفتیم یکی هادی ما گردید و از در که داخل شدیم ملاحظه به تذکره نموده اذن دخول داد. ابتدا رفتیم در اسلحه خانه از اسبابهای قدیمه از قبیل خود وزره که بر اشخاص مقوائی پوشانده بودند که گویا زنده ایستاده اند و اسبهای مجسمه ساخته اند و بر آنها سواران مرتب داشته و فراز تخته ای برپا بود و بهر یک از آن تخته ها اسم آن سوار را نوشته و نمره نهاده بودند که چون شخص به کتابچه می نگرست بیان حال هر یک را می فهمید و اسلحه تپو سلطان را یادگار داشتند که در میسور هند گشته بودند، و در حجره دیگر سایر اسلحه موضوع و حجره منقش بود از وضع آن اسلحه و همچنین بود سقف حجره و حجرات مختلفه بود که مملو از اسلحه بود. از آنجا ما را بردند به تفنگ خانه که در آنجا تفنگهای بسیار مردف نموده بودند برای جای آنها خوب بندی کرده اند بسان خیابان. و از آنجا به ورزش خانه رفتیم اسباب ورزش موجود بود، از آنجا به جواهرخانه رفتیم که تاج و چیزهای قیمتی از زر و الماس نهاده بودند در پشت شیشه همه را با نمره سیاحت کردیم و خارج شده.

گفتند این حوالی پل زیر آب است، رفتیم، از در که داخل شدیم شخصی نشسته بود نیم پلٹی می گرفت دادیم و گذشتیم. چیزی چرخ مانند چهار سگو داشت که بهر سگو یکنفر ایستاده می گنجید و چون شخص می گذشت آن چرخ ربع گردش می کرد که به چهار جانب معلوم بود که یک گردش شده حسابی لازم نداشت و درست می دانستند چند نفر گذشته است و چه اخذ شده، اما چرخ دایم بطرف دخول حرکت می کرد کسی که از جانب درون می خواست بیرون برود از طرف چرخ ممکن نبود راه دیگری داشت که خارج می شد بسان مناره پله ها داشت که دور زنان بایست پائین رفت و چون به پائین رفتیم تخته نهاده بودند که مردم بر آن تخته میرفتند و آنجا به چراغ گاز روشن بود و لوله بود بسان لوله توپ دوزخ و نیم مربع دهنه آن لوله که آدمی به راحت از او عبور می کرد اگر دست را بلند می کردند به سقف می رسید و بطرف دیگر کذلک و چون بطرف

دیگر برمی آمد می دید که رودخانه بر بالاست و از رود گذشته کشتیها بر او می گذشت از طرفی بطرفی به این منوال پلهای بسیار خوب ساخته بودند، بهتر از پلهای پاریس لیکن آنها پا کتر نگاه داشته بودند. و پل آهنین خیلی بلندی ساخته برای راه آهن در کنار رودخانه بسیار معتبر که از تمام دنیا با کشتی امتعه خود را می آورند آنجا فرود آورده بسایر جاها ارسال می دارند.

ماهی خانه ای در آن حوالی دارد که هر کس ماهی بسیار بخواهد آنجا می خرد ولی در نهایت کثافت مردان و زنان مشغول به بیع و شرا می باشند. تمام کوچه ها سنگ فرش در حوالی بورس و جاهای دیگر سنگ ریزه ریخته که گویا یک پارچه سنگ است و وضع سنگ آنست که اولاً سطح می کنند خیلی سخت بعد از چوب فرش نجاری شده قیر را آب کرده با ریگ بسیار ریزه غربال شده و ریگ دیگر بزرگتر گرم بر زمین ریخته هموار نموده بهر وضع که بخواهند مهره می کشند چون سرد شد سنگ عملی می شود. آن روزمان چنین گذشت به منزل که آمدیم دیدم رفیقم سرمه کشیده، سبب پرسیدم انکار کرد چون درست دقت نمودم اکثری را اینگونه دیدم، تعجب کردم بر آئینه نظر نمودم خود را هم مانند دیگران ملاحظه کردم دانستم که از همان دود است که دیوارها را سیاه کرده بود. باز مشغول به آموختن زبان شدم.

صبح شد شنیدم از جمله دیدنیهای این شهر کارخانه آب جوسازی است. مصمم شدیم که آنجا را تماشا کنیم. روانه شدیم از پل بسیار خوب مشهور به لندن بریج گذشته بطرف رود داخل دفترخانه شده اظهار کردیم که به سیاحت کارخانه آمده ایم حجره مخصوص نمودند و گفتند قدری حوصله نمائید اکنون بسیار زود است نیم ساعت نشستیم شخصی پیش آمد دیگری به او گفت اینها به قصد سیاحت آمده اند هرگاه اذن بدهید به سیاحت این کارخانه بیایند با ترشی تمام اذن داد. آدمی گفت بیائید با او روانه شدیم، اول کارخانه بخاری که آنجا ظرف حمل و نقل می ساختند از قبیل چنگک بزرگ و کوچک، جای دیگر انبار ظروف خالی و جای دیگر تعیین تجارت ولایات که بفرستند و تمام مهور بود. اسب عراده خانه را نمود که دایم بدرون شهر حمل می نمودند. و در جانب دیگر کنار رود جائی بنا شده که از آنجا حمل به زورق و از آنجا به کشتی که بهر

جای خواسته باشند ببرند. باز جایی را نمودند که از پائین تا درجه چهارم چهار گوشه تخته محکمی بود به چهار جانب و چهار زنجیر داشت که حمل اشیاء می نمود از بالا به پائین و از پائین به بالا، مثلاً وقتی که اسباب در آنجا می گذاشتند دست خود را به طناب گرفته اندک خود را به بالا می کشیدند بالا می رفت و پائین را فی الجمله سُست می کردند خودش پائین می آمد. از آنجا به انبار جورقتیم البته هزار خروار بل متجاوز در آنجا برهم ریخته بود. در آنجا دیگهای پر از آب و درجات آنرا سیر کردیم از رسیده و نارس چنانچه انبار پنبه زده است، کف بسیار بر روی آب و دیگها همه از هفتجوش بسان دریاچه. در طبقه چهارم یکی از دیگها را گفت بو کنید اصلاً رایحه ای استشمام نشد و چون بینی را خیلی نزدیک می بردیم یک بوی بسیار تند و سرد به مشام می رسید که ممکن نبود تحمل آن. از آنجا گذشته از پله ها به زیر شدیم مطبخ را سیاحت کردیم که از آنجا گرمی به همه جا می رسید، مناره خیلی بلندی که دودکش آن بود درها و کوره تمام از آهن بود تپه سیاهی از زغال سنگ حاضر داشتند.

بعد از آن سیاحت به منزل آمده قدری آسودیم باز برخاسته به خیال سیاحت خزانه روان شدیم گفتند بدون همراهی یکی از آن اجزاء نمی شود. صاحبخانه به همراه ما آمد، روانه شدیم کوچه ها خیلی دود داشت، اغلب مردمانی که وارد آن شهر می شوند مبتلا به درد سینه می گردند چنانچه خود آن بیچاره اگرچه سالها آنجا مسکن داشت لیکن باز بدرد سینه گرفتار بود. در معبر عام نیمکتها نهاده اند برای آسایش مردم، آنجا قدری نشستیم او تنها رفت و باز آمد مارادعوت نمود چون به دم در رسیدیم در بان سرخ پوش چماق بدست ممانعت کرد، اسم آن شخص آشنای خود را بردیم طلب کرد، او را بردرخواستند آمده ما را مرخص نمود با او رفتیم به حجرات مختلفه گشتیم. در تالار بزرگی منبر مانند بزرگی بود که آن شخص برآمده تکلم می نمود دیگران اشاره می نمودند. تلگرافها بدیوارها آویزان بود که از فلان ولایت آمده قیمت زردر آنجا این است. بالجمله آنجا صحبت همه از روسیم بود. از قراری که مذکور شد در حجرات مخصوصه دفترخانه متعدده بود که هر روز اجماع می شد از تجار بسیار معتبر که داد و ستد کلی دارند.

مراجعت بمنزل نموده شب را به تیاتور رو یال رفتیم بازی جانبازی بود. اکثری دختران و زنان لباس بسیار شیک پوشیده برنگ بدن و تور درزیر پا بسته و به ریسمان و چوب آویز. دختران بازی نمودند هر که می افتاد در آن تور بود که اذیت نرسد. از بازیهایشان خواب بندی خوبی داشت که دختر را مدهوش کرده بر کرسی پیاداشته و دست دیگر بر عرص^۱، چون مدهوش نمود عرص را به حال خود نهاده کرسی را از زیرپایش کشیده و پاها را شق راست نموده و بدست مانند چوب خشک بر پا و بعد پاها را راست نموده همانطور ایستاده سؤال و جواب مطابق می نمود. پس از آنکه اشارات بدست انجام یافت جوهری از شیشه به دماغ او زده بهوش آمد. برای آموختن زبان بسیار خوب بود از اینگونه استماعات گوش پر می شد.

بعد مراجعت به منزل نموده فردا عازم موزه شدیم. قریب یک فرسخ راه بود، به راه آهن اسبی سوار شده رفتیم تا آنجا، بر دم در تذکره دادند و گفتند روز شنبه فقط باز است برای عموم مردم و سه شنبه. از در که داخل می شوند اسم شخص را در کتاب می نویسند و بعد شخص داخل می شود هر گاه چتر یا عصا یا غیر اینها چیزی داشته باشد به رسم امانت می گذارد و نمره دو عدد دارند یکی به او می دهند و دیگری را در آن چیز می گذارند. در طبقه تحثانی صور مجسمه نهاده اند که از مصر و جاهای دیگر ناپلیون آورده است و صور غریبه و عجیبه از هر جای دنیا که آورده اند بر پیاداشته و بر دیوارها نصب کرده اند. از سنگهای تخت جمشید ایران هم آنجا چند پارچه دیدم که آورده بودند در نهایت پاکیزگی و امتیاز نصب کرده اند و نیز از تخت سلیمان در ترمپر هم آورده اند از سرانی بعلبک هم. آن طبقه را سیر نموده به طبقه فوقانی شدیم چهار جانب بهم راه داشت اولاً از خطوط عجیبه و غریبه بر میزها نهاده بودند در پشت آینه به دیوارها آویز کرده هم در پس آینه ها قرآنها بسیار خوش خط و نیز کلیات سعدی و دیوان حافظ بخطوط خوشتویسان معروف ایران در نهایت صفانهاه بودند و نیز از خطوط هندوستانی و چینی بسان کتاب مرتب داشتند، خط برمه را که بر ورق مارخپل نوشته اند و از

۱- عرص: تیری که بر آن چوبهای کوچک انداخته سقف خانه را بدان بنا کنند. (ناظم

جمله صنایع است موجود نموده و ظروف کهنه و تازه ممتاز به جای خوب چیده و سقف آنجا را از اشیاء نفیسه قیمتی پوشانیده اند. سایر حجرات هم از امتعه چینیان از ملبوس و سایر صنایع فراهم نموده و هر کسی در آنجا یادگار از خود نهاده و نوشته. مبهوت شدم که اینها چگونه مردمانی هستند تا چه درجه خیال دارند و میخواهند خود را آسوده بدانند. به رفیقم گفتم برادر ما باید انسانیت و مآل بینی را از این مردم بیاموزیم. و باز جویا شدیم که جای تماشائی دیگر هست؟ پرسیدند تشریح خانه را دیده‌ای؟ گفتم بلی. گفتند باید به کتابخانه بروی که کتابخانه اول دنیا است. پائین آمدیم کتابخانه را نمودند در مقابل در بزرگ تذکره را نموده داخل شدیم، فهرست کتابها را خواستم معلوم شد دو کرور کتب مختلفه آنجا فراهم نموده اند و هر که از اهل بلد بخواهد می رود هر کتاب که می خواهد می آورند مطالعه می کند. تالار بسیار بزرگی آنجا بود، مردمانش تمام سکوت محض بودند و در اطراف کتابها را مقرر داشته و نیز حجرات متعدده در علوم و صنایع، کتابهای مخصوص هر علم موضوع و در بسیاری کتب صورت همان آلت کار را کشیده اند و تفصیل را نوشته که هر کس می تواند خود تحصیل آن علم را بکنند، و بهر زبان کتب موجود بود اعم از فرنگی و فارسی و عربی و ترکی، الحق انسان مبهوت می گردد که بهر کتابی عمری صرف کرده اند که دیگران آسوده شوند. معلوم شد که آنجا تخم علوم را کشته و ثمر می برند و هر کس تخمی کاشت ابد الدهر اسمش از میان نمی رود و فایده اش به همه جنس خودش می رسد.

از آنجا رفتیم به مشورتخانه که آنجا عدالتخانه های متعدده دارد، با راه آهن اسبی. چون رسیدیم دیدیم یکی از عمارات بی مثل عالم آنجا است ولی درش بسته است، ولی آنجا که باز بود داخل شدیم، جمعی را دیدم هر یک بجای خود در نهایت ادب و سکوت نشسته، چون یکی تکلم می کند دیگران همه گوش می دهند، احدی قدرت سخن ندارد مگر بعد از اتمام سخن آنکس. وکیل دعوا و حاکم به لباس عدل کلاه سفید بر سر بسته مانند سر پیره زنان که مویها بر یکدیگر پیچیده و یک شل سیاه پوشیده است. دفترخانه کوچکی در پیش رونهاده فراز میزی با کتاب قانون که هر کس سخنی بگوید و خلاف قاعده می نماید به کتاب

رجوع نموده جزا می فرمایند.

و روزیکشنبه‌ها تمام بازار و دکان و کارخانجات بسته است و مردم می روند به کلیسیا چون کلیسای پروتستان در سایر روزها بسته است ولی آنروز صبح و عصر باز است. برای استماع زبان ایشان می رفتم. و عاظ غالباً نصیحت می فرمودند، بعد از اتمام نماز عصر، مردم گوش می دادند زنان دختران مردان بزرگ و کوچک، دانی و عالی لباسها را تبدیل نموده دست یکدیگر را گرفته بر کرسیها نشسته کتاب دعای کوچکی وقفی که هر که می خواهد می خواند در دست و مشغولند بخواندن ادعیه، بعد می گذارد و میرود. بهترین همه کلیسیاها در بزرگی کلیسای موسوم به سن پل و دیگری کلیسایی است در پارلمنت که همان دارالشوری است و در خوبی بیمانند و کلیسای دیگر کاتولیک بعبادت فرانسه دایم باز است و هر که بخواد میرود به نماز.

از آنجا روانه به مادام تئوسه شدیم که یکی از جمله چیزهای بسیار خوبست و شایسته دیدن است. اگرچه همیشه دیدن آنجا ممکن است ولی در شب تماشای آن بیشتر می باشد. دو طبقه دارد، در طبقه تحتانی تذکر لازم نیست، اجناس خرده ریز می فروشند، و چون عزیمت طبقه بالا کردیم دم در تذکره فروش نشسته یک شیلین قیمت اذن دخول داده رفتیم، اولاً صورتها دیدیم که از موم ساخته و لباس پوشانیده بوضع مخصوص چنانچه صورت ملکه را برتخت نشانیده و سایرین را از جانب راست و چپ برپا داشته و مردمی که در آن شهر وارد شده و شبیه به جواهرآلاتی که در لباس ایشان بوده کانه هو ساخته اند. تالار بزرگیست روشن به چراغ گاز. و حجره دیگر است موسوم به حجره ناپلیون، آنجا تذکره جدا باید گرفت، نیم شیلین داده رفتیم، مجسمه ناپلیون اول را برتخت خوابانیده و هر یک از سلاطین و نوابهای هند که آمده تصدیق داده اند نوشته به خط خود و امضاء داشته اند و صورت مردمان معروف که به لندن آمده چنان خوب ساخته اند که با زن و مرد جاندار هیچ تفاوت ندارند که به شخص مشتبه می شود، اغلب هم کتابچه در دست دارند و چنان می نماید که می خوانند، خیلی تماشا داشت بر تحیرمان و افسوسمان افزوده معاودت به منزل نمودیم.

اما از درد نادانی چنان حوصله ام تنگ شده که گویا همه جا برای من قفس و محبس است زیرا که جزء اعظم لذت سیاحت فهمیدن زبان است و من زبان ایشان را نمی فهمیدم، بسیار دلگیر بودم. مصمم شدم که تحصیل زبان انگلیسی کنم لهذا مشغول شدم، در شبهای دراز هرچه می توانستم می خواندم و ضبط می کردم ولی استادی نداشتم که غلط هایم را بگوید، گاهی گریه گلویم را گرفته می گفتم سبحان الله ما هم از بندگان توایم و این مخلوق هم، چرا ایشان هرچه می خواهند از علم و اسباب مهیا دارند و من بیچاره که از جان و دل مایل به تحصیل یابم به جان کندن و تملق بردن در نهایت ذلت و عسرت تحصیل کنم، باز در دلم آمد که به زحمت باید علم آموخت کسی که رنج برد و زحمت کشید و مال بدست آورد هنر نموده نه آنکه به میراث پدر و دیگران چیزی دارد یا هنری تحصیل کرده زیرا که به مال موروثی صاحب مکنت و علم و هنر شدن همان مراتب هم به ارث رسیده هیچ دخلی بخود او ندارد. به این خیالات خود را آسوده داشته. صبح شد باراه آهن به اتفاق رفیق واقعی خود روانه شدیم به سرای بلور که به زبان خود می نامند: کریستال پالس یعنی قصر بلور. به مرکز راه آهن رفته تذکره گرفته روانه شدیم. یک ساعت راه آهن رفت، در یک جا از زیر زمین می گذشت و از جای دیگر از بام بلند تر بود که کوچه ها مانند خیابان می نمود، دود کش خانه ها به ردیف بعضی جاها و بعضی خانه ها غیر مردّف، چشم انداز داشت تا هر جا چشم می دید عمارات و باغات، منارهای بخاری کارخانه ها بسان سرو از بالای همگی دود بسوی آسمان روان اگرچه باد اجزائشان را از هم متلاشی می نمود. بهر مرکز که می رسیدیم مسافرین پیاده و سوار شده تا رسیدیم دم قصر بلور. از در که داخل شدیم از پله ها بالا رفته از در که خواستیم داخل شویم دربانان بر در ایستاده، جایی برای لباس و عصا و کفش علیحده داشته که هر که لباس بالا پوش زیادی داشت به آنان می داد و نمره می گرفت. از در داخل شده تذکره را نمودیم. قصری مشهود شد که الحق توصیف آن را زبان قلم الکن است، حجرات مختلفه در آن قصر موجود بود، در یکجا به وضع مصریان نقش نموده در آن «لا غالب الاّ الله» نوشته که خط نیکی نبود، در یک جا قهوه خانه بسیار خوبی بنا شده که هر که گرسنه باشد صرف طعام کند یا تشنه باشند رفع عطش نماید یا سیگار بکشد

یا بخواهد آسایش نماید و آنجا تمام حجرات و دکاکین است که جنس خزازی و کتاب و عکس می فروشند. جزئی عجایب خانه دارد که از چیزهای قیمت دار آنجا تحفه نهاده اند و تشریحات دیگر از قبیل شتر و زرافه و گوسفند یمن را که در حالت خود مانند پوست او را مملو ساخته و بر پا داشته و آدمهای آفریکا و ینگا دنیا را از موم ساخته اند که به حالت طبیعی خود می باشند، فرقی که با انسان دارد بیجانی است. زمین را ریگ نرم ریخته که مانند دست آنهاست. زمین آن عمارت را از چوب پوشانیده اند برای راه رفتن لیکن در زیر فرش است از سنگ مرمر خیلی ممتاز.

تیاتری در میان آن قصر واقع است که جای قریب ده هزار کس نشسته و ایستاده به غرفه و غیره می شود. آنجا شب بازی می کردند. بازیگران چینی چون تعریف اعمال آنها خالی از غرابت نیست ذکر می کنیم و مجمل آن این است (ورقی از کاغذ را نمود، بعد بصورت مرغی برید بر میز نهاد و بدان بشدت دمید، نزدیک شد که بزمین افتد بدست گرفت بر هوا انداخت، به چالاکی در زیر مرغ رفت، نزدیک بود که بر زمین افتد بدان بشدت دمید منحرفاً رفت باز به چالاکی به طرف دیگر رفت و دمید، مرغ راست بالا رفت او در زیر ایستاده می دمید، مرغ در هوا گویا طیران می کرد و موسیقیان می نواختند.)^۱ بازی دیگر آن بود که ابتدا چهار بطری بر زمین نهاد به اندک فاصله بعد تخته بر روی آنها گذاشت، باز چهار بطری دیگر به روی آن تخته نهاد به فاصله کمتر و تخته ای به اندازه نصف تخته اول به روی شیشه ها گذاشت و خود یک پا را بلند نموده فراز آن تخته بالا نهاد آنوقت مترجم به زبان انگلیسی گفت که می گوید بینم می توانم به دو پا روی اینها بایستم، خود را آهسته بسان کرم بالای تخته برده بهر دو پا ایستاد گفت این هنری نیست بینم دیگری را می توانم بالا بکشم. یک نفر دست او را گرفته پا به زانوی او نهاد به آهستگی تمام او را بالا کشید پای دیگر بر کمر او گذاشت و آن پا را از زانو بلند کرده بردوش او نهاد و دست بر سر او گرفته بردوش او بهر دو پا ایستاد، گفت اینهم نقلی نیست بینم دیگری را هم می توانم بالا کنم، بهمین

۱- مطالب بین الهالین را کاتب نوشته، جای خالی گذاشته و بعداً حاج سیاح به خط خود

منوال یک نفر دیگر هم بالا برد. آنکه اول بالا بود یک پای خود را از دوش راست برداشت و پای راست را به جای پای چپ نهاد و پای چپ در هوا بود بردوش چپ ایستاده و آن دومی پای چپش بردوش راست آن شخص و پای راستش در هوا بود، دست یکدیگر را گرفته بودند باز آن شخص دست یک نفر دیگر را گرفته به نهج مذکور بالا برد و آن دو نفر او را بالا کشیدند بطوری که رفته بالای دوش آن دو نفر ایستاد، پائی به دوش شخص طرف راست و پائی به دوش شخص طرف چپ هر دو دست را برسینه نهاده ایستاد. آنگاه طفلی را بالا کشیده به تدریج او را بالا بردند تا آنکه بردوش شخص فوقانی سوار شد، بعد آن طفل شروع کرد به بازی کردن، گاهی بهر دو پا بر سر آن شخص می ایستاد و گاهی معکوساً سر را بر سر او می نهاد و دوپایش بجای سر در هوا بود. باز یک نفر دیگر را آن شخص بلند نمود یک پا بر زانو و یک دست او را گرفته که یک دست و یک پایش در هوا بود، دیگری را هم بهمین طریق به جانب چپ خود برد که یکدست و یکپای او در هوا بود. آواز تحسین و آفرین از تمام خلق بلند شد، بهمین حالت آن شخص خود را از روی تخته به زیر آورده یک دور تالار گردش کرد و یکمرتبه غفلتاً خود را حرکتی داد که شش نفر غیر از خود او، هر سه نفر بطرفی ایستاده بودند. کسی که سحر را باور نمی کند باید از جنس بشر مشافهه تماشا کند. بازیهای دیگر هم که تازگی داشت خیلی کرد ولی هیچیک این قدر جلوه نداشت. چون روز اعلان کرده بودند به حدی ازدحام شده بود که قیمت تذکره بالمضاعف شد و بسیاری از مردم نتوانستند خود را آنجا برسانند و تماشا کنند یعنی جای تماشا نبود، هرچه خواستم بفهمم چه قدر دخل قیمت تذکره شده نتوانستم.

هم در آنجا جائی است موسوم به اکوار یوم که چند پله می خورد پائین می رود، سردابمانندی است، در آن درگاهمانندی ساخته هر دو طرف خارج و داخل از یکپارچه شیشه است و میان دو شیشه مملو از آب است، آنجا نهاده حیوانات آبی و از هر نوع ماهی که به نازکی ورق کاغذ است و درختمانندی ساق و شاخه دار که چون دست می برند یا چیزی در آب می اندازند خود را جمع می نمود به انواع مختلفه آنجا نهاده است، و روشنی اطاق از همان درگاههاست. برای اذن دخول نیم شیلین داده، از آنجا به حجره دیگر رفتیم، در بالا صورت

مومی دیدیم بر کرسی نشانده در مقابلش میزی است و روی آن میز صفحه شطرنجی گسترده و مهره‌ها چیده است چون کسی بخواهد بازی کند مهره‌ها را بترتیب اصلی می‌چینند و شروع به بازی می‌کنند؛ همچو مذکور شد که هیچکس از آن مجسمه نمی‌تواند برد، ولی آنچه این بنده سیاحت کرد زیاده از یک بازی ندیدم که بتواند. دوسه دست بازی آنرا سیر کردم حرکات مهره‌ها بدون تفاوت بود، واللہ اعلم.

نارنجستانی آنجا مقرر است که جمیع گلها آنجا موضوع، گرمخانه نیز دارد که چون هوا سرد می‌شود به گرمی آنجا هوایش را گرم می‌دارند و آنچه آنجا دیدیم جز بلور و شیشه و آهن چیزی نبود مگر فرش آن که در هر طبقه از تخته است. آب برکه خیلی خوبی در وسط و فواره به میان آن برکه موضوع، راهروها تمام از ریگ پاکیزه مفروش، کنار راه محجر کوتاه یک وجبی از آهن همه جا کشیده، کلاه فرنگی خوبی پوشیده از مفتول آهنی منقش، گلها به آن کشیده، میزی در وسط نهاده کرسیها به اطراف گذاشته همه آهنی و چند کلاه فرنگی دارد، برای حیوانات که مرغان عجیب و غریب و آهو و غیره فراهم آورده. گیاه را مقراض می‌نمودند، گلها به الوان گوناگون کشته. و در برکه زورقی ساخته که هر که بخواهد در آن نشسته در برکه تفریح می‌کند.

از آنجا روانه شدیم به تماشای مناره بلور، در طرفی واقع است. هر که بخواهد بالا برود یک پنس^۱ که دوازده یک شیلین باشد می‌دهد و بالا می‌رود، مبلغ مزبور را داده رفتیم. هوا تاریک بود ولی روشنی آن از چراغ گاز منور داشت، وسط آن بسان مناره پیچ و تاب می‌خورد و بالای مناره تا چشم می‌دید اشجار سبز و خرم و خانه‌ها نمایان بود، و چون حرکت می‌دادند حرکت می‌کرد.

از آنجا مراجعت کرده روانه به منزل شدیم. سه ساعت از شب رفته به منزل آمدیم شب را گذرانده صبح به تماشای باغ وحش حرکت کردیم و به باغ جهت اذن دخول یک شیلین داده از چرخ حساب که سابقاً ذکر شد گذشته داخل شدیم. وضع عجیب و نوعی خوش حیوانات آزاد را مقید ساخته اند؛ در یکجا

۱- پنس (Pence) یک دوازدهم شلینگ. هر بیست شلینگ برابر یک لیره است. در اصل: پتی.

مجمع گورخر و قاطر وحشی بسیار خوش خط و خال که بدان خوشگلی حیوان چرنده ندیده بودم، و نیز گوزنهای غریب با شاخهای بسیار بلند، انواع آنها را به پاکیزگی حفظ کرده، در جایی دیگر فیل و زرافه و کرگدن و حیوانی دیگر از جنس فیل که در خشکی و آب هر دو تعیش دارد، طویله در خشکی برای او ساخته اند و حوضی هم در نزدیک او بود که به حوض می رفت و به سان مرغابی سر را زیر آب فرو می برد و اصلاً بدنش موی نداشت، با آنکه اسیر بود وضع حمل می نمود و تا آنروز این حیوان را ندیده بودم. در جایی دیگر طیور از جنس مرغان شکاری قراقوش و شاهین کوچک و بزرگ و سایر طیور به اقسامها برای هر یک جایی معین نموده بودند و پارچه های سنگ بسان کوه طبیعی ساخته و بیابان مقرر کرده که از سه جانب دیوار و در یک طرف از مفتول مشبک دیوار کشیده که فی الواقع قفس آنها می باشد. محجری دارد که شخص نزدیک نمی تواند رفت. و در جایی دیگر از جنس طوطی به اقسامه و توری^۱ که در هندوستان و اوسترالیا و ملداویا می باشد آنجا حاضر کرده اند، سفید و سرخ و سبز و ابلق به رنگهای گوناگون، بعضی به بزرگی خروس پاره ای به اندازه بلبیل، و از آنجا به جایی که انواع کبوتر را فراهم آورده اند از فاخته و قمری و سایر این جنس به نهایت صفا آب و دانه دارند. و یکنوع موش دیدیم پنج مقابل این موشها، دست و پایش بسان موش ولی دمش مثل دم خرگوش و دو بدنش هم شبیه به خرگوش، به الوان مختلفه سفید و سرخ و سیاه و رنگ طبیعی و ابلق، و انواع خرگوشها یک رنگ و ابلق در میان قفسی مفتولی که دخول و خروج از آنجا نمی توانند. خدمتگزاران حاضرند برای خدمات آنها که شغلی جز این ندارند. از آنجا رفتیم بجایی که انواع مرغ و خروس و دراج و کبک و قرقاول و غیره در قفس آزاد گردش می کردند و در جایی دیگر انواع آهوها و بزها و بزیک شاخ و میش یمن و شکار کوهی از قبیل مرال و غیره در جنگل و کوه مصنوعی که فی الواقع قفس آنهاست بازادی گردش می کنند و طویله ها دارند که هر یک آنجا منزل دارند و راحت می نمایند. و در جایی دیگر اقسام مارها پشت آئینه هستند بزرگ و کوچک. گفتند ماری تازه پیدا شده اسمش اسنک اپتین، ماری است که خوراک او دائماً مار می باشد، خودش

۱- معلوم نشد منظور از «توری» در این موضع چیست؟

چندان بزرگ نبود ولی سر بزرگی داشت، می گفتند در هیچ مکانی از امکان دنیا مانندش دیده نشده. و در جایی دیگر انواع مرغابی غاز و اردک فراهم بود بانواع مختلفه در برکه گردش می کردند. حیوانی دیدم دستهای بسیار کوتاه دارد و پاها بلند برنگ بسان خرگوش وحشی و بزرگیش باندازه آهوی شش ماهه، گوشهایش بسان خرگوش و چون بچه میآورد زیر شکم پرده ای جداگانه دارد که آن بچه تا حدی که خیلی کوچک است از آن پرده بیرون میآید و باز میرود در آنجا و مادرش حمل و نقل او را می نماید، شهرت دارد که باز به رحم مادر میرود، نه چنان است. در جایی دیگر حیوانات آبی از قبیل سگ آبی و نیم ماهی نیم سگ و غیره از اشکال غریبه ماهی فراهم. و خود آن باغ بحدی پاکیزه که تا آن روز باغی بآن نزاکت جز در فرانسه ندیده بودم، گلهای رنگارنگ بسلیقه تمام، ریاحین را مردف مقراض کرده و زمین را از ریگ فرش کرده و در اطراف دیوارهاست که مانع خروج و دخول می باشد، و برای نشستن کرسیها مقرر.

بعد از سیاحت آنجا به منزل مراجعت کردیم راه آهن اسبی در بسیاری کوچه های بزرگ کشیده اند که با اسب میرود. زیرا اکثر کوچه ها نیز راه آهن است که به بخار میرود شصت و شش مرکز در آن شهر بنا شده، از پله ها پائین میرود و تذکره گرفته بهر محله که بخواهند سوار شده میبرند ولی خیلی هنر نموده اند که تمام آن راهها را طاق زده اند از آجر و گچ، دیوارها در نهایت استحکام. از مرکز که سوار میشوند تا مرکز دیگر بتاریکی میرود. و در هر مرکز طعامخانه بسیار خوب که مردم آنجا مخصوص رفته طعام می خورند، تمام آنجا با چراغ گاز روشن است، در هر طعامخانه سفره و اطعمه و اشربه از هر نوع حاضر است. وضع آنجا چنان است که در یکجا از زیر پای صدای عراده کالسکه آهن و از بالا که پل بسته اند نیز صدای عبور عراده کالسکه اسبی و مردم مشهود میگردد.

بعد از سیاحت آنجا عزیمت منزل نمودیم، با کمال تحسّر و تحیر که چرا ما از این جنس مردم خارجیم و پس مانده ایم؟ چه وقت ما از خواب غفلت بیدار خواهیم شد. از این خیالات زیاد متأثر شده کتاب را پیش کشیدم که به مشغولیت کتاب شاید از آن خیالات آسوده شوم و ضمناً هم چیزی بیاموزم.

کتاب آدرس را ملاحظه کردم. عدد نفوس آنجا هشت کرور ونیم یا چیزی زیاده بود. لندن پای تخت حکومت بریتانیک است واقع در ایالت میدل سکس^۲ از دریا هفتاد میل دور است. بزرگترین شهرهای یورپ است، از هر جهت اطرافش را تخمین کرده اند مربعاً دو یست میل، در اطراف چراگاه و قشلاق، حیوان فراوان و دشت وسیع، گویا تمام خاک انگلیس یک شهر می باشد دارای محلات چسبیده به یکدیگر بلکه اسکاتلند^۳ هم متصل است به یکدیگر. مشورتخانه بسیار بزرگ خیلی منظمی دارد موسوم به پارلمنت، در هر هفته یکروز باز است جهت سیاحان در آنجا مکانهاست برای وکلای مشورتخانه که فراهم میشوند و هر یک کرسی جدا دارند. اعلیحضرت ملکه بر کرسی که بزرگترین کرسیهاست می نشینند. وضع آن بطور صندلی است نه تخت مخصوص، و کرسیها مردف چیده است، چندین غرفه هم دارد جهت بعضی که درهم می نشینند و گفتگومی نمایند در مصلحت امور جمهور مردم از هر طبقه که باشند. و نیز حجات و تالارهای مختلفه و کتابخانه خیلی منظم آنجا مقرر است و سایر اداره ها نیز همه منظم از جمله اداره علمای دینی که مشورتخانه دارند و از آنجا احکام ناشی می شود بجهت تبلیغ آئین پروتستان. محل مشورت دین و دنیای ایشان محل رئیس دین ایشان است که از جمله سراهای بسیار ممتاز لندن می باشد که از آن سرا جمیع احکام و مخارج بتمام جهانیان پروتستانی فرستاده میشود، و کتابهای بسیار بهر زبان چاپ می کنند جهت اثبات حقیقت آئین خود اگرچه خود را آزاد می نمایند ولی در نهایت گرفتاری می باشند به تعصب قانون خود؛ بر فرض که ایشان فی الحقیقه معتقد بآئین خود نباشند ظاهراً مصلحت خود را چنان دانسته اند که از هم جنس ضرر وارد نمی آید و هرچه زیاده باشند بهتر است، اگر نتوانند کسی را پیرو آئین خود کنند بقدر امکان اسباب چینی می کنند که اقلاً اولاد او را بر بایند، مصلحت ملت را چنین دانسته اند و الحق خوب فهمیده اند زیرا که باین نیت هم اگر باشند ناچار بخوش رفتاری عادت خواهند کرد.

بعد از این جزئی سیاحت به منزل آمدیم رفیقم عزم وطن نموده است و از اظهار این مطلب خجلت میکشد، از طرز گفتارش همچو مفهوم گردید. گفتم

۱- در اصل: میدلرکس. ۲- در اصل: اسکاتلند.

ای برادر خواهش دارم که بی تکلف بفرمائید اگر عزیمت وطن کرده اید بدیهی است که شما برای سیاحت و تجارت اینجا آمدید و حال جایی نمانده است که ندیده باشی قیمت همه چیز را فهمیدی و در تمام کارخانجات گردش کامل کردی و قرار معاملات را بنحوی که شایسته معاملات تجارت است داده اید اکنون ماندن شما بیحاصل است. گفت راست است من خیال دارم و شما آزادید، ولی آنها وجود مرا چندان لازم ندارند. طفلم همه روزه به مدرسه میرود و هرماه امتحان میشود، اهالی خانه ام هم از هر جهت آسوده اند و اسبابشان موجود است احتیاجی به من ندارند. ولی من یک خواهش از شما دارم اگر قبول بفرمائید من بهر خدمت حاضریم. از قرینه دانستم که امتحان دیگری از غیب رسیده، گفتم چه خواهش است؟ گفت بیائید باهم به وطن معاودت کنیم، آنجا هر نوع میل شما باشد امتثال خواهم نمود. گفتم ای برادر اگر این حرفها را محض ترحم من میگوئی خاطر شما از جهت من جمع باشد که حضرت و هاب توانا مرا تا بحال در هیچ حال بخود واگذار نفرموده چنانچه شما را در شهر و ندیک رسانید و مرا آسوده فرمود سایر جاها هم همین طور که ملاحظه فرمودید بوده است و انشاء الله خواهد بود. پاره ای صحبت های دیگر هم تقریر کردم از شناسائی حقوق نعمت و شرایط تسلیم بندگی و گفتم لقمه نان البته خداوند عطا میفرماید، دندان هم که داده است، شما که مخلوق هستید غصه مرا میخورید چگونه خالق من مرا فراموش خواهد فرمود! استدعا دارم مرا بحال خود بگذارید و به سلامت تشریف ببرید، ولی محض یادگاری یک دانه عکس صورت خودتان را مرحمت نمائید که هر وقت دلتنگ باشم یا زمان گذشته بیادم آید با صورت شما راز و نیاز کنم و تسلی خود نمایم. دیدم چشمش پر از اشک شده فرمود: برادر من از مال دنیا خیلی به دست آوردم و از دست دادم، لیکن هنوز انسان به دست نیاورده ام و عهد کردم که اگر به چنگم افتد از دست ندهم و حال از شما خواهش دارم که بامن همراهی نموده بیائید برویم و مرا تنها نگذارید. شما اینجا برای چه می مانید و هر چه بفرمائید یا بخواهید از جان و دل حاضریم، دلم میخواهد این دور روز عمر باقی مانده را باهم باشیم مسلماً شما اینجا بمانید تا کی و تا چند خواهد بود. در نهایت امتنان و ادب عرض کردم در دنیا بی چیز و مستحق فراوان است ولی نان بده خیلی کم است،

شما مرحمت میفرمائید، من که نباشم دیگری هست، آن هم هر جا باشد برادر من می باشد تفاوتی ندارد، شما هرگاه طالب رضای من هستید مرا مرخص بفرمائید که شاید چیزی بیاموزم زیرا که تا طفل نوآموز بودم مرتبی نداشتم که حال آسوده بوده این زحمت تحصیل را نکشم، ایوم هم اگر راضی بجهل باشم بر من خیلی ملامت وارد میآید، باز وقت مغتنم است اگر قدری هم بگذرد و چیزی نیاموزم آنوقت از غصه نادانی خواهم مرد ولی در عالم طلب بودن حالت مردنش هم شرف دارد.

قدری از این مقوله سخنان گفتیم ولی من چنان متألم و پریشان بودم که پنداشتی از دنیا میروم در جدائی این رفیق موافق. از فرط دلتنگی برخاسته بخوابگاه رفتم. هرچه غلطیدم از شدت دلتنگی ابدأ چشمم گرم نشد تا روز رسید، چنان کسل بودم که نمیدانستم چکنم تا آنکه رفتیم به سفره خانه. شرح دلتنگی خود را ذکر کردم معلوم شد آن مرد هم بهمین حالت است. لقمه الصباحی صرف کردیم باهم رفتیم به فوتوگرافخانه عکسی انداختیم ولی هر دو خجالت داشتیم که بروی یکدیگر نگاه کنیم. متحیر بودم از عالم محبت طرفین.

آن روز تا شام گردش نمودیم به هایدپارک که باغچه بسیار خوب با برکه ای است برای گردش عموم مردم در آنجا. علامت پرنس البرت در نهایت پاکیزگی نهاده. چون وقت شام شد به منزل آمده تا نیم شب نشستیم. قرار شد که فردا روانه گردد. خواهش نمود که باهم برویم. همان جواب سابق را ذکر کردم. گفت نمیدانم در این شهر شما چرا اینقدر گرفتار شده اید؟ گفتم برادر جهالت و نادانی مرا گرفتار کرده است، اگر اینگونه نادان نبودم هر آینه دست از شما برنمیداشتم. شب نیم شد، هر یک به بستر خود رفتیم قدری آسوده، دیدم خوابم نمی برد برخاسته خود را مشغول بخواندن نمودم تا صبح رسید. به طعامخانه رفتم او هم حاضر شد. قهوه ای در کمال تحسّر و تحیر صرف کرده باهم رفتیم بدفترخانه مسائری که شرکت بسیار معتبر فرانسه است که بهر جای دنیا راه آهن و کشتی می رود، میبرند. تذکره بجهت رفیق خود گرفته که از راه پاریس به ماریس روانه شود و از آنجا به کشتی سوار شده روانه گردد به اسلامبول. تذکره تا آنجا را یکدفعه خریدیم که عصر از مرکز راه آهن سوار شده روانه به پاریس گردد. باز

با هم به منزل آمدیم با یکدیگر وصیت کردیم. از آنجا به عکاسخانه رفتیم سه قطعه عکس داده معذرت خواست که مجال زیاده براین نشد. یک عدد را من برداشتم و دو قطعه را باو دادم گفتم نمیدانم مفارقت شما با من چه خواهد کرد؟ گفتم من هم متحیرم که بعد از این به من چه میگذرد؟ گفتم اراده حق بهرچه تعلق گرفته همان خوبست، این هم اسبابی بود از جانب غیب.

بالجمله بحالتی بودم که گویا روح از تنم مفارقت می نماید، تا زمان رفتن رفیق رسید. به صاحب منزل گفتم چهل روز دیگر هم حساب کن. من سبب پرسیدم گفتم شما البته چهل روز دیگر اینجا توقف خواهید داشت بهتر آنست که در همین منزل باشید. سکوت کردم، گفتم استدعای دیگری هم از شما دارم گفتم بفرمائید گفتم مبلغ بیست و پنج کهنه انگلیسی نقد برای شما در میان صندوق منزل گذاشته ام متوقعم قبول فرمائید. باز سکوت کردم. گفتم چرا هیچ صحبتی نمیدارید؟ گفتم چه عرض کنم، حیرانم که خداوند چگونه اسباب آسایش این روسیاه را فراهم میکند و چگونه زبان به شکر باز کنم. کالسکه حاضر شد. حمل اثقال نموده روانه شدیم تا رسیدیم به مرکز، پیاده شده اسباب را به امانت داده به شرکت مسازری و قبض گرفته تأمل کردیم زنگ اول را زدند. جامه دانش را دادیم به حمّال برداشته روانه شدیم. او به کالسکه سوار شد و من پیاده ایستاده سخن وفا و صفا و عهد و حق شناسی با هم میداشتیم تا زنگ سیم را زدند، او روانه شد. من برگشته روبرو منزل، گویا در قبر میروم. آمده گریان در منزل بودم دیدم صاحب منزل آمده گفتم این کلید صندوق و این صندوق را رفیق شما به من گفتم به شما تسلیم کنم. گرفته صندوق را گشودم دیدم چهل کهنه با معذرت نامه آنجا نهاده است. پول را برداشتم و نامه را یادگار نگهداشتم که از خزانه نزد من قیمتش بیشتر بود. آنچه خواستم آن شب آرام بگیرم ممکن نشد و متصل آن نوشته را مکرر میخواندم، گویا آن مرد حاضر است و با او تکلم میکنم، به هیچوجه نتوانستم چیزی بخوانم، گاهی راه میرفتم گاهی می نشستم گاهی دراز میشدم تا صبح شد. برخاسته با خود گفتم باید مشغول بکار گردید و چیزی آموخت.

بیرون آمده رفتم به بانک موسوم به بانک رویال. نزد شخصی رفتم،

پرسید ترک هستید؟ گفتم خیر از اهالی ایرانم. پرسید نواب هندوستانی را دیده‌ای که در هتل الکساندر می‌باشد؟ اگر آنجا بروید خیلی مایلیم از من اسمی نزد ایشان ببرید و شاید به سبب شما ما با هم ملاقات کرده آشنا باشیم. گفتم من تا به حال اسم ایشان را نشنیده بودم اکنون از شما می‌شنوم. گفت شما زبان ترکی را خواندن و نوشتن میدانید؟ گفتم فی الجمله. گفت شخصی اینجا طالب زبان مشرقی می‌باشد، اگر به ملاقات ایشان مایل باشید با هم برویم خیلی ممنون خواهد شد. قبول کرده با هم رفتیم همان نزدیکی خانه‌ای بود، در را کوفت خادمی آمد آن شخص نوشته اسم خود را فرستاد، بعد از لمحّه‌ای خادم باز آمده گفت نیم ساعت دیگر بیائید. همان حوالی قهوه‌خانه‌ای بود آنجا رفتیم صحبت داشتیم تا وقت رسید. رفتیم، باز در را کوفت خادم آمد ما را بدرون برد، دیدم جوانی موی زرد در نهایت تکبر و نامهربانی آنجا نشسته است. این شخص باو گفت برای شما معلّم زبان ترکی آورده‌ام. اظهار امتنان نمود برخاست دست داد بعد گفت ساعتی چند میگیری درس بدهی؟ گفتم من زبان انگلیسی نمیدانم و طالب تحصیل آن میباشم، هرگاه قرار بگذارید که شما بمن انگلیسی درس بدهید من هم به شما ترکی درس میدهم. قبول نمود و مقرر شد که همه روزه چهار ساعت قبل از ظهر نزد او بروم و مشغول به تعلیم و تعلّم باشیم. برخاستیم، به منزل آمدم.

بخاطرم رسید که بروم به سیاحت نواب هندوستانی. برخاسته، قریب یک فرسخ مسافت بود تا رسیدم به هتل الکساندر. دربان در حجره خود نشسته از پشت آئینه هر که آنجا می‌رفت میدید. نزدیک آمده جوپای مقصودم گردید. بزبان ناقص فهماندم که نواب را میخواهم ملاقات کنم. گفت اسم خود را و شغل خود را بنویس، نوشته باو دادم رفت و باز آمد. مرا بدرون برد، رفتیم. بعد از ملاقات بعضی صحبتها به میان آمد و مرا به نهار خوردن نگاهداشت. بسیار بر من بد گذشت زیرا که هیچ بوئی از محبت به مشامش نرسیده بود، اگر اظهار مهربانی میکرد هم مشهود بود از روی دوروئی است. بالجمله برخاسته رو به منزل روانه شدم. ولی از ملاقات نواب خیلی خوشحال و شاکر شدم که الحمدلله با نهایت فقر و دربدری نواب هندوستانی نیستم. در منزل مشغول گشتم به تحصیل زبان، بعد از قلیل مدتی دیدم جزئی می‌فهمم ولی نوشتن خوب نمیدانم.

روزی به کالسکه آهن سوار شده رفتم به هایدپارک^۱ که باغچه بسیار وسیعی دارد جهت گردش عموم مردم و آنجا برکه بسیار وسیع طبیعی است مملو از آب بسیار صاف و مجسمه پرنس آلبرت را به حجاری بسیار نیکو نهاده اند. تمام اراضی آنجا مشجر و اطراف محجر. هجده کتابخانه آنجا موضوع داشته اند برای عموم مردم بیکار که وقت خود را میگذرانند. و نیز منارها دارد که هر یک را به علامت یادگار کسی برپا داشته اند که شخص بالای آنها میتواند برود، ولی رفتن بالای منارها جز روزهای یکشنبه مناسب نیست زیرا که دود در آنروز کمتر است، چندان اذیت ندارد، و برای بالا رفتن وجه قلیلی می گیرند. پاره ای جاها اذن پلیس هم لازم است.

بعضی اوقات چنان ابر تیره پدید میگردد که شهر را تاریک می نماید چنانچه در وقت ظهر ابدأ نمیتوان بدون چراغ حرکت کرد، و رطوبتی از آن ابر نشر میکند که ریش و سبیل تر میگردد. کوچه ها گل و کثیف، جز خانه نشستن چاره ای نداشتیم. بعد از مدتی آنقدر زبان آموختم که در بازار برای گفتگو معطلی نداشتم ولی باز هم مشغول بودم. دیدم شاگردم میل ندارد تصحیح غلطهای مرا بکند. با صاحب خانه گفتم که اگر شغلی پیش میآید که بدان مشغول میشدم و ضمناً تحصیل می کردم خیلی خوب بود. جواب گفت که در هر هفته کشتی از آلمانیا یا جاهای دیگر میآید، اگر بشود به استقبال آنها بروی و مسافری برای توقف اینجا بیاوری خیلی خوب است. گفتم من فکر خود را بکنم به شما خواهم گفت اکنون کرایه یک ماه دیگر را به شما خواهم داد تا بعد چه شود. گفت اگر قبول رفاقت نمائی دیگر کرایه نباید بدهی برای اینکه بینم این خواهش که از شما کردم از عهده برمیآید یا خیر. رفتم کشتی از هامبورگ^۲ آمد جماعتی نهمسای پیاده شدند چند نفر را آوردم به خانه منزل کردند شب را به سر بردند، صبح شد یک نفر خواست جای دیگر برود، حساب مخارج را کردند، دیدم روی درهم کشید و به من گفت چرا مرا به جای گران آوردی؟ خیلی به من اثر کرد که چرا آدمی کاری بکند که ضررش به دیگری برسد و باعث دلتنگی او شود، از کردار خود پشیمان شده به صاحبخانه گفتم اگر قیمت خانه را بامن تمام نکتی

اینجا نمی مانم، ناچار کرایه یک ماه را دادم و متوقف شدم برای آموختن زبان. هر زمان که از وضع غربت دلگیر می شدم کتاب آدرس را ملاحظه نموده به جاهای ندیده می رفتم و شب را هم به تماشاخانه های ارزان میرفتم، چشم از نیکی مکان پوشیده غرض اصلی شنیدن زبان و لغات مختلفه و تماشای بناهای عالی ممتاز آنجا بود.

از جمله محبس مجرمان آن شهر میباشد که در وسط شهر واقع است در نهایت استحکام و نظم، پلیسهای مستحفظ در کمال ادب، روز ورود مقصرین به ساعت نوشته میشود و زمان مرخصی هم کذلک، هر هنگام که داخل میشوند الی مدت حبس زمان رفتن به همان ساعت مرخص میگردند. در بندهای بسیار محکم، خوراک مجرمین بقدر کفاف است. درین مرحله رعایت فرانسویان بیشتر و بهتر بود.

میدان بحری و میدان وزارت خارجه و میدان خان کلانتر از جمله جاهای مرغوب این شهر میباشد. دارالفنون بزرگش موسوم است به اونیورسیته که متعلمین مشغول به تحصیلند از السنه مختلفه و علوم غربیه^۱ و مدرسه طبیه و تشریح خانه بسیار خوب و مدارس مختلفه برای جمله علوم از علمیه و حربیه و غیره از موسیقی و رقص گاه و نگارخانه و آلت پردازان صنایع از دوختن و بافتن و مدرسه عرفا و ارباب دین و معادن شناسان و زارعین و اصحاب صنعت از ریخته گران و غیره و آلت کشتی سازی از جمله دیدنیهای جهان است؛ چنانچه پارچه آهن بوزن پنجاه من بقوت بخار بلند میشود و وقتیکه بالا رفت، گسیخته گشته از دو طرف بخط مستقیم هنگام ورود به موقع خود افتاده باز بقوت بخار بلند میگردد و آن پارچه آهن در کوره زغال سنگ سرخ میشود دمیدن دم از طرف پائین بر بالا می کشد. ساعت سازهای بسیار عالم که در جهان ممتازند و چاقوسازهای معروف که در جهان بی نظیرند، ولی ابداً با چکش کار نمی کنند همه اعمال او به قوت بخار و چرخ ساخته میشود. صنایع نساجی از قبیل ابریشم و پنبه و پشم از اطراف عالم به شرکتهای آنجا میآورند کار خود را صورت میدهند. از دیگران به من و خروار می خردند و به ذرع و مثقال می فروشند.

۱- در اصل نقطه یاء و باء را، سه نقطه زیرهم گذاشته، هم غربیه می توان خواند و هم غربیه.

اهالی آنجا دایم بخیال دنیای خود و بازرگان هستند که آنها هم باسودگی زندگانی می نمایند به خلاف مردم ایران. و عادت همه آن است که یک چتر به هم پیچیده شده مثل عصا در دست دارند و جزوکشی در بغل از خانه بدفترخانه میروند، اکثر پیاده هستند، تا به مکان خود نروند معلوم نمیگردد که چه کاره است ابتدا با کارگران تفاوتی ندارند، چنانچه سر را بزیر انداخته اصلاً با احدی تکلم نمی کنند و اگر سؤالی بنمایند به صعوبت جواب میدهند. به عکس فرانسویان که اگر در کوچه شخصی غریب جویای خانه ای بشود همراهی می نمایند تا مکان مقصود و زنگ در را کوفته چون خادم بدرآمد میگویند این شخص فلان را میخواهد و لفظ پارژن میگویند و میرود.

و مدرسه مشهور به شول سن پول و سن پولس هسپیتال یعنی مر یضخانه حضرت پل، از جهت عموم مردم وقف و متعلق به روحانیان است. شانزده مدرسه دارد موسوم به کلم مدیکال و هریک به نام آن علم از هر شرکت آنجا موجود کرده اند روحانی و جسمانی، دنیوی و اخروی، نجوم و جغرافیا. چیزی نیست از علوم و صنایع که آنجا مدرسه و معلم نداشته باشد.

دایم به خیال جمع کردن منال دنیوی میباشند. روزی با حکیمی که به چند زبان عالم بود صحبت میداشتم، از جمله پرسیدم که آیا در مرگ شبهه ای هست؟ گفت نه. گفتم پس این همه کوشش برای جمع مال از چه جهت است زیرا که این مردم ابتدا راحت ندارند، نمیدانند عمر خود را به چه صرف می نمایند، غیر از جمع مال مقصودی ندارند، بدیهی است که این اندوخته ها می ماند و مردم فانی میشوند. گفت برادر من، در عالم دردی از بیکاری بدتر نیست و این مردم از این درد آسوده اند و معنی این قطعه شیخ سعدی علیه الرحمه را نثراً تقریر کرد:

زربه چنگ آر در نشیمن خاک چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دیگران باشی
بسیار شرمنده شده در کمال ادب معذرت خواستم و تصدیق کردم.

در آن شهر موزه ای مقرر است که از جمیع مصنوعات و تشریحات و حبوبات موجود داشته اند. حمامهای خیلی پاک. فصل گرما در رودخانه تمیس (تایمز) حمامها می باشد مبنی بر تخته محاط که مردم حقی میدهند بالنگ و

برهنه میروند جهت خاصیت آب سرد و در آن طعامخانه موجود داشته اند، از هر نوع اشربه و اطعمه در کنار رود ساخته اند. خیابانهای آنجا پاره ای جاها از سنگ کبود سخت که از طغیان آب باک نداشته باشد. شهر لندن اولین شهر جهان است از حیثیت تجارت، و کشتی این دولت در هر هفته دو مرتبه به امریکا میروند و بواسطه لیورپل شرکتهای دارند که شخص بهر جای دنیا که بخواهد با کشتی یا راه آهن میروند با تذکره. اشخاصی که داخل این شهر میشوند آنچه دارند بیشتر را باید به مصرف مخارج خود برسانند و هر چه بماند به قیمت اشیاء میروند. کمتر پول از آن شهر خارج میشود. در هیچ جای عالم تجارتش باین وسعت و اعتبار نیست.

کوچه های شهر بسیار وسیع، بهترین کوچه های آنجا پیکادلی و آکسفورد و رجینس استریت^۱ و پالمال که جواهر قیمتی گرانبها و ساعت های خیلی ممتاز را آنجا میفروشند و پرتلاند که بزرگترین هتل های شهر آنجاست و تلتهم کورت رد و استریزو هولبرن، و نیز باغچه ها و جاهای تفریح خوش روح ساخته اند از جمله سنت جامس^۲ پارک، و رجینس پارک^۱ و هایدپارک مذکور و گرین پارک و پال مال و کسمال و جاهای دیگر. و کلیساهای فراوان که هر یک به اسم یکی از بزرگان دولت و ملت موسوم است. و ضرابخانه خیلی عالی که در یک جا شوشهای زر و سیم را گداخته و جای دیگر مفتول نموده قطاعی کرده، خود سگه شده بیرون ریخته میشود. جائی است که راه آهن از زیر رودخانه میروند بنحوی که هیچ فهمیده نمی شود غیر تاریکی و تمام راه آهن زیر، چنین است غیر از وقتی که میروند به قصر بلور و بعضی جاهای دیگر. روزنامه های فراوان از هر علم و صنعت و تجارت و دولتی در کمال آزادی که شخص هر چه ببیند می تواند بنویسد، خواه موافق حال اهل دولت یا به خلاف.

مردم بیکار و فقیر و اطفال مشغولند به رنگ کردن کفش که بر سر کلاهی دارند و نشان مخصوص و روزنامه هر که بخرد میفروشند و کبریت فرنگی و پاکت هم دارند. بسیاری را دیدم که ابداً پا نداشتند و در صندوقی جای دارند، نزدیک پل مشهور به لندن بر پیچ و روزنامه بسیار نزد هر یک چیده اند که میفروشند

۱- ریجنت استریت و ریجنت پارک. ۲- سنت جیمز

و شرکتهای برای رفاه حال اینگونه مردم برقرار است که بآنها مهربانی کرده نان بدهند. یک شرکتی دارد که هفته ای یکروز باز میباشد که هر غریب یا بومی بخواهد بجائی برود و ناچار باشد آنها می فرستند تذکره جهت کشتی و روزی دوشیلین برای خوراک به شرط توسط سفارت که پس از رفع سبب در آن شهر توقف نداشته باشد.

و از عمارات خیلی ظریف آنجاست گمرکخانه بسیار منظمی موسوم به کستوم هاوز. شهر لندن در سال زیاده از یکی دوماه آفتاب مرئی نمیگردد، بعلت کثرت دود کارخانجات یا ابر و بدین واسطه شهر یست خفه و اغلب اشخاص که جدیدالورود می باشند مبتلا بناخوشی سینه می گردند ولی بعد از چندی که عادت شد خوب میشود. در تمام خانه ها رسم است که به مجرد ورود به خانه با آب و صابون دست و روی خود را می شویند، و الا به سبب کثافت دود غالباً رنگ رخساره و دست تیره میگردد، در اطاقها و پنجره ها اغلب بسته است از جهت دود زغال سنگ کارخانجات. ولی از جهات دیگر میتوان گفت اولین شهر عالم است، از حبوبات و میوه جات همه چیز یافت میشود، مخزنهای عالی به بسیار از جواهر و غیره حتی آنکه برای میل مشتری از چین آدم چینی آورده پشت دستگاه برپا داشته اند که مردم محض تماشای آن بیایند و ضمناً داد و ستد بشود.

کارخانه ها دارد، مثلاً برای سوزن کارخانه ساخته اند که اقللاً روزی هزارتومان معامله میشود. کشتیهای آنجا اغلب متاع میبرد و میآورد اما این نوع: که آهن یکمن دوقران آنجا وارد میشود و عقربک ساعت یکمن هزارتومان فروش میرود. و همچنین است سایر اشیاء از قبیل چاقو و مقراض و اغلب مصنوعات حدیدی که از یک من ده تومان کمتر فروخته نمیشود. صنایع این مملکت به تمام روی زمین میرود، گمان ندارم در هیچ گوشه دنیا جائی باشد که مصنوعات آنها آنجا نباشد و ممالک اطراف عالم آنچه زحمت میکشند از جهت تحصیل اشیاء از معادن و غیره خزانه اش آنجاست، خاصه ممالک آسیا که فی الواقع کارکنان آن مردمان هستند، چنانچه سرتاسر سال بزحمت پنبه یا پشم تحصیل می نمایند و به قیمت بسیار کمی آنجا میفرستند فوراً همان پنبه یا پشم را مصنوعاً بایشان رد می کنند، اما یک من را فرضاً اگر هزار دینار بخرند ممکن است از یک تومان الی

ده تومان بلکه صدتومان بآنها بفروشدند. به خروار می خردند به مثقال میفروشدند. چاپخانه آن مملکت در هیچ جا دیده نشده و متصل کتاب و روزنامه چاپ میکنند. جمیع کار آنجا با چرخ میشود هیچگونه زحمتی برای کسی نیست همه روزه بساعتی معین مشغول کار می باشند. اغلب کارخانجات^۱ سوراخی دارد در یچه مانند، پیر مردان و اطفال بیکار آنها را خریده دور میگردانند و میفروشدند در همه جای شهر.

بالجمله بدین منوال یکماه دیگر بعد از رفتن آن دوست مهربان آنجا بودم. تصریف زبان انگلیسی را خواندم به اختصار، قدری از وجه مصارف مخارجم باقی مانده بود. عزم کردم که به طرفی بروم ولی متحیر بودم که کجا بروم؟ گاهی خیال فرانسه گاهی خیال روسیه می نمودم. صبح شد، بساحل رود تمیس آمده جو یا شدم از حرکت کشتی که به آنورس^۲ میرفت. بزودی تذکره گرفته آمدم به منزل حساب صاحب منزل را پرداخته خدا حافظی گفته روانه شدم. خیلی غمخواری نمود. چون حمل اثقال به حمال گران بود اشیاء خود را به کالسکه نهاده سوار شده به ساحل رسیده پیاده گردیده به کشتی رفتم. ناخدا گفت چون هوا ابر است اعتبار ندارد تأمل لازم است تا هوا صاف شود. رفتم بدرجه^۳ دوم کشتی و مشغول به تحصیل زبان گشتم، ولی خیلی خوشحال و شاکر بودم که چند ماه قبل از این به هیچوجه زبان نمیدانستم و اکنون میدانم، بهتر آن است که هرچه را نمیدانم پیرسم. آن روز کشتی نرفت. شخصی نمساوی آنجا بود، چون دید کشتی متوقف است برخاسته بخانه فواحش رفت شب را هم نیامد. تنها مشغول به تحصیل بودم. صبح شد، هوا صاف بود، کشتی را گشودند روانه شد به جانب دریا باهستگی تمام، زیرا که چند روز قبل کشتی از اسپاتیا میآمده و تصادف با کشتی دیگر نموده و کشتی اسپانیائی غرق شده بود بدین سبب با دقت تمام میراند، قریب ظهر وارد دریا گشتیم. آن شخص نمساوی که به هوای نفس حرکت کرد نتوانست

۱- «اغلب کارخانجات» بالای سطر اضافه شده و اشتباه است، «اغلب چاپخانه ها» صحیح

است که از در یچه آنها پیر مردان و اطفال روزنامه برای فروش دریافت می کرده اند.

۲- Anvers بندر و شهری در بلژیک، در ساحل رودخانه اسکو (Escaut)، کرسی

ایالتی است به همین نام.

بیاید، اسباب او را دیگری برد، چون میدانست من مطلعم گفتم اگر من نبرم دیگری خواهد برد. کلاه نوپاکیزه‌ای داشت به میخ آویزان بود گفتم این کلاه قسمت شما باشد. گفتم برای من شگون ندارد زیرا که من اگر کلاه دیگری را بسر بگذارم کلاه، سر مرا به باد خواهد داد، من طمع از کلاه غیر می‌برم تا سرم سلامت باشد. این حرف من خیلی باو اثر کرد اسمش دوماس بود.

ناخدا بدرون آمد برای اخذ تذکره، چون به اسم من رسید نتوانست درست بخواند به نظرش عجیب آمد، پرسید شما از کدام بلد هستید و چه شغل دارید؟ گفتم اخبار نویس ایرانم. پرسید زبان را کجا تحصیل کرده‌ای؟ گفتم بنده زبان نمیدانم، در مدرسه‌ی مجانیه‌ی ایران که طلاب تحصیل میکردند من هم می‌شنیدم، چند کلمه از هر زبان آموختم. پرسید انگلیسی میدانی؟ گفتم بقدری که در بازار حیران نباشم میدانم. پرسید ترکی خواندن هم میدانی یا تنها گفتن را آموخته‌ای؟ گفتم بقدر کفاف خواندن هم میدانم. گفت من میخواستم مثل شما کسی را ببینم و چند سؤال از او بکنم. پس از اخذ تذکره روانه شد کار خود را انجام داده مرا به حجره‌ی خود دعوت نمود. بعد از ورود خیلی سخنان مهرآمیز گفت و جویای دین و دولت و سلوک ملت و کار صنعت و دخل تجارت و آسودگی و راحت اهل ایران شد. بقدر دانش خود جواب دادم. پرسید از دولت به شما چه میدهند که اخبار ولایات را برای ملت می‌نویسید؟ گفتم من میخواهم خودم بدولت خدمت کنم زیرا که در ملک ما کسی که امتحان نشده باشد بدون شایستگی موجب نمیدهند، میگویند چیز به کسی باید داد که حاصلی داشته باشد، برای ملت یا دولت، من نتوانستم در ایران تصدیق نامه‌ای بدست آرم که اکنون به ایلچی یا قونسول دولت خود نموده مخرج راه از او بستانم، حال میخواهم بلکه بواسطه زحمت و باتدازه‌ی لیاقت خود را معروف کرده هر چه از مجلس مشورت حکم صادر شود امتیاز حاصل کنم. پرسید چند سال است از ایران خارج شده‌ای؟ گفتم پنج سال است. گفت این مدت کجا بودی؟ مختصری بیان کردم. نزدیکتر نشسته گفت: امروز تا فراد شما را رها نخواهم کرد، باید از روی محبت پاره‌ای مسائل مراحل نمائی. گفتم به قدر امکان حاضرم. گفت فرق میان شیعه و سنی چیست؟ گفتم مثل کاتولیک و پروتستان. پرسید کدام بکدام، مانند است؟ گفتم اهل

سنت بسان کاتولیک و شیعه مانند پروتستان. پرسید شما در ولایت کشتی دارید؟ گفتم در بحر خزر و عمان فراوان ولی باین صفحات آمد و شد ندارند؛ و نیز آنچه میدانست از سخنان پریشان معظم داشت. بعد من از وضع آن ولایت و اسم پادشاه جو یا شدم. گفت اسم سلطان لئوپولد^۱ است مردی است بسیار مؤدب و خیلی تحصیل نموده و در نهایت فروتنی و سلوک با مردم حرکت میکند چنانچه اگر بشنود شما اهل ایران و سیاح می باشید البته شما را خواهد خواست، بسیار طالب اهل کمال است.

آنورس

وقت مغرب کشتی به لنگرگاه رسید. کنار دریا را چنان ساخته اند که کشتی متصل میشود بخشکی، هر کسی بخواهد پیاده میگردد تا خواستم پیاده شوم، ناخدا مرا ممانعت کرده گفت شما چنان خیال نمائید که رفتید به هوتل و باید کرایه بدهید، شب را با هم سیاحت می کنیم صبح به هر کجا که میل خود شما باشد بروید. چون دیدم هیچ خیالی ندارد و محض مهربانی است قبول کردم. مردم همه رفتند و بارها را گمرک مرخص کرد که خارج کنند. چند نفر از دوستان او بدیدنش آمدند نزد همگی از من معرفی کرد، همگان با من دست دادند ولی از ناخدا شرمند بودم که من بنده فقیر غریب را این همه مهربانی و احترام میکرد. قدری نشستند آب جو صرف کردند، همگی روانه شدیم بخانه ناخدا. زنش آمد تکسرمزاج داشت، باو هم معرفی مرا نمود؛ با هم دست دادیم، اظهار مهربانی کرده بناخدا گفت چرا همچو مهمانی را به خانه نگاه داشته اید بهتر آن است ببری در تماشاخانه. ناخدا به همراه آمد اولاً بازار تاجران بزازی را سیر کردیم و یکی را به من همراه کرد که برادرزنش بود گفت با هم بروید به تیاتور و بعدها او را به کشتی برسان تا آسوده شود. خودش عذرخواست که زن من ناخوش است درست نیست او را تنها بگذارم، و مراجعت کرد ما هم رفتیم به تیاتور. بازی میکردند، مطالب را نمی فهمیدم او حالی کرد گفت این بازی وضع لباس قدیم ما

۱- لئوپولد، نام سه تن از پادشاهان بلژیک است. سفر حاج سیاح به بلژیک در دوران سلطنت

لئوپولد اول (شاهزاده ساکس کوبرگ) بوده است. در اصل: «لپول» تحریر شده است.

می باشد موافق تاریخ که سابق چگونه بوده اند و چه میکردند. پرده ای بازی تاریخ آنها بود، پرده سیم رقص بود. حسنی که داشت آن بود که زبان اهل بلد فرانسوی بود.

پس از انجام تیاتور مرا بکشتی رسانید و بخدمت سفارش کرد که شب را به حجره ناخدا باشم، اورفت و من خوابیدم. صبح برخاسته بودم که خادم آمده گفت چای یا قهوه میل دارید؟ گفتم هر کدام باشد، بعد از نیم ساعت خادمی دیگر از خانه آمد دنبالم، برخاسته رفتیم بخانه. با همان لباس خواب ملاقات شد، عذرخواهی کرد، گفتم اینها دخلی به ادب و انسانیت ندارد. روی میزپر از اطعمه بود، تعارف کرد گفتم میل ندارم، خیلی اصرار نمود مختصری تنقل کردم. بعد از ولایات صحبت شد، سکه هائی از دول برسم یادگار با خود داشتم یا ونمودم، گفت خوب یادگاری است که جمع کرده ای و سکه بزرگی خودش در میان آنها انداخت و گفت اینهم سکه ولایت ماست. قبول نکردم، گفت باید سکه این ولایت را از من یادگار داشته باشید، گفتم پس کوچک باشد بهتر است که بتوانم حمل و نقل کنم، فوراً سکه کوچکی هم نزد من نهاد آن پول اول را دادم نگرفت گفتم اگر غرض یادگار است همین یکدانه کافی میباشد قبول نمود، دیدم میرنجد ناچار قبول کردم صد فرنک قیمت اولین و بیست فرنک قیمت دومی. خادم را خواست گفت باید همراه این شخص بروی تمام بازارها و جاهای دیدنی این شهر را بنمائی. برخاسته با او روانه شدم.

ابتدا رفتیم به کلیسای مشهور به کاتدرال بسیار جانی ظریف و دائم باز است، خیلی خوب فرش کرده اند، صورجناب عیسی (ع) را بدیوارها به عادت همه کلیسیاهای کاتولیکان نصب نموده اند، صورت کبوتر که می گویند روح القدس باین شکل نازل شده است به حضرت مریم (ع) و نطفه جناب عیسی (ع) بسته شده و شکل پیکر دل که در آن خنجر خورده و مناره بسیار رفیع که میگفتند در دولت فلماند چنان مناره ای نیست. کنار کوچه ها را برای انسان و میان را برای حیوان و عراده بسیار خوب محجر کرده اند رود سرن^۱ در آن شهر

۱- بندر آنورس در کنار رود اسکو قرار دارد. احتمالاً «سرن» نام قدیم این رود است یا اینکه

اهالی آن را چنین می نامیده اند.

جاری است که متصل میشود بدریا و چند جزیره نیز هست که آنجاها زورق میگردد، خیلی صعوبت دارد خروج و دخول به آنورس. کنار رود را خیلی خوب و پاکیزه حجاری کرده اند و همه آنجا مشجر میباشد که کشتی آنجا حمل و نقل بار می نماید. بندر بسیار معتبر بلجیک است، راه آهن از آنجا به تمام یورپ دارد، تلگراف به همه عالم کشیده اند شهر به چراغ گاز همه جا روشن است. عدد نفوس اهالی نود و شش هزار نفر می باشد. اهالی کاتولیک، زبان مخصوص برای خود دارند ولی اغلب فرانسوی تکلم می نمایند، نوشته جات ایشان هم غالباً فرانسوی است. پول رایج آنجا فرنک و سائتن است. توپخانه دارد در نهایت زیبایی، خزانه بسیار معتبر خوب، هتلهای پاکیزه فراوان، قهوه خانه ها بوضع فرانسه. خانه حکومتی که خانه کلاتر و دارالشورای شهر میباشد خیلی خوب ساخته اند. مدرسه نقاشان معروف و غیره در نهایت امتیاز و نظم مدرسه بحرّیه و منجمین در یکجاست و نیز مدرسه طیبه و جراحان در یکجا، مدرسه مجانیّه کشیشان خیلی خوب. کارخانجات متعدده از جهت نساجی و کلاه مالی و چلوار بافی و ابریشم بافی و فرش بافی بهر نوع، شبیه قالیها و نمدهای ایران و غیره. کارخانه صابون سازی و زرگری خیلی معتبر، تجارت آنجا خیلی دایر است به سفارش تجار و مال التجاره شخصی اشیاء و مصنوعات از آنجا بدریا و از دریا بهرجا که بخواهند می برند. مدارس متعدده دارد به اسماء مختلفه.

بعد از این مختصر سیاحت عزیمت پای تخت روم کردم. نزد ناخدا رفته استیذان حاصل کرده عذر زحمات ایشان را خواسته اشیاء مایحتاج خود را به مرکز راه آهن بردم. خیلی با صفا و با روح بود، باغچه خیلی زیبایی ترتیب داده بودند بانواع گلها و ریاحین، همان روزها ترتیب داده بودند. تذکره را گرفته از راه آهن روانه بروکسل^۱ شدم. تمام دشت و کوه سبز خرم گویا ایزد قادر توانا جلّ شأنه سنگ در آن خاک خلق نفرموده و حال آنکه اغلب کوهستان بود به فرمواظیت و زحمت تمام راه را زراعت نموده اند. مرکزهایی که در راه بود اغلب مسافرین خارج و داخل گشته، تا رسیدم به شهر.

۱- بروکسل، پایتخت بلژیک. کلمه بروکسل در متن به اشتباه بلجیک نوشته شده ولی حاج

سیاح آنرا خط زده و در حاشیه به خط خود نوشته است بروکیل.

بروکسل

مرکز راه [آهن] بسیار معمور، یکصد و چهارده رشته سیم تلگراف کشیده شده. طعامخانهٔ خیلی پاکیزه، خدام در کمال ادب کمر بخدمت عموم مردم بسته. در همهٔ مراکز به خط فرانسوی نوشته بودند که خودتان را از جیب برحفظ نمائید. پرسیدم از حقیقت این مطلب، گفتند برای آگاهی مردم نوشته اند زیرا که احتمال جیب بر می‌رود در این جاها بدانجهت اعلام نموده اند که دیگر نتوانند عارض بشوند جهت آنکه خیلی مشکل است از روی قاعده شناختن کیسه بُررا. راه آهن در بعضی کوچه‌ها کشیده اند و راه آهن بخاریجانب فرانسه و پروس و انگلیس و باویرا؟ کشیده شده، تلگرافها بهرجانب برده اند، شهر به چراغ گاز منور، پای تخت دولت بلجیک واقع است بکنار رود سن^۲ بآن رود پل بسیار خوبی کشیده اند برای عبور عموم مردم. گردشگاههای خیلی خوب فراوان. کوچه‌ها اغلب مشجر و کلاً محجّر و وسیع و کوچه‌های عقب‌های اغلب تنگ و کج. از گردشگاههای خوب آنجا بلواردنواست و از عمارات بسیار خوب آنجا موسوم است به شات دلکن و بورس ولی هنوز ناتمام بود، و کتابخانه‌ای دارد خیلی معتبر پیوسته از ساعت نه قبل از ظهر الی نه بعد از ظهر باز است برای عموم مردم. و کلیسای بسیار خوبش موسوم است به نتردام و سنت گودول^۳ همیشه بازمی باشد. اهالی کاتولیک و خیلی تعصب دارند زیرا که آزادان فرانسه هنوز در آنجا دخیل نشده اند. مردم اغلب به کار خود مشغول میباشند. میدان متعدد دارد ولی میدان خوبش موسوم است به پلاس رویال و سنت میشل. و قصر سلطانی موسوم است به پاله دژوا و پاله دپرنس که مقابل هر دو یک باغچهٔ بسیار خوش منظری است، و اشجار آنجا مردّف بسان دیواری کشیده شده و گل کاری نموده بسیار خوش روح، نارنجستانی کوچک و فواره‌ای جهنده در او. مشورتخانه دارد، اجزاء در نهایت عدالت. معلوم بود تازه مرمت و تعمیر کرده اند. از بناهای عالیّهٔ قدیمه بوضع قدیم متعدد دارند. مشورتخانهٔ کلانتر از خانه‌های قدیم آنجاست، میدان کوچکی مقابل آن خانه وضع شده. ضرابخانهٔ جدیدی خیلی خوب ساخته شده، مشغول بودند با

۱- باویر (فر. Bavière، آلم. Bayern) ناحیه‌ای است در آلمان، کرسی آن مونیخ است.

۲- Senne که به دیل (Dyle) می‌ریزد. — دراصل: کوردل.

۳- دراصل: کوردل.

آلت سگه می زدند به اسم سلطان. دارالفنونی دارد مشهور به انیورسیتیه در نهایت انتظام، برای تمام علوم معلّم مخصوص، مدرسه معارف دیگر کذلک. تالار سیاحت بسیار وسیع برای تماشاخانه یا آوازه خوانی و رقص و غیره. آن شهر چهارده دروازه دارد. سربازخانه های منظم در سر هر گذر پلیس ها ایستاده اند در نهایت ادب، هر که جائی بخواهد برود راهنمایی می نمایند و هر کس خلافی بکند حبس و جزای آنها را موافق قانون می دهند. کلیسیاهای آنجا به نحو ایتالیا با سنگهای ریزه حجاری و نقاشی شده.

آن روز سیاحت کنان رفتم به حمام پهلوی خانه پرنس برادر پادشاه. برهنه شده در آب رفتم و بیرون آمده با شخصی تکلم کردم، صحبت کنان با هم روانه شدیم. گفت این نزدیکی معلّم بسیار دانائی از سوئد آمده زبان عربی هم میداند، با من بسیار آشنا می باشد، مهمان سلطان است. با هم رفتیم به هتل پاریس، زنگ اخبار را زد خادم آمد آدرس خود را دادیم بعد از لمحّه ای ما را بدرون خواند، در طبقه فوقانی شدیم، دیدم پیرمردی ریش سفید قصیر القامه سر بزرگی داشت صورت و چشم او بر عقل او گواهی میداد، دست به هم دادیم کرسی نمود نشستیم، شخص همراه معرفی مرا نمود، اغلب سرش پائین بود و آهسته تکلم میکرد. در نهایت ادب و ملایمت پرسید شما از کدام طایفه اسلام هستید؟ گفتم پدرم شیعه بود و من هم تابع او هستم، ولایت ماهم بدین مذهبند دولت ما هم مذهبش این است. از وضع ولایت و دولت پرسید. گفتم زمانی که من در ایران بودم هنگام سلطنت لوئی شانزدهم گذشته بود و زمان سلطنت ناپلیون نخستین رسیده، اکنون مدتی است که بیرون آمده ام، درست اطلاع ندارم، بروزنامه اخبار هم اعتقاد ندارم زیرا که کذب نگارشات روزنامه نویسان بر من یقین است، و سکوت کردم ولی متحیر که من عامی و این شخص فیلسوف چه بگویم. بعد از دقیقه ای سر بلند کرده گفت من در جوانی به بیت المقدس به قونسولگری مأمور بودم، زبان عربی آنجا آموختم و شعری خواند به عربی از معنیش پرسید. گفتم آقای من، من اگر صاحب علم و فهم بودم چرا بهر دیار سرگردان می گشتم و بقدر یکه میدانستم از معنی آن گفتم و بعد عرض کردم وضع مملکت ما این است که شخص باید زحمتها بکشد و تصدیق نامه بگیرد آنوقت به لیاقت با و خدمت رجوع

میشود و من بنده را حالت جوانی و تن‌پروری مانع از تحصیل گردید، بعد از آنکه قبیح نادانی را دانستم دیگر روی ماندن و تکلم با مردم نداشته فرار کردم، الحال نزد اهل علم نمی‌توانم صحبت بدارم ولی چون اینجاها غریب کسی نمیداند که من نمیدانم. گفت اگر نمیدانستی چگونه این شعر را معنی گفتی؟ گفتم در ایران کودکان در نزد کارگران میتوانند اینگونه اشعار را معنی نمایند. گفت پس زبان ترکی و فرانسوی را از کجا آموختی؟ گفتم سرور من در ولایت ما اغلب شش هفت زبان میدانند ولی طوطی وارد دانستن تعریفی ندارد باید علم آموخت، این زبان دانی برای من چه فایده دارد که نمی‌توانم مطلبی بفهمم. بعد شکلات آوردند بهر کدام پیاله‌ای دادند باز مشغول به صحبت شدیم، چون قدری گذشت اذن رفتن خواستم. رو کرد به رفیق من و گفت شما بروید من با سیاح کار دارم. اورفت، روبه من کرد و گفت من آنچه فهمیدم باید شما از بزرگان آن ملک بپرسید. گفتم خیر از پست‌ترین مردم آن شهرم و باین ملک آمده‌ام که پاره‌ای شهرها را تماشا کنم و چون به ملک خود میروم بگویم من چندین شهریورپ را دیدم و جزئی اطلاعاتی به هم رسانم که اگر اطفال در مدارس به نام و علم میدانند من بچشم دیده باشم و پیرسیدن پاره‌ای چیزها محترم باشم. گفت برادر من تابکی فروتنی، من عربستان را دیده‌ام اغلب حساب را از کره بریسمان میدانند چرا پنهان میکنی؟ گفتم اگر از سوگند توبه نمیداشتم قسم میخوردم که صدق عرضم ثابت گردد ولی خیالی نیست، هر نوع میدانید مختارید.

بنده را نام خویشتن نبود هر چه ما را لقب نهی آنم خواستم برخیزم گفت قدری تأمل کنید و چند جلد کتاب نموده گفت اینها مصاحب منند. باز کردم دیدم عربی و ترکیست، کتابی دیگر را نمود، دیدم انجیل است بزبان ارمنی، چون شناختم گفت متوقعم اسم مرا بنویسی که در سیاحت نامه شما اسم من هم باشد. پرسیدم. گفت: پترمان. گفتم تمام بفرمائید این ناقص است. گفت الکساندر پترمان. بعد اذن مرخصی خواسته بیرون آمدم، آدمش از دنبال آمده گفت موسیو میگوید وقت عصر منتظر شما هستم.

روانه شدم به سیاحت کارخانه‌های پارچه‌بافی و حدادی که کالسکه می‌ساختند و آلات خیاطی ترتیب می‌کنند، و دندان‌سازان، و موسازان که برای

سرهای کچلی موی عملی است، و ابریشم باقی که میگفتند در کمتر جای یورپ بدان خوبی میسازند و نیزپشم باقی و پنبه و ریسمان باقی و کلاه سازی برای خودشان از زنانه و مردانه و کارخانه شمّاعی و لباس دوزی و نشاسته پزی و تنباکوبری و چاپخانه گردش کردم.

وقت عصر شد دیدم زمان وعده موسیو الکساندر پطرمان رسید، روانه شدم چون رسیدم دیدم تغییر لباس نموده و دستکش در دست، عذر خواستم که بموقع آمدم. گفت خیلی بموقع آمدید، من اکنون میروم نزد پادشاه، بسیار آدم بزرگ خوبی است و از شما ذکری خواهم کرد، اگر شما را طلبید بیایید. با کالسکه روانه شد، مسافتی نداشت. نیم ساعت گذشته شخص آمد و گفت بفرمائید. روانه شدم چون رسیدم دربان با ادب تمام سلام داده ایستاد. پله های بسیار عریض داشت همه مفروش، بالا رفتم مرا هدایت کردند به حجره کوچکی، بکرسی نشستم، خبر دادند به موسیو پطرمان، بدرون طلبیدند رفتم دیدم شخصی با لباس نظام، مختصری با ریش زرد خیلی خوش صورت ایستاده. موسیو پطرمان نیز ایستاده با آهستگی تمام با یکدیگر صحبت میداشتند، نزدیک رفتم، کلاه بردست اشاره به موسیو پطرمان کرد که اینک سیاح. موسیو پطرمان بزبان عربی گفت نزدیکتر شو که پادشاه میخواهد با شما صحبت بدارد. چون نزدیک شدم گفت اسم اصلی شما چیست و از کجای مردم ایرانی؟ جواب گفتم. خواست بگوید نتوانست. پرسید برای چه باین ولایت آمده اید؟ گفتم برای آنکه چیز تازه ای بینم که مفید باشد برای همجنسان خود یادگار ببرم و اکنون از بسیاری حیرانم کدام را ببرم. گفت همه چیز یورپ بهتر از آسیاست. گفتم. بلی حق میفرمائید ولی مردم آسیا از بعضی صنایع یورپ دلتنگ میباشند و متصل میگویند و بجائی نمی رسد. گفت کدام است؟ عرض کردم آنها میگویند جنگ برای اصلاح کلی است، ما آنچه می توانیم میکوشیم که شمشیر را هم از میان برداریم که آلت قتل نباشد در میان برادران که روزی ده یا صد کشته میشد و هرگاه سالی جنگ میکردند قلبی مقتول میگردد و اهالی یورپ زحمت کشیده آلات قتالی را روز بروز ترقی میدهند و الیوم بجائی رسیده که روزی صد هزار نفر کشته میشود بلکه زیاده، و آن ها به همان شمشیر و کمان راضی هستند لیکن چه چاره. فی الجمله درهم شد

چند قدم برداشت و روی نمود به موسیو پطرممان که چند زبان میدانی؟ گفت کمی فارسی میدانم و ترکی و عربی هم آموخته‌ام و فرانسوی و انگلیسی و زبان خود؛ آنگاه روبه من کرد که عربی را خوب میدانند؟ گفتم بلی کمتر عربی را دیدم اینگونه تکلم میکنند. فرمود ترکی بگوئید. با هم تکلم کردیم آن را هم تصدیق نمودم. از من پرسید تو چند زبان میدانی؟ گفتم زبان عربی و فارسی و ترکی و ارمنی و کمی فرانسوی و کمی انگلیسی.

بعد از چند دقیقه استیذان حاصل کرده رفتم به منزل دیدم آدم موسیو پطرممان آمده گفت شما بیائید به منزل ما و اکنون او مراجعت میکند. رفتم قدری در باغچه گردش کردم و بکرسی نشستم، خبر آورد موسیو پطرممان شما را میخواهد. رفتم، چون چشمش بر من افتاد گفت بیا دوست من امروز پادشاه زیاد از شما خوشوقت گردید و گفت معلوم است این شخص خیلی بزرگ دیده است، احتمال دارد که جهت دولت سیاحت میکند و خود می‌پوشاند. حال بیاراست بگو! گفتم همان است که عرض کردم. گفت از این سؤال مقصودی دارم. گفتم چیست؟ گفت اگر صحت دارد کاغذ خودتان را بنمائید تا نشانی مرحمت شود. گفتم همان است که عرض نمودم، من مرد درویش فقیری هستم، شایسته هیچگونه خدمتی نبودم اکنون هم همانم که بودم. گفت پس شما برای چه سیاحت می‌نمائید؟ گفتم رفع جهل خود که شاید فی الجمله دفع نادانی از خود بنمایم. قدری نشسته اذن رفتن خواستم. گفت فردا البته اینجا بیائید که با شما کاری دارم. گفتم اگر زنده ماندم.

و بیرون آمده روانه شدم به مرکز راه آهن آنجا قدری توقف کردم، زمان تیاتور رسید روانه شدم تا نیم شب گذشت، روانه به منزل گشته شب را صبح نموده فردا به ساعت هشت فرنگی روانه شدم. دیدم کاغذی برابرم نهاد و گفت اسم خود را اینجا بنویسید. پرسیدم برای چه میخواهید؟ گفت چون پادشاه دانست که شما در ولایاتی که رفته اید سکه همه جا را با خود دارید لهدا یکهزار فرنگ مرحمت فرموده اند که شما برسم یادگار نگاهدارید و من باید قبض وصول آن را برسانم. نوشته دادم پنجاه طلای آن ولایت که هر یک بیست فرنگ بود پیشم گذاشت و زیاده عذرخواهی کرد. برداشته روبه منزل نهادم ولی حیران بودم که

حضرت مسبب الاسباب چگونه سببها میسازد، سبحان الله! شخصی از اهل سوئد و من از مردم ایران و حمام در بروکسل این همه اسباب فراهم میشود که باین روسیاه مدد معاشی برسد! شکرگویان مشغول بودم به تماشای مدارس تا غروب که کالسکه راه آهن روانه بود به لیژ که از شهرهای مشهور بلجیک است. مراکز متعدده دارد. رفتم به مرکز راه آهن اخذ تذکره نموده روانه گشتم. ابدأ غربت را خیال نمیکردم که پریشان خاطر باشم. بهر مکانی که مردم پیاده و سوار میگشتند من مشغول به سیاحت خود بودم تا رسیدم به شهر لیژ.

لیژ

نیم شب بود که وارد گشتم دیدم باز اعلام نوشته اند که خود را از جیب بُر حفظ نمائید و در همان مرکز مانند جاهای دیگر طعام و مشروبات حاضر بود در نهایت پاکیزگی، قیمت اطعمه و اسامی آنها را نوشته بودند که هر کس هر چه بخواهد بیاورند. اصحاب طرب هم آنجا بود. دم در کالسکه ها منتظر که مسافرین را برسانند. به کالسکه سوار شده روانه به هتل بروکسل گردیده شب را آنجا بروز بردم. و این شهر از شهرهای مشهور بلجیک است، پای تخت ایالت بهمان نام موسوم است. رودخانه موسوم به موزا در این شهر است که بروی آن رود سه عدد پل بسیار بزرگ بسته اند. باره آن شهر در نهایت استحکام می باشد و قلعه اش بر سر کوه واقع شده، یک دروازه دارد، خندق و خاکریز خیلی معتبر، سربازان آنجا معدودی هستند، و در قلعه از آهن ساخته شده. یکطرف شهر بکوهستان وصل است و خانه ها را بالای یکدیگر ساخته اند. کوچه ها هموار، سنگ فرش خیلی ممتاز. راه آهن از آنجا به شمال و جنوب کشیده اند و نیز تلگراف بهمه طرف برده اند. شهر بچراغ گاز روشن میباشد. و از میان شهر سه نهر جاری است که اطرافش مشجر است بدرختان مردّف. عدد نفوس اهالی هشتاد و پنج هزار است. خانه کلانتر آنجا که اجزاء مشورتخانه هستند، موسوم به هتل دو یل، از عمارات عالیّه آنجا است. و کلیساهای متعدده دارد و از همه بهتر کلیسای کاتدرال است که متعلق است به اوک بزرگ کشیشان. مذهبشان کاتولیک می باشد. انیورسیتته در

نهایت انتظام، بهر علم و هر زبان مشهور که برای اهالی یورپ لازم است موجود. علامات قدیمه و صور مجسمه در آن موضوع شرکت ملت پرستان خیلی معتبر و متعدد. ارباب صنایع و علوم بهمه قسم فراوان. صنعت نساجی از ابریشم خیلی ممتاز موجود، در نهایت لطافت کارخانه بلورسازی بسیار خوب، کارخانه اسلحه سازی از قبیل توپ و تفنگ و سرنیزه و سایر در نهایت امتیاز. کوه نفت و زاج آنجا وضع شده و کارخانه ها برای اخذ آنها ساخته اند که همیشه مشغولند. تجارت خیلی معتبری دارد که به جهانیان ارسال و مرسول دارند. زبان اهل بلد فرانسوی است. مردمانش سربگریبان و مشغول به صنعت خود می باشند. در دیوانخانه جز عمال و روزنامه نگار کسی را ندیدم، چند نفری هم جهت بیع و شرا آمده بودند که کاغذ دولت بگیرند. پوسته خیلی معتبر که باطراف یورپ ارسال میدارند. شبها کوچه ها باز و سربازان پلیس در محلات بنوبت گردش می نمایند. هر صبح مردان و زنان پیر به کلیسیا می آیند با کودکان خردسال ولی یکشنبه ها پیر و جوان تعطیل دارند، دست از کار میکشند با لباسهای نظیف دست یکدیگر را گرفته به کلیسیاها در می آیند و بعد بکوچه ها و باغچه ها گردش کنان تفریح می نمایند. از مشروبات مسکرات شراب زیاد استعمال میکنند. از جهت مهربانی و گرمی خیلی به فرانسویان شبیه میباشند.

بعد از سیاحت آن شهر به مرکز راه آهن رفته چون کالسکه حاضر و روانه بود اخذ تذکره نموده سوار گشته بجانب لوکسمبرگ^۱ روانه شدیم. والی آنجا اختیار از خود دارد و بدولت دیگر باج نمیدهد و ایالت آنجا موسوم به همان اسم است و همچنین شهر. در بین راه که میرفتم اغلب جای ها کوه را بریده و نقب زده اند و روی نهرها پل ها بسته اند در نهایت استحکام، تا رسیدیم.

لوکزامبورگ

در مرکز پیاده شده گفتند باید بدرون شهر رفت کالسکه حاضر بود سوار شده از پل چوبی جنوبی گذشته وارد قلعه شهر گردیده جو یا شدم گفتند خانه

۱- لوکزامبورگ، کشوری است در اروپای باختری و در شمال شرقی فرانسه. وسعت آن ۲۶۰۰

کیلومتر مربع است.

مشهور به دایچ هاور خوبست برای غربا، روانه شدم تا رسیدم بدان خانه، دیدم تمام بزبان نمساوی تکلم می نمایند. خجلت کشیدم که مراجعت کنم. گفتم ناچار باید زبان نمساوی آموخت چون چند کلمه از سابق میدانستم آن روز و آن شب باز چند کلمه ای آموختم. فلوس ایشان مطابق است با فرانسه ما کنه جدیده، مسکوک سانتن و فرنک بود از مس و نقره و کاغذ. عدد نفوس چهارده هزار، پای تخت ایالت آن مملکت همان شهر بود، عدد تمام رعایای آن ملک دو یست هزار نفر. قریب یکصد نفر سر بازار برای گمرک و انتظام کوچه ها و بازار بودند. شهر تمام از سنگ مفروش و بچراغ گاز روشن، تلگراف بهر طرف کشیده و راه آهن موجود واقع میباشد بکنار رود البرت. در شهر دو محله است بالا و پائین، مدرسه کبیره واقع است به محله بالا، از علوم و صنایع در آنجا کارخانجات متعدده مهیا خاصه کاغذسازی که خیلی ممتاز است. کارخانه دباغی و زرگری و چینی سازی و نساجی و تنباکوبری و بدل چینی فغفوری و فنجان و نعلبکی و چپق و نجاری و حدادی همگی معمور و منظم. از لحوم گوشت خوک پرواری مصرف میسرسانند و گوشت های دیگر را شور کرده قدید ساخته به سایر جایها حمل میکنند. اهالی آنجا سربگریان و مشغول بکار خود میباشند. یک کارخانه هم پشم بافی دیدم که با آلت ساکنه(?) مشغول بودند. پوسته آنجا خیلی منظم که به تمام یورپ وغیره که کشتی فرنگیان میرود دایر. این مردم هم به هیچوجه محتاج بخارج نیستند، با این قلیل جمعیت با تمام جهان تجارت دارند. والی آنجا برادر پادشاه هولاند است، بدیدن برادرش رفته بود، ولی شهر در نهایت انتظام ابداً کسی را با کسی کاری نیست. چاپخانه خیلی خوبی دارد، همه روزه روزنامه و اعلان نامه چاپ میکنند. در جمیع مخزنها قیمت امته را تعریفه نوشته در برابر نهاده و کذلک از ماکولات. مردم آنجا در کمال اتحاد. سه روز آنجا بسر بردم. از وضع سلوک آن مردم زیاد خوشوقت شدم که در جنس انسان اینگونه اتحاد هم ممکن است. و این شهر واقع است در جای بسیار محکمی که تا آنروز مانند او را ندیده بودم. بنای آن شهر در کله کوه واقع است، از سه جانب گویا کوه را تراشیده اند تا روی زمین. در میان شهر درخت خیلی کم دیدم.

بعد از سیاحت آنجا عزیمت چمن که از شهرهای مشهور فرانسه است

نمودم. رفتم به مرکز راه آهن تذکره گرفته به کالسکه سوار شدم رفتیم تا بجائی که گفتند اینک شهر است و پانزده دقیقه توقف خواهد بود.

تیون ویل

پیاده شده نزد رئیس رفتم، گفت هرگاه شما سیاح هستید امروز بروید فردا امضا میدارم، تذکره شما را قبول کردم. اسم شهر را پرسیدم گفتند تیون ویل^۱ واقع است به کنار رود مُزل^۲، گردشگاهی ساخته اند برای عموم مردم. جزئی مایحتاجی که داشتم داده قبض گرفته بجانب شهر روانه شدم. بسیار خوب جائی بنای آن شهر شده، قلعه محکمی دارد از آجر، خندق عمیق معتبری، خاکریز بسیار معظم، تخته پل روی خندق کشیده اند. از در که داخل شدم کوچه ها را تنگ و غیرمستقیم دیدم، گردشگاه در خارج قلعه است، هتلی که تعریف داشته باشد ندیدم مگر برای مسافرین بقدر کفاف. راه آهنش بهمه طرف روان، تلگراف به اطراف کشیده، پوسته اش بسیار منتظم، مدرسه روحانیان و غیره معمور، تمام شهر بچراغ گاز منور. همه جا پلیس حاضر، نسوان ایشان اغلب مشغول بچرخ ریشتن و جوراب بافتن و جامه دوختن بودند. شرکت زارعین نیز داشت که در آن جهت مردم دائم سخن میگفتند، و شراب فراوان بسوی آلمان حمل و نقل میکردند. باغچه ای که نباتات محقری داشت آراسته و اطراف آن شهر جنگل. جمله مردم آنجا باسواد، کلیسای خوبی داشت، چاپخانه دستی موجود، در هتلهای کوچک روزنامه های مشهوره را میآوردند، و بهر طرف مراسلات تجارت داشتند. عدد نفوس اهالی هفت هزار و هشتصد و سی نفر، پلیسها زبان آلمانی هم میدانستند ولی بزبان فرانسوی می نوشتند. شب را در خانه ای که موسوم بود به مِزُن دُمبله بسر بردم. مردماتش خیلی بامحبت و غریب دوست [بودند]. چون صبح شد گردش کنان رفتم تا نزد رئیس، تذکره را امضا نمود، از آنجا نزد امانت دار رفته ده سانتن داده و نمره را گرفته قبض اسباب نموده آدی^۳ گفته بکالسکه سوار گشته رو بجانب چمن^۳ روانه شدم.

چمن

اطراف راه همه جا زراعتگاه الی چمن تارسیدیم در آرامگاه. مردم پیاده شدند. جویا شدم که برای مسافرین کدام هتل خوبست؟ گفتند جمیع هتلها نیکو میباشد، دم در کالسکه ها منتظر مسافرین هستند بروید هر کدام که شما را خوش آمد روانه شوید، چون عادت فرانسویان این بود که کالسکه بان را مانع میشدند که داخل آرامگاه گردد. همینکه دم در آمدم کالسکه هتل یورپ را دیده سوار گشته روانه شدم، شهر نزدیک بود تا رسیدم. خندق تمام از آجر و آفندر خاک در خاکریز ریخته بودند که غیر از خاک نمودار نبود، مقابل دروازه راه سراشیب میرفت با پیچ و تاب. توپها در باره ها نمایان، روی خندق پل بسیار خفیفی کشیده که هر وقت بخواهند بردارند. از دروازه گذشتم داخل شهر گردیدم. شهر منور است بچراغ گاز. راه آهن بچهار جانب کشیده، تلگراف همه جا برده پای تخت ایالت موزل می باشد، مشورتخانه خلیفه بزرگ آنجاست. اهالی اغلب کاتولیک هستند، سایر مذاهب هم اغلب معبد دارند، معبد یهودیان از سایر معابد امتیاز دارد. شیهای شنبه اکثر ایشان از مرد و زن پیر و جوان توریه یا کتاب دعای خود را برداشته آنجا میروند و به لحن خوش بذر مشغولند، وهم آن طایفه شرکت بزرگ دارند با اغلب تجار معتبر، هرگاه از جنس خودشان غریبی آنجا برود او را محتاج نمیگذارند و از هر جهت رعایت آسایش او را می نمایند، مدرسه و مریضخانه جداگانه دارند. و از معابد عیسویان کلیسای کاتدرال از همه ممتاز میباشد و از عمارات قدیمه محکمه آن شهر یکی آنجاست، سایر کلیسیاها هم بوضع و قانون کاتولیکان دایر، کشیوها شرکت مختلفه دارند جهت مریضخانه و مدرسه و تربیت یتیمان. و نیز کارخانه ریخته گری بسیار خوبی آنجاست برای آلات جنگ از قبیل توپ و خمپاره و تفنگ و غیره. مدارس متعدده دارد، برای تحصیل علوم عسکریه از پیاده نظام و توپخانه و سوارنظام و مدرسه تحصیل علم کتابت و مکتبخانه کودکان و نیز مدرسه حکما و عقلا و ارباب علم قانون و پولتیک و مدرسه تجارت نقاشان و ارباب طرب بانواع مختلفه و حفظ خانه انواع اسلحه جدید و کهنه، و مدرسه دیگر جهت عموم صنایع و علوم و معارف و حکمت طبیعی و غیره. باغچه های ریاحین و نارنجستان بسیار ممتاز و برای سرما

و گرما اسباب محافظت فراهم کرده اند و تشریح خانه خیلی معتبر از جنس انسان و حیوان باقسام استخوانها را به قانون تشریحی بهم اتصال داده و موجوده می باشد. و حفظ گاهی [که] ترتیب نموده اند برای مصنوعات آهنین از چیزهای دیدنی است برای سیاحان. و کتابخانه ای دارد بسیار منظم دائماً برای مردم غریب و بومی باز، هر کس هر کتابی بخواهد قبض گرفته میدهند، و در آنجاست انواع کتابهای فارسی؛ یک کتاب شاهنامه و کلیات شیخ و جهانگشای نادری و چند لغت فارسی و عربی و کلدانی و سریانی و لاتن بسیار بزرگ ممتاز و لغت خنجری، تماشا کردم، ولی کتب از هر قسم و هر زبان فراوان بود. مریضخانه ها را اغلب دیدم. مریضخانه عسکریه و مجانیه و غیره بسیار منظم. در سر هر گذر سربازان پولیس حاضر و هر یک در بغل تکلیف نامه خود را دارند، هر که غریب باشد راهنمایی می نمایند و هر که خلاف کند ضبط و حبس میکنند. و همچنین در شهر است گردشگاههای بسیار خوب. قبرستان یهودان و عیسویان نزدیک یکدیگر لیکن مزار نصاری مثل باغ و از جاهای خوب تماشائی آنجاست. مشورتخانه و دفترخانه کلانتر در نهایت نظم. قهوه خانه های متعدده که در شب دختران آنجا آواز می خوانند. و در روخانه آنجا پل ها بسته اند در نهایت پاکیزگی و ساحل رود بسیار با صفاست از سبزه و گل مشحون می باشد، میدانهای مشجر مسطح فراوان. تیاتور بسیار بارونق در تمام هفته مشغولند ببازی مگر در هوای گرم. و عدالتخانه آنجا از جمله قصرهای بسیار خوب آن شهر می باشد، و سربازخانه های متعدده و توپخانه و انبار از برای ذخیره و علوفه متعدده. صنایع نساجی ریسمان و پنبه و پشم و ابریشم و کتان و غیره فراوان و نیز صنعت کلاه سازی و نجاری و خیاطی و دندان سازی و موسازی متعدده و باروت سازی پادشاهی و سایر چیزها که ارسال به آلمانیا و ترک و روسیه میشود، و صنعت علاقه بندی و دباغی و ابریشم کشی هم موجود، و نیز درخت کاری که ارسال به خارج میشود، و تجارت بسیار معتبر از آهن تخته و گداخته و ریخته و مفتول سازی و چینی و حلبی سازی و چوب برای عمارت و کارخانه. انواع مشروبات و جوهریات به اسامی مختلفه؛ و حبوبات و روغن فراوان و گوشت خوک بسیار این شهر به تصرف فرانسه بود. لیکن در قهوه خانه ها و کتابخانه ها به ناپلیون بسیار بد می گفتند و اغلب جهت بدگوئی

ایشان آن بود که خواست خودنمائی کند که دعوت سلاطین نمود والا از این دعوت چه فایده برای رعیت است!؟

بالجمله پس از شش روز سیاحت جوئیای بلدان اطراف شدم، گفتند در ایالت آلزاس لرن، استراسبورگ از شهرهای بسیار خوب است و در نهایت استحکام میباشد بسان چمن است از جهت قلعه و خندق و غیره. عزیمت سیاحت آن شهر نموده بنقشه نگاه کردم دانستم در راه شهرهای دیگر هم هست. بآرامگاه^۱ آمده تذکره استراسبورگ را گرفته بیاری خداوند عز و علا به کالسکه سوار شده روانه گشتم. در راه اکثر جاهارودخانه نمایان، یکطرف رود موسوم به رن از طرف دیگر تمام زراعت و کشتزار انگور و غیره. زمین راه تمام مسطح و ریگ ریخته و همه جا خیابان تا رسیدم بآرامگاه فروارد^۲ قدری توقف شد برای آنکه راه جدا میشد به جانب مشرق و تغییر و تبدیل اشخاص نمودند. باز کالسکه به محل مقصود روانه گردید، بعد از ساعتی فریاد «نانسی» بلند شد. پیاده گشته علی الرسم اسباب. خود را بامانت داده تذکره خود را نموده روانه گشتم شهر خیلی نزدیک بود.

نانسی

نانسی پایتخت ایالت مُرت است واقع است بکنار رود رن^۳ راه آهن و تلگراف او منظم. این شهر مشورتخانه روحانیان است، متعلق است به بزانشون. دارای باغچه‌های نیکو، و دارالفنونش موسوم است به اونیورسیتیه و مدارس معارف و عدول و کارخانه کاغذسازی و علم ترتیب کتابت و مدرسه لال و کر که نوشتن و خواندن می آموزاند بزبان فرانسوی که به اشاره و غیره تمام حروف تهجی را یاد میدهند و مینویسند و اسامی اطعمه و اشربه و چیزهای غیرمرئی را می فهمانند از قبیل عقل و غیره. و شهر بر دو محله منقسم میشود: کهنه و نو. بسیار خوش هواست، چهار دروازه دارد و طاق فیروزه شبیه به پاریس بنا کرده اند، و چهارراه بزرگ دارد. کاخ حکومت بهترین عمارات آنجاست و کلیسای موسوم به کاتدرال بهترین کلیسیاهاست. هتل فراوان مملو از انواع ماکولات و مشروبات.

۱- ایستگاه راه آهن را گاه «مرکز» و گاه «آرامگاه» می نامند.

۲- Frouard در متن «فریارد» تحریر شده.

۳- در فرهنگ معین ذیل نانسئ آمده است: شهری است کنار رود مورت Meurthe

دیوانخانه شهر خانه کلانتر است بسیار منظم و قلعه کهنه دارد موسوم به شات دوک لرن. و انواع علوم لازمه در مدرسه‌ها تحصیل میشود. عدد نفوس اهالی چهل و نه هزار و سیصد و پانزده نفر. تیاتور و خزانه بسیار نیکو و تجارت معتبر. یک روز و دو شب در آن شهر به سر بردم از فرط خوبی هوا که الحق بسیار خوش هوا بود. از آنجا بآرامگاه راه آهن آمده تذکره را برئیس داده امضا گرفته اسبابها را هم به موجب تذکره دریافت داشته بکالسه سوار شده روانه بجانب استراسبورگ گردیدم؛ باز همه جا زراعت بسان سابق، ولی درختها همه زرد شده چون موسم خزان بود، از دیدن آنها غم برغم می افزود.

استراسبورگ

تارسیدیم بآرامگاه، پیاده شده به عادت سابقه شهرها کالسه‌ها دم در منتظر بودند، سوار شده بجانب هتل آلمان روانه شدم. هوا قدری سرد بود ولی فرانسویها در کمال گرمی مشغول به کار خود بودند. زبان نمساوی شهرت داشت. اهالی بازار از کاتولیک و یهود و لوتریان مشحون بود و هر یک معبد جداگانه داشتند و غیر از روز یکشنبه و شنبه یهودان سایر اوقات جز معابد کاتولیکان همه بسته بود و جهت عموم مردم نصاری هم عصر یکشنبه و صبح باز میباشد سایر اوقات مسدود است. این شهر درجه اول شهرهای جنگی است از جهت آنکه باروها تمام از سنگ و خندق درخندق و اطراف باروها تمام خاک ریخته. خیابانها تمام مشجر و محجر، ارک حکومت در طرفی واقع درون آن قلعه قلعه کوچکی دارد مسما به ستیادل که اطراف آن نیز باروهای بسیار ساخته شده در نهایت استحکام که اکنون جباخانه آنجاست و چند عمارت دیگر دارد که ممتاز است. دروازه این شهر بسان چمن میباشد، میان خندق آن آب جاری بود. در میان میدان توپخانه گلوله فراوان بروی هم خرمن کرده اند، سر بازخانه هایش خیلی بانظام. تمام شهر انهار جاری و با تنبوشه آهنی به تمام شهر برده اند. قراولان یانقین همواره بر مناره اخبار مواظب که هرگاه جائی آتش بگیرد فوراً خاموش نمایند، و زورقهای فراوان بالای رود معمول که نقل اشیاء از شهر بدهات و از دهات به شهر می نمایند. پلهای سنگی و آهنی متعدد. کوچه‌ها محجر اغلب از سنگ مصنوعی که شبیه به

وندیک است، حاشیه از سنگ سفید بر دو جانب کشیده‌اند. کلیسیای بسیار نیکوی کاتولیک در نهایت صفا از نقش اندرون، دارای محراب بسیار خوب و ستونهای سنگ و شیشه‌ها و درهای پنجره تمام منقش و زمین آنجا از سنگ تراش و منبری سنگی خیلی ممتاز. و نیز کلیسیای پروتستانیها در نهایت خوبی و پارادپلاس از میدانهای بسیار خوب آنجا می باشد مدرسهٔ کشیشان در نهایت انتظام، مدرسهٔ معارف و موزه در یکجا برای سیاحان دائم ممکن است سیاحت نمودن. از محلات خوب آنجا بانهف اِشتادن، مخزنهای بسیار معموره در آن محله است.

از جمله تماشاگاههای آنجا بیرون شهر جائی است برای مشق نشان زدن سر بازان که خندقی حفر شده و بخاک خندق چند درگاه ساخته و ارسی مانند، به هر درگاه دو کشته^۱ مقرر و به هر کشته سوراخ چهارگوشی در وسط موضوع نموده، در خندق مقابل هر کشته آدمی ناظر نشان است که چون تیر انداختند و بنیشان خورد بیدق کوچک سرخی می نماید و برای هر دسته تلها موضوع نموده هر یک جدا که از ناظر نشان به نشان انداز خبر میدهد، و تبدیل کشته‌ها بهتر تیر میشود.

و در میدان مشهور به پارادپلاس کتابخانهٔ بسیار نیکوی است. درون آن رفته جویای کتاب شرقی شدم، چند کتاب آوردند من جمله جنگی شخص درویشی بیادگار نگاشته مملو از اشعار ترکی و عربی. این دو شعر را ضبط کرده این بنده نیز بیادگار مینگارم:

غریم، بیکسم یوقدورانیسیم آهدن غیری پناهم، دستگیرم قالمدی الله دن غیری
ایضاً:

عیش ونوش ایله بوگون ایتمه غم فردانی بنکا اصمرلر یلر شو یلان دنیانی^۲
ونیز کتب دیگر موجود یافته بهتر زبان و هر علم. وهم در آنجا است موزه بسیار

۱- کشته: خطی که با قلم یا آلت دیگر بر کاغذ یا چیز دیگر کشند.

۲- در اصل این شعر چنین تحریر شده است:

عیش ونوش ایله بوگون آکمه غم فردائی سکا اصمرلر یلر شو یلان دنیائی
در مصراع دوم معلوم نشد اصمر چه معنی دارد و چون این مصراع از وزن خارج است احتمالاً ضبط اشتباه باشد. با اصلاحاتی که شده شعر چنین معنی می دهد «امروز عیش و نوش کن و غم فردا را مخور - به من این دنیای دروغ است».

خوبی، و نیز مجلس اجتماع کشیشان و شورای لوتران^۱ ایشان، و جای تجارت خیلی معتبر نساجی ابریشم بسیار خوب و شراب و آهن و غیره کذلک.

در مدرسه بزرگ حکمای فلاسفه الهیه پروتستانیها رفتیم، دیدم کشیش بزرگ آنجا بلباس خلق الله متلبس بود. پرسید چه کار دارید؟ گفتم به سیاحت مدرسه شما آمده‌ام. گفت اهل کدام مملکتی؟ گفتم ایران. پرسید مسلمانی یا عیسوی؟ گفتم مسلمان. گفت شما چرا ایمان به پسر یگانه خدا نمی آورید؟ گفتم دکتر، آنچه شما میفرمائید عقل از قبول آن امتناع دارد زیرا که گناه آدم چندان عظیم نبود که فدائی لازم داشته باشد، فرضاً نافرمانی آفریدگار بخوردن میوه ای کرد تفسیه جان لازم نداشت آن هم پسر خالق، چگونه خداوند راضی میشود که اولاد همان آدم آن فرزند را بکشند و این قتل سبب نجات همان اولاد آدم باشد، این صحبتها را عقول سلیمه باور نمیکنند. گفت بلی عقل درک نمی کند ولی باید باور کرد. گفتم عرض دیگر میکنم، حضرت عیسی (ع) بنده خدا میباید خلاف طبیعت نشده که پیغمبر هم باشد بهمان توجیهاات که در حق سایر پیغمبران ذکر میشود، ولی اگر پسر خدا باشد اجتماع ضدین وارد میگردد که یک نفر هم خالق باشد و هم مخلوق و این محال است، چگونه میتوان باور کرد؟ گفت تو بسیار بد میگوئی و من نمی فهمم. گفتم امید عفو دارم خواهید بخشید و از مدرسه بیرون آمدم، پرسیدم این شخص کجائی است؟ گفتند از اهالی ساکس، مدتی است اینجا به ترویج آئین حضرت عیسی مشغول است.

از آنجا بمدرسه متمدنین رفتیم، همگی بخیال خود مشغول بودند. مریضخانه عسکریه آنجا در کمال نظم مدرسه آنجاست متعلق به کاتولیکان موسوم است به کاتدرال. مناره بسیار بلندی دارد که تخمیناً پنجاه ذرع ارتفاع داشت و در بالای آن مناره ساعتی از کارهای یکی از منجمین معروف اروپا آنجا موضوع که در سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو عیسوی ساخته شده و از کار مانده، بعد از دیرگاهی و شویکله نام او را تعمیر کرد و به حالت اولیه آورد، در سنه یکهزار و هشتصد و چهل و دو عیسوی و هنوز بحالت خود برقرار است. و معبد پروتستانیها نیز

۱- پیروان لوتر، اصلاح طلب مذهبی آلمانی را لوتریان یا لوتری گویند. لوتر بانی آئین جدید

(پروتستان) در دین مسیح است.

در نهایت آبادی و معموری. سرای پادشاهی در کمال پاکیزگی و معموری. تیاتور خیلی زیبایی دارد. زراعت آنجا ممتاز و کارخانجات ابریشم کشی و نساجی و حدادی در دو میدان شهر واقع است. پل بسیار خوبی برای عابرین بسته اند بروی رود رن. شانزده روز در آن شهر اقامت داشتم و کارخانجات انسان کشی از قبیل توپخانه و تفنگ سازی و قورخاه و غیره و غیره متعدد و همگی متصل مشغول، ابداً حرف محبت میان هر دو طایفه نبود. اهالی آلمان می گفتند فرانسویان تکبر و نخوت دارند که ناپولیون پادشاه ایشان است، فرانسویان میگفتند آلمانیان انسانیت ندارند! الحق هر دو راست میگفتند.

بعد از سیاحت آن شهر عزم بیرون رفتن نمودم. چون سویس را ندیده بودم به نقشه نگرسته عازم آنجا شدم شهر کلمار را مطمح نظر آورده به مرکز راه آهن رفته تذکره گرفته سوار شدم. همه جا باغات رزستان و زراعت کاوی بود تا رسیدیم به سلسلات^۱ پیاده شدم، بسیار قلعه محکمی دارد قدری گردش کرده زود مراجعت بآرامگاه نموده سوار شده تا رسیدیم به شهر.

کلمار

زبان مردم آنجا نمساوی بود. در آرامگاه مکالمات نمساوی و انگلیسی را کتاب ترتیب داده می فروختند، یک جلد خریده بر خود فرض نمودم که بقدر کفاف زبان نمساوی بیاموزم، جویای معلم خانه نمساویان شده، نمودند. به کالسکه سوار شده رفتم در حجره ای آسودم و مشغول شدم به تحصیل زبان نمساوی، چون چند کلمه ای از سابق آموخته بودم چندان صعب نبود و هم با خود عهد کردم بهر شهری بروم جز بدین زبان تکلم نکنم تا خوب بیاموزم و بر خود حتم کردم که هر روز بیست و پنج لغت ضبط کنم.

بالجمله آن شهر پایتخت ایالت هوترن^۲ یعنی رن^۳ است، واقع بکنار نهر موسوم فش^۴ میباشد. راه آهن به شمال و جنوب کشیده شده که بدان واسطه میتوان به تمام یورپ حرکت نمود. عمارات عالی آن شهر یکی هتل دویل و پرفکتور است که دارالاماره والی آنجاست. کتابخانه خوبی آنجا موجود کرده اند از زبانهای مختلفه و علوم غربیه. کلیسایهای متعدده دارد. اهالی آنجا مرکب

است از یهود و نصاری، کاتولیک و لوتران و پروتستان. کلیسای خوب آن شهر موسوم است به کلیسای وسکن و در آنجا ترتیب داده اند تاریخ آن شهر را. از جمله مصنوعات خوب آنجا مجسمه جنرال راپ میباشد. کارخانه شال بافی و غیره آنجا خیلی شبیه است باسیا ولی بسیار منسق و منظم. عدد نفوس اهالی بیست و دو هزار و ششصد و سی و نه نفر میگفتند. تجارت حبوبات و شراب بسیار معتبر که باطراف میزنند. باغچه های متعدد فراوان و ممتاز. آرامگاه کالسه خیلی نزدیک مدرسه ها و مریضخانه ها در نهایت نظم.

مولهوز

سه روز جهت سیاحت توقف کرده روز چهارم به آرامگاه کالسه آمده تذکره برای مولهوز گرفته سوار کالسه شده رو به مولهوز روانه شدم. تمام راه رزستان و سایر اشجار و ریاحین بود تا رسیدیم با آرامگاه، از کالسه پیاده شده بجانب خانه آلمانیان روانه گشتم، محض آموختن زبان. در بین راه که میرفتم اهل بلد به لسان نمساوی متکلم بودند. آنچه معلوم شد عدد نفوس اهالی آنجا سه هزار و دو بیست و پنج و دو نفر میباشد. این شهر واقعست بکنار نهر موسوم به رن، و تمام شهر به چراغ گاز روشن بود. راه آهن بسوی شمال و جنوب و نیز تلگراف بهر جانب کشیده. عمارات از دو طبقه الی چهار طبقه کلیه خیلی ممتاز که بزبان خودشان بورس می نامند و نیز بانک، شرکتهای تجارتنی مختلف و حجره مصالح تجار، و مدرسه عرفا و علما و محررین و مکتب خانه های متعدد مجانی و غیره، و شرکت اهل صنعت بانواع مختلفه که معادن جمیع صنایع بوده و الیوم هم شهر بیست بسیار نیکو و در میان دشت وسیعی بنا شده. زمین آنجا خیلی حاصل خیز است و اثمار آنجا برای فرانسویان و محصولات آن حمل به آلمانیا بسیار میشود. مدارس مجانی اش فراوان است. زبان آنها اغلب نمساوی می باشد. مردم اهالی آنجا از جهت مذهب کاتولیک و لوتریان و یهود و دیگران هر یک برای خود معبد جدا و مدرسه علیحده داشتند. الحق آنگونه شهر کم دیده بودم خاصه از حیثیت اثمار.

پنج روز در آن شهر اقامت نموده بکارخانجات و انبارها بدقت سیاحت کرده، زمان عزیمت رسید. عزم حرکت بسوی بلاد آزادان نمودم بجانب فرانسه کوچک که ذکر خوبی آن در تمام یورپ مشهور است از جهت صفا و مکان و آب و هوا و کوهستان و برکه. بالجمله به نقشه ملاحظه نمودم شهر بازل که بزبان فرانسه بال^۱ مینامند مطمح نظر آورده عزیمت آن شهر کردم. بعد از سه روز توقف بآرامگاه کالسکه راه آهن آمده تذکره گرفته سوار شده روانه شدیم. عرض راه همه جا آب و دشت و صحرا، زراعت بسیار نیکو از انواع اشجار. کالسکه روان و من بنده حیران که سبحان الله این مردم چگونه ملک خود را اینگونه آباد نموده اند که قطعه خالی از ثمر دیده نمیشود.

بال

تا رسیدیم به آرامگاه پیاده شده، عمال گمرک پیش آمدند به نجات تمام اشیاء را ملاحظه نمودند، گویا میشناختند که شخص چیزی گمرکی ندارد. اغلب بزبان نمساوی تکلم می نمودند. بعد از رسیدگی با اشیاء مرخص می کردند. چون در آندولت جمهوری سه زبان تکلم می نمایند: طرف فرانسه، فرانسوی و طرف آلمان، نمساوی و طرف ایتالیا، ایتالیائی چون در آرامگاه پیاده شدم مشغول گشتم به گردش حجرات و طعامخانه و پولیس گاه دفترخانه راه آهن و انبار امانت مردم، همگی در نهایت انتظام. این شهر واقع است به طرفین رود رن و بر آن پلهای بسیار خوب موضوع نزدیک یکدیگر و جمله عریض، و کلیسایهای متعدده و بهترین همه آنها موسوم است به مونستر در نهایت صفا و تازگی و زیبایی، و هوتل دویل را اشتات هاوز می گویند واقع است در پارک پلاس. موزها خیلی خوب زیبایی دارد واقع در اوستین پلاس و آنجا از امکانه خیلی ممتاز آن شهر است. راهها را بسیار خوب مطمح نموده اند به سنگ قدرتی و از سنگ مصنوعی حاشیه ای بر آن مقرر داشته اند بزرگ سفید. چون شهر نشیب و فراز دارد اغلب جایها پل ساخته اند برای عبور پیاده. راه گذشتن کالسکه خیلی وسیع و پریچ و

۱ - Bâle، (بازل به آلمانی)، از شهرهای سویس واقع در ساحل رود رن (Rhin) و در

مرز سویس و آلمان و فرانسه.

خم است. از محلات معروف خوب آنجا آس ترمی باشد والحق بهترین جای آن شهر است.

وقتی از یکی راه عمارات بالا می رفتم، دختری قریب به سن هفده یا هیجده سال داشت از بالا به پائین می آمد، تبارک الله احسن الخالقین، تا آن ساعت در هیچ جا صورتی بدان تمامی و زیبایی و طنازی ندیده بودم، با کمال وارستگی و آزادی، چنان حالتی به من دست داد که قدرت رفتار از زانوی من رفت نتوانستم خود را نگاه دارم تکیه به دیوار کردم تا از من گذشت، هر چه خواستم از خادمه او جوایبی نسب و حسب او شوم که اسمش را در سیاحت نامه خود بنگارم ممکن نشد به این معنی که زبانم از گفتار بسان پیام از رفتار مانده شده بود، دیرگاهی به همان حالت ماندم بعد کم کم به بالا رفتم ولی آنروز تا شام محو و متحیر بودم سبحانه الله

زآب و گل چنین صورت که بسته تعالی خالق الاشیاء من طین
از سلاطین زادگان و معارف نیکوان عالم که شنیده و دیده بودم کمال
امتیاز داشت.

بالجمله در آنجا فواره های بسیار و باغچه های متعدد و در آن باغچه ها راهها هموار و از طرفین راه محجر بسیار ظریف آهنین کشیده و جای عیش و تفریح فراوان داشت، در قهوه خانه ها و باغچه ها و کازنیف. کتابخانه بسیار خوبی داشت در نهایت آراستگی، و همه روزه روزنامه چاپ می کردند، چاپخانه اش نیز در نهایت نظم. کارخانه ابریشم بافی و سایر اقمشه با کمال دقت متعدد، پارچه های خیلی ممتاز شبیه به پارچه های هندوستانی و ایرانی به اقسامه موضوع حتی شال بافی و غیره. و از آن شهر به پنج جانب راه آهن مقرر است. تجارت تجارشان خیلی معتبر، مراسلات معاملات به اغلب اروپا داشتند. مردمانشان مهربان. پول رایج آنجا فرانک می باشد و سانتین، سانتین مساوی است با فرانک فرانسه. تمام شهر به چراغ گاز منور است. تلگراف بهمه طرف کشیده شده. تعداد نفوس از قرار معلوم بیست و هفت هزار و سیصد و هجده نفر. مشروبات ایشان شراب و آب جو. در کوچه ها شیر فروشان بزهای سفید دارند و شیرفروشی می کنند. هتلهای فراوان، کالسه های خصوصی و عمومی متعدد. محبس

ومریضخانه ایشان در نهایت نظم، قبرستان آن شهر از جمله جاهای با صفای آنجاست. کلیسای سنت یوحانی و قلعه مشهور به اشاپس تر، و از جانب رود گردشگاه بسیار خوش منظر، و در میان رود جایی ساخته اند که انواع ماهی و مرغابی زنده را می فروشند.

چهار روز گردش و سیاحت نموده عزم را جزم کردم که روانه زوریک^۱ شوم. به راه آهن رفته تذکره گرفته سوار شدم تا ۲۰۰ دریک دوجا از میان کوه گذشتیم تا رسیدیم به...^۲ قصبه ای است معموره و در آنجا مدرسه و مریضخانه و کلیسای موسوم به سن پل، موزه و توپخانه بسیار منظم، اطراف کوهها دارد و تمام آنجا به چراغ گاز منور است و آنجا پل سر پوشیده ای دارد مسمی به آلتن پل که کشیده است بر رود موسوم به آر، و آنجا چند مدرسه منظمه و اداره پلیس بسیار با نظم. عدد نفوس آنجا شش هزار و دو یست و دو نفر. از آنجا تغییر کالسکه می نمودند، تا شام گردش نمودم، گفتند صبح بسیار زود کالسکه روان است به جانب زوریک. شب را در همان نزدیکی بسر برده علی الطلوع به آرامگاه کالسکه آمده سوار شده به عزم زوریک روان شد. اکثر راه از کنار رود عبور می کردیم...

زوریخ

تا رسیدیم به زوریک. به آرامگاه کالسکه پیاده شده سوار به کالسکه عمومی گردیده روانه به هتل آلمان گشتم، آنجا پیاده شده حمل ائقال نموده عزیمت سیاحت آنجا را به بازار و کوچه ها گردش کنان می رفتم. این شهر واقع است در کنار برکه موسوم به لاک دوزوریک. کوچه ها در نهایت پاکیزگی.

از جمله دیدنیهای آن شهر قصابخانه آنجاست که مربع می باشد و از چهار جانب چهار دروازه دارد از تنگه های آهنین، زمینش تمام از سنگ مرمر مفروش، میزها از سنگ مرمر نهاده و بر آنها پارچه سفید کشیده اند، گوشتهای گاو را در کمال نزاکت و صفا در روی کاغذ سفیدی بر آن میزها نهاده اند، فاصله

۱ - Zurich، زوریخ، نام شهر و دریاچه ای در خاک سوئیس.

۲ - در متن لایقره است. راه آهن بال به زوریخ از محلی به نام اولتن (Olten) می گذرد که در

کنار رود آر (Aare) واقع است.

دکانه‌ها به یکدیگر یک قفسه آهنین است و بس و در پیشانی هر حجره اسم صاحب دکان و نمره آنرا بر لوحی با رنگ نوشته و اطراف خط را رنگ زده نصب کرده‌اند، وسط آن میدان گل فروشی و سبزی فروشی در نهایت آرامتگی مقرر است. زنان و مردان از پیر و جوان زنبیل ظریفی در دست و به داد و ستد مشغولند. و از جمله جاهای نظیف آن شهر دارالفنون کبیر است موسوم به اونیورسیتیه بسیار منتق و منظم واقع بر فراز کوه. منظر آنجا از دور و نزدیک به راه آهن است. در خط مستقیم، برکه آب در پائین آنجا واقع است. تمام خانه‌ها و بازارهای اطراف زیر مدنظر. جماعت طلاب در نهایت طلب مشغول به تحصیل علوم از هر جهت. کلیسای بزرگ آن موسوم است به کاتدرال. مقابل آن کنار برکه جایی ساخته‌اند برای انواع طیور آبی و الوان گوناگون از قبیل غاز سیاه و اردک سرخ و غیره و نیز برای هریک آنها آشیانه مخصوصی، حصاری محجر مانند دور آنها کشیده‌اند. پلهای سنگی و آجری بزرگ برنهر کوچک بسته‌اند. آرامگاه کالسکه آهن از جمله امکنه باصفای آن شهر است که از درون حجره‌ها فواره‌های جهنده برقرار و کرسیها نهاده‌اند در نهایت امتیاز.

و نیم فرسنگ فاصله کوهی است در کمال صفا و خوش هوایی بالای آن کوه هتلی دارد برای مسافرین و سیاحان و مسلخی که حیوانات مأکول اللحم را می‌کشند. سیاحت کردم زمیانش بسیار وسیع تمام مفروش از سنگ مرمر، در اطراف شیرها نصف کرده‌اند قریب یک ذرع از زمین بالاتر که آب به نهایت قوت از آنها جاری می‌شود، و برای ذبح حیوانات از قبیل گاو و گوسفند و غیره چهار پایه تعبیه کرده‌اند که وسط آن قاشق مانند است که تن گوسفند در آن جا می‌گیرد و سر او را جدا می‌کنند و گاو و خوک را کارد بسیار بلندی ساخته‌اند که از جانب چپ او می‌زنند که به قلب او میرسد و به محض رسیدن جان از بدن آن بیرون می‌رود و بعد آن چهار پایه را به مجرد دست نهادن بهر طرف که بخواهند می‌رود چون چهار پایه آن در زیر گردونه دارد که به سهولت می‌گردد، آن لاشه‌ها را به حرکت گردونه و چهار پایه نزدیک شیرها برده شیر را می‌گشایند و خونها را می‌شویند از آن آب جاری، اگر خوک باشد شکم او را دریده خالی کرده از آب گرمی که حاضر دارند می‌شویند، بدین نحو که دیگ آبی است در میان آن فرو

می برند و بیرون می آورند فوراً پشمهای آن کنده می شود، می کنند و با کیسه سفید چرک آن لاشه را پاک می کنند و از ترازی آویزی که محض این کار موضوع است می کشند و به بازار حمل می نمایند. اما لاشه گوسفند را چرخ می دارند که دو پای حیوان را بدان بسته به بالا می کشند و از آن حرکت پوستش بیرون می شود و به نحو مزبور عمل می نمایند. بالجمله آنچه به دقت ملاحظه کردم هیچ چیزی از این حیوانات را ندیدم که دور بیفتد غیر از خون آنها که حتی الامکان آنها هم حفظ می کنند که کمتر ریخته شود. و بعد از ذبح و تمام شدن لوازم سلاخی شیرهای آب دار را می گشایند و از آن آبها با جاروب زمین را خوب پاک می شویند و گوشتها را با عراده به شهر نقل می کنند. و هر گوسفند یا گاوی را که می خواهند بکشند حکیمی که برای این مطلب آنجا مقرر است ملاحظه می کرد چنانچه علتی در آن حیوان می فهمید ممانعت از کشتن می نمود.

دیگر زورقهای کوچک در آن برکه موجود بود برای تفریح عموم مردم و حمل پاره ای اشیاء به قراء نزدیک. بعد از سه روز توقف در آن شهر و سیاحت به نقشه نگریستم و از اهالی آنجا استفسار جایی که قابل سیاحت باشد نمودم همگی گفتند لوسرن^۱ جایی دیدنی است، عزم تماشای آنجا را نموده به مرکز راه آهن رفته اخذ تذکره کرده، به کالسکه نشستم، کتاب خود را در بغل داشتم حتی الامکان مطالعه می کردم و اگر کسی مضایقه نداشت از او لغت می پرسیدم. در این کالسکه دختری نیز همراه بود او هم کتابی داشت اغلب مطالعه می کرد، نگاه کردم دیدم تاریخ است ولی خیلی با وقار و نجابت حرکت می کرد معلوم بود از نجب است. تا رسیدیم به آرامگاه دیدم شخصی داخل شد دختر را شناخت و خطاب معلمه به او نمود، بعد از حالات من استفسار کرد به خیال اینکه من با آن دختر همراهم، فهماندم و معرفی خود را کردم، آنگاه در کمال ادب و شیرینی آن دختر روبه من کرد و اظهار خصوصیت نمود، از حالاتش جو یا شدم معلوم شد معلم اطفال است و در هر درسی پنج قرنک حق الزحمه می گیرد و نیز مذکور داشت که هیچکس را ندارم، از ولایتش پرسیدم، گفت بازل و نیز گفت ساکن

۱ - Lucerne، به آلمانی Luzern. در مرکز سوئیس و در کنار دریاچه ای به همین نام واقع

زور یک می باشم و گذرانم از همین مشغله می شود و از تکلم آن شخص نیز مشخص شد که دختر است. بسیار حیران و افسرده شدم از وضع آنجا و وضع ملک خودم که او در آن مملکت تنها و بی کس بدون قراسوران و مستحفظ راه و صاحب مشخص در نهایت اطمینان و آسودگی در آنجاها گردش می کرد و با کمال جمعیت حواس تحصیل و تدریس می نمود. قدری از راه را با هم بودیم، در یکی از آرامگاهها پیاده شد. آدی گفت و روان گشتم...

لوسرن

تا رسیدم به مرکز، پیاده شدم، عراده عمومی حاضر بود، سوار شده روبه هتل ژنوروانه گردیدم. آن شهر بسیار خوش روح و خوش هوا بود که تا آن روز چنین شهر خوش روحی ندیده بودم. برکه ای داشت در نهایت آرامی و در کمال صافی. پاره ای جاها تا چشم می دید سنگ صاف بسان دیوار در بدن آن برکه مقرر و گویا تا ته آن برکه بدین منوال بود و از سنگ سخت مشجر. سر هر کوه جائی برای آرامش و آسایش عموم مردم مقرر و نیز کرسی ها از سنگ تراشیده که دائمی باشد. و در آن برکه حمام های تابستانی از آب سرد موضوع بود. اطراف جنگل بسیار منظم و مستحفظین فراوان. تمام شهر به چراغ گاز منور و نیز قدغن بود که غیر موسم احدی شکار نکند یا درختی نبُرد. همه جا راه عبور وسیع و راست و پاکیزه. کلیسای موسوم به سنت لئدگارا و کلیسای سنت لژ در نهایت پاکیزگی. عدد نفوس اهالی از قرار معلوم ده هزار و هفده نفر. مکتبخانه ها متعدد. ایام تابستان از هر جانب آنجا به سیاحت و تفرج می روند و کنار آن برکه با کالسکه و غیره گردش می کنند. هوای آنجا بسیار آرام. کتابخانه ای داشت در نهایت زیبایی برای عموم مردم. مدرسه یتیمان و فقرا در کمال نظم. مدرسه روحانیان در اطراف به نهایت آرامتگی. از علامات قدیمه که در جنگ دول به دست آورده اند غالباً در اطراف موضوع.

ده روز آنجا توقف کرده، عزیمت مسافرت به جانب برن که پایتخت سویس است نموده، به آرامگاه رفته اخذ تذکره کردم. زبان آن مردم نمساوی

بود، کمی آموخته بودم و هر روز به تعداد مخصوصی لغت حفظ می کردم در هر جا که بودم چه در راه و چه در توقف. بالجمله سوار به کالسکه شده به جانب برن روانه گشتم.

برن

غروب آفتاب رسیدیم. به کالسکه عمومی سوار شده به طرف هتل آلمان رفتم. بعد شروع کردم به سیاحت در بازارها و محلات. دارالشورای بسیار خوب آزادی داشتند و می گفتند هر سه سال به سه سال رئیس آنجا تبدیل می یابد، و اگر قبل از مدت هم خلاقی از او مشهود آید تغییر خواهد کرد و جزا خواهد دید. همه چیز از ماکولات و مشروبات در نهایت فراوانی و ارزانی بود. در اکثر معابر فواره جهنده بود و در یکی صورت مجسمه قدیمه داشت که آدم خوار بوده و چند طفل را در تیره نهاده و یکی را به دهان برده است. این شهر جزیره مانند است از سه جانب و از یک طرف به رود آرمتصل و آن سه طرف دیگر واقع است بر بلندی و از آنجا کوه های پر از برف بسیار بلند نمودار است. میدان و کوچه ها بسیار خوب، مفروش به سنگ، بازارها در نهایت انتظام. برن به زبان آلمان خرس را می گویند و چون هنگام ورود آنجا در اول مرتبه خرسی را کشته اند. آن مکان بدان اسم موسوم شده. بازارها از جهت دفع اذیت بارندگی سرپوشیده و برای عبور کالسکه سرباز می باشد. هتل های فراوان و قهوه خانه های بسیار، مردمانش زیاده فروتن و بردبار. عدد نفوس اهالی بیست و هفت هزار و پانصد و نود نفر. چاپخانه بسیار منظم که سه زبان برای دولت چاپ می کردند. سربازخانه ها در نهایت نظم و برای مشق آنها امکان خوب ترتیب داده اند.

در جباخانه آنجا رفتم، دیدم تفنگ بسیار با انواع مختلفه فراهم و موجود کرده اند و می نمودند که تفنگ ها داریم بهتر از تفنگ پروس. به کسی گفتم در سلاح خانه شما گوسفند مریض را نمی کشند و اگر کسی گرگی را بکشد به او ده فرانک اعطاء دولتی می شود، زیرا که دشمن گوسفند است و گوسفند مال بنی نوع انسان است و این شخص آن دشمن را دفع نموده و حال این همه لعبتها و اختراعاتها می کنید و فخر می نمائید که ما آلت قتل هم جنس خود را بدین درجه

ترقی داده‌ایم! گفت نه چنین است، مقصود ما آن است که بفهمانیم ما از دیگران کمتر نیستیم و اگر کمتر بودیم، هشت نه کرور مخلوق در میان این دول بزرگ نمی‌توانستیم زیست کنیم؛ و دیگر ایجاد این اختراعات برای حفظ ناموس و جان رعیت بیچاره است، نه برای قتل. چنانچه سگ را آن مبلغ مهربانی می‌کنیم و تربیت می‌نمائیم که اطفال و مال‌مارا پاس بدارد. در دفترخانه قدری نشستیم. رئیس آنجا برخاسته دست مرا گرفته به کارخانجات و غیره به تماشا برد. تمام شهر به چراغ گاز منور است و راه آهن و تلگراف به همه طرف کشیده. بعد از انجام سیاحت آنجا به نقشه نگریسته، دیدم از جمله شهرهای مشهوره ژنومی باشد.

پس از پنج روز توقف به آرامگاه رفته، تذکره گرفته، سوار شدم. شخصی در کالسکه بود بسیار خوش‌محضر، در طرف راست واقع بود. به من تکیه داده، چند کلمه با هم حرف زدیم، دست مرا به دست داشت و صحبت می‌کرد. من چون درست نمی‌فهمیدم، گوش ندادم، دیدم سکوت کرد، خود را آسوده دیدم. بعد از لمحّه‌ای معلوم شد که حالتش تغییر یافته، چنانچه دست او که در دست من بود ابدأ حرکت نداشت، دست خود را از دست او بیرون بردم، چنان پنداشتم که دستش به خواب رفته، به چهره‌اش نگاه کردم دیدم بشره او به رنگ میت می‌ماند، خود را جمع کردم، دیدم او افتاد. سایرین مستحفظین را آواز کردند، همان وقت از یکی [از] آرامگاهها آدم پلیس آمد، اموال و اشیاء او را ضبط نمودند و او را پیاده کردند. آن وقت فی الجمله از غربت متأثر شدم که در یک دقیقه انسان فانی می‌شود، با این حال چه خیالهای باطل و چه غرور دارد، نفسی که فرو می‌رود اگر بالا نیاید چنین می‌شود که شد، خیلی برحیرتم افزود و زیاده دلتنگ گشتم. تا از پل بسیار بزرگ آهنین کالسکه آهن گذشت.

فریبورگ

به شهر فریبورج^۱ رسیدم، پیاده شده اسباب خود را سپرده، اول سیاحت خود را دیدن آن پل مقرر کردم که شش پایه آن پل در میان رود بود، دوازده قدم

۱ - Fribourg، فریبورگ، در کنار رود سارن (Sarin).

عرض آن پل و پانصد و هفده قدم طول داشت، جمیع از آهن و نیز از بالا راه آهن بود و از زیر هم راه آهن، از دو جانب دوراه داشت: یکی برای آینده و دیگری جهت رونده، فرش آن از تخته. دو طرف آن قراول نگهبانی می نمودند و از زیر پایه ها تمام از سنگ بود که بالای آنها آهن نصب کرده و هیچ یک کمتر از هفتاد ذرع ارتفاع نداشت و اسم آن پل گران ف بود. تا آن وقت در تمام یورپ چنین پل ندیده بودم. گفتند مخارج ساختن این پل از شرکت و نه کرور فرنک مخارج شده. و پلی دیگر بود موسوم به پلن سوسیاند که ابداً پایه نداشت. از دو طرف آویز و بر آنها مناره ای بنا کرده و بدانها مفتول کشیده اند به ضخامت دو طناب و آویزها قرار داده اند، در میان آن دو آویز بزرگ، ولی آنچه در میان است کوتاه تر و آنچه نزدیک به کنار می رود بلند می شود و بر آویزها تخته ها قرار داده اند که هموار شده و چون از آن پل می گذرند حرکت می کند و نیز باد او را حرکت می دهد، و از رخنه تخته ها زمین رودخانه نمایان می باشد. اشخاصی که در پائین هستند بسیار کوچک می نمایند، چنانچه مرد بسان طفل دو ساله؛ می گفتند هفتاد ذرع و پاره ای صد و بیست ذرع ارتفاع آنرا می گفتند والله یعلم. و نیز پلی دیگر هست با پایه که از آنجا حیوان و انسان عبور می کنند، موسوم به پلن کرن می باشد. بالجمله در اطراف گردشگاههای خوب خوش منظر فراوان دارد و کوهی آنجاست موسوم به آلپ، تمام آن کوه از برف پوشیده است. کوه های دیگر نیز هست. اغلب گردشگاهها نزدیک پلها می باشد. باغچه خوش روحی دارد و نیز کلیساهای متعدد دارد، ولی کلیسای مشهور آنجا موسوم است به نتردام دلا شاپل. بازارهای خوب پر امتعه کوچک هایش معوج و سر اشیب و سر بالا تمام محجر. پوسته خانه بسیار منظم، پولیس ها خیلی با نظم، مقرر حکومت کلانتر در نهایت خوبی. موزه محقر خیلی خوب. این شهر واقع است در روی سنگ بسیار بزرگی مثل فریبورج و واقع است کنار رود موسوم به سارین^۱. فواره های جاری از آب سرد همه جا موضوع. قلعه بندی آنجا از آجر و سنگ ساخته شده و برای آب بندی بسته اند در نهایت استحکام و موسوم است به باژار. ربع فرسنگ بالای شهر آسیا و کارخانه ها برای بریدن چوب و غیره در همان نهر بنا شده. راه آهن و تلگراف

منظم. عدد نفوس اهالی نه هزار است. دارالفتونها دارد برای تحصیل. تمام شهر به چراغ گاز منور. اهالی خوش صورت و صاحب دولت. از قرار مذکور انگور در آنجا خوب نمی رسد، ولی شرابشان انگوری و کمی آب جو بود. زبانشان فرانسوی، مذهب اهالی کاتولیک و خیلی با محبت.

بعد از سه روز سیاحت آنجا عزیمت رفتن کردم. به نقشه نگاه کردم. عازم به شهر لوزان شدم. تذکره گرفته به مرکز راه آهن رفته سوار شدم. چند جا از نقب گذشتیم و در نقب آخر چون خارج شدیم زیر مد نظر برکه و دشت و کوه در طرف چپ واقع، الحق بسیار خوش منظر بود. وقت عصر خورشید بر برکه طالع خیلی با صفا به نظر آمد. کالسه که همه جا سراسیمه می رفت...

لوزان

تا به مرکز پیاده شدیم. سوار به کالسه عمومی گردیده روانه به هتل فرانسه شدم زیرا که هتل آلمان را نمی دانستم. بعد به عزم سیاحت بیرون آمدم. کوچه ها همه سرازیر و سربالا بود، از گردش خسته گشته مشغول بودم به نوشتن روزنامه. جوانی نزدیک آمده با نهایت ادب سلام داده قدری نشست، بعضی صحبت ها داشت و رفت، فوراً مراجعت کرد و در کمال شیرینی گفت: ای آقا مرخص می فرمائید از شما سؤالی بکنم؟ گفتم بفرمائید، اگر از عهده برآیم حاضریم و الا خجالت خواهیم کشید. دیدم کتابی برابرم نهاد و گفت این تاریخ وطن من است، دلم می خواهد به رسم یادگار نزد شما بماند، بلکه نامی از وطن من در تاریخ خود ببرید همچنان که در یورپ مشهور است در آسیا هم نامی داشته باشد. کتاب را گرفتم، ولی باطناً خیلی خوشوقت شدم که چیزی از من نخواست که شرمنده شوم. گفتم این کتاب را با خود می گردانم، دست داد و خدا حافظ گفت. بعد از رفتن او دیگری آمد و نشست، قدری صحبت داشت، همین که دانست سیاحم و از مردم ایران، مجبوراً دست مرا گرفته به خانه خود برده گفت می خوام وضع تعیش و زندگانی مرا را ببینی و اگر نقصانی به نظرت بیاید بگوئی. چون به در خانه رسیدیم زنگ زد، خادمه آمد در را باز کرد، به درون رفتم. تمام

اثاث البیت امکانه خود را از خوابگاه و اطاق نشیمن و نهارخوری و حمام همه را نموده، گفت آیا پسندیدید؟ گفتم شما این جاها را برای خودتان ترتیب داده اید و البته مطبوع خاطر شما می باشد و بدین جهت خوب است، ولی سلیقه ها اختلاف دارد. در بین معرفی عیال و اطفال خود را کرد. پس از ساعتی روانه به منزل شدم. آن شب را صبح نموده عازم سیاحت برکه^۱ و اطراف شهر گشتم.

شهر از برکه تخمین یک میل دور می باشد. راه آهن به جانب فریبورج و ژنو کشیده اند، تلگراف هم کذلک و از اینجا به ژنودر برکه با کشتی کوچک عبور می کنند. عدد نفوس اهالی هجده هزار است. پل نیکوئی از سنگ به روی رود ساخته اند. تیاتور کوچکی دارد خیلی زیبا. اهالی آنجا خیلی آدمی وش، شربشان شراب سفید. سه موزه در شهر دیدم خیلی خوش نما. میدان سربازان بسیار با صفا موسوم به پلاس دُشات کلیسایی دارد که در زمان رُمان ساخته شده و کاتولیک ساخته. باغچه خیلی باصفائی دارد. روزیکشنبه تمام دکانها و بازارها را بسته دیدم، مگر جای غذا خوردن.

بعد از چهار روز سیاحت کنار برکه آمده سوار به کشتی شده روانه به جانب ژنو گشتم. از یک طرف آب صاف و عکس کوه های جوانب، از طرف دیگر تمام خانه و باغچه که اهالی بلدان اطراف محض خوش هوائی حتی از فرانسه و غیره آنجا بناها دارند و متوقفند، در فصل تابستان اغلب آنجا بیلاق می آیند. بهترین خانه های آنجا خانه موسیو آگوت رچیل یهودی است که در همه جا به دولت مشهور می باشد. باغچه های خوب، عمارات عالیه دارد...

ژنو

تا رسیدم به ژنو، کنار برکه بسیار پاکیزه محجر و مشجر. کوچه ها تمام از سنگ مفروش. کنارخانه های ساعت بسیار، آلات ساعت اغلب فرنگستان آنجا ساخته می شود و از آنجا به سایر فرنگستان می برند و جفت می کنند. شب آنجا خیلی با صفا می باشد که عکس چراغهای کنار برکه در برکه می افتد و مردم وقت شام آنجا به تفرج می روند. باغچه ها بسیار دارد و در باغچه ها

۱- منظور دریاچه ژنو است، که لمان (Léman) نیز نامیده می شود.

قهوه‌خانه‌هاست برای عموم مردم و پل‌های بسیار خوبی بسته‌اند. این شهر واقع است به کنار برکهٔ موسوم به لمان و از آن برکه رودخانه‌ای جاری است^۱ به خاک فرانسه. پلها دارد که از آهن و سنگ و چوب ساخته‌اند. مرکز راه آهن واقع است به جای بسیار با صفائی، و از جمله دیدنی‌های آنجا کلیسای روس‌ها می‌باشد. واقع است به کنار شهر، گنبدی دارد که درون آن به طلا نگاشته و از مرمر سیاه و سفید منقش شده. پل‌های سنگی برای همواری زمین بسته و پلهٔ بسیاری برای عبور پیاده‌ها که راهشان نزدیک باشد و برای کالسکه راه عریض با پیچ و خم ترتیب داده‌اند و از زیریل‌ها هم راه برای عبور مردم ساخته‌اند که اسب و کالسکه بگذرد. پاره‌ای جای‌ها دو چشمه و سه چشمه است. عراده و کالسکه فراوان است برای عوام و خواص. تمام خانه‌ها از سنگ و آجر و گچ ساخته شده و از چهارالی شش طبقه می‌باشد. کوچه‌ها اغلب وسیع و تمام محجر. عدد نفوس اهالی سی و دو هزار است، بیست هزار آن لوتران و کلیسای بزرگ ایشان موسوم است به کاتدرال که در ازمنهٔ سابقه کاتولیکان ساخته‌اند و اکنون به تصرف لوتران است، واقع است بر بلندی و اطراف آن عمارات خوب و حبس خانه به طرفی است در بلندی که باید به راه نزدیک از پله‌ها بالا رفت و پائین آمد. و کوچهٔ خوب آنجا موسوم است به رو دلا کوروا، و دیگری رو دپلن پاله. در این کوچه ساعت عمومی شهر منصوب است. سه عقربک دارد یکی موافق است با پاریس و یکی با برن و دیگر متعلق به همان شهر. کنار برکه خانه‌های بسیار با روح دارد. بهترین هتل‌های آنجا هتل دو میطروپلی می‌باشد. کشتی‌های کوچک بسیار است برای عبور ده‌اقین. باغچهٔ بسیار نیکوئی دارد موسوم به ژاردن دو انگله، درخت‌های فراوان و گل‌های بسیار باصفا. کرسی‌ها نهاده‌اند برای تفرج عموم خلق. مدرسهٔ عرفا موسوم است به آکادمی در نهایت نظم. موزهٔ بسیار خوبی دارد، در باز برای تماشای عموم مردم. قونسول‌های یورپ همگی با حرمت در خانه‌های خود متوقف غیر از قونسول ترک. راه آهن موضوع، تلگراف کذلک. در سر هر گذر

۱— رود رن (Rhôn) پس از سرچشمه گرفتن از یخچال‌های آلپ و گذشتن از کوهها و دره‌ها، به دریاچهٔ ژنومی ریزد. سپس بار دیگر از آن دریاچه به خاک فرانسه سرازیر می‌شود و سرانجام به دریای مدیترانه می‌ریزد.

جای خوبی ساخته اند و فواره جاری، در آن میان صورت مجسمه ریخته و تراشیده. کلیسای انگلیسان هم آنجا مقرر است. باغچه نباتات موسوم است به ژاردن دو پلانته. شربشان غالباً شراب است. کتابخانه بسیار خوب منظمی دارد. مریضخانه بسیار خوش روح با صاف و نیز دارالفنون خوبی مستی به اونیورسیته در کمال نظم. مجمع صنایع سویس در آن شهر است و واقع است در نقطه آخر برکه ژنو. از عمارات خوبش یکی هتل دو یل است که آنجا تکالیف اهل بلد مشخص می شود. فی الحقیقه شهر ژنو از شهرهای ممتاز آن قطعه است، از علم و صنایع خاصه صنعت اسباب ساعت و پارچه که می توان گفت منحصر است. عماراتش از سه الی شش طبقه می باشد.

روزی یکدفعه کالسکه عمومی از آنجا می رود به قصبه شامونی در وقت مشخص. شامونی واقع است به دامنه کوه مُبلان^۱. فصل تابستان از همه جای یوروپ به سیاحت آنجا می روند و آنجا هتل خوبش مشهور است به هتل انکله، همه قسم امتعه در نهایت وفور، هر که به سیاحت آن کوه می رود باید شب را در قصبه به سر برد. بلدهای متعدد دارد برای راهنمایی، و میان منزل هم دارد هر که بخواهد توقف می نماید. قاطر کرایه حاضر است برای سواری که مردم بر آنها سوار شده به کوه بالا روند و هر جا که قاطر نتواند برود باید پیاده بروند. بعضی مردم از دو طرف کرسی دوچوب بسته اند دو نفر بدوش گرفته می برند آنهم تابه جائی که ممکن است والا باید خود شخص برود. اغلب زمین آن کوه برف و یخ می باشد به حدی که زمین نمایان نیست و نیز می رسد به جائی که شخص نمی تواند برود که ریمان به کمر بسته می برند. دو نفر چوب بهر دو دست دارند و سر چوب آهن نصب کرده اند چون به زمین می گذارند فرو می رود و بعد حرکت کرده بالا می روند. کفش ایشان از پوست مخصوصی است که پا را گرم نگاه می دارد تا میرسد به جائی که کوه بریده شده و تخته طویلی بر روی آن شکاف انداخته اند. یک نفر که پیش می رود ریمان به کمر بسته یکسری دیگر به دست

۱ - شامونی (Chamonix) تفرجگاهی است در شرق فرانسه، واقع در دره مون بلان (Mont Blanc) پایگاه کوهنوردانی است که عازم این قله هستند. در متن، حاج سیاح با خط خود بالای سطر اضافه کرده است: «زمان دیگر میاحت شد».

رفیق و وسط به کمر مسافر بسته شد، همینکه شخص اولین بجای خود قرار گرفت مسافر می رود، هر قدر که او نزدیک می شود ریمان را از طرفی جمع می کنند و از طرفی رها می نماید ولی خیلی جرأت می خواهد خاصه وقتی که چوب حرکت می کند زیرا که زیر پای بسیار عمیق است. پاره ای از همانجا برمی گردند، پاره ای که می روند به چهار دست پا در کمال ترس می گویند شخص باید ادا نظر به زیر پای نکند که چشمش خیره می شود بلکه باید نظرش به تخته مقابل رویش باشد و چون شخص گذشت به همان حال او را بالا می برند. خیلی جاهاست که برف نرم است، پا تا زانو فرو می رود و روی آن برف به سان رفتار در روی یخ باید راه رفت، عجب آنست که در چنین جائی طیور بسیار ضعیف خیلی بودند. بالجمله رفتن به بالا آسانتر از پائین آمدن است زیرا که از پائین آمدن خطر افتادن بیشتر است، خاصه آنجا که از روی چوب می روند. بسیاری از زنان انگلیس را دیدم که دست شوهرشان را گرفته بودند و در کمال جرأت پیش پیش می رفتند و شوهرشان را می بردند و مردها قدرت رفتن نداشتند. وسط کوه چند جای ساخته اند برای فروش قهوه و شراب و استراحت کردن. راهنماهای چوب دار متعدد آنجا بودند. موسم سیاحت آن کوه از پانزدهم ژوئن است تا پانزدهم سپتامبر که سه ماه تابستان تمام است، شاید اندک اختلافی هم داشته باشد. مقرر این سیاحت نامه عرض می کنند که معلوم نشد غرض از این زحمات چیست و آن مردم با شعور چرا این حرکات جاهلانه می نمایند، والله یعلم.

بالجمله پس از آن سیاحت مراجعت به شامونی نموده هوای خوشی بود زیرا که از آن سرما و خطر، جانی بدر برده بودم، شب را صبح کرده سوار به کالسکه عمومی شده روانه به ژنو گشتم. یکشب هم در ژنو مانده از آنجا عازم لیون شدم. رود مزبور که از برکه جاری بود همه جا همراهی داشت. راه سراشیب است به جانب ژنو که به قوت دو بخار یک کالسکه چند کالسکه را می برد ولی در مراجعت یکی کافی می باشد، و آن بیابان خیلی با صفا می باشد آب به طرفی کوه به طرفی، هشت نقب دارد که از آنجا گذشتیم. از ژنو تا لیون خیلی جاهاست که سنگها را آب بریده به نحو غریبی و آب بر یکدیگر می پیچد...

لیون

تا رسیدیم به لیون. از جمله جاهای دیدنی آنجا چند میدان مسقف از بلور است و آنها یکی پلاس دپراش و پلاس بل کور و پلاس لوی سیز و پلاس هتل رویل و پاساژ، و رود رن و سین راسیاحت کردم. عمارات آنجا کلهم از سه الی شش و هفت طبقه است. شب را در تیاتور سابق الذکر رفتم. بازاری دارد مشهور به اکسپوزسیون که سالی یکمرتبه مجمع تجار و امتعه ممالک آنجا می شود. و همه روزه زمین و دیوار آنجا را دو دفعه می شویند که در دکانها شیشه ها گرد نداشته باشد. راه آهن آنجا یک حلقه داشت در کنار رود رن، در جای رفیعی بنا کرده اند، آن تاریخ ناتمام بود ولی از جمله جاهای دیدنی آنجا خواهد شد. در آن نزدیکی کوهی است که جمیع کارخانجات آنجا واقع شده در کمال صفا. و خزینه آنجا که بورس می نامند در بالای آن موزه ایست که خوابگاه پادشاه و ملکه آنجا است و عموم مردم تماشا می نمایند. و نیز از جاهای خوب آنجا کلیسای سن برون و سرای موسوم به شات است. راه آهن اسبی موجود و راه آهن جدیدش چون می گذری خیابانها دارد، و سر هر گذر مبالی موضوع که در آنها آبهای جاری است. در کوچه ها پله ها فراوان بسته اند برای عروج مردم که راه عبور عراده ابداً معطل نماند.

به سوی ایتالیا

چون آنجا را سیاحت کردم و هوا رو به سردی داشت عزیمت سیاحت ایتالیا نمودم که مملکت رم و غیره بدقت دیده شود. دوشب در لیون به سر برده برای رفتن وین تذکره گرفته روانه شدم. در راه به کوه موسوم به کوپ ژار یعنی زانوشکن رسیدم، بسیار خوب جائی است خیلی باصفاست. در قلّه کوه علامت کهنه ای است که اکنون خراب می باشد. و در آنجا غالباً باد بسیار تندی می وزد. و از عمارات عالیّه آنجا خانه موسیوفات است، خیلی خوش منظر واقع شده. شبها تمام کوچه و بازار به چراغ گاز منور. و از علامات قدیمه آنجا نیز لتامپل داکوت می باشد.

از آنجا باز عزیمت والانس را که ذکر شد نمودم. تذکره گرفته سوار

شده، از دونقب گذشتیم تا رسیدیم به شهر. چیزی که در سفر اول ندیده بودم کوه مشهور به کرسل بود که در طرف شهر واقع است و در قله آن قلعه ای است موسوم به قلعه دوک ورس، خیلی باد می آمد، دیوار بسیار بلندی داشت. جای حیرت بود که با آن شدت باد ابداً آسیبی به او نرسیده. تقریباً نیم ساعت سر بالا می رود تا به قلعه می رسد، و این کوه یک فرسخ از شهر دور می باشد. خرگوش فراوان در قلعه مسکن کرده اند.

بعد از معاودت به شهر به نقشه نگاه کردم دیدم راه منحصر به همین راه است که آمده ام. گفتم در این صورت بهتر آن است که زودتر بروم، لهذا تذکره جهت کامبری^۱ گرفته پس از یکشب به کالسکه نشسته روانه شدیم. در راه سه مرتبه تبدیل کالسکه شد...

شامبری

تا رسیدیم به کامبری. در مرکز پیاده شده عراده عمومی حاضر بود برای هتلها و غیره، سوار شده روانه به جانب هتل پاریس گشتم. کامبری پای تخت ایالت ساوا است واقع به کنار رود لیس و البان. تمام شهر به چراغ گاز منور. زبان ایشان فرانسوی، مدارس برای تحصیل علوم و صنایع موجود. عدد نفوس اهالی از قرار معلوم نوزده هزار و نهصد و پنجاه و سه نفر می باشد کوچه ها تمام محجر و مشجر. پوسته و پلیس در نهایت انتظام و ادب، قهوه خانه ها فراوان، مردم آنجا خیلی با محبت و غریب دوست خاصه به جماعت سیاح. سر بازارخانه های بسیار خوب. این شهر در میان کوهستان واقع است. مدرسه طبیه اش خیلی منظم مدرسه معارف به همچنین.

دو شب آنجا مانده عزم حرکت کردم. تذکره برای تورین ایتالیا گرفته به آرامگاه راه آهن آمده سوار شدم. در راه از نوزده نقب گذشتم که به شدت خوابم گرفت، مابقی را نتوانستم بشمرم...

۱ - Chambéry، شامبری، کرسی دیارتمان ساوا (Savoie) در ساحل لیس (Lysse) و آلبان

مدان

تا رسیدیم به شهر مدان^۱ داخل شهر شدم. میل کردم قدری سیاحت آنجا را بکنم. این شهر واقع است کنار رود موسوم به آرک^۲، خیلی با صفا و نزاکت، کوچه‌ها محجّر و مشجّر. شغل مردم آنجا اغلب چرخ‌ریسی و پشم‌بافی. راه جدید پاکیزه‌ای دارد. بالجمله به حکم ضرورت به مبال رفتم، آنجا کیسه‌ای دیدم افتاده برداشته سر او را باز کرده دیدم نوزده عدد ناپلیون و هفت فرنک در اوست و احدی هم آنجا نیست. با خود خیال کردم برندارم، باز در دلم آمد که دیگری خواهد برد و بصاحبش نخواهد داد. لهذا برداشتم بیرون آمدم. تذکره‌ام را نمودم گفتند اگر بخواهی ممکن است دو روز هم اینجا توقف کنی. در آرامگاه و غیره به تجسس صاحب پول مشغول شدم ناچار در بیوف و کاس(?) اخبار دادم که من چیزی جسته‌ام هر که نشان آنرا بدهد می‌دهم. گفتند بده به پولیس. گفتم امانت خود را کمتر از ایشان نمی‌دانم. یکی از پولیسا مطلع شده مطالبه کرد گفتم نخواهم داد. اصرار نمود. گفتم چاقویی می‌باشد. گفت معلوم است اگر قیمتی می‌داشت اظهار نمی‌کردی. گفتم خدای داننده می‌داند، در هر صورت شما که صاحبش نیستید. بعد عزیمت تورین نمودم و گفتم هرگاه صاحب امانت پیدا شود از تورین هم مطالبه کنند و بگیرند. نام خود را نوشته به ایشان داده به کالسه نشسته روانه شدم به جانب ایتالیا.

چون از نقب اول که اولین نقب جهانیان است و موسوم به تونل دمنسنی رسیدیم به ساعت نگاه کردم چهل و دو دقیقه کالسه آهن در تار یکی نقب می‌گذشت. بیست و سه چراغ درون آن بود و در وسط نقب جایی برای مستحفظین ساخته‌اند. در جانب چپ که بطرف ایتالیا می‌روند واقع است، و نیز چندطاق دیده شمردم، هفت طاق بود تا بیرون رفتیم. قدری در آرامگاه تأمل شدم باز روانه شدیم. از چند نقب کوچک دیگر هم عبور کردیم و نیز از چند پل که بر رودخانه بسته بودند. تمام کوهها هموار است در فقره نقب گفتند دو نفر مهندس یکی از جانب ایتالیا و دیگری از طرف فرانسه به نحوی مهندسی کرده‌اند که در وسط نقب تصادف نمودند و بهر یک از جانب دولت هفت ملیون انعام مرحمت

شده به مجرد وصول تنخواه یکی مرده و دیگری دیوانه شد، در دل شکرها کردم و لذتها بردم از وجود مردمانی که به هست و نیست دنیا اعتنا ندارند، از داشتن و نداشتن ابداً شاد و غمگین نمی شوند.

تورین

بالجمله محض حصول اخبار کیسه امانتی دو روز در تورین توقف کردم و مشغول شدم به سیاحت. رفتم به معبد یهودیها، الحق در روی زمین برای این جماعت بهتر از آن معبد نیست. می گفتند که مر یضخانه و مدرسه و چاپخانه در زیر یک طاق واقع است بالای آنجا که شخص می رود تمام شهر و اطراف را می بیند. بعد از دو روز توقف که خبری از صاحب کیسه نرسید عزیمت رم نموده به آرامگاه راه آهن^۱ رفته تذکره گرفته از جهت الکساندری. ولی در ایتالیا تذکره راه آهن دارند که می توان با آن تذکره تمام ایتالیا را سیاحت کرد در مدت شش ماه. سوار کالسکه شده به جانب الکساندری روانه شدم، تارسیدم، پیاده شده...

الکساندری

به کالسکه عمومی نشسته وارد به شهر گردیدم. چون چند کلمه از لغت ایتالیائی آموخته بودم مشغول شدم به تحصیل زبان، اگر کسی فرانسوی بداند خیلی آسان می تواند آن زبان را بیاموزد. دو روز آنجا توقف نمودم جائی را نشان دادند که ناپلئون سیم به امداد ایتالیائیان آمده بود و قشون اوستریا را از خاک ایشان بیرون کرده. تمام شهر به چراغ گاز منور است. تلگراف کشیده، مدارس متعدده و عمارات دوسه طبقه، قهوه خانه ها فراوان و در آنجا از مشروبات و مأكولات بیار و ارزان. راه آهن به ژن و پالم و تورین کشیده. تمام شهر مشجر به اشجار در نهایت خرمی، اگر چه کوچه هایش تنگ و غیر مستقیم. پای تخت ایالت موسوم به همان نام. این شهر واقع است بکنار رود تانار^۲. عدد نفوس اهالی پنجاه و پنجهزار گفتند. دو کلیسای بیار خوبی دارد یکی موسوم به کلیسای

۱- در متن بجای راه آهن، «کشتی» تحریر شده که اشتباه کاتب است.

۲- الکساندری در کنار شعبه ای از رود پو واقع است. شاید تانار نام محلی این شعبه باشد.

سنت لرن و دیگری سنت الکساندر. تیاتور کوچک ظریفی آنجاست. سربازخانه‌های منظم، کتابخانه خوب. نسبت به آن شهر کلیسیاها زیادتی داشت. زنان راهبه مشغول به خدمت. مردم آنجا باطناً چندان به علمای روحانی طالب نبودند.

دو روز آنجا توقف کرده عزیمت پالرم نموده به آرامگاه راه آهن رفته به کالسکه سوار شدم. همه جا دشت و کوه را هموار کرده‌اند...

پلزانس

تا رسیدیم به آرامگاه فلزانس^۱ از وضع آرامگاه دانستم که باید شهر خوبی باشد، پیاده شده مایحتاج خود را سپرده به کالسکه عمومی نشسته وارد شهر شدم، خیلی نزدیک بود آرامگاه به شهر. روانه بجانب هتل رُم شدم. این شهر واقع به کنار رود پومی باشد بزبان ایتالیائی بیاسنی. قلعه او خیلی محکم، برج و باره تمام آجرین و سنگین. (پلهای بسیار نیکو بسیار نهر را بر شهر برده‌اند، دو جانب را بسیار نیکو محجر نموده و محجر آهین جهت حفظ که احتمال خطر نرود، بر دو جانب چراغ روشن معکوس در آب شده، در نهایت آن شهر پاکیزه است و طره عمارات بسیار بعکس ایران، سرایش بود.)^۲ پلهای متعدد برای عابرین ساخته‌اند که متعلق است به پارم. عدد نفوس اهالی سی و سه هزار. زبان ایشان ایتالیائی. عدالتخانه‌ها متعدد دارند برای اقسام مردم. ماجسترا که همان خانه شهر است خیلی خوب و منظم. مدرسه موسوم به آبرتی برای تحصیل خواندن و نوشتن موجود و نیز جهت نقاشی و غیره مدرسه‌ای است موسوم به کازلا، روحانیان و غیره مدرسه‌های علیحده دارند به جهت تربیت اطفال. تمام آن شهر به چراغ گاز منور است. راه آهن و تلگراف در نهایت خوبی موضوع زنانشان به وضع دهات چرخ ریزی دارند، اغلب در خانه‌ها نشسته‌اند. حصار بسیار نیکوئی در میان آن شهر است در نهایت وسعت. راه عبور ایشان به دهات در نهایت همواری ترتیب داده‌اند. قهوه‌خانه‌های فراوان، اهالی طرب هم بسیار و هم خوش محضر. برای

۱- Plaisance، پلزانس، از شهرهای شمالی ایتالیا.

۲- بین الهلالین با خط سیاح در حاشیه اضافه شده است.

سیاحت به کتابخانه رفتم، دیدم اغلب کتب به زبان لاتن است زیرا که سابقاً در تصرف پاپ‌ها بوده، ولی الیوم به زبان خودشان چاپ می‌کنند و روزنامه‌جات هم متعلق به همین چاپخانه می‌باشد و غالباً در آنجا باز است. وقت عصر و نیم شب ناقوس می‌زنند به انواع الحان.

بالجمله سه شب در آنجا بسر برده، روزها در کوچه‌ها و سربازخانه‌ها و دیوان‌خانه‌ها و مدرسه‌ها و شب‌ها در قهوه‌خانه‌ها به سیاحت مشغول بودم. روزانه سیم عزیمت پارم^۱ کردم چون به آرامگاه رسیدم تذکره را نمودم، گفتند وعده این تذکره گذشته، باید تجدید شود. گفتم اطاعت می‌کنم ولی در سایر بلدان همه جا رئیس امضاء^۲ می‌نمود. گفتند اینجا دخلی به سایر جای‌ها ندارد، ما چندان طالب نام نیک نیستیم. من هم فوراً تجدید کردم و با خود گفتم مقصود سیاحت و اطلاع است، این گونه مردم را هم باید دید تا قدر دیگران معلوم گردد، تذکره گرفته به کالسکه نشسته روبه جانب پارم روانه شدم. اغلب کوه‌ها را هموار کرده بودند و در جمله آرامگاه‌ها میوه و گوشت خوک در روده آکنده و نان و پنیر و تخم مرغ برای فروش حاضر بود و کالسکه به قدر دقیقه‌ای یا دو دقیقه توقف می‌کرد...

پارم

تاریخیم به پارم، پیاده شدم. عراده عمومی موسوم به امسلسوس بر درحاضر بود و کالسکه هتل آلفانس هم موجود، سوار شده به جانب آن هتل روانه گشتم. شهر در نهایت آرامتگی، بسیار با روح و با صفا، کوچه‌ها خیلی نظیف و محجر، خانه‌ها اکثر چهار طبقه. عدد نفوس اهالی چهل و سه هزار و یکصد نفر بود. کلیسای کهنه بسیار خوبی داشت موسوم به دم، متعلق است به کاتولیکان. در آنجا از ملت نصارا و یهود بودند، ولی اکثر کاتولیک. یهودان نیز معبد نیکی^۳ داشتند ممتما به سیناکک، تمام هفته بسته بود بجز شب‌شنبه و روز شنبه. موزه خوبی دارد از ساعت ده الی ساعت چهار باز است برای عموم مردم. مدرسه بسیار خوب کوچکی دارد برای مردمان کروگنگ به وضع پاریس به آنها می‌آموزند، و نیز

۱- Parme ، در متن پارم و پادم خوانده می‌شود.

۲- در اصل: امضی. ۳- در اصل: معبدی نیکی.

اونیورسیتة بسیار خوب منظمی دارد که می گفتند ابدأ به رشوه تصدیق داده نشده. پاره ای شعبده بازان دیدم که میز کوچکی دارند و با خود می گردانند و سر هر گذر می گذارند و چند نمره بازی می کنند و چند دیتاری از مردم می گیرند و بعد از آن که مردم از اطراف آنها دور شدند صابونی دارند که انواع چرک ها را پاک می کند می فروشند با ماکنه ای که شب تاریخ را از چشم سوزن بدر می کند و نیز آلات بازی های دیگر را هم می فروشند. موش سفیدی داشتند که بازی می کرد به دستورالعمل معلمش و نیز گنجشک های کوچک و بزرگ متعدد بود که بازی می کردند و اگر کسی بخواهد می فروشند.

مدرسه نقاشان از اقسام نقوش و صور آراسته، تالار مخصوصی دارد که نقاشی های معتبر آنجا نهاده شده، حجرات بسیار به انواع مختلفه، باغچه نباتات در نهایت حضرت و پاکیزگی و در همه جای آن مجسمه های خیلی ممتاز موضوع. مدرسه ای است برای اطفال فقیر و یتیم مقرر که استادان صنایع بودند و تعلیم می نمودند صنعت و نوشتن و خواندن را. جلو خانه های ایشان به عکس ایران طره ها دارد سرایش و اعتقاد ایشان آن است که هرگاه سر بالا باشد باران خراب می کند این نقشها را، دیگر نمی دانم حق با کیست، البته دانندگان می دانند. تمام خانه ها از سنگ و آجر ساخته شده، [کوچه ها] برای مردم سنگ های یک پارچه عریض در کنار و در وسط برای حیوان و عبور کالسکه از سنگ های ریز فرش شده. پلیس بسیار منظم، خانه ها خیلی خوش وضع. هنگام شام مردم برای گردش دست یکدیگر را گرفته تفرج می کنند. تیاتور بسیار خوبی با کمال نزاکت، تا این وقت در تمام یورپ از جهت خوانندگی و انواع موسیقی به سان تیاتور ایتالیا ندیده ام، گویا انحصار به همین مملکت دارد. هرگاه در شهرهای دیگر هم دیدم اهالی ایتالیا بودند. میدان محبس مقصرین شهری از جاهای خیلی ممتاز این شهر است. اغلب مدارس علم الهی و عدالت و انتظام و حکمت طبیعی میخوانند. چاپخانه های خوب دارد که اغلب صورت های خوب چاپ می شود و صورت های غریبه هم کذلک و از آنجابه اطراف می برند. حصار شهر دیوارش از آجر در نهایت استحکام، خود شهر وسیع، کوچه ها هم کذلک. این شهر هفتصد سال

قبل بنا شده، درون آن منقش است صورت عروج حضرت مسیح (ع) به آسمان و صورت مریم از کارهای یکی از حجاران خیلی ممتاز ایتالیا که اسمش کوژر بوده، موضوع. تعمیرگاه آنجا خیلی ظریف، کار همان استاد است که از سنگ مرمر بسیار خوب ساخته. کلیسای موسوم به لامادنا و لاسکاتا که در آنجا مقبره سنت لویس و سنت ژان مؤلف انجیل با یک مناره بسیار خوبی می باشد. درون قبه آن از کار همان کوژر نقاشی بسیار خوب شده و سرای موسوم به پاله دی فارنزو که از خانه های خیلی قدیم آنجاست و مشهور می باشد.

در این شهر پنج روز توقف کرده از آنجا عازم مُدِن^۱ گشته به آرامگاه رفته تذکره گرفته به کالسکه سوار شدیم. از چند پل گذشتیم تا رسیدیم به بُلنی^۲. ولی زیاد متأثر بودم از گذشتن آن شهر و ندیدن آنجا. تذکره را نمودم، گفتند اگر بخواهی توقف کنی ممکن نیست. شخص فقیری همسفرم بود، تذکره خود را به او داده و به کالسکه عمومی سوار شده رو به شهر نهادم.

بولونی

این شهر هم از شهرهای قدیم ایتالیاست. در نهایت استحکام، حصاری دارد از آجر ساخته شده. علامات رُمان خیلی در آنجا موجود است. عدد نفوس اهالی یکصد و ده هزار. نهری در میان آن واقع و این شهر در میان دو رود واقع است. یکی موسوم به رن، دیگری ساونا. راه آهن به چهار جانب کشیده شده. تلگراف نیز به همه طرف موضوع. تمام شهر به چراغ گاز منور. از علامات قدیمه بسیار دارد در گذرگاه ها نهاده اند، صور مجسمه بسیار خوب فراوان. کلیسای بسیار خوبش موسوم است به سن نیرن و سان بنوا. تیاتور خیلی خوبی دارد و همواره به بازی مشغولند. کلیسیا فراوان دارد، کلیسای سان بنوا محل احتیاج غربا می باشد. سه و چهار طبقه تمام عمارات آنجا خیلی خوب محجر شده. برای انسان و حیوان جدا راه ساخته اند و نیز برای کالسکه و غیره. کوچه ها تمام از سنگ صاف مفروش که کالسکه در نهایت آرامی بگذرد و به سوار زحمتی نرسد. باغچه عمومی خیلی بزرگی دارد بسیار باروح. میدانی دارد موسوم به پلاس دوام.

باغچه دیگری دارد مسمابه من بال(؟). اونیورسیتة خوبی دارد به قاعده مذکوره مشحون^۱ به انواع علوم. موزه ای دارد مملو از جمیع مصنوعات و چیزهای کهنه و غریبه. کتابخانه ای دارد مملو از جمیع کتب، خاصه به زبان لاتن. میدانی دارد موسوم به پنتوم که در وسط آن حوضی و فواره جهندی که همواره از آنجا آب جریان دارد، و کسبه در آنجا داد و ستد می کنند. سرای پادشاهی که موسوم است به پال رال در نهایت استحکام. مکتب خانه مجانیه ای برای اطفال ایتم و فقراء، مریضخانه شهری و غیره در نهایت انتظام. شرکت روحانیان به هر اسم فراوان. ساعت دولتی شهری بر مناره رفیعی نصب است. هتل های بسیار نزدیک به یکدیگر متعدد، قهوه خانه ها کذلک. راه آهن موضوع. اهالی آنجا اغلب شب ها تا صبح مشغول به گردش و آوازخوانی. در آن شهر بدمستی و عربده دیده شد، با آن که خیلی کم شراب می آشامند. کارخانه ابریشم و پنبه بافی کم دارد و جدید است. مذهب اهالی غالباً کاتولیک، کمی هم یهود و پروتستانی دارد.

مودن

مدت سه روز در آن شهر توقف کرده، روز چهارم به مرکز راه آهن رفته، تذکره گرفته برای مودن. این شهر نیز محصور است به حصار آجرین، در ازمنه سابقه که ایطالیا سلاطین متعدد داشته، پایتخت آن دولت بوده. واقع است به کنار نهر مکیا و پانار. عدد نفوس اهالی آنجا سی هزار می باشد. نایب پاپ فرستاده از رم آنجاست. معبد یهودان آنجا خیلی با صفا بود و در نهایت آسایش هستند. دارالفنونش که اونیورسیته باشد بنحوی است که در بطنی ذکر شد. مکتب خانه های متعدده دارد مدرسه فنون صنعت و غیره از طبیه و شیشه سازی و عسکریه و نجوم موجود و نیز شرکت ارباب هنر موضوع. کتابخانه اش مشحون از انواع علوم به السنه مختلفه. از در حصار که داخل می شوند میدانی دارد طولانی که اطرافش عمارات و اطراف آنها کلیسیاهاست. میدان فراوان دارد، از جمله میدانی است که متعلق به سلطان است. کوچک است ولی زیاده با صفا می باشد. در آنجا چشمه آب بسیار گوارائی است که عموم مردم از آن آب می برند

و سر در آن ساعت خیلی ممتازی منصوب. کلیه عمارات آنجا از آجر تراش ساخته شده و از سنگ قهوه‌ای رنگ محجر است. کلیسای دُم خیلی کهنه است، زمین و دیوارش از سنگ، پنج در دارد همه بزرگ از هر طرف. در یک جا شیری گوساله‌ای را دریده، در جایی بره‌ای را. تمام کلیسیاها از همان سنگ قهوه‌ای مفروش. جایی برای نشستن ندارد، هر که بخواهد باید به زانو درآید. جای اهالی موسیقی بر سر درهاست. تاریخ آنها دو یست سال به مختصر کم و زیادی می‌باشد. پلیس منظم، پُسته و غیره کذلک. تمام راه عبور به دهات هموار کرده‌اند. از اطراف شهر میوه به اقسام مختلف آورده در میدان میوه فروشان که در مقابل دُم واقع است، می‌آورند برای فروش. زنان و مردان و دختران کوچک به دادوستد خود مشغول هستند. مناره بسیار رفیع طولانی در دُم است برای ناقوس، لیکن طالب کلیسیا را کم دیدم. اطفال کوچک و پیران کهن اغلب فقرا بودند. مردمانش خیلی بی‌محبت نسبت به سایرین. اطراف باروها خیابان مانندی دارد که می‌توان نشست و تمام از آجر می‌باشد. دارالفنونی دارد که جز ایطالیائی نمی‌خوانند.

عزیمت سیاحت دهات آنجا را نموده جویای راه شدم که از کدام طرف بروم، راهی نمودند. مایحتاج خود را در هتل سپرده، صبح بسیار زود نیم چکمه پیاده روی پوشیده روبه طرفی نهادم. پرسیدم از اینجا کجا می‌رود؟ گفتند به قاسته ل فرنگ. قریب چهار فرسخ راه بود، تمام زراعت شده. درخت‌ها مثمر و بلند که مخصوصاً غرس شده بود و درخت‌های رزرا به آنها کشیده بودند که زمین را بتوان زراعت کرد. قلعه مرقومه از قلاع کهنه آن ملک است، مشهور به فرت اوربانو. دیوار اطراف آن قلعه از آجر، چند خندق دارد پر از آب و برای حفظ قلعه سنگ‌بندی نموده‌اند. تپه‌های عملی فراوان دارد. پل‌های آنجا همه از آجر ساخته‌اند. سر در خیلی خوبی دارد و در بسیار محکمی. اندورن آن حبس خانه می‌باشد. چنان می‌دانستم که قریه مزبوره همان است. بعد معلوم گردید که دیه در خارج است. از آنجا تا به قریه تمام خیابان است، در نهایت پاکیزگی، مشجر به درخت صنوبر بلند و از دو جانب آب جاری است، تا رسیدم به قریه. جهت رفع احتیاج دکانی داشت و قهوه‌خانه و چند در دکان تخت چوبی گذاشته بودند و

لحاف بسیار کهنه و تشک مندرسی دورو، پوشش سفیدی داشت که هر که می خواست بخوابد تبدیل می نمودند. چون خسته شده بودم آنجا نشستم چند نفر در یک دکان باید بخوابند، فکر کردم که اگر اینجا بخوابم فردا، دیناری نخواهم داشت و نیز در گوشه ای طغاری گذاشته بودند که چند نفر در یک جا بول کنند در نهایت عفونت. از صاحب قهوه خانه جو یای جای دیگر شدم. گفت ندارم، باید اینجا با اینها به سربری. گفتم اجرت چند تخت را می دهم که تنها باشم. گفت این مکان برای کرایه نیست، بلکه جهت آسایش رعیت است. شما هرگاه پول دارید امانت بسپارید و فردا بگیریید یا آن که به پلیس بسپارید. نظر به انتظام دولت نزد پلیس رفته وجه نقدی که داشتم به او سپردم. فوراً در کتاب خود نوشت، قبض خواستم، گفت این قریه قبض نمی دهند، ولی هنگام استرداد باید شما قبض بدهید زیرا که در روزنامه نوشتم، تفصیل را ناچار باید قبض ایصال آن را بنمایم که معلوم شود امانت رد شده. بالجمله تنخواه را به او سپرده به جانب خوابگاه شدم. از ماکولات و مشروبات بقدر مایحتاج آنجا فراهم بود. میزها و کرسی ها و تخته ها نهاده، هر قدر شخص بخواهد می تواند بنشیند و بعد به خوابگاه برود. چون به خوابگاه رفتم دیدم پنج نفر از زارعین آنجا خوابیده اند. برای هر یک کرسی از جهت رخوت گذاشته و در گوشه مستراح بود برای هر یک ظرفی جداگانه در زیر خوابگاه نهاده. عجب هنگامه ای بود از نفیر خواب آنها، چنانچه تا صبح ابداً نتوانستم لمحّه ای بخوابم. صبح بسیار زود از آنجا بیرون آمده نزد آن پلیس رفته، امانت را گرفته، امضانامه او را داده مراجعت به بلد کردم.

در بلاد فرانسه هتل را دویل می نامند و در ایتالیا جستر. و اما خوب آن استرا و جستر و موسوم است. آنجا گردش کرده دیدم هفت روز از عمرم این گونه گذشته از آنجا روانه به بلنی گردیدم. از بلنی تذکره گرفته عزیمت شهر فلرانس^۱ که از شهرهای بسیار مشهور آن مملکت است، نمودم.

از بلنی تا فلرانس^۲ سی و هشت جا از زیر نقب گذشتیم که طولانی بود، آنچه قابل شماره ندیدم حساب نکردم. در هیچ نقطه یورپ آن طور ندیده بودم. چنان می نمود که گویا کالسکه در هوا می رفت. بعضی جای هادره راپر کرده

بودند، مثل کوه ساخته تا می رسید به نقب و کذلک. خیلی جای ها روی نهر پل بسته و سنگ های کبود را برید به دره ها ریخته و نیز در کوه زراعت گاه ترتیب داده و خانه ساخته اند در نهایت سرازیری که عقل حیران است آنجا را چگونه شیار کرده و تخم پاشیده اند. و نیز در بین راه جایی که معدن سنگ تخته سفید می باشد. تخت ها به سان ترازو آویخته اند که مردم در آنها نشسته به هر اندازه که بخواهند سنگ را می برند...

فلورانس

تا رسیدیم به مرکز راه آهن فلورانس، پیاده شده، سوار به کالسکه عمومی گردیده روانه به جانب هتل موسوم به ناپل شدم. آنجا رسیده مشغول به سیاحت شهر شدم. شهر بسیار پاکیزه ای است، تمام به چراغ گاز منور. چون وقت غروب سوار شده بودم، نیم شب رسیدم، همین قدر سیاحت بیشتر نتوانستم.

چون صبح شد دیدم جمعی لباس سیاه یک پارچه پوشیده اند، چنانچه جز چشم های آنها هیچ دیده نمی شد. دو نفر مشعل های روشن در دست و خاج را سر چوبی نصب کرده می برند. مردم رجاله هم دنبال آنها اجماعی داشتند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند هرگاه کسی تقصیر بزرگی کرده، چنانچه زخمی زده باشد او را به این لباس می برند در جای مخصوصی نگاه می دارند؛ و هم در این روز بیچاره ای از درد افلاس و احتیاج سرخود را بریده بود تا خلق رسیدند تسلیم کرده بود!

فلورانس به زبان ایتالیایی واقعت در جای بسیار نیکوئی^۱ که اطراف آن کوه های سبز و خرم و رود آر^۲ از میان آن می گذرد و اطراف آن رود را دیوار کوچکی کشیده اند و سر آن دیوار سنگ کبودی منصوب است که حافظ و مانع افتادن در آن رود می باشد و معدن این سنگ در همین شهر است موسوم به پرتا. و از آن رود نهرها بریده به شهر برده اند. و شش پل به روی آن رود بسته اند، چهار آن آجرین و سنگی و دو تای آن آهنین است که با تخته منظم کرده اند. یک عدد

۱- ... این شهر در دشتی بنا شده که پر است از گل های داودی که زیبایی آنها در میان زیبایی معماریهای شهر به حد کمال جلوه می کند... (سرزمین و مردم ایتالیا، ترجمه منوچهر امیری، ص

پل آن پنج چشمه است و چشمه هایش بسیار عریض و از دو جانب آن دکاکین، بنا شده. راه عبور مردم و کالسکه و حیوان آن در نهایت وسعت است. یک پل یک چشمه دارد که همان پل آویزان است و قیمت آن ارزان. اما فی الجمله مسافتی دارد با پل های دیگر. عرض این رودخانه دو یست و بیست قدم می باشد، پاره ای جاها کمتر و زیادتر هم می شود. جاهائی که پل دارد از این قرار می باشد. اطراف رودخانه چراغ های گاز موضوع است و تا صبح روشنی می دهد.

خانه های آنها اکثری باغچه دارد. عمارتش از سه طبقه است الی شش طبقه. زمین شهر تمام مفروش به سنگ کبود است، ولی برای عبور انسان امتیازی مقرر داشته اند از سنگ تخته که وسط آن تخته ها را از سنگ ریز فرش کرده اند. تمام کوچه ها از آب آن رودخانه نهرها جدا شده و آب می گردد و در سر هر گذر پلی ساخته اند و دیواره دار و چراغ ها به ستون های نزدیک منصوب که شب ها عکس چراغها در نهرها عالمی دارد. هتل های متعدده همه جا در نهایت ارزانی. مدارس در کمال انتظام، چه روحانی و چه هنری. عدد نفوس مردم یکصد و ده هزار، ولی کتابچه قانون شهری یکصد و سی هزار ضبط است. دارالفنون بزرگ آنجا موسوم به اونیورسسته است در نهایت نظم. طلاب با کمال شوق مشغول به تحصیل. مدرسه جراحان و حکیمان در نهایت انتظام. مدرسه مجانیه که به مخلوق کر و لال درس می دهند فراوان. شرکای ابنیه خیرات که در کمال امتیاز است موجود و بناهای آنجا متعدد و خوب. بناهای عالی بسیار است از جمله آنها پاله بیتی و دکلی اوفیس می باشد. قهوه خانه های بسیار ممتاز با روح متعدد دارد که به حسب قیمت ارزان است. تیاتور فراوان، طالبانش زیاد. کلیسیا متعدد، طالبانش کم. مردم آنجا خیلی عیاش و خوش گذران می باشند. در میان رودخانه حمام ها ساخته اند، به روی تخته و وسط شهر برای زمستان علیحده متعدد. باغچه ها و کلیسیاها بسیار نیکو فراوان.

از جمله کلیسیاهای معروف سنت کروح است که بنای خیلی عالی می باشد، در اندرون چهارده ستون دارد تمام از سنگ یک پارچه، سقف آن از آجر، به همه جانب محراب وضع شده، ولی محرابی که بزرگتر از آنهاست هفت پله ارتفاع دارد، معجری در برابر هر یک کشیده اند و دری بر آنها قرار داده که بجز

اهالی کلیسیا و کشیش که عابد آنجاست، دیگری داخل نشود، محض احترام شکل صلیب. پنجره‌ها دارد تخمین یک ذرع عرض و هفت ذرع طول از شیشه که منقش کرده اند در نهایت زیبایی، صورت حواریون و ملائکه بر آنها منقوش و نیز صورت حضرت عیسی و صلیب و روح القدس و ملائکه و غیره نقش کرده اند در کمال امتیاز. از ستون‌ها به یکدیگر معجر کشیده شده، مردم دور آنها طواف می کنند. بالجمله در آن کلیسیا بیست و سه محراب شمردم. وسط آنجا مقبره کشیشان مشهور و زمینش تمام به سنگ مرمر سیاه و سفید مفروش است، یکصد و پنجاه قدم طول و شصت و چهار قدم عرض آن را پیمودم، و نیز ایوانش تمام به سنگ مرمر سرخ و سفید و سیاه و الوان دیگر منقش و مفروش است. بیرون آنجا دکاکین است تمام آجرین و همگی نه پله به زمین ارتفاع دارد. میدانش در آن تاریخ ناتمام بود. مناره خیلی بلندی مربع شکل دارد، برای ناقوس.

و نیز کلیسای بزرگی موسوم به دُم، تمام آن از سنگ مرمر به الوان مختلفه. از بیرون و اندرون منقش است. گنبد بسیار رفیعی دارد که زیر آن را مدور قدم کردم، یکصد و هشتاد قدم بود چهار جانب دارد یکی به طرف ایوان و از سه جانب دیگر در هر جهتی محرابی موضوع داشته اند خیلی بزرگ و دو جانب آن دو محراب کوچک. در زیر قبه پنج محراب دارد به اطراف معجرها کشیده اند و نشیمن‌ها ساخته. در وسط انجیل را بر میزی نهاده در نهایت احترام. فرش آنجا از سنگ مرمر است به شکل آجر تراشیده اند. شکل صلیب در طرف فوق نهاده و بالای آن آویزی آویخته اند که از غبار محفوظ باشد، شبیه به تابوت ایران است. و از دو جانب محراب بزرگ جائی برای موسیقیان مشخص نموده اند. پنجره‌های آنجا از شیشه منقش. ارتفاع گنبد آن تخمین قریب یکصد ذراع می شود. زیر این گنبد هفت در دارد، چهار آن بر دو جانب و سه در به ایوان بزرگ، در خارج آن تمام محجر آهنی مقرر است. مناره خیلی بلندی دارد از مرمر که گویا یک پارچه است. عرض رواق شصت و شش قدم، طول آن یکصد و سی و هفت قدم است تا دم گنبد بزرگ. اسم آن کاتدرال می باشد.

و نیز دیاسس به اطراف میدان دارد که مخزن‌های بسیار نیکو بنا شده است و نیز جای دیگر سرائی است خیلی خوب موسوم به پلاتیا و کی دلاستور یا.

میدانی دارد تمام از سنگ مفروش و اطراف آن مخزن‌ها موضوع است. جمله آنجا به چراغ گاز منور است. عمارات اطراف اغلب پنج طبقه، کمتر هم دیده شد. تمام آنجا از سنگ کبود ساخته شده و از بیرون دیوار را صاف نموده‌اند، به شکل طبیعی تراشیده شده، ولی اندرون دیوار را صاف کرده و گل‌ها ساخته‌اند در نهایت امتیاز. ستونهای آن عمارت هشت طبقه دارد، در تمام آنها نشان پاپ‌ها را ساخته‌اند و در اندرون این میدان دیوانخانه شهر مقرر است. صورمجسمه در آن میدان متعدد است و حوض آبی در وسط که میان آن صورت چهار اسب مجسمه می‌باشد در حالت جست و خیز و بر پشت آنها حوض دیگری است که وسط آن مجسمه بسیار بزرگی باریش و اطراف نه صورت کوچک تا کمر ساخته شده و اطراف حوض بزرگ از سنگ ریخته مفروش است. محجر آهنی به اطراف کشیده‌اند و نیز در این میدان ایوان بسیار وسیعی است که مملومی باشد از صورمجسمه به اقسام مختلف و بر سر آنها به دیوار به خط لاتن اسم آنها را نقش کرده‌اند با تاریخ. و در جنب این میدان پوسته‌خانه این شهر واقع است در نهایت نظم. تالاری دارد سه طبقه و بالای ایوانش عمارات متعدده و از این تالار درگاهی باز است به کنار نهر می‌رود و نیز باغچه‌ای است موسوم به حاسه خیلی وسیع. اشجارش تمام مردف، نشمین‌ها از سنگ ساخته شده پل چوبی بر نهر کوچکی بسته، پل آهنین آن علیحده است و هر که از این پل می‌گذرد پنج سائتن باید بدهد. درخت‌های کوچک مانند دیوار تربیت کرده‌اند. زمینش تمام از ریگ.

قلعه کهنه‌ای در سر کوه واقع است که از راه مخصوص باید بالا رفت، زیرا که از طرف دیگر ممکن نیست و در آنجا کلیسای ساعت دار و سر بازخانه ساخته‌اند، و نقبی از سنگ دارد برای آوردن آب از رودخانه. بالای آن قلعه بسیار خوش منظر است، تمام اطراف زیر مد نظر و شهر از آنجا خیلی خوب به نظر می‌آید و دیوارها سفید، شهر سبز، بام‌ها سیاه. زیرا که اغلب بسان پاریس از سنگ سیاه کوچک نازک پوشانده‌اند. مراجعت از این قلعه رفتم به میدانی موسوم به باربان، جدید است، در نهایت وسعت می‌باشد. در یک طرف آن پل رودخانه واقع و در طرفی سرای سلطانی موسوم به پلاس رال. خانه پادشاه در سابق آنجا بوده، واقع است به دامنه کوه کوچکی، درگاه وسیعی دارد، تمام آنجا را ریگ

ریخته‌اند و از اطراف عمارات خیلی خوش‌روح دارد. محجر آهنی برابر در کشیده دیوار مانند، قراولان بر در گردش کنان. روزهای یکشنبه هر که بخواهد به سیاحت رود ممکن است، زیرا که برای عموم مردم باز می‌باشد. از سیاحت عمارت فارغ شده به باغچه‌ای رفتم که در کوه ساخته‌اند. راه آن مارپیچ است، هموار کرده‌اند و هر میوه‌ای که ممکن بوده در آن باغ کاشته‌اند و در معابر صورمجسمه موضوع نموده. هر جا که سخت بوده و هموار شده دیوار کشیده و طبقه قرار داده‌اند و درخت‌هایی که به دیوار چسبیده بالا می‌رود همه جا کاشته و به یک اندازه بریده. گویا تمام دیوار سبز است، و چراغ‌گاز بر چراغ پایه‌ها نصب نموده‌اند پاره‌ای جاها نقب مانند ساخته‌اند که چون بارندگی شود مردم آسوده باشند. میان صحن تمام از سنگ کبود مفروش و جاها دیگر از ریگ. در در مقابل کوه طاقی است منقش و وسیع، گردش‌گاه آنجا را هموار کرده‌اند و میان آن حوض آبی است و اطرافش صورت اطفال منصوب. از دو جانب میان آن طاق گل‌های سرخ همیشه بهار کاشته‌اند. فواره حوض آنجا مدام جاری و جهنده. برابر طاق مزبور باغچه نیم‌دایره‌ای است، پله‌ها دارد الی سطح زمین. سر بالائی‌های آن کوه تمام مرغزار است. پاره‌ای جاها محجر کشیده‌اند.

بعد از سیاحت آنجا به همان میدان مقابل به چاپخانه رفتم، دیدم کتابی برضد دولت و یاپ چاپ می‌زدند و می‌گفتند این آزادی است، هر چه بخواهند می‌نویسند، همین قدر که مهمل نباشد کسی حق ممانعت ندارد. از جمله در آنجا دیدم صورت کشیشان را به سان ماری کشیده بودند که تمام بدنشان مار بود به جز سر آنها که برای تشخیص صورت کشیش کشیده بودند و شرحی نوشته‌اند که این باطن کشیشانی است که تکذیب دنیا را می‌کنند، در حالی که لباسشان بهترین لباس‌ها و خوراکشان بهترین خوراک‌ها و کذلک خواب و سایر حالات. گفتم سبحان الله این بیچارگان عمر خود را صرف تربیت شما و اطفال شما می‌کنند و دختران تارک دنیا نیز اوقات شریفه را صرف پرورش اطفال کوچک یتیم، اینان را اولادی نیست، هر چه هست برای شماهاست. گفتند تو خیلی متعصبی و ملتفت مفاسد ایشان نیستی که ایشان دشمن آزادی‌اند و جمیع مخلوق را اسیر می‌پسندند، شما چنان میدانید که هر گاه این مخلوق مزور نباشد ماها تربیت

نخواهیم شد و اطفال ما از بی کسی خواهند مرد؟ نه چنین است همین قدر در تعریف اینها کافی است که بالذات مایلند تمام مردم عوام باشند و محتاج به ایشان و چون چیزی نمی دانند و راهی ندارند به این نوع مردم فریبی می کنند بلکه هرگاه کسی از کارهای باطنی اینها مطلع و ملتفت باشد می داند که اینان بسان قانقرایا می باشند که جنس بشر را فاسد می نمایند و هرچه زودتر قطع این مرض بشود انفع خواهد بود. درین بین کشیشی آمده آن صورت را مشاهده نمود به خنده از او پرسیدم این چه صورتی است؟ گفت همین مردمند که پسر خدا را تسخر زدند، از اینها چه توقعی، و ابداً آثار رنجیدگی مشهود نمود و رفت. باز آن شخص گفت به این تزویر حلم و خوش روئی مخلوق را مهار کرده اند. بالجمله بعد از این صحبتها در جائی دیدم صورت و یکتور امانول^۱ را به مسخره نقاشی کرده اند. پس از آن سیاحتها یک دانه روزنامه خریده رفتم منزل موسیو آلبرت، تفصیل صورتهائی که دیده بودم گفتم و تمسخری که به سلطان کرده بودند سبب پرسیدم. گفت چون این پادشاه زیاده مایل به شکار است اینها را برای نصیحت او نگاشته اند که شکار سلاطین ملک است و تعمیر مملکت و خدمت به دولت و ملت نه گردش در کوهها و انیس باوحوش. شیراز جمله حیوانات است هرگز کسی ندیده که در کنارجوی آب شکار کرم زیر سنگ کند، چه این صفت گنجشک است. الحق حق با اینها است، پاره ای صحبتها هم اوتقریر کرد که این معانی را می فهماند، بعد از این تقریرات گفت به انصاف از شما می پرسم آیا از این سلطان بعد از خودش اسمی می ماند؟ آیا کسی خواهد گفت که و یکتور امانول مدت یک قرن در روستا بر برد و دایم رفت به کوه آلپ و خوب شکار کرد؟ بر فرض بگویند در مقام قدح می گویند یا مدح؟ چنانچه گاریبالدی نزد ما عرفاً تفاوتی با حضرت عیسی (ع) ندارد زیرا که زحمت کشیده و ملت را بزرگ کرده البته نام او از میان به نیکی نخواهد رفت. از این صحبتها قدری متنبه شده آسوده عزیمت حجره خود نمودم.

باری آن شهر خیلی ارزانی است و به اندک مایه میتوان زندگانی نمود؛

۱- مسافرت حاج سیاح به ایتالیا مصادف با پادشاهی و یکتور امانوئل دوم بوده. وی در سال ۱۸۴۹ به جای پدرش شارل آلبرت پادشاه ساردنی شده و در ۱۸۶۱ پادشاه ایتالیای متحد گردید. جنگهای معروف به استقلال با رهبری او صورت گرفت.

مثلاً با نیم فرانک هم می گذرانند به خرید و فروش گوگرد فرنگی یا روزنامه و غیره از قبیل نیم هندوانه و بهمان مؤونه^۱ گذران می کنند و به ساتن می فروشند و هرگاه کسی را بدبختی افلاس روی دهد باید بروند در میدان دُم که خانه کثیشان است آن وقت او را لباس سیاهی می پوشانند که بجز چشم او نمایان نیست و دو مشعل از نفت روشن کرده به دو جانب و در وسط شکل صلیب منقوش در روی پرده، چند نفر هم با لباس کلیسا از عقب، و در دو طرف شکل کله و دو قلم پای مرده مصنوعی، بدین ترتیب او را می برند بجائی که ضبطیه است.

کالسکه های عمومی فراوان است با قیمت بسیار ارزان، عراده عمومی که از یک طرف شهر بطرف دیگر می برند ده ساتن می گیرند. خیلی تعجب کردم که در این عبور مختلفه ابداً لفظ اخبار نشنیدم از قبیل خبردار و غیره. دروازه ای است که او را پرتاپرا می گویند، هنگام عصر شعبده بازها و لوطیان آنجامجتمع شده بساط خود را بر میزی می گسترانند. حقه بازاران مشغولند و پاره ای آلات فال بینی که کاغذ سفید را می گذارند و نوشته بیرون می آید و نیز ریمان بازی. دختران و پسران، مردان و زنان، جوقه جوقه به تماشا می آیند. زنی را دیدم که اولاً قدری رقص کرد، بعد دو عدد استیکان را از آب پر کرد یکی را برپیشانی و دیگری را روی دهان نهاده رقصید. در آن حین به همان حال نشست و خوابید به پشت مربع شکل، بعد برخاست رفت بالای کرسی که معکوس بزمین نهاده بودند و رقص کاملی کرد، آنگاه به سان مار از چند سوراخ بیرون رفت و ابداً آن استیکانها حرکت نکرد و آب آنها نریخت در حالتیکه به هیچوجه دستش به استیکانها نرسید. و کارهای دیگر هم خیلی دیدم که سایر جاها دیده بودم.

ده روز آنجا توقف کرده آنگاه عزیمت رم کردم. گفتند از راه لیورنا^۲ خیلی خوبست که اولاً لیورنا بروی و بعد با کشتی به بندر چیوتیا و گیا^۳ روانه شوی، لهذا به صاحب خانه وداع گفته روانه به آرامگاه راه آهن شده تذکره گرفته به جانب لیورنا روانه شدم در بین راه باز از چند نقب گذشتم که کوهها را بریده و بدره ها

۱- دراصل: معونه.

۲- Livorno، لی ورنو-فرانسویان آنرا Livourne و انگلیسها Leghorn گویند.

۳- Civitavecchia، سیویتا وچیا.

ریخته بودند و نیز از پیل بسیار عبور کردم تا...

پیزا

رسیدم به شهر موسوم به پیزا. هر چه خواستم بگذرم دیدم نمی توانم زیرا که تکلیف سیاح دیدن همه جاست، ناچار پیاده شده به کالسه عمومی نشسته به جانب خاتۀ روس که چند اطاق دارد و به مسافرین اجاره می دهند روانه شدم چون فی الجمله لذت سیاحت را چشیده و اندکی هم به زبان ایشان آشنا شده بودم. بعد از ورود بدان شهر آنچه مشهود گردید آن بود: علامات قدیمی پاپها در آنجا بسیار بود. عدد نفوس اهالی بیست و چهار هزار و پانصد نفر. اونیورسیتۀ خیلی منظم که از دارالفنونهای مشهور ایتالیا می باشد، اغلب طلاب آنجا به زبان ایشان مجتهدین هستند که علم دین و تدین و طب و طبیعی را در کمال جهد تحصیل می کنند. مصنوعات انسانی به اقسامها در تالاری جمع کرده اند. کتابخانۀ خیلی خوب ممتاز و کتبی که تازه ابداع می شود از همه قسم موجود داشتند. خیابانهای بسیار خوب خوش روح دارد و از وسط شهر رود آرن می گذرد و بر آنجا پلها بسته اند از سنگ و آجر. تمام شهر به چراغ گاز منور است. باغچه های بسیار دارد ولی باغچه ای که شایستۀ سیاحت باشد باغچۀ نباتات می باشد. و مدارس بسیار دراز جمله مدرسه موسوم به کلج فردیناند و کلج پوتیان و کلج ریکی. و برای مساکین خانۀ محقری ترتیب داده اند. و مدرسه لالان و کران نیز جای محقری مرتب کرده اند مدرسه ارباب صنایع منظم. راه آهن به جانب لیورن و اژن و فلرانس کشیده اند و همچنین تلگراف. بالجمله این شهر از شهرهای بسیار خوب ایتالیا می باشد، بناهای عالیۀ بسیار دارد از جمله کلیسای دُم است که در هفتصد سال قبل ساخته اند خیلی وسعت دارد، زمینش تمام از سنگ مرمر منقش است، محراب متعدد دارد معرف گاه^۱ قراوان ولی خلق آنجا را چندان طالب آن خانه ندیدم، مناره ای دارد بسیار بلند که به تخمین هفتاد ذرع می شود ارتفاع آن و در زمان بنای این شهر آنهم ساخته شده. کوچه های آنجا خیلی پاکیزه و محبّر و مشجّر. زبان آنان ایتالیایی و شراب ایشان از یهودیان است و نیز یهودیها معبدی

۱- احتمالاً اشاره به اعترافگاه است.

دارند خیلی پاکیزه. هم در این شهر مریضخانه‌ای دارد بسیار خوب که همه جا به خوبی موصوف است. و مثل سایر اراضی یوروپ راهها را هموار کرده اند به دهات دور و نزدیک و بلدان.

دو روز در آن شهر توقف شده وضع آنجا را خیلی شبیه به فرانس دیدم. بعد از سیاحت آنجا عزیمت لیورن نموده به آرامگاه راه آهن رفته تذکره را نمودم امضاء گرفته به کالسکه نشستم. راه فی الجمله سراسیم بود ولی خیلی باصفا، از هر طرف که نگاه می کردم جز سبزه و درخت چیزی مرئی نمی شد، گویا تمام راه باغچه خانه‌ای بود...

لیورنو

تا رسیدم به آرامگاه لیورن. پیاده شده اسباب مایحتاج خود را به امانت نهاده قبض گرفته چون شهر خیلی نزدیک بود پیاده روان گشتم ولی چنان سنگفرش کرده بودند که در هیچ جای ایتالیا مثل آنرا ندیده بودم. این شهر یکی از بنادر بسیار معتبر است واقع است به کنار دریای مدیترانه. تجارتی دارد خیلی معتبر از دریا که بهر جانب می برند. از جمله صنایع مومی که صورت یا گلدان و صندوقچه گوش ماهی نصب کرده و چیزهای دیگر هم، ولی غالباً مراوده ایشان با امریکاست. تمام شهر منور است به چراغ گاز. کوچه هایش تمام محجر و پاکیزه و موزون است، خانه‌ها اغلب از سه طبقه الی پنج طبقه می باشد که زینت کم و زیادی هم داشته باشد. تیاتور خیلی خوب و بورس زیبایی دارد. میدانهای خیلی ممتاز است و اغلب جدیدالبناء. میدان بهتر آن موسوم است به پیاساکادر و پیاسادارم و پیاساکارل آلبرت. ونیز کلیساهای خوب دارد از همه ممتاز آن موسوم است به دُم. کلیسای آرامنه و یونانیان در یک محله واقع می باشد که اسم آنجا یا ماویناست و کوچه‌های خوب آنجا یا ویلتسیا و مادی کازلی است. پوسته بسیار نیکو بولسه خیلی خوب، باغها و باغچه‌های خیلی باصفا و از همه بهتر ژادین پارتو. رود در در میان شهر جاری و پلها بر آن بسته اند. از آنجا به رسو کشتی عبور می کند. لنگرگاه بسیار نیکوئی دارد که کشتی‌ها لنگر انداخته اند در نهایت نظم.

سیویتا و چتیا

سه روز در آن شهر بودم، روز چهارم به لنگرگاه آمده تذکره گرفته به کشتی نشسته روانه به جانب بندر رُم که موسوم است به چلیوستا و کتیا گردیدم. روزانه دیگر بعد از ظهر در لنگرگاه کشتی لنگر انداخت. از کشتی بر زورق نشسته در بندر پیاده شدم. بسیار بندر با صفائی است. راه آهن دارد بجانب رُم. استحکامات بری و بحری آن در نهایت بود. دیوارها آجرین بر سردر دیوانخانه آنجا نشان پاپ و دو کلید بهشت و جهنم را کشیده اند. جبه خانه و سر بازخانه که سربازان داوطلب برای حفظ پاپ آمده اند، کمی هم از فرانسویان بودند حاضر و منظم. پول ایشان ریال است قیمت آن پنج فرانک و پول سیاهش لوئی می باشد از ده لوئی که نیم فرانک باشد داشت تا ریال و در پول سفید همه صورت پاپ را سکه کرده اند ولی در پول سیاه شکل نشان پاپ را سکه کرده اند. اهالی دیوان باید به اختیار کشیشان دست در کار دیوان باشند. می گفتند سابق قوت پاپ خیلی زیاد بود زیرا که فرانسویان نهایت حمایت را از پاپ می نمودند ولی اکنون سربازان خود را برده اند و آن اقتدار بجا نمانده است. رونق کلیسیاها به اجماع مردم بود. عدد نفوس اهالی هشت هزار می باشد، اکثر کاتولیک و کمی از سایرین هستند. کوچه ها همگی محجّر و فی الجمله مشجر هم بود. مجالسی که می رفتم آنچه می شنیدم اغلب اثبات کرامات و معجزات پاپ بود؛ چنانچه می گفتند اگر حضرت پاپ این مخلوق را غضب کند آیا چه خواهد شد؟! و هیچ کس قدرت تکلم به وضع آزادی نداشت و تمام آن مردم با گاری بالدی دشمن بودند زیرا که او مایل و طالب آزادی است.

بالجمله دو روز و یک شب آنجا بسر برده، روزانه دوم قریب غروب از شهر بیرون آمدم، ولی محض استطلاع دهات حوالی آنجا مایحتاج خود را روانه به رُم نموده، تذکره گرفته پیاده روانه به جانب رم شدم. خیلی از مردم عابر می پرسیدند که چرا پیاده می روی؟ جواب می دادم من اهل آسیا هستم. عهد کرده ام پیاده روی این خاک نرم به رُم بروم. در بین راه به قریه ای رسیدم. شب را آنجا بسر بردم. مردمانش به حدی متعصب بودند که فرزند قدرت ردّ پاپ نداشت، او را می زدند بلکه هیچ مضایقه از صدمت زجر قتل نداشتند! شب ها

هنگام خواب باید دعای خواب بخوانند و کذلک صبح. و در خانه‌ها و گذرها کتاب دعا و صورت پاپ و حواریون منقوش بود. وقتی که اسم پاپ برده می شد گویا اسم پروردگار را می برند. هوای آنجا خیلی سرد بود، علاوه بر سردی آن مردم. از این بنده پرسیدند که شما همه هفته اعتراف می نمائید؟ گفتم خیلی عجیب است، من در هر گناه فوراً اعتراف می کنم. به اطفال خود می نمودند که معنی دین داری این است. پاره‌ای قواعد دین داری را در بیت المقدس اچمیازین آموخته بودم، خیلی به کارم آمد.

به هر حال شب را آنجا بسر برده صبح بسیار زود به آرامگاه راه آهن رفته تذکره رم را گرفته روانه شدم. در اثنای راه علامات قدیمه بسیار دیده شد و نیز کلیسای قدیم و جدید برای هر قریه جدا گانه همه جا موجود بود با مخارج فراوان. در اندرون کالسکه شخصی به نظرم غریب آمد. پرسیدم کجائی هستی؟ گفت فرانسوی. بعد از من پرسید از عجایب چه دیده‌ای؟ گفتم علی التقد اینکه کلیسایها فراوان می بینم و هیچ مدرسه‌ای مرئی نمی شود. معلوم می شود این مخلوق چندان در فکر تحصیل هنر و علوم نیستند. مثل گل شکفت و گفت این نفس آخر این مردم است. نوعی کشیشان اینان را در قفس محبوس کرده اند که ابداً فرصت اطلاع این امتیازات ندارند می گویند دنیا ابداً لازم نیست، باید به فکر آخرت بود و بهشت را می فروشند و سند می دهند. چنانچه حدود آن خانه‌ها مرقوم است. از این مقوله سخنان خیلی گفتگو کردیم، اما در نهایت آهستگی که مبادا کسی بشنود...

رُم

تا آنکه به آرامگاه راه آهن رسیدیم. پیاده شده به کالسکه عمومی نشسته روانه به جانب هتل فیل که حاضر بود شدم. از کوچه‌ها که می گذشتم، سر هر گذر شکل صلیبی نصب کرده بودند. کوچه‌ها اغلب ناموزون. کلیسیا فراوان، همه جا کشیش در ذهاب و ایاب. اطفالی که می خواستند کشیش بشوند و تحصیل این علم می نمودند فراوان. اکثر جاها فواره آب جاری تا به هتل رسیدیم. پیاده شده دیدم مجسمه فیلی بر سنگ نهاده اند. معلوم شد که وجه تسمیه هتل فیل

همان است. در حجره کوچکی منزل کردم. بعد از نظم منزل بیرون آمده مشغول به سیاحت آنجا گردیدم. کلیسایی آنجا دارد خیلی ممتاز. آثار و علامات قدیمه بسیار. رودخانه ای از کنار می گذرد موسوم به رود تیر. به وضع قدیم مقرر داشته اند، یعنی اسلوب خیابان ندارد. پل های سنگی و آجرین متعدد دارد. یک پل نیم از سنگ و نیم از آجر ساخته شده. از عابرین تفری یک شاهی می گیرند. آثار قدیمه بسیار دیده شد. معابد و کوچه ها همگی از سنگ مفروش می باشد، ولی کوچه ها اغلب ناراست و کم پهناست. تمام شهر به چراغ گاز منور. میدان ها متعدد و در همه آنها فواره آب جهنده موضوع.

از میدان های ممتاز معروف آنجا میدان پیاسا سن پطرمی باشد که در مقابل ایوان و درگاه کلیسای سن پطراست که می توان گفت اولین کلیسای جهان است. دو بیست و هشتاد و شش ستون در آن میدان مقرر است، بر سر دیوارها شش جا نشان پاپ ها را نصب کرده اند، یعنی پاپ های ازمنه متفاوته. عرض و طول ستون ها چهار وجب عرض و تخمیناً پانزده ذرع طول دارد، از سنگ سیاه ربع آجری. تمام میدان مفروش است، معبرانسان را به فرش سنگ سفید امتیاز داده اند از اطراف. و نیز در اطراف میدان بیست و هشت چراغ سه شعله و بیست و شش چراغ یک شعله دارد که از گاز روشن می شود و در کلیسیا روز و شب یکصد و چهل و پنج چراغ دارد که همیشه روشن می باشد. در طرف شرقی این میدان خانه پاپ است و در شمال آنجا کلیسیا و جنوبش بازار و جانب غربی آنجا باغچه ای است که دو فواره آب دائم جهنده در آن موضوع داشته اند. آفتاب که باشد اغلب عکس قوس و قزح در هوا مرئی می شود. سنگ مربعی در وسط میدان موضوع است که پانزده ذرع طول آن است و بر چهار گلوله نهاده اند میان دو حوض آب و فواره ای دارد که آب از آن به اطراف می پاشد. اطراف دیوار میدان یکصد و پنجاه و هشت مجسمه نصب کرده اند و نیز در هر جهت میدان مستراح ها موضوع می باشد برای عموم مردم، حتی در دیوار کلیسیا هم دیده شد. دو ساعت بزرگ بر سر در ایوان کلیسیا نصب نموده و در سر هر ساعتی نشان پاپ مقرر است. اطراف کلیسیا را مساحت کردم، هشتصد قدم بود، ولی آن طرفی که خانه پاپ بود ممکن نشد مساحت شود. از قرینه مقابل آن [می توان] علم حاصل کرد. در تحت

آن کلیسیا نیز جاها دارد به اقسام مختلفه و کرسی ها نهاده اند. تمام زمین آنجا از احجار ملوونه منقش و تمام مرمر است و در میان آن کلیسیا، کلیساها و هر کلیسا محرابها دارد و دم هر محراب معجز بلندی کشیده شده از آهن و در هر یک جداگانه آب مغفرت نهاده اند، خاصه از در بزرگ که داخل می شوند انگشت وسطی را از آن آب تر می کنند و این از عادات کاتولیکان است که در تمام کلیسیاها جاری است. از صبح تا به ظهر همواره زنگ می زنند و هرزنگی علامت نماز کثیسی می باشد. هم در آنجاست معرفت گاه متعدده که در مقابل ترکی نهاده به خط مستقیم. جوانب کلیسیا همه منقش است. اصل محراب بزرگ مقابل در ایوان است و در ایوان سه در بزرگ دارد، ولی در هر گوشه دری مقرر است. درهای بزرگ بسته است به خلاف سایر درها. رواق بسیار عالی خوبی آن در دارد. در محراب مقابل در شیشه ای ضیاء رخشنده نورانی که صورت حضرت عیسی (ع) و روح القدس و ولی و حضرت مریم به اطراف آن در نهایت خوبی و امتیاز کشیده اند، و نیز صور حواریون تحت خداوندی که در آنجا محرابی است چهارنویسنده دارد. ملائکه را تمام مجسمه ساخته از برنج مطلا و مفضض شده. اما صورت صلیب از زرخالص است. از دو جانب جهت موسیقیان جاها ساخته اند و آلات موسیقی نهاده اند که حضرت معبود خود را به الحان و نغمات خوش می خوانند، تمام عیسویان به انواع مختلفه. معجز بزرگی برای جای کثیشان کشیده اند و غیر ایشان در محراب های دیگرند. گنبد این کلیسیا بسیار مرتفع و باروح است، اطراف گنبد پنجره ها دارد. (در این کلیسیا صور جمیع پاپها که از قرن سیم حضرت عیسی (ع) تا کنون خرج کرده اند منقوش است)^۱ و در وسط صورت حضرت عیسی (ع) و مریم و روح القدس را کشیده اند. پیوسته آن کلیسیا را در بازا است جهت عموم مخلوق. از قراری که می گفتند تا آن وقت مبلغ هشتاد میلیون ریال رایج آن مملکت که هرریالی پنج قران و نیم پون ایران است مخارج شده.

۱- عبارت بین الهالین در حاشیه تحریر شده و جای آن در متن مشخص نشده است. اگر محل این عبارت جای دیگر باشد، قید «در وسط» مربوطه به گنبد خواهد شد.

چیزی که در این کلیسیا دیدم که جایی ندیده بودم همان چوب رحمت بود که هر اعترافگاهی یکی دارد که شخص گناهکار در آنجا گناه خود را اعتراف می کند و بعد از آن به دوزانو نشسته هردو دست را بر سینه جفت نهاده تعظیمی می کند، کشیش با آن ترکه آهسته بر سر آن مجرم می زند و بعد از رفع گناه و وصول آمرزش بر خاسته دست کشیش را می بوسد. هر چه خواستم سر چوب را بفهمم ممکن نشد، تا روزی کشیشی را در محفلی دیدم. چون فی الجمله ذوقی در او مشاهده کردم، در نهایت ادب گفتم: موسیو این مسئله بر من مشکل شده که در هیچ کلیسایی این چوب را ندیده ام مگر در کلیسای بزرگ، سبب چیست؟ لبخنده ای زده گفت می خواهی سرش را بدانی، بچشم می گویم. بعد انقیه ای کشیده اندک تأملی کرده گفت: چون در کلیسیاهای دیگر از حضرت پاپ اجازه داده نشده ولی در اینجا اذن دارند که با آن چوب بزنند. گفتم فائده این چیست؟ گفت آن شخص گناهکار را اگر فرضاً گناه صغیره باقی مانده باشد، به محض آن که این چوب بر سر آن می رسد، تمام آن ریخته می شود. گفتم خوب، بعد دست کشیش را چرا باید ببوسند؟ گفت دست علما را بوسیدن صواب است در هر وقت، اختصاص به وقتی ندارد، زیرا که علما برای عموم خلق پدر روحانی می باشند. نگارنده عرض می کند که خواجه می فرماید:

آن بوسه که زاهدز پیش دست به ماداشت از روی صفا بر لب جانانه نهادیم^۱
و والسلام.

کلیسای دیگری هم هست فی الجمله مسافتی دارد موسوم به سن پول، به زبان ایتالیائی پاول می نامند. تمام زمینش از سنگ مرمر صاف منقش است، به الوان مختلفه. چنانچه گویا آینه است از شدت صفا و صافی. چنانچه مردمی که

۱- ضبط فروغی از این بیت چنین است: «آن بوسه که زاهد ز بی اش داد به مادست...».

چاپهای معتبر دیوان خواجه شیراز این بیت را ندارد.

کاتب سفرنامه حاج سیاح در حاشیه، بیتی دیگر از حافظ را به مناسبت آورده است: میوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن و برای اینکه مشخص کند این بیت مربوط به متن سفرنامه نیست نام خود، «حبیب الله» را ذیل آن نوشته است. بدین ترتیب نام کاتب معلوم می شود.

فراز آن زمین راه می روند عکس رخوت و اقدامشان نمودار است. سقف آنجا نیز منقش. صورت تمام پاپ‌ها را کتیبه مانند نصب کرده اند و صورت حضرت عیسی (ع) را در میان آنها. کرسی‌ها نهاده و فراز هر یک مجسمه سرپوش داری که فراز آن یک آویز وطاقی مقرر است. چهارستون مرمر که سلطان عبدالعزیزخان به پاپ داده در آنجا موجود، به وضعی که این ستون‌ها پایه طاق واقع شده و نیز این ستون‌ها از خود ایتالیا فراهم گردیده، از خارج دولت یعنی از سویس آورده اند، تا آن وقت ناتمام بود. باغچه‌ها و خیابان‌ها در اطراف مرتب. اغلب زن و مرد به زیارت مقبره پوپ که در جوف آن کلیسیاست می روند. کالسکه عمومی از پیاده و سواره، بزرگ و کوچک زیارت کرده مراجعت می کردند و آن مقبره آن پاپی است که این کلیسیا را بنا نموده.

و نیز کلیسیای دیگری است موسوم به سنت ماری ماجوری که از یک طرف کرسی طبیعی دارد، تخمین ده ذرع ارتفاع آن است و از طرف دیگر چند پله که در نهایت نیکوئی است. بسیار خوب حجاری کرده اند زمینش را و در آنجا پاپ مقبره خود را مقرر داشته. بعد چند پله پائین می رفت، صفت کوچکی به اطراف از مرمر خیلی خوب، ستون‌ها سنگ سماق مانند است، در نهایت استحکام و زیبایی و کلیسیای دیگری است موسوم به سن لرنس. بالجمله در وقت صبح و عصر صدائی شنیده نمی شد مگر آراپوز پونس که به معنی التماس دعا می باشد.

مدرسه بسیار خوب کشیشان موسوم است به پریا کان واقع است در میدانی که موسوم است به پلاس دی اسپانیا. نمی گذارند کسی از در داخل شود مگر به اذن. و در آن میدان مناره‌ای است از سنگ کبود به سان آینه که از خاک سویس آورده اند. خیلی امتیاز دارد، و در آن مدرسه تحصیل علم حکمت الهیه فقط می شود. احدی را به لباس عمومی ندیدم. مدرسه‌های کوچک متعدد است که پس از تحصیل مقدمات بدان مدرسه می روند و شرکت‌های مختلفه. از هر کوجه که شخص می گذرد غیر از کشیش متشخص کسی کمتر دیده می شود، از

۱- ظاهراً این ستونها را ایتالیا باخرج سلطان عبدالعزیزخان از سویس خریداری کرده است.

هر طایفه ای، هر شهر و هر قوم، همه روز و عصر کشیشان به لباس سیاه و شاگردها هم به شرح ایضاً. اغلب آنها به حدی متدین می نمایند خود را که می خواهند ابداً حرف دنیا با آنها گفته نشود. پاره ای از کشیشان شاگردان خود را به لباس سرخ متلبس می دارند، جمعی سر برهنه و برخی نعلین به سان نعلین اعراب بتری که در کعبه دیدم پوشیده، رشته ای یا ریسمانی به کمر بسته اند. آنها هم چون عصر می شود کتاب های دعا در بغل در گوشه و کناری مشغول به خواندن دعا می باشند. می گفتند محلات رم و قراء کشیش جزء دارند که حتماً باید مردم آنجا نزد آنها اعتراف به گناه خود کنند. حتی خود پاپ هم اعتراف می نماید به کشیش مخصوص و هر کس تمکین اعتراف نکند جزا داده خواهد شد.

در همان هتل شخصی را دیدم از اهل فرانسه، بسیار دانا، همین که دانست من کاتولیک نیستم گفت ای برادرم! این مردم خدائی دارند که البته راضی نیست که این مزوران مردم را این گونه مجبور کنند. شخص خداپرست و منصف باید خلق را به لطف و مهربانی نصیحت کند و به شیرینی تسخیر نماید نه به فحش و ستم. اکنون این سیاه پوشان ترک دنیا کرده زن و بچه ندارند، مقید هم نیستند، برای اولاد خود هم نمی خواهند چیزی بگذارند ولی همین قدر که به مردم مشتبه می کنند که شخص چون پرهیز خود را شکست باید زن به او نزدیک نشود یا به عکس. چرا سبب نفاق میان مردم می شوند، چرا می خواهند همواره مردم کور و بنده آنها باشند! همه چه حالی کرده اند هر که از این عقاید دور است به جهنم می رود و کلید بهشت و جهنم به دست پاپ می باشد، به هر که بخواهد می دهد. ولی فائده اینها برای عموم مردم به قدر مردی که گاه می فروشد نیست. می گویند ما اطفال را تربیت می کنیم و حال آن که دزد مال و جان مردمند، اگر این مردم آنان را تربیت نکنند، البته در مدرسه دیگر تربیت می شوند، ولی اگر اینها کسی را کشیش نمایند، دیگر کسی نیست که کشیش کند، فرضاً اگر هم کشیش نشود چه ضرر دارد، زن می گیرد، از او طفل پدید می گردد، این سلسله تلف نمی شود. قدری از این مقوله سخنان گفت، خیلی متحیر شدم که در چنین

جائی چگونه جرات اظهار این عبارات می توان داشت.

بالجمله در این شهر سفرای تمام دول یورپ مقرر است، حتی آمریکا و همگی با نهایت تسلط. انواع میوه جات در نهایت فراوانی است. اغلب مردم در کوچه ها شیر می فروشند. خانه روحانیان بسیار شبیه است به محبس، زیرا که بدون اذن، خروج و دخول نمی توان نمود. همه روزه صبح اطفال اولاً می روند در کلیسیا، بعد از فراغ دعا و نماز می روند به مدرسه، مشغولند به تحصیل خواندن و نوشتن و سایر هنرهای که لازم است از قبیل نقاشی و موسیقی و علم هندسه و غیره. به نحوی که هرگاه مادر آن اطفال بخواهد فرزند خود را ببیند، باید در اطاقی دم در بنشیند آن وقت بروند از رئیس استیزان حاصل کنند، اگر مصلحت دانست و اذن داد ملاقات می شوند والا فلا. پنجره هائی که در کوچه است روبه خانه مردم نوعی پوشانیده اند که ابدأ خارج نمودار نیست. همان قدر است که به اطاق روشنائی می دهد، محبس ایشان هم همین نحوی باشد. همه روزه عصرها معلم ها اطفال را به سان شبان و گله در جلو انداخته به نظام تمام از شهر بیرون برده به باغ و صحرا گردش می دهند. کشیش ولایاتی که اهالی کاتولیک می باشد در این شهر که پایتخت نایب جناب عیسی (ع) است حاضر هستند برای مصالح ملی و دینی. هم در این شهر سفرای هر دولت به اقتضای مصلحت دولت خود سفارتخانه ای موجود داشته اند.

ازمنه سابقه رم پایتخت رمان بوده، بعدد سنه هشتصد عیسوی روحانیان متصرف شدند که هم سلطنت روحانی را دارند و هم سلطنت جسمانی. به عنوان روحانیت به اسامی مختلفه از عموم مردم چیز می گیرند و به اسم جسمانیت که لوازم سیاست مُدُن است هم هر چه بخواهند به زور می گیرند. اغلب اوقات ایشان مصروف است براین که کجا باید تبلیغ کرد و کشیش فرستاد و مدرسه ساخت و ترویج دین نمود و نیز از کدام شرکت باید رسول فرستاد، نعم ماقال خواجه رحمة الله علیه:

گوئیا باور نمی دارند روزداوری کاین همه قلب و دغل در کارداور می کنند
خداوند متعال به این نوع مخلوق مروت و انصاف بدهد.

واتیکان

بالجمله در این شهر خانه‌ای است از خانه‌های خوب دنیا که دارالاماره پاپ می‌باشد، موسوم است به واتیکان و محض احترام ایشان تمام کلیسیا و چیزهایی که متعلق است به پاپ به همان نام می‌خوانند، و سرای پاپ را هفته‌ای یک روز می‌توان رفت، به این نحو که هر که بخواهد اولاً از سفارت خانه خود تذکره بگیرد، آن‌گاه ببرد نزد کاتب السرپاپ. ایشان می‌گیرند و به دیگری می‌فرمایند تذکره اذن دخول بدهد. پس از استیذان به در حیات داخل شده از میدان گذشته از پشت کلیسیا ابتدا سیاحت کالسکه‌های پاپ را می‌نمایند از هرنوع و هر قسم که اغلب بهتر از کالسکه‌های سلاطین نامدار روزگار می‌باشد. بعد از آنجا گذشته به دری داخل می‌شود. شخصی در حجره‌ای نشسته تذکره را می‌نمایند، اذن می‌دهد، آن‌گاه روبه بالا از پله‌ها بالا می‌روند؛ اما نمی‌توان گفت که آن پله‌ها در چه درجه امتیاز می‌باشد، سنگ آنها تمام مرمر که مثل آئینه است و پله‌ها در نهایت عرض که در هیچ جا آن نچون ندیده بودم. در بین راه صور مجسمه بسیار نیکو که هرجای عالم ممکن بوده تحصیل نموده آنجا آورده‌اند. بعد از تمام شدن پله‌ها، فضای عمارت زمینش تمام از سنگ‌های بسیار ممتاز به رنگ‌های مختلفه خاتم‌سازی کرده، دیوارها تمام نقاشی شده از صنایع نقاش‌های معروف عالم که در پرده آنجا نصب نموده‌اند. کتابخانه‌ای دارد خیلی معتبر که می‌توان گفت کمتر از کتابخانه لندن نیست. در طبقه چهارم این عمارت باغچه مانندی است که حوض آب جاری دارد و زورقی هم در آن میان است. طبقه پنجم هم همان نحو حوض و آب جاری است و فواره‌ای جهنده دارد. هم در آن عمارت کلیسای بسیار زیبایی است که پاپ آنجا نماز می‌خواند. تمام دیوار آن کلیسیا از کارهای خوب رفائیل منقش می‌باشد. همه جای آنجا ممکن بود گردش کردن، مگر جائی که خود پاپ آنجا مکن دارد. چون در سفر سابق دیده بودم، به همین قدر سیاحت جدید اکتفا نمودم. عمارتی آنجا بود، تعداد طبقات آن را کردم، یازده طبقه است؛ و در آن سرا باغی است بسیار بزرگ که آن بزرگوار با کالسکه گردش می‌فرماید، بسیار خوب هموار کرده‌اند، هرجا که سر اشیب و سر بالا است

چنان صاف است که کالسکه دور می زند. اغلب جاها آجر را نرم کوفته و به زمین ریخته اند که گویا یک پارچه است؛ و در جایی که باید پیاده گردش کرد باریک به طور نقش فرش نموده اند. از گل های رنگارنگ چنان گلکاری کرده اند که مثل کار رفائیل است. همواره هزار سرباز از نجبای داوطلب کاتولیکان فراهم شده به پاس آئین خود مجاناً خدمت می کنند. و نارنجستانی دارد بسیار ممتاز می گفتند یازده هزار اطاق بنا شده. سربازهای مجانی اغلب جوان خوش منظر با لباس های نظیف از الوان مختلفه به یکدیگر دوخته اند، شلوار و سرداری و کلاه و پیرهن و جوراب سفیدکش و کفش سیاه، تفنگ های مصقلی بردوش به اخلاص تمام در آن حضرت قدم می زنند. صاحب منصبان از خود ایشان است، نشان افتخار و اعتبار و خدمت آنها صورت پاپ است که بر سینه آویخته اند. خوابگاه بسیار پاکیزه و اغذیه خوب. در تمام حجرات شکل صلیب نهاده اند و نیز در اکثر خوابگاه ها و غیره که صورت حضرت مریم و صلیب مقرر است چراغ می سوزد. جایی که شکل صلیب نبود مستراح ایشان است.

آثار قدیمه

بعد از سیاحت واتیکان که دو روز طول کشید به سیاحت خرابه های دیگر رفتم که علائم قدما در آنجاهاست. از جمله سرائی است موسوم به گلسم^۱ واقع است بر کنار شهر. دایره مانند، پنج طبقه دارد، از ابنیه رمان ازمنه سابقه بوده، تمام از آجر ساخته شده. عرض و طول آن مساوی است. از زیر همه جا طاق زده اند و از بالا دیوارهای بسیار محکم بنا نهاده. وسط آن دایره مانند است و آن طاق ها حجرات است، از دو طرف در دارد، چه بیرون و چه درون. همه جا شکل

۱- کولوسئوم: آمنی تئاترمانندی است که در روم قدیم در آن جانوران درنده را به جان بردگان و سیران می انداختند در حالی که امپراتوران در لژ خود ناظر بودند. در کتاب سرزمین و مردم ایتالیا، ترجمه منوچهر امیری (صفحه ۲۰۳) چنین می خوانیم: «... نخستین بار که نگاهتان بر کولوسئوم می افتد بیاد آن یک مشت خاکی می افتد که پاپ از صحن آن برگرفت و به یک سفیر بیگانه داد تا به کشور خود ببرد. سفیر چون این بدید پرسید: این یک مشت خاک را چه کنم؟ پاپ جواب داد: اگر آن را بفشارید خون شهیدانی از آن می چکد که جان بر سر ایمن خود نهاده اند.

صلیب مقرر، از جمله دیدنی های آن شهر است. همان نزدیکی نیز جایی است موسوم به ارگ دی کستنتین. سردر بسیار عالی شبیه به طاق فیروز پاریس دارد، زیر آن طاق خیلی وسیع است، از دو طرف طاق کوچکتر، پایه های آن در نهایت استحکام می باشد. اهالی آنجا مذکور می نمودند که در عمارات سابقه سلاطین رمان شیرها مقید داشتند که چون از شاگردان یا متابعین آئین عیسی (ع) کسی به دعوت سلاطین می رفت آن بیچاره را به جلوا این شیرها می افکندند که اگر اینها شما را پاره نکردند ما به شما ایمان می آوریم و اغلب را بدین بهانه شهید می نمودند. و در همان نزدیکی طاق دیگری است موسوم به آرک دی تیت، پایه ها و جمیع ازسنگ، به سردر چیزها نوشته بود به خط لاتن و نیز جای دیگر است درون شهر، ستون ها برگرد یکدیگر و فواره آبی در پهلوی آن موسوم به پانتئی دی وستا، این وضع فواره درجائی دیده نشده. و جای دیگر به همین نحو سردری است که بالای آن منقش است از شکل های غریبه که تمام آن ازسنگ می باشد، موسوم است به پرتی سی و اتاویا. اطراف آن خرابه بیار دارد. و جای دیگری است که برج بسیار مرتفع عریضی دارد که از خاک پر شده و از اشجار مرمت کرده اند. باغ ها اطراف آن می باشد که گل های بسیار نیکو دارد. نارنجستانی هم وضع شده که خیابان های آن خیلی رفیع و موسوم است به کاستل سن آنجل^۱. و نیز جای دیگری است که معلوم نیست ازمنه سابقه چه بوده اما اکنون کلیسیا کرده اند موسوم است به پانتن^۱ که تمام آن ازسنگ است. ایوان بسیار رفیعی دارد. ستون های سنگی بسیار عظیمی تراشیده آنجا موضوع و طاق خیلی بزرگی که اندرون آنجا تمام زمینش ازسنگ مرمر منقش می باشد. معابد نصارا متعدد. هم در آن نزدیکی مناره ای دارد بسیار نیکو، از بناهای قدیم است. چشمه آبی دارد ازسنگ که بالا رفتن آن ممکن نیست. در میدان اینجا زنان مشغولند به سبزی فروشی. و جای دیگری است موسوم به پیاسادل کیرینان، میدان کوچکی دارد و اطرافش عمارت های بسیار معموره و در میان آن شکل چهار اسب

۱- پانتئون رم: از بناهای تاریخی رم که در ۲۷ قبل از میلاد ساخته شده و رافائل نقاش معروف در آنجا مدفون است.

ساخته اند که پاهای آنها بر زمین و دستهایشان برهواست، در حالت جست و خیز و برکفل آنها مناره‌ای موضوع است بسیار رفیع مربع شکل که از پائین بزرگ و کم کم باریک می‌شود تا به نقطه‌ای منتهی می‌گردد و در آن انتها صورت زنی است به یک پا ایستاده. و در جایی درگاه کلیسایی است که پله‌های آن در نهایت امتیاز و خوبی ازدو جانب واقع، بعد که برمی‌گردد بالا تر جایی است که در پایه‌های آنجا صور مجسمه برهنه نهاده‌اند. باز چون بالا تر می‌روند کلیسیاست بالای آن کلیسیا زنگی بسیار خوب دارد. اینجا از جاهای خیلی ممتاز این شهر است. چون در بلندی واقع، پیوسته عبور و گذرگاه مردم و کالسکه از برابر آن می‌شود. خانه‌های بسیار باروح و کلیسیاهای تمام شهر نمایان است. در هر معبر و گذرگاهی در سه ذرع ارتفاع یا زیاده مجسمه حضرت مریم علیها السلام را تا نیمه سینه بیپداشته‌اند که حضرت عیسی (ع) را در بغل گرفته و تاجی بر سر دارد. پاره‌ای جایها چراغ‌های فراوان و بعضی جایها یک چراغ در مقابل آن مجسمه آویزان است که در شب و روز روشن و نمودار است و نیز جای دیگری است میدانی دارد در نهایت پاکیزگی موسوم به پیاسادلیل و در وسط آن مناره‌ای منقش قدیمی. جای پوسته و پولیس در آنجا است.

همه روزه وقت عصر اغلب غربا در این مکان به گردش می‌آیند. هم در آنجا قهوه‌خانه بسیار خوبی مقرر است که کرسی‌ها نهاده‌اند، و در آن میدان روزنامه همه جا را می‌فروشد. و در جایی دیگر دو کلیسای بسیار نیکوست که میدانی است در وسط آن پله‌ها دارد که پائین می‌رود. اطراف آن را یک ذرع دیوار کشیده‌اند. درگاهی دارد، از درگاه پله‌ها دارد که پائین می‌روند و در آنجا ستون‌های بسیار کهنه خیاره‌دار بر پاست بدون سر، و نزدیک به کلیسیا باز مناره‌ای است که دو یست پله دارد، از درون تا بالای آن تمام منقش است از سنگ، هر کس می‌تواند به تماشای آنجا برود، ولی هنگام استیذان یک شاهی می‌گیرند. چون بالا رسید محجری مدور دارد که می‌توان دور آن گردش کرد و فراز آنجا مجسمه حضرت عیسی (ع) و مریم را نصب نموده‌اند. بالجمله در تمام این شهر علامات قدیمه مقرر است. آنچه را به چشم دیدم و توانستم یادداشت

کنم، نگاشته شد.

مدت دوازده روز آنجا بودم، اکثر ایام عید بود. پس از آن رجوع به نقشه نموده، نظر به تعریفی که شنیده بوم عازم ژن^۱ و لیورن^۲ شدم که از دریا باید رفت. عزیمت سیاحت آنجا را نموده، از هتل مرخص شده به کالسه نشسته تا به آرامگاه رسیدم. آنجا کشتی حاضر بود. سوار شدم، شب را در لنگرگاه به روز بردم، قبل از طلوع فجر لنگر برداشتند. الحق بسیار باصفا بود، از جانب راست تمام خانه های سفید در میان کوهستان و از جانب چپ دریا در نهایت آرامی، چنانچه مفهوم نمی شد که کشتی روانه است. می گفتند اهالی این بلاد مدت قلیلی به واسطه صنعت و هنر به امریکا رفته، صاحب دولت شده مراجعت کرده اند و برای راحت در این بلد مسکن ساخته اند و اکنون در نهایت آسایش زندگانه دارند...

جنوا

تا رسیدیم به نزدیکی جنوا. از دور بسیار خوش نما بود، عماراتش طبقه بر طبقه، غیر از شهرهائی بود که دیده بودم. در بندر پیاده شدم، کشتی فراوان بود، کنار دریا در نهایت انتظام به خط مستقیم. مخزن ها بنا نموده اند، در طبقه تحتانی برای حمل و نقل اشیائی که از کشتی خارج می شود یا آن که می خواهند به جائی بفرستند و در فوق گردش گاه است که عموم مردم عصرها تفرج می نمایند. مناره بسیار رفیعی دارد که چراغ بالای آن را کشتی نشینان عابری از دور دیده بدان جانب بروند. در بورس و اونیورسیته گردش کردم، ولی متحیرم که کجا بروم. باز خیال کردم که خوب است روانه به شهر ناپل^۳ گردم و از دریا عبور کنم. مدت سه روز به انتظار کشتی آنجا توقف داشتم. در این مدت همواره در گردش بودم. از جمله باغچه عمومی دارد که خالی از تعریف نیست. و نیز موزه و حمام ممتازی و هم کلیسایی دارد موسوم به سن سالواتور، سیاحت نموده روزانه سیم [کشتی] رسید. در زورقی نشسته خود را به کشتی رسانیده، به کشتی نشسته بعد از زنگ سوم کشتی روانه گشت. اکنون جانب راست دریا همان صفای سابق که

۱- در زبان فرانسه Gènes = ژن، در زبان ایتالیائی Genova = ژنوا و جنوا. بندری است

۲- Livourne

در ساحل بحر الروم (مدیترانه)، زادگاه کریستف کلمب

از طرف چپ بود ملاحظه می نمودم. از بندرها که در راه بود دوجا لنگر انداختند: یکی در لیورن دوم در چیویتا و کیای. در این دوجا هریک دوساعت مکث کرده روانه شدند.

نابل

بعد از دو روز رسیدیم به شهر نابل. بندر بسیار معتبری است. برای سواری و پیادگی راه را خیلی وسیع ساخته اند؛ به این معنی که از دو طرف دریا را پر کرده اند و محجر کشیده. سر باز پولیس همواره در گردش بود و نیز جهت قراولان مستحفظ شهر از تخته جائی ساخته اند که برای نموداری بیرون از دو طرف شیشه دارد. جای ایستادن و نشستن از سنگ فراوان است و جمله آدم نشسته یا ایستاده همه جا مملو از اجماع، چه کالسکه و چه نفوس. از زورق که پیاده می شوند باید از پله ها بالا رفت. ابتدا به گمرک خانه می رسد که عمله آنجا به اشیاء مردم رسیدگی می کنند، اگر چیز گمرک داری باشد گمرک می گیرند، ولی از لوازم زندگی چیزی نمی خواهند و در آنجا غیر از مسافر و حمال و کارگذار گمرک احدی را راه نمی دادن. معرفه هتل ها و غیره به دیوارها نصب است و نیز کالسکه چی ها نمره های خود را بر برنج کنده اند و به هر کالسکه نصب می باشد. از همان قسم یکی هم بدست مسافر می دهند که اگر چیزی از مان کسی مفقود شود آن کالسکه چی باید از عهده برآید. بدین نحو که همان نمره را به پلیس نموده، آن هم رئیس ایشان را خواسته تفحص می نماید که شاید پیدا شود. ولی هیچ نشنیدم که مان گم شده ای پیدا شود.

کنار دریا در نهایت صفاست، چراغ ها روشن و عکس در آب انداخته، خانه ها پنج و شش الی هفت طبقه. در آنها هم اغلب چراغ روشن است. کشتی های حربیه دولتی همه جا لنگر انداخته است. کشتی خانه دولتی جای مخصوصی دارد که اطراف محجرها کشیده و جز هنگام دخول و خروج کشتی همواره بسته است. راه آهن دارد به جانب رم و فوجیا. تلگراف بسیار به هر جانب کشیده اند. ایام عید متعدد دارند که هر روزی به نام بزرگی از اهل ملت عید مقرر داشته اند، و در آن ایام کلیساها را چراغان می کنند. روشنی چراغ گاز در

شیشه‌های الوان خیلی باصفا و تماشااست. نام صاحب کلیسا و اسم صاحب عید را در چراغدانهای الوان به خط سفید نگاشته‌اند. ناقوس فراوان است که از بیرون و اندرون زنگ می‌زنند. در محرابها چراغ افزونتر از سایر جای‌هاست که ردیف و موزون چیده شده و به آهنگ خیلی خوش زمزمه ذکر می‌نمایند و در مجمرها کندر می‌ریزند، الحق به هر ملاحظه که باشد بیحالت نیست.

کوچه‌های آنجا بالتمام از سنگ کبود مفروش و تمام شهر به چراغ‌گاز منور است و پایه‌های چراغدانها از یک پارچه سنگ مسطح میباشد. کوچه‌هایش اغلب کم وسعت است و تاراست و از کثرت نفوس کثیف. عمارات عالیه در بسیاری از جاهاست و نیز اغلب دیده شد که ریسمانی برد و طرف کوچه بسته‌اند و زنبیلی داشتند که از عمارات شش طبقه یا کمتر هرگاه می‌خواستند چیزی بخرند زنبیل را سرازیر می‌کردند و به کسانی که دست فروش بودند و امتعه داشتند پول را در زنبیل نهاده می‌رساندند و آنها هم قیمت را برداشته بجایش چیزی که می‌خواستند می‌نهادند و بالا می‌کشیدند. در ساحل دریا ابنیه عالی بسیار دارد. خیلی کم دیده شد خانه که دو طبقه باشد ولی پنج، شش طبقه بسیار است. در عماراتی که روبه دریاست به پیشگاهها اطفال قفس‌ها آویخته‌اند که طیور خواننده دارد ولی اغلب آنها بلدرچین است که به اعتقاد عوام می‌گویند بدبید است. خاصان حضرت انسانیت می‌دانند که تمام موجودات بالفطره اعتراف دارند که بدبید است، اختصاص به آن حیوان ندارد.

بالجمله در کنار دریا حمامهای آب سرد بسیار است که همه روزها عموم مردم آنجا می‌روند و شست و شوی نمایند و هم از اطراف برای صحت مزاج چند روزی آنجا آمده از آن آب شست و شوی کنند. اغلب کنار دریا به بلندی انسان محجر آهنی کشیده‌اند و میان دریا را به خطی پر کرده لنگرگاههای مختلفه دارد، در جاده مقرر و پاره‌ای جایها به همان نوع محجر دیوارسنگی ساخته‌اند. مناره بسیار رفیعی دارد که اطرافش محجر است و قراول مستحفظ دارد. تیاتورهای متعدده دارد که همه شب مردم تعیش و تماشا می‌نمایند. اصحاب عیش آن شهر در کوچه‌ای که موسوم است به موسنی منزل دارند که از دو طرف کوچه ستونهای

گاز برقرار و درخت های چنار فراوان دارد و اغلب موسیقیان مشغول بکار خود هستند. هم در آنجا قلعه کهنه ای است که محل سربازان حالیه میباشد که همه روز به مشق مشغولند، و این قلعه را پنج برج است، آلفنس نامی ساخته، مجسمه او را به سردر آن قلعه مقرر داشته اند و نیز در اندرون قلعه مجسمه مختلفه عجیبه بسیار است. دوازده دروازه دارد، تمام درها آهنین است، به نشان سابق آن دولت که شیر سرداری بوده. دم سردر بزرگی قالب نهنگ خشکیده آویخته اند، قراولی به دم درنشته بدو اذن احدی را نمی گذارد داخل شود. در مقابل آنجا تیاتور کوچکی است. تاریخ بنای آن قلعه ۱۴۰۰ یک هزار و چهارصد عیسوی بود. در این شهر خیلی دیدم که الاغ و قاطرهای بزرگ را به عراده ها بسته بودند برای حمل و نقل اشیاء. کالسکه راه آهن اسبی و کالسکه اسبی عمومی برای همه قسم مردم فراوان، قیمت کالسکه بیست سانتین میباشد الی پانزده. منازل را از یک فرنک الی هشت فرنک می گیرند. قیمت ماکولات علیحده است. انواع ماکولات در آن شهر موجود است. از ذکور و اناث مردم جیب بُر فراوان دارد.

عدد نفوس اهالی شهر ششصد و پنجاه هزار نفر بود. جمعیت مخلوق بر آن شهر زیادتی داشت چنانچه هر شب اقلاً هزار نفر در کلیسیاها یا کنار راهها بسر می بردند در کمان عسرت. بنای این شهر در مکان بسیار خوش روحی واقع شده. تمام خانه ها که به چند طبقه مطبق است رو به دریا پنجره دارد. خانه های عمومی نیز فراوان است، لیکن در یک اطاق ده تخت نهاده اند، هر کس برود بیست سانتین می گیرند که بگذارند شب را آنجا بماند. اما اگر غریبی باشد و اطلاع از وضع نداشته باشد صبح در جیب و بغل دیناری نخواهد داشت. نزدیک قلعه مسطوره فواره ای است موسوم به مرینه و اطراف آن باغچه بسیار خوبی مقرر داشته اند، جهت عموم خلق، قریب دو یست سان است ساخته شده، اطراف آن مخزن های بسیار معتبر دارد. یک راهی است که آترا پرمیناد می گویند، شش سان است ساخته اند که در راهروها ریگ ریخته و کرسی ها برای نشستن از سنگ سفید ساخته اند، فواره بسیار خوبی در آنجاست که پیوسته از آن آب جاری است، فنرهای گاز در آنجا متعدد، گلهای الوان فراوان، در اطراف مخزن ها دارد و بالای

آنها طبقه بر طبقه خاته‌های بیارنیکو. همان نزدیکی خانه سلطانی است که متصل است به تیاتوری که موسوم است به سنت کارل، قریب هشتادسال است ساخته شده.

وضع آن تیاتور اینگونه است: سه در دارد و از هر طرف پله‌هاست همگی از مرمر، راه فوقانی جداگانه و راه غرفه‌ها جداست که در غرفه‌ها جای نهادن بالاپوش میباشد و نشستن خدام و آینه و شانه و نهادن کلاه. شش طبقه دارد پنج طبقه آن غرفه‌های مزبوره است و طبقه ششم برای توقف عموم مردم است به قیمت ارزان، ولی اغلب مردم در آنجا به پای می ایستند از فرط عدم وسعت، هم در هر درجه جای مخصوص دارد به جهت گردش و آشامیدن مشروبات یا خوردن چیزی یا کشیدن سیگار و غیره، و نیز همه جا متراحی موضوع است. دم صحن این عمارت نوزده راه دارد و دور او کرسی‌های بزرگ و تشک و متکای مخمل و اغلب از چرم سرخ بسیار نرم. تمام صحن هزارنمره تذکره می‌دادند و قیمت پست‌ترین آنها در هر شب یک فرانک بود. و در هر غرفه یک چراغ پنج شاخه که در هر شاخه یک لاله روشن به چراغ گاز داشت، تماماً یکصد و هشتاد غرفه بود که در هر غرفه جای ده نفر مقرر و در همه جا کرسی‌های مخملین بود و در راهروها چراغ‌های گاز روشن. فرش زمین از مرمر ولی راهروها که محل عبور مردم است تماماً مفروش. میان مردم و بازیگران جای ارباب طرب بود و برای هر یک میزی جداگانه نهاده و روی آن میز کتابی و شمعی علیحده موضوع و وسط جای بازی میزها و چراغ‌ها نهاده، و دیوارها تمام منقش. در هر بازی پرده‌ها را تغییر می‌دادند. لب ایوان بازی گاه چراغها مردف چیده. درهای اطراف به تمام وسط آن شیشه بادامی شکل داشت و جمله درهای اندرونی چهارچوب، و مابقی از مخمل سرخ و میخ‌ها از برنج زرد کوفته، گویا تمام آن تیاتور را یک استاد زرگر ساخته. و بر سردر، در مقابل بازی گاه غرفه سلطانی است که آینه‌اش بزرگتر از آینه‌های دیگر و بر سر غرفه نشان دولت نصب کرده و غرفه‌اش منقش تر، اگر چه پادشاه و گدا یکسان است تفاوتی برای تماشای بازی نیست. هم از این تیاتور راه دارد به سرای پادشاه که خودش از همان راه می‌آید و این تیاتور جزء عمارت

سلطانی است که برای خوشگذرانی خود بناموده و عموم مردم هم تعیش نمایند. خدام تیاتور هر یک لباس جداگانه پوشیده با کمان ادب بردر ایستاده اند، هر کس داخل می شود بحکم تذکره جای او را می نمایند. در کریاس محل خزانه تیاتور است، سه دریچه دارد برای هر درجه ای از دریچه ای تذکره می فرورشد، و به دم در بزرگ در بانی ایستاده که بمحض ورود کالسکه دست ایشان را گرفته پیاده می کنند، اشخاصی که نمره دارند. ولی در اندرون هر غرفه یک نفر مواظب دارد، چون همه نشستند می رود اخذ تذکره می نماید. و از ایوان بازیگران راهی است به نزد مردم، مگر به عنوان شعبده که پلی بسته و پله ساخته برای گرفتن انگشتری و ساعت و دستمال و دادن کاغذ بازی و غیره عبور می نمایند. و برابر ایوان پرده های الوان دارد که به اندک اشاره صعود و نزول می کند و برای تمام پرده ها چرخها مقرر است و نیز پشت پرده ها چراغ هاست از روشنائی گاز ترتیب داده اند. چون مشغول می شوند به شعبده تمام خاموش و تماشائی اند و بعد اهالی موسیقی شروع می نمایند به نواختن موسیقی، سبحان الله، طرفه تماشائی رخ نمود، تمام مردم از زن و مرد و بزرگ و کوچک دست هم را گرفته در وجد و انبساط بودند، گویا درو دیوار به وجد آمده اند، جمعی به رقص از همه قسم مردم، جمعی به زمزمه، قومی از زن و مرد به عیش و نوش، طایفه ای از کوچک و بزرگ، زن و مرد دست به گردن و هم آغوش.

من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا به گوشه ای پنهان
واله وحیران آن قوم و حرکات ایشان بودم که به چه درجه طالب
خوشحالی مخلوق هستند و در ضمن این عیش تمام مردم را تربیت می نمایند، اینها
کیستند و ماها کیستیم! درست مشهور بود که این مردم زندگانی به خوشحالی و
خرمی دارند و ماها حسرت و اندوه باترس، باز این شعر حضرت لسان الغیب را
بخاطر آورده ساکت شدم، آنجا که می فرمایند:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گرانند کی نه به وفق رضاست خرده مگیر
بالجمله در آن شهر دوازده تیاتور دارد که هر شب به همین تفصیل تمام
مردم آنجا به عیش و عشرت مشغولند. روزی شنیدم که اعلام نامه می دهند که

دوشب بعد به دستیاری رئیس بازی بزرگی بنامی شود. چون تمام حواس ظاهر و باطنم منحصر به چشم و گوش شده بود تذکره گرفته به قیمت گران‌تر و در شب موعود رفتم تماشا کردم، چون که تازگی داشت و ندیده بودم. بازی دزد و فقیر بود. در این شهر کلیسیاهای معتبره دارد که اغلب آنها را کمترجائی دیده بودم، از جمله کلیسای دُم که بجای جامع است و کلیسای سنتارستیتوتا که بناشده است به خرابه‌های پلنوم، و کلیسائی است موسوم به تِرِزِر که در آنجا عید مخصوصی مقرر است و کلیسای سنت فردینان که در سلطنت فرانسوا ساخته شده، و کلیسای قدیمی است موسوم به سنتاکیار و دیگری است موسوم به سناجزدنود که هریک بیست و سه محراب و بیشتر دارد که به هر محرابی شکل صلیب منصوب است. کوچه بزرگی دارد موسوم به تلت، بسیار وسیع میباشد، از دو جانب عمارات دارد شش طبقه و هفت طبقه و در این کوچه نیز کلیسیا متعدد واقع است.

و نیز موزه‌ای دارد مملو از اشیاء نفیسه قدیم شهر پمپئی^۱ که از قرار تاریخ دوهزارسال قبل به زمین فرورفته است به سبب کوه آتش فشان، و نیز از اشیاء کهنه مصریان و یونانیان. چون شخص می‌خواهد داخل آن موزه شود مجسمه میترا را بر پا داشته‌اند بسیار بزرگ و عجیب و نیز مجسمه‌هایی که در زمان رُمان به سلیقه خود ساخته‌اند، پاره‌ای از مرمر تراشیده و بعضی از چدن زیخته، پاره‌ای ببال دار و بی بال، برهنه و بالباس. در حجرات مختلفه انواع البسه و غیره فراهم است از قبیل کلاه خود و غیره و نیز حجره‌ای است که نسوان را آنجا راه نمی‌دهند بجهت آن که اشکال قبیحه موجود داشته‌اند از آلات رجولیت و نسوانیت، درون و بیرون، نیم‌تمام و تمام بسان تشریح اسکلت^۲، و درجائی اشکال مختلفه ترتیب داده‌اند از سنگهای ریزه الوان در نهایت زیبایی و دور آن را محجری کشیده‌اند که عبور نشود و صورتها نموده‌اند که هر جا سیاهی لازم دارد از سنگ سیاه و سفیدی از سفید و

۱- پمپئی (Pompeii) در سال ۷۹ میلادی در اثر آتشفشانی کوه «وزو» در زیر خاکستر

سوزان مدفون شد. در سال ۱۷۴۶ روزی دهقانی که می‌خواست چاهی حفر کند مجسمه‌ای زیبا از دل خاک بیرون کشید، چون بیشتر کندوکاو کردند آثار فراوانی یافته شد. این آثار در «موزئوناترینواله»

(Musco Nazionale) در شهر ناپل نگهداری می‌شود. ۲- در اصل: اسکلد.

کذلک جمیع الوان که سنگ های مخصوص حاضر کرده و حجاری نموده و نقاشی کرده اند زمین را. هفته ای یک روز آنجا برای تماشای عموم مردم باز است که هر که بخواهد می تواند سیاحت کند. صورت اسکندریونانی و جنگ او را با ایران و غیره به همان وضع کشیداند، خطوط یونانی و لاتن و غیره را که به سنگ حکاکی کرده اند به دیوارها منصوب، ظروف کهنه به هر شکل و هر نوع از یونانیان و مصریان که بدست آمده موجود کرده اند و زمین باز به همان نوع از سنگ ریزه منقش مفروش.

عمارت دیگری از سنگ کبود ساخته اند و در اندرون آن طبقه تحتانی پسته خانه بلدی و غیره در نهایت نظم موجود است که هر یک جایی علیحده دارد و در طبقه دوم تلگرافخانه ها بر هر بلد و در طبقه سیم و چهارم منازل صاحبمنصبان مقرر است. هم در آن شهر یکصد مدرسه است از روحانی و بلدی و مجانی و غیره. جباخانه دولتی جنب سرای سلطانی است و در گودالی واقع میباشد.

خانه پادشاهی در نهایت امتیاز و صفاست، پله های عمارات بسیار عریض بود که کمتر جایی دیده بودم. از یک طرف عمارت دیوار و از جانب دیگر محجر تراش بود تمام از مرمر سفید، تالارهای بزرگ خیلی خوش روح، تمام دیوارها منقش، میزها از مرمر خاتم بندی نموده و اغلب مدور و مربع یک پایه و چهار پایه. چراغ ها به دیوارها منصوب متور به گاز. بالای کالسه خانه باغچه ای مقرر است که گلها در ظروف چیده. الحق مثل آن عمارت در تمام ایتالیا ندیده بودم، بسیار خوش وضع بنا شده؛ از یک جانب دریا و کشتی ها نمودار است و از طرفی شهر، ایوان های بسیار بزرگ، مهتابی های خوش روح مشجر که تمام محجر است، صور مجسمه سرپله ها منصوب، صحن آن عمارت تمام از ریگ های ریزه الوان خاتم سازی کرده اند، وضع عمارت مربع شکل است، راهروها به اطراف دارد، ساعت های بسیار ممتاز پشت شیشه ها مرتب است، صورت حضرت عیسی (ع) و غیره موضوع جامهای بسیار پاکیزه به درگاهها منصوب. و از طرفی دیگر در همان راه به جانب غربی جایی است خیابان بسیار زیبایی دارد مشجر که از طرفی دریا نمایان و از جانبی تمام عمارت عالی به پنج شش طبقه، خیلی خوش روح و

باصفاست و در ابتدای آن خیابان جایی است که میزها نهاده و روی آن اقسام صندوقچه و قوطی و غیره مصنوعی باصدف در نهایت امتیاز ساخته گذاشته می‌فروشند و به اطراف آن محجری کشیده‌اند و درها مقرر کرده‌اند بجهت عبور مردم، در وسط آن خیابان قهوه‌خانه بسیار خوبی است که ایوان آن رو به دریاست. و حمام‌های آب دریا در نهایت خوبی مقرر است که از تخته ساخته‌اند، غالباً مردم برای آب‌بازی آنجا می‌روند، حجرات بسیار دارد بانمره که چون کسی بخواهد تنها باشد ممکن است و از میان فواره‌ها و حوض‌ها آب سرد جاری و جهنده است. مردان و زنان بزرگ و کوچک خود ساخته آهسته آهسته آنجا تفرج می‌کنند. اغلبی عراده به دو حلقه سوارند که چون پایا بگردانند بسیار تند می‌رود، به این معنی که خود را کبند و خود مرکوب، دستگیره‌ای دارد که به هرطور که بخواهند به حرکت آن حرکت می‌دهند، از تندی و کندی و گردانیدن^۱. بالجمله سواره و پیاده بسیارند به نحوی که نگارش رفت.

از آن خیابان گذشتم، باز از جانب غربی نقبی است که در میان دو محله کنده‌اند و بالای آن باغی است مشجر و زیر آن نقب بریده شده از سنگ سفید نرم. در ابتدا چند دکان و انبار و کارخانه کالسه‌سازی است. طاق آنجا خیلی رفیع بود، تخمین بیست ذراع ارتفاع داشت. قدری که داخل شدم کم کم ارتفاع سقف کم می‌شود، زمینش تمام محجر است. مقداری و شش چراغ گاز برستون‌ها منصوب است. آنها که به اول و آخر نقب نزدیک است روزها احتیاج به روشن کردن ندارند. مابقی شب و روز روشن است. در وسط نقب چند مخزن دیگر هم هست ولی تمام مقفل بود. عرض آنجا غالباً هفت و هشت قدم اما بسیار کشیف از بوی بول حیوانات و رطوبت خود آنجا، پاره‌ای جاها شکسته و خراب شده از گچ و صاروج ساخته‌اند که بدنما نباشد.

محله دیگر هست که هوایش فی الجمله امتیاز دارد و همچنین قیمت منزل و خوراک. در اغلب میخانه‌ها و دکاکین که مستراح ندارند به اطاق دیگر طغاری نهاده که خود را آسوده می‌نمایند، اگر چه در اغلب خانه‌های بزرگان آنجا این

۱- توصیفی است از دو چرخه در حدود ۱۳۰ سال پیش.

وضع دیده شد و نیز در اغلب گوشه‌های کوچک‌ها مبالها ساخته‌اند که سرپا خود را آسوده می‌نمایند.

در این شهر پاره‌ای شب‌ها البته دوهزار نفر یا بیشتر در میان کوچه‌ها می‌خوابند. اگر در میان این مردم کسی صد دینار پون مس در جیب یا بغل داشته باشد قطعاً صبح نخواهد داشت از فرط اشخاص جیب‌بر، در هیچ جای از یورپ مثل آنجا ندیده بودم. روزی ناخدائی یونانی نزدیک فواره مرینه مرقومه در مخزن لباس رفته که از طرفی نمره سی وهشت و از طرف دیگر بیست می‌باشد که اخذ سرداری برای خود کند. در حجره سینررفائل دُجیان یکی از آن سرداری‌ها را برای امتحان یک مرتبه پوشیده و در آورده بود، همان قدر که شخصی دستی به بدن او می‌زند که اینجای سرداری تنگ است و آنجایش فراخ است، بعد که می‌خواهد پون سرداری را بدهد ملتفت می‌شود که دیناری ندارد، حتی ساعت و دو مدال هم که داشته برده بودند. نزد پلیس شکایت کرد، گفتند تو غریبی و پدر و مادر ترا نمی‌شناسیم، لیکن این مرد اهل اینجاست و ماهمه او را می‌شناسیم، این واقعه اصل ندارد سهل است این نسبت را به این مرد دادن اسباب مصادره خواهد بود. همان روز در قهوه‌خانه بسیار ممتازی که موسوم به قهوه یورپ است رفته دوات و قلمی خواستم که چیزی بنوسیم یعنی از سیاحت‌های آنجا، در روی کرسی که تشک فنردار مخملی داشت چون نشستم و مشغول نوشتن شدم میزی از مرمر برابرم نهاده بود، به قدر دوسه دقیقه سرم را بروی آن میز نهاده فی الجمله هوشم برد، چون بیدار شدم خجالت کشیدم که چرا خوابم برد، نوشته را در بغل نهاده خواستم بروم. دست به جیب بردم که پول صاحب قهوه را بدهم دیدم دستم از طرف دیگر جیب بیرون آمد. متحیرانه نشستم، شاگرد قهوه‌خانه را خواسته شرح حال خود را بیان کردم، استاد آمد و گفت شما قهوه‌خانه مرا بدانم نکنید، اینجا تا بحال همچو اتفاقی نیفتاده است. چون نظم فرانسه را دیده بودم پنداشتم از پولیس کاری ساخته خواهد شد، ساعت خود را به گرو داده روانه شدم و به پولیس بیان حال گفتم، تفصیل را نوشته گفتند فردا بیا، چنان پنداشتم که تا فردا دزد و مال مرا بدست خواهند آورد. روانه به جانب منزل گشته، به صاحب منزل شرح احوال

نمودم، گفت یقین کنید که وجه شما به شما نخواهد رسید. این شهر بسان سایر یوروپ نیست که فریادرس داشته باشد، چنانچه اگر دادرسی بود چرا باید مردم اینگونه محتاج باشند. شما تصور کنید مخلوقی که شبها در کلیسیا می خوابند یا در کوچه ها، مگر اینها از جنس آنها نیستند، چرا باید فکری بحال آنها نشود، بعد جویا شد که دیگر چه داری، گفتم هیچ گفت پس چه خواهید کرد؟ فهمیدم که خیال خود را بروز می دهد، گفتم شما آسوده باشید که من تا بحال مدیون احدی نمانده ام، حساب شما را می دهم و هر قدر هم بمانم پول پیش نداده نخواهم ماند. بخاطر آمد که سکه ولایات که دارم از جمله سکه بلجیک است، دو دانه داشتم یکی را برداشته به شتاب نزد صراف رفتم خرد نموده، بیست و دو فرانک داد، رفتم یک عباسی قیمت قهوه را دادم و ساعت را گرفته به منزل مراجعت نمودم، ولی جرأت نداشتم که بگویم نزد من از این سکه ها موجود است. بالجمه چون فردا شد همان جواب را که به ناخدای یونانی گفتند به من دادند. قدری تماشای جیب بریده ام را نمودند، بعضی گفتند دروغ می گوید، پاره ای گفتند راست می گوید. جویای تذکره شدند، نمودم. گفتند برو نزد قنصل خود، ماهم جویا می شویم هرگاه دزد را پیدا کردیم به شما خبر خواهیم داد. گفتم موسیومن که اهل این بلد نیستم و نمی توانم اینجا بمانم، قونسولی هم ندارم، چون من در بیابان های یوروپ مکرر تنها خوابیده ام و ابداً خلافی مشاهده نکردم، چنان پنداشتم که اینجا شهر است و البته امن تر خواهد بود. گفت حرف همان است که گفتم پس شما بروید نزد قنصل عثمانی و آدمی همراه من روانه نمود. چون نزد ایشان رفتم صورت ماجرا را گفتم که به من این ظلم شده. شخصی بزبان انگلیسی گفت مردم ایران اشخاصی اند که برای دو فرانک آدم را می کشند از کجا راست بگوید! گفتم موسیومن که نمی دانم ولی اگر شخصی را به قول شما در ملک ما می کشند لامحاله می میرد و آسوده می شود. اما شما بدتر می کنید زیرا که اگر سر مرا می بریدند بهتر از آن بود که مثل شما شخصی مرا تکذیب کند، انسان به حسب شعور و ادب برتری بر سایر حیوانات دارد و شما مرا از حیوان پست تر می دانید که نسبت دروغ و خلاف به من می دهید. دیدم فوراً عذرخواهی کرد، بالجمله قونسول

گفت من می روم و جواب و سؤال نموده به شما خبر خواهم داد.

از آنجا روانه شدم به بازار. در مرینه یک نفر از جیب برها را به قیافه شناختم و به او اشاره کردم، نزدیک آمد دید غریبم، گفت چه کاره ای، گفتم سیاحم ولی ضمناً فهماندم که از مطلب شما دور نیستم. گفت کجا منزل دارید، گفتم تا بحال جایی درست مکان نگرفته ام. خیلی اظهار یگانگی کرد. پرسیدم شما کجا منزل دارید گفت در محله فلادی جُیا اگر میل داشته باشید، جمع می هستیم همه از یک سلک، گفتم حان آمده بلد می شوم، باز مکرر خواهم آمد. باهم رفتیم تا رسیدیم به خانه ای که پنج طبقه داشت و تمام طبقات آن خانه این گونه اشخاص مسکن داشتند که صحبت می کردند و مشق می نمودند. از جمله یکی می خوابید و دیگری می آمد برای بریدن جیب او چنان می نمود که فهمید، دفعه دیگر می آمد سوزن بسیار بزرگی در دست داشت که دمش خیلی باریک بود، به چابکی به جامه اش فرو می کرد و جامه را از بدن جدا می نمود و به چالاکسی با تیغ می برید. قدری سیاحت نموده، خدا حافظی گفته برخاستم. و نیز در این شهر انواع زنان فواحشند که می آیند در بازار و مردان را می فریبند و چون کسی را به خانه بردند نزع می کنند، بعد از نزع مردمانی هستند که به جهت میانجی حاضر شده، جیب و بغل آن بیچاره را خالی می نمایند. و نیز زنانی هستند که خودشان مشغول به جیب بری می باشند و در کوچه ها مکرر دیدم که هنگام عصر که مردم به تفرج بیرون می آیند اشخاصی هستند که هر که را غریب ملاحظه نمایند نزدیک رفته سلامی می کنند و به لطایف الحیل او را به منزل خود می برند و می پرسند که دختر یا پسر هر کدام بخواهید حاضر است، اگر کسی طالب باشد به هر کجا میل دارد می رود ولی اغلب این مردم هم از همان جیب برها هستند.

بعد از فراغت این سیاحت با خود خیال کردم که جنس بشر تا چه درجه پست است و نیز تا چه حد عالی. فی الواقع این سیاحت خیلی لازم بود. در هر صورت به منزل رفته با خدا عهد کردم که نزد هیچ یک نروم و مطالبه حق خود نکنم و چون سابق گاهی خیال می کردم اخذ حق است باید مطالبه کرد، از این خیال هم آسوده شده عالمی خوش دست داد از حضرت بیچون استدعای آمرزش

نموده. شب را صبح کرده یهودئی را آورده مایحتاج خود را با ساعت به پنج لیره فروخته عزم یونانستان کردم.

باز میل سیاحت آخرین در همان باغچه که موسیقیان همه روزه به وقت عصر مشغولند برای عموم مردم نمودم. چون ناچار از کوه باید بالا رفت و سیاحت شهر را نمود هر نوع بود کالسکه بان را خواسته، سوار شدم. راه را همه جا مار پیچ ساخته اند برای عبور کالسکه بسیار جای ها پله دارد که از آن پله ها بالا می روند ولی پیادگان که آن راه مخصوص آنهاست، تخمیناً سیصد یا زیاده پله داشت. و اما راه اسب و کالسکه که مار پیچ است از جانب یسار شهر و دریا نمایان می باشد و از جانب راست قلعه و کوه. تا رسیدم به درگاه که داخل می شود، از دو طرف باز دو درگاه است یکی راست و دیگری چپ. از جانب چپ کلیسای موسوم به سنتامارتینا واقع است. دم در قلعه دفترخانه دارد، چند نفر مستحفظ هستند و بجهت تذکره، برای دریافت تذکره ایستاده اند و حق ایشان یک فرانک است. مردم بیکار متفرقه هم بیارند که برای اخاذی آنجا ایستاده اند ولی جای شکر بود که بسان گدایان ایران خاصه نطنزیان نیستند که به فحش و ابرام شرارت و هرزگی از مردم بیچاره آبرودار چیز بگیرند و گویا سبب کلی آن است که در کل روی زمین به کرباس چندان احترامی نمی کنند به هرزنگی. که می خواهد باشد بلکه به مافی الکرباس ملاحظه می کنند، اگر می توان داخل انسان شمرده سهل است رعایتی هم از او مینمایند و هرگاه مانند نطنزیان یا امثال ایشانند غالباً آنها را بیکار نمی گذارند اگر هیچ قابلیت از تحصیل مراتب روحانی و جسمانی در او نیست وجود محترمش را دافع آلات جنگ مقرر می فرمایند و کذلک.

بالجمله در اندرون سرای بسیار عالی است در نهایت زیبایی. حجرات مختلفه متعدده دارد به انواع صور مصور. در ایوان ها اشکال حجاری از صنایع حجاران بسیار ممتاز ایتالیا و دیوارها نقاشی های قلمی کار استادان بسیار ممتاز معروف ایتالیا. سنگهای بسیار خوب از هر جا که بوده تحصیل و به انواع اشکال نصب کرده اند. دیوارها و محراب ها و محجرها تمام از سنگ های مرمر خیلی ممتاز است و نیز زمین آنجا از سنگ مرمر مفروش می باشد، الحق از جاهای

دیدنی آن ملک است. بعد از آن سیاحت لمحہ ای در گوشه ای نشسته سیر دریا و کوه‌ها و سایر جاها را نمودم. نسیم بسیار خوش حالی می آمد. هم از جانبی کوه آتش فشان نمودار است. در قلعه آن علامتی می نمود، گفتند آنجا سوراخی است. باری بعد از فی الجمله استراحت و سیر عوالم خود شکر خداوند گفته برخاسته روانه شدم. به در دیگر قلعه آمدم پرسیدم از اینجا به کجا می رود؟ گفتند به اندرون قلعه، داخل شدم چیزی که تازگی داشته باشد ندیدم جز این، فرش زمین تمام آجرین بود. تا رسیدم به دم در چهارم. تمام راه سر بالا است بدون پله تا از تخته پل گذشته دیدم خندق تمام از سنگ بریده است، چنان می نمود که قلعه یک پارچه سنگ است. عرض آن سی ذرع طولش تمام قلعه، عمقش تخمیناً پانزده ذرع، زنجیرها داشت که چون می خواستند تخته را بالا می کشیدند، راه آن مسدود بود، بان در تخته پلی داشت بعد سردری از سنگ مرمر مرقوم به خط لاتن که نام بانی و تاریخ آن را نوشته بودند. از آنجا گذشته باز در دیگری بود — پنجم — که رویش پوشیده بی برج چون دیوارش زیاده مستحکم بود. بالجمله داخل شده همه جا رو به بالا می رفتم به طور دور، تا رسیدم به روی دیگر آن، باز به همان خندق محاط است، تخته پل دارد. به درون رفتم اینجا در ششم است، طاق بسیار وسیع عالی به نظر آمد که باز بالا باید رفت، رفتم تا رسیدم به در هفتم که اصل قلعه آنجاست. داخل شدم اطراف تمام حجرات است که سپاهیان در آنها مسکن دارند. در میدانش سربازان مشغول مشق بودند. از جانب یسار ساعتی است و پهلوی آن راهی است که به باره می رود. فراز باره جای توپ چندجا مقرر است ولی بدون توپ بود. بامش تمام از سنگ مصنوعی مفروش است که از ریگ و قیر می سازند. صحن آنجا تمام از آجر پخته فرش شده و میان آن دو دست عمارت مقرر است. دیوارهای آنجا غالباً شکسته بود که مجدداً ریخته اند. از بالای بام صفای خوشی دارد. از یک جانب همه سبز و خرم کوه زیر مدبصر تمام قلعه شهر نمایان، از جانبی تا چشم می بیند دریا نمودار است. از ابتدای کوه تا قلعه تمام عمارات بنا شده متدرجاً، نزدیکی قلعه باغچه دارد مشتمل به الوان ریاحین و گل‌های معطر. از آنجا مراجعت کرده نزدیک به خیابان مطور قلعه بسیار

محکمی است در وسط دریا که در ازمئه سابقه بنا کرده اند، محض دیوار بدون برج راه ساخته تا قلعه را پر کرده اند و راه ساخته اند (؟) دیوار بسیار محکمی دارد، اطراف آن را سنگ چیده اند که هنگام تموج دریا به دیوار آسیبی نرسد. این قلعه محبس شهر است و بدون تذکره نمی توان داخل شد. قراولان متصل مواظب کشیک خود هستند.

بعد از این سیاحت عزیمت سیاحت کوه آتش فشان را نمودم. صبح بسیار زود به کالسکه راه آهن نشسته به جانب پمپی که شهری بوده در ازمئه سابقه به خاک غرق شده به واسطه همان کوه. چون به مرکز رسیدیم پیاده شدیم باجمعی از مسافرین و سیاحان، تا رسیدیم به دفترخانه. نفری یک فرانک به جهت استیذان دریافت می نمایند و تذکره می دهند. تذکره گرفته از خندق گذشتیم. اطراف آنجا را حصار مانند خاک ریخته اند محض آن که احدی بدون اذن داخل نشود و نیز قراولان دارد که ممانعت می کنند تا کسی بی جهت نرود در آنجا، بلد متعدّد می باشد که همه جا همراهی دارند و معرفی می نمایند از هر جهت. بالجمله تمام آن شهر هنوز پیداست دیوارها و زمین ها و حجرات و دکا کین و تیاتور که در زمان شدت آتش گرفته و پوشیده شده بوده. در چهار سال قبل از این تاریخ که سال^۱ هجری است آنجا را پیدا کرده علامات غریبه داشته که از آنجا به اطاق های موزه نقل نموده اند برای یادگار. تیاتوری آنجا بوده به شکل دایره و درجات داشته که همه همدیگر را می بینند. میدانی داشته برای بازی در نهایت وسعت. اغلب جاها از سنگ و غیره. فواره داشته که از دهان شیر آب جاری بوده. زمین ها تمام از ریگ و سنگ مرمر مفروش است. بازارها تمام به خط مستقیم مقرر است ولی احدی آنجا مسکن ندارد.

بعد از سیاحت آنجا مراجعت کرده به مرکز آمده سواره کالسکه شده در آرامگاه دیگر پیاده شده به جانب کوه روان شدم. تمام آن دشت گویا یک پارچه قلیا بود. راه همواری برای سیاحان ساخته اند که سر بالا می رود، نیم فرسنگ یا کمتر به کوه مانده. تمام آن دشت سیاه است. بعضی جاها باغچه ساخته اند که

تخمیناً دو ذرع خاک را برداشته و درخت کاشته اند، باغچه ها مملو است از درخت انجیر و انار و به غیر از خط معبر ابدأ ممکن نیست از جانبی بر آن عبور کرد. تلگرافخانه به کوه کشیده اند برای استطلاع از آن کوه. قدری در آن تلگرافخانه آسودم باز برخاسته پیاده روانه به طرف کوه شدم که موسوم است به وسورا یا وزو. بالجمله تا وسط کوه راه را هموار ساخته اند، به نحوی که کالسکه می تواند عبور نمود. در آنجا که شخص ایستاده تماشا می کند تمام دشت سبز و سیاه و آب به نظر می آید، لیکن چندان که به کوه نزدیک می شود سیاه تر است. و این از اجرامی است که از وسط کوه هنگام آتش افروزی به قوت طبیعت خود مانند شرر آتش جرمی گداخته خارج شده به اطراف می پاشد و چون به زمین می رسد به سان سرب منجمد می گردد. از آنجا باید با کرسی روانه شد یا پیاده. و اما کیفیت کرسی: جماعتی هستند که کار ایشان همین است که هر که بخواهد از آن کوه بالا برود در آن کرسی نشسته دو چوب از دو طرف آن بسته، یک نفر از جلو و دیگری از عقب گرفته می برند تا قلّه کوه. ولی این بنده پیاده رفتم با نهایت صدمه که شرح آن موجب اطناب است، رفتم تا به قلّه کوه رسیدم. سوراخی بسیار مهیب دیده شد که همیشه بالای آن سوراخ ابر مانند سایه ای دارد که از دود آنجاست. به فاصله پنج شش دقیقه صدای بسیار مهیبی که گریا توپ می اندازند از آنجا می آید، بعد بخار بسیار متعفن خارج می گردد که اگر نسیمی باشد احتمالان هلاکت می رود. قریب یکصد قدم به قلّه کوه مانده زمین و سنگ آنجا گویا چرب است و چون پا گذاشته می شود از آن زمین بخاری خارج می شود که به صورت می نشیند و به دهان داخل می شود. سنگ های الوان غریبه آنجا زیاد دیدم. چند دانه برداشته همراه به منزل بردم. فردای آن روز دیدم سنگ ها تمام رطوبت دارد، چنان که گویا در آب بوده، آنها را در آفتاب نهادم تا خشک شد، برداشته به سایه بردم باز بعد از ساعتی دیدم تر شده. مکرر همان کار معمول شد و به دستور دائم بود که تر و خشک می شد. دانستم که این سنگ ها در سرما آب می گردد و در گرما بسته می شود. چون هنگام توقف پاریس با درست عزیزی صحبت می داشتیم که آیا چیزی باشد که در سرما آب شود و در گرما منجمد

گردد و هر دو اظهار عدم رؤیت می نمودیم، لهذا چند دانه از آن سنگ ها و جسد ها را در ظرف حلبی به نحوی که شایسته بود نهاده نزد ایشان فرستادم. بعد از سیاحت آنجا عزیمت یونان کردم. پرسیدم از کدام راه باید رفت، دیدم کاتب سرقونسول خانه عثمانی دم در ایستاده، پرسیدم که را می خواهی؟ گفت دوروز است که عالیجاه قونسول مکرر فرستاده و شما نبوده اید. گفتم چه کار دارند، من با ایشان کاری ندارم، زیرا که مایحتاج خود را فروخته، مخارج راه مختصری فراهم کرده ام. گفت قونسول به من فرموده اند که تا هر کجا که می روید تذکره بدهم. گفتم علی النقد عزیمت یونانستان کرده ام. گفت قدری تأمل کنید، من الآن می آیم و رفت. بعد از چند دقیقه آمد و گفت شما امروز نهار را به خانه قونسول موعود هستید. گفتم از آن عبارتی که آن روز قونسول گفت محال است که من نزد ایشان بیایم. در ولایات ایران شهرت دارد که هرگاه در این صفحات مالی از کسی درجائی یفتد، روزها براو می گذرد و احدی قدرت برداشتن آن را ندارد تا صاحب اصلیش پیدا شود. به خلاف اینجا که خوب است اعلان کنند هر کس به دولت بلجیک^۱ وارد می شود مال خود را حفظ کند از دست جیب بر و غیره. بالجمله من باقونسول کاری و احتیاجی ندارم. از این اتفاقات در روزگار بسیار می افتد، سهل است. دیدم نشست و در نهایت انسانیت زیاده دلجوئی نمود و رفت.

شخصی از اهالی یونانستان در همان قهوه خانه بود، نزد او رفته جو یای راه شدم، گفت نقشه داری؟ گفتم از فرط امنیت این شهر هر چه داشتم فروختم. او خود نقشه داشت، آورد و نمود که این است راه از کرفو^۲ باید گذشت به آتنه باید رفت. قبول کرده، چون وقت گذشته بود به منزل آمدم. سه ساعت به غروب مانده دیدم باز کاتب سرقونسول آمد و گفت عالیجاه قونسول خودشان هنگام عصر به هواخوری اینجا خواهند آمد. گفتم مختارند. دو ساعت به غروب مانده، دیدم خادم قونسول دم در است، از پنجره مشهود بود. بعد در را کوفت. گفتم داخل شوید.

۱- به نظر می رسد بجای ایتالیا بلژیک نوشته شده، یا اشتباه کاتب است یا اشتباه حاج سیاح.

۲- Corfou جزیره کوچکی در شرق یونان.

قونسون و کاتب سرآمدند، دستی دادیم، چند کلمه احوال پرسى گفته شد، خيلى استمالت نموده تذکره تا برينديزى^۱ را داد با دوليره عثمانى و معجلاً مراجعت کرد. بالجمله شب را به روز برده، على الصباح بسم الله گفته، سوار کالسکه شده از طاق بسيار نيکوئى که خيلى شبیه به طاق فيروزه پاریس بود گذشته، به آرامگاه رسیده، تذکره را نموده، سوار شده روانه گشتیم. الحق سياحت اين شهر و مردمانش بسيار لازم بود که معلوم باشد اين گونه مردم هم هستند. بارى در راه همه جا اشجار و انهار مردّف متعدّد بود...

کازرتا

تا رسيديم به جائى که موسوم است به کازرتا^۲ که ييلاق سلطانى است. سه طبقه دارد بسيار باروح و باصفاست. باغچه و باغ معتبر بسيار دارد. همه را محجره آهنى به اطراف کشيده اند، گویا آنچه آنجاست ابتدا بجائى نقل نمى شود. قراولان مشغول حراست آنجا. ساعتى آنجا به سر برديم و اين توقف را سبب آن بود که در راه آسيبى به خط معبر کالسکه بهم رسیده بوده و مشغول اصلاح آن بودند. ولى اين را هم بنده فوز عظيمى دانسته، مشغول سياحت آنجا شدم، همه جا را گردش کردم. الحق بسيار باصفا جائى بود، از دو طرف منظر بسيار خوبى دارد. هرجا نهرآبى است، روى آن را پل بسته اند. از علامات قدیمه در آنجاها زياد دیده مى شد، در کوه ها برج ها ساخته اند.

بارى از آنجا روانه شدیم. در راه نقب بسيار دیده شد که کالسکه از میان آن مى گذشت. ولى یک پلى دیدم که دو کوه را به هم اتصان داده اند و پل بسته اند دو طبقه، که زيرين سنگ و دوّمين از آجر است...

فوجیا

تا رسيديم به فوجيا^۳، دیدم عجب آرامگاہى دارد. با خود انديشيدم که حيف است از اينجا بگذرم و اين شهر را نينم. پياده شده تذکره را نمودم، گفتند

در این دوروز مدت است می‌توانی مکث کرد. رو به شهر نهادم، فی الجمله مسافتی داشت. داخل به شهر شدم، بازارهای خوب، خانه‌ها دوسه طبقه، کوچه‌ای دارد مشهور به گراندویا، از جمیع کوچه‌ها وسیع‌تر می‌باشد، قهوه‌خانه‌های بسیار، اهالی آنجا در نهایت بی‌خیالی اغلب زمزمه می‌کردند و بی‌غیرتانه راه می‌رفتند. عدد نفوس اهالی آنجا را گفتند بیست و دوهزار است. کتابخانه کوچک زیبایی دارد. پایتخت ایالت کامپانیا^۱ می‌باشد. نزدیکی آنجا رودی است موسوم به سلانو که آب شهر از آن رود می‌رود. قهوه‌خانه‌ها فراوان، هتل و مدرسه متعدد و اهالیش فی الجمله دین‌دارتر و بی‌ادب‌تر از سایرین. شبی آنجا به سر بردم. از اینجا به سه طرف راه آهن موضوع است: شمال، جنوب، مغرب.

به مرکز آمدم کالسکه رسید، سوار شده به جانب باری^۲ روانه گشتم. هنگام عبور سنگ‌های سیاه بسیار دیدم که تمام را بریده و در میان آن سنگستان زراعت کرده‌اند، الحق خیلی هنر بود...

باری

تا رسیدیم به باری از دور تمام شهر به نظرم سفید آمد، عزیمت سیاحت آنجا را نمودم، در آرامگاه پیاده شدم. کالسکه متعدد حاضر بود، به یکی از آنها نشسته رو به شهر روانه گشتم. کالسکه‌ها خیلی ارزان و هتل در آنجا فراوان به قیمت مختصر. تمام کوچه‌ها از سنگ مفروش است و دیوارها همگی سفید. راه‌ها بسیار وسیع، وینی و ویکتر آمانوئل کوچه ایست که به وقت عصر عموم مردم سواره و پیاده بدانجا گردش می‌روند، در نهایت وسعت، درخت‌ها مردف کاشته و دایره کوچکی جهت هر درخت حریم مقرر داشته مابقی را سنگ فرش کرده‌اند. خانه‌ها تمام یکسان. در آن راه تیاتوری است جدیدالبتا موسوم به پیجونی تیاتر، زیاده خوش روح است، اندرون آن پنج طبقه دارد به سان سایر تیاتورها. تمام شهر از چراغ‌گاز منور است. راه آهن فقط به شمال و جنوب داشت. باغچه عمومی دارد

موسوم است به گاردن دی گاریبالدی. اطراف محجرهای آهنینی دارد و در میان آنها گل‌ها کاشته‌اند و به اطراف بیرون سنگ‌فرش از سنگ سفید و سیاه. اطراف آنجا به سان سایر شهرهای ایتالیا مستراح‌های مرمر با کمال سلیقه مقرر است. این شهر کنار دریای ادریاتیک واقع است. قهوه‌خانه‌های بسیار خوش روح دارد. از جهات نعمت به همه جهت ارزانی است. خربزه و هندوانه هم دیده شد. تمام شهر به چراغ‌گاز منور است. در تمام محلات کوچه‌های جدید به خط راست بنا شده. پولیس‌ها و پسته‌خانه در نهایت انتظام. قلعه کهنه محکمی دارد کنار دریا در کمال استحکام و اکنون محبس آن شهر است. اطفال فقرا بسیارند که مشغولند به حمالی یا رنگ کفش زدن و پاره‌ای در کنار و گوشه مشغول به سرقت می‌باشند و نیز گدائی هم می‌کنند. زنانشان غالباً مشغولند به رشته‌بری، به طوری که از آنجا به سایر بلاد حمل می‌شود. کرباس بافی، جوراب چینی کفش دوزی فراوان، سایر صنایع بسیار، تجارتشان کمتر. قلیلی کشتی می‌دیدم که حمل حبوبات و غیره به اطراف می‌کردند. توپخانه خوبی دارد. کلیسایش که ممتاز است مرسوم است به سنتانیکلا متعلق است به کاتولیکان، یهود و غیره کمتر دارد. عدد نفوس اهالی بیست و پنج هزار. مدرسه‌های متعدد دارد، اغلب ناتمام در کنار شهر واقع است. کتابخانه می‌خواستند ترتیب بدهند. مدرسه برای نجبا و محترمین مقرر داشته‌اند. مردمانش خیلی باذوق. اطراف شهر که به جانب دریاست خیلی کثیف است. مردمان را می‌دیدم که بدون محرک تصنیف می‌خواندند و می‌خندیدند. در چند هتل دیدم که نوشته بودند چون شخص داخل بشود، هرچه بخورد، هر چند روز که بماند خود می‌داند چه خرج کرده است و قرض او چیست. بیعارخانه شهر در کنار واقع است مانند شهرهای دیگر نیست که همگی به یکدیگر داخل باشند. آن کوچه و راهش را معرّفه نوشته‌اند به آسترادویک. این شهر هم به سان سایر شهرهای ایتالیا در حجرات کنار اطاق طغاری نهاده‌اند برای دفع کثافت طبیعت، پاره کاغذی هم هست برای طهارت. دو عدد چاپخانه دیدم که مخصوص زبان ایتالیا چاپ می‌کردند.

بعد از سیاحت آن شهر به آرامگاه راه‌آهن روانه گشتم. سفیدی دیوارهای

آن شهر در روز برای چشم خیلی مضعف است، به جهت انعکاس شعاع آفتاب. بالجمله کالسکه رسید سوار شده به جانب بریندیزی رفتیم. در میان راه اغلب جای ها می دیدم که سنگستان را به قوت علم و زحمت ابدان زراعت کرده، غالباً درخت زیتون و بادام کشته اند، از جهت زیادتی طاقت آنها به بی آبی...

بریندیزی

تا رسیدیم به آرامگاه بریندیزی پیاده شدم، شهر بسیار نزدیک بود، در هتل اوریانتان پیاده گشته قدری آسوده، بعد برخاسته به سیاحت مشغول شدم. این شهر باره ای دارد به طرف خشکی از آجر و سنگ، خندقی هم داشته که اکنون منهدم است. کوچه ها تمام شب ها روشن است. این شهر ایوم بندر بسیار معتبری است. هر که بخواهد زود به پاریس یا لندن با راه آهن برود این شهر راهش از همه راه ها نزدیک تر است. هم در این شهر مثل اغلب شهرهای ایتالیا جیب بر فراوان است. کوچه های جدیدالبناء، تمام راست به خط مستقیم بنا شده و قهوه خانه ها در آنهاست. درخت های تازه کشته فی الجمله مقرر شده. کوچه ها از سنگ مفروش است. به سردر کلیسای قدیمی آنجا و در قلعه به خط لاتن اسم بانی و تاریخ بنا را نگاشته اند. این شهر کنار دریای آدریاتیک واقع است، بسیار خوب حجاری دارد از سنگ سفید و حاشیه اش از سنگ کبود. گمرک خانه هم در آنجا واقع است، بانهایت سلوک می نمودند. دوروز در آن بندر منتظر کشتی آتشی بودم. قونسولان تمام یوروپ یا نواب ایشان در آن شهر هستند. عدد نفوس اهالی هفت هزار و پانصد نفر. در وسط دریا جزیره مانندی است که آنجا قلعه از قدیم ساخته اند اهالی رُم، و ایوم محبس آن شهر می باشد.

روزانه سیم علی الصباح به کشتی نشسته روانه شدیم. ولی همه جا کشتی از نزدیکی ساحل می گذشت به نحوی که خشکی زمین نمودار بود و کشتی به نهایت آرام حرکت می کرد. در بین راه جزیره زیاد دیده شد همه سبز و خرم. فردا هنگام عبور از دریا دو طرف کوهستان سیاه و سبز نمودار شد...

کرفو

تا رسیدیم به لنگرگاه زورقچیان نزدیک آمده نمودند. به عادت ایتالیا و سایرین که معرفه معین دارند، پرسیدم حق شما چیست؟ گفت هر چه بدهید، یک فرانک دادم نگرفت، دوفرانک دادم با تغییر تمام قبول کرد. حمالی پیش آمد پرسید که اسباب چه داری، گفتم بنقد غیر از خودم باری ندارم ولی منزلی می خواهم. مرا راهبری کرد به هتل اسلامبول. جویای حق الزحمه او شدم. چیزی نگفت جزئی دادم بانهایت خرسندی گرفت ولی باز کارم مشکل گشت که زبان یونانیان را نمی دانستم. با آن فلاکت و پریشانی ناچاراً به بازار رفته، کتابچه مکالمتی خریده مشغول به تحصیل آن زبان شدم. هنوز از خستگی راه بیرون نیامده اعداد را آموختم، بعد آهسته آهسته رفتم به میدانی که بسیار وسیع بود. در یک طرف آن میدان کلیسای بسیار معتبری بنا شده و خودشان می گفتند که در آنجا جنازه یکی از اولیای خداست که در هفتصد سال قبل او را کشته اند و هنوز جسد آن بزرگوار تروتازه است، با خود خیال کردم که حق سیاحت دیدن این گونه مطالب است. چون جای تاریکی است شمعی خریده روانه شدم. دم محوطه کلیسیا که رسیدم، پرسیدند به زیارت حضرت دثی اث اگر آمده ای آنجا برو، داخل شدم دیدم تابوتی از نقره ساخته و در آن مقل است که ابداً ممکن نبود دیدن آن. ولی مردمانی که می رفتند شمعی بدست گرفته بر آن تابوت می نهادند و چند کلمه دعا می خواندند. متولی می گفت از ندورات مردم تابوت از جواهر مملو شده است و الله يعلم. بالجمله بعد از خواندن دعا به اشاره شکل صلیب را بر سر و سینه می کشیدند و باز می گشتند. من هم مراجعت کردم. در آن میدان دیدم یکی می گفت جسد آن بزرگوار گویا خواب رفته، دیگری می گفت نفس هم می کشید، با خود گفتم سبحان الله من تا چه درجه کور باطن هستم که هیچ چیز ندیدم. اهالی یونان که در آن بلد دیدم بسیار زیرک و متدین می باشند. اغلب ماکولات آن شهر خیلی ارزان است. هوایش گرم تر از سایر بلاد یورپ است. بعد از آن سیاحت در سایه درختی متحیرانه نشستم که این مردم عوام تمام دنیا را مسخر خود نموده اند. در آن حین شخصی نزدیک من آمد، قدری صحبت کردیم،

گفتم آیا از این مقوله اولیا درجای دیگرهم هست؟ گفت بلی در هفت جای یونانستان هفت اولیاست که گویا به خواب رفته اند، از جمله یکی در این شهر است، گفتم آفرین بر عقاید این مردم.

بالجمله اسم اینجا جزیره کرفوشهر دوم یونانستان است در نهایت روح و اغلب تجارت معتبر با کل یوروپ دارند که به توسط کشتی است و این شهر واقع است به ابتدای دریای آدریاتیک و دریای مدیترانه. جزیره و شهر هر دو به یک اسم موسوم است. تمام شهر به چراغ گاز منور است، تلگراف به همه طرف کشیده اند. کشتی ها به هر سمت از این جزیره روانه است و متعلق است به دولت یونان و از شهرهای معروف یونانستان است. در برابر آن به سمت شمالی دولت ترک^۱ واقع است، بازورق های کوچک آمدوشد می کنند که زمین و کوهستان آنجا نمودار است. عدد نفوس اهالی شصت و پنج هزار می باشد. غربا در این شهر بسیار هستند. قونسولان هر دولتی آنجا متوقفند. کرفو محصور است به حصاری که از سنگ و صاروج بنا شده. دیوار شهر با زمین مساوی است زیرا که اطراف پست بوده و هموار نموده اند. مردم آنجا می گفتند که هزار و پانصد سال قبل این شهر را پیرس ساخته.

از دو جانب شهر دو تپه است، فراز هر یک قلعه ای ساخته اند و در جانب غربی آنجا بر سردر صورت شیرپرداری نصب کرده اند که نشان ونسیان بوده از مرمر سفید محکوک. دیوار آنجا زیاد ارتفاع دارد، چون از در اول داخل می شوند، گویا دیوارها از یک پارچه سنگ کبود است، چندین اطاق بنا نموده و پله ها دارد تا کله قلعه، در وسط راه کلیسایی است که در میان دیوار بنا شده و باغچه کوچکی از دیوار داخل آن مقرر است. درخت پرتقالی در صحن آن باغچه کاشته اند، مملو از ثمر و چون به باره اول می رسی، خندق معمولی مقرر است از سنگ و صاروج از جوف آن چندین نقب به در قلعه زده اند و باغچه در طرف خندق بنا نهاده، درخت های سرودر آن کاشته اند. اطراف قلعه را منزل سر بازان

۱- در شمال جزیره کرفوکشور آلبانی واقع است. در آن زمان جزو امپراطوری عثمانی بوده

است، اکنون جزء اقمارشوروی است.

قرار داده، مجموع ابنیه از سنگ. چنانچه گویا تمام قلعه را از یک پارچه سنگ ساخته اند. اصل عمارات میان قلعه از کارهای انگلیسان است. از قرار تاریخ پنجاه سال قبل از آن زمان بود. جاهای توپ فراوان دارد ولی در قلعه تویی نیست می گفتند آن نقب ها برای فرار هنگام اضطراب است. وسعت نقب ها به حدی است که دو کالسکه توأم به آسانی عبور می کند. زمین آنجا مفروش به سنگ های یک پارچه سفید و کذک دیوار و سقف آن، چنان می نمود، که بازاری دکانی است. حمامی داشت از آهن که به خط روسی در آن منقور بود، همانا از کارهای روس هاست. سمت شرقی این شهر قلعه ای دارد مشتمل بر میدان وسیع و خیابان های مشجر و آن میدان را اسپیلناومی نامند. مقابل در او قلعه مجسمه جنویز را نصب کرده اند که به تاریخ هزار و هفتصد و شانزده عیسوی است. زیر پای آن به خط لاتن نوشته است. خندق بسیار وسیع و عمیقی دارد که در آن زورق ها گردش می کنند. پلی در میان آن بسته اند. از بالای قلعه تا زمین صد پله می خورد. اطراف قلعه تمام آب دریاست. دیوارهای خندق از سنگ و صابو، ضخامت دیوار مختلف بود. درخت ها بر دیوارها کاشته اند. اصل زمین خندق از سنگ مفروش است. انبار بسیار دارد که مملو از اسباب است. سردر قلعه جای موسیقیان است که از جانب دولت ساخته شده، تمام آن از آجر تراش است و درون قلعه برای سپاهیان جاها ساخته اند. از این ابنیه که گذشت میرسد به میدان وسیعی که توپ فراوانی دارد، ولی تمام روی خاک افتاده و روی آنها به خط انگلیسی منقور است، کارل میچف کارل کاموتیوس و نیز خمپاره های بسیار به خاک افتاده. آنجا کلیسای خوبی بنا شده، چون از آن گذشتی باره دیگری دارد از سنگ که از کوه تراشیده اند و محبسی آنجاست موسوم به محبس جنویز که از بناهای اوست و از آنجا که گذشت میرسد به خندقی که تخته پل بر آن کشیده و به زنجیرها آویخته است که هنگام ضرورت این تخته پل را به مدد زنجیرها برگردانیده، ترک عبور از آنجا می شود. از تخته پل که گذشت درگاهی است و طاقی و باغچه مشجری به اشجار مختلف مریضخانه دولتی. از آنجا بالا می رود تا قلعه کوه با پله های آجر و سنگ، فراز آن عمارتی و فضای کوچکی و بیدقی وسط آن فضا

برپاست. مستحفظ آن همواره دوربینی در دست دارد که هرگاه کشتی از دور نمایان شود معلوم کند که از کدام شرکت و کدام دولت است، فوراً بیدق آن دولت و آن شرکت را می‌آویزد برای استطلاع اهالی که آنجا حاضر آیند. هم در آن عمارت مناره‌ای است که شب‌ها فراز آن چراغ می‌نهند، روپوش آن چراغ از بلور است. پله‌ها از آهن بسیار ظریف ساخته‌اند، برای راهنمایی کشتی‌ها. در یک جانب قلعه سربازخانه‌ای است که سپاهیان جوان از پانزده ساله‌الی بیست و دو ساله مشغول به مشق هستند.

اصل شهر بسیار وسیع است ولی ابنیه و عمارات فراز یکدیگر مقرر است، از چهار طبقه‌الی هشت طبقه. عمارت دو طبقه بسیار نادر دیده شد. کوچه‌ها زیاد تنگ، زمین‌ها از سنگ ریزه‌های سفید و سیاه مفروش می‌باشد. تیاتوری از زمان جنویز الی الیوم برقرار است که از سنگ بنا شده، دو طبقه دارد. اهالی بلدان در آن شهر هریک نشانی دارند، ولی از ترک چیزی مرئی نگشت. مریضخانه در فاصله میدانی واقع است در مکان عالی. کلیساهای بسیار عالی در آنجا اسلاویان ساخته‌اند. کنار دریا قهوه‌خانه‌ها متعدد دارد که شیر و قهوه و پارچه‌ای نان نزد هرکس می‌نهند و اگر احیاناً کسی زیاد می‌خواست اظهار می‌کرد. برای غربا امکنه بسیار است، به انواع مختلفه از شبی‌ده شاهی الی پنج فرانک قیمت خوابیدن دارد، ولی آنجا محض استراحت است. سکه رایج آنجا طلا و نقره است از هرکجا که باشد، سکه مخصوص آنجا پول سیاه لب‌تا و سفید، درآخ می‌موازن فرانک است و لب‌تا موازن سانتن. قیمت ماکولات در جاهای وسط پنج‌جاه لب‌تاست. بادنجان و پیاز بسیار بزرگ دارد. بدون تذکره احدی قدرت دخول در آن شهر ندارد.

هنگام معاودت از قلعه مزبوره شخصی را دیدم در نهایت پیری و ضعف که روی کرسی نشسته بود، چون مرادید که مدادی به دست دارم و چیزی می‌نگارم مرا به خود خوانده احوال پرسى نمود که از کجائی و چه کاره‌ای؟ گفتم مردم ایران و شغلم سیاحت. گفت بلکه از شرکت روزنامه نگارهای ایرانی؟ گفتم خیر. گفت شاید سیاح دولتی؟ گفتم خیر. گفت پس چه سیاحت

می‌کنی؟ گفتم چون علمی و هنری ندارم و بدین سبب نمی‌توانم با کسی معاشر شوم ناچار به هرملک و دیار گردش می‌کنم و اطور مختلفهٔ ابناء جنس خود را هرچه می‌بینم می‌نگارم که برای هموطنان خود بخوانم و به یادگار بگذارم که از عوالم مختلفهٔ بشریت مطلع شده، باطناً بایکدیگر مأنوس و مهربان شوند. دیدم دست مرا فی الجمله فشاری داده به خانهٔ خود دعوتم نمود. قبول کرده اسمش را پرسیدم، گفت موسیولا تریس، از شغلش جو یا شدم، گفت سابقاً از جانب دولت حکمران اینجا بودم، چندسال است به علت پیری و شکستگی عزلت اختیار کرده از خدمت استعفا نمودم، اولیای دولت قبول فرموده مواجهی که داشتم می‌دهند و به فراغت می‌گذرانم تا خدا چه خواهد، بعد او نام مرا پرسید، گفتم تا رسیدیم به خانه، داخل شدیم. دخترکی دوازده ساله داشت، معرفی او را نمود، صورت زن و پسری که از او فوت شده بود نشان داد در نهایت تأثر و شکر می‌کرد، ولی خیلی از بی‌وفائی دنیا متأثر بود. بالجمله جو یا شد از کجا آمده‌ای و عازم کجائی؟ جواب گفتم، چون دانست که اغلب شهرهای یورپ را دیده‌ام و چند زبانی هم آموخته‌ام، زیاده مشعوف گردید، گفت متوقعم اسم خود را به زبان فارسی و دیگر زبان‌ها که می‌دانی به رسم یادگار در دفتر من بنگاری و نیز نام مرا در سیاحت نامهٔ خود ثبت نمائی. اطاعت کردم، گفت خیلی افسوس می‌خورم که شما بروید به پایتخت یونان و کسی شما را نشناسد و قدر شما را نداند، بهتر آن است سفارش شما را به دوستی که آنجا دارم بنگارم، ولی حال صحبت اشرف است. باری قریب ساعتی صحبت کردیم. صورت سفیر کبیر ایران جناب امین الدوله فرخ‌خان را نموده، گفت ایشان یکی از دوستان من می‌باشند، زمان مسافرت به پاریس در سیره ملاقات نمودیم. بعد برخاستم از منزلم پرسید، گفتم اسبابی ندارم که منزلی لازم باشد، شب‌ها به هرجا که هست اجرتی داده می‌خواهم، روزها هم مشغول گردش می‌باشم. هرگاه خسته شوم در باغچه عمومی یا قهوه‌خانه‌ای به سر می‌برم. خیلی متحیر شد، گفت من سیاح به این وارستگی ندیده‌ام. بعد گفت وقت عصر زحمت کشیده بیائید، می‌خواهم سفارشی از شما به رفیق خود در آتیه بنویسم، متوقعم قبول این زحمت نموده بیائید.

استیذان حاصل نموده رفتم در گوشه‌ای به کتابچه سیاحت قهوه‌خانه نگریسته راه خود را معلوم کردم که جز کشتی یونان دیگر کشتی نیست که از این راه عبور کند و آن هم فردا روانه است. ناچار وقت عصر رفتم به خانه موسیو لا تریس، دیدم میزها را نهاده و به اطراف صندلی‌ها چیده. ولی زیاده از دونفر کسی نبود. معرفی ایشان را فرمودند، بعد گفت سفارش نامه‌ای از شما به موسیو قونداولفی که از معارف حضرت سلطان است نوشته‌ام، امید است که درست معرفی شما را بکند و سیاحت حضور حضرت پادشاه را بکنید، بعد از صرف چای که همان دخترک ایشان بانهایت ادب و انسانیت مشغول خدمت بود، ساعتی گذشت. خواستم برخیزم، قبول نکرده گفت آنچه کرایه منزل می‌دهید به من بدهید و نروید، ولی برای این منزل شما من اگر خود را به وجه کرایه بدهم کاری نکرده‌ام و قدری شوخی کرده، بعد گفت من مدتی در اسلامبول بودم محبت را از مسلمانان آموخته‌ام. راست است اهل یورپ کسی را در شب به خانه نگاه نمی‌دارند، ولی من مانند ایشان نیستم و اگر جای خلوت بخواهید برای نماز یا عبادت هم ممکن است. در هر حال وضع من برآزادی است. قبول کرده ماندم، بعد شب را اسباب عیش فراهم آورد و رقص‌ها کردند. در آن حالت من با خدای خود به مناجات و شکر گزاری بودم که چگونه من بی سرو پا را این گونه جلوه داده و محترم فرموده است. بالجمله آن شب تلافی صدمات گذشته شد. در پایان شب خواستم بروم قبول نکرده گفت: در چنین وسیع عمارت البته جای تو یک نفر ممکن است. همچو تصور کن که در هتل هستی. دستی دادیم و رفتم به خوابگاه. صبح زود برخاسته روانه به دفترخانه کشتی آتشی شدم، دیدم همه بسته است. در باغچه عمومی گردش می‌کردم، دیدم خادم موسیو لا تریس آمد که آقا ترا می‌خواهد و گفت بعد از اطلاع بر نبودن شما به من بسیار بد گفت که چرا گذاشتم شما بروید. حال مستدعیم مراجعت نمائید. ناچار روانه شدم دیدم در همان باغچه منتظرانه نشسته است، تا مرا دید گفت چرا به این زودی رفتید؟ گفتم از فرط خجلت که مرا در شب زیاد شرمنده فرمودید، زیرا که از وجود این بنده چه فایده‌ای است برای جناب شما که متحمل این زحمات بشوید. گفت نه، فرزند

عزیز، ما جنس انسان همه از یک پدر و مادریم، نباید تفاوتی باشد در غنا و فقر و سفید و سیاه. بلی فرقی که هست در این است که جاهل نباشد، چه در صورت جهل انسان نیست. باری متوقعم بی ملاحظه هر چه لازم دارید بفرمائید که از جان و دل ممنون می شوم. گفتم آقای من مستدعیم زیاده از این مرا منفعل نفرمائید. گفت اینها تعارفات رسمی است، به تلافی خدمت من شما هم در هر کجا غریبی یا درمانده‌ای را دیدید به او محبت کنید، چنان است که به من تلافی فرموده‌ای. گفتم علی النقد خرجی راه دارم و زیادتر اسباب زحمت می شود از خوف دزد و جیب‌بر، اما در صورت نداشتن آسوده‌ام و دیگر الآن وقت حرکت کشتی است، چنانچه مرخصم فرمائید منی است. تأملی کرده خادم را خواسته گفت کلاه و لباس مرا بیاور، گفتم متوقعم بفرمائید عکسی از خودتان به یادگار بیاورد زیرا که غالباً عکس مردمان بزرگ را به یادگار گرفته دارم، قبول نموده گفت آوردند.

باری بعد باهم آمدیم به دفترخانه کشتیها، تذکره گرفته به من داد و بامن آمد تا دم کشتی به ناخدا سفارش مرا کرد و گفت این شخص دوست عزیز من است او را به شما می سپارم، به نحوی که رضایت نامه او را برای من بیاوری. گفت به چشم و بعد لنگر کشتی را بلند نموده، خیلی اظهار شرمندگی کردم، گفت برادر من این صحبت‌ها لازم نیست، قرض شما تلافی به دیگران است زیرا که هیچ تفاوتی نیست. دستی دادیم خدا حافظی گفته رفت. کشتی روانه شد، به جانب کرینس، تا رسیدیم آنجا بسیار شبیه است به سویس. یک فرسخ باید سواره رفت تا به دریای دیگر رسید. از آنجا سوار شدیم به دریای دیگر که از آنجا کشتی به همه جا روانه است. جزایر در آن دریا زیاد است. در بندر موسوم به زاکی دو ساعت توقف شد. مسافرین بعضی سواره و برخی پیاده بودند. من بنده پیاده شده قریه بزرگی بود محض سیاحت، پولیس و مریضخانه و مدرسه اش رفته مراجعت کردم.

پاتراس

روز دیگر وقت صبح به بندر پاتراس^۱ رسیدیم، خلیج به نام شهر است.

۱ — Patras بندری در کنار خلیج به همین نام.

بندر معتبری است متعلق به دولت یونان، عدد نفوس اهالی بیست هزار، مدرسه روحانیان یونان با کلیساهای متعدد. در نهایت نظم، اهالی آنجا خیلی باذکات، غالباً سیاه مو و سفید اندام، طبیعت ایشان زیاده مهربان و گرم، قلعه بسیار نیکی برای حفظ شهر مقرر است. آنجا زیتون عمل می آید و انگور، کلیه تجارتشان همین است. در کوهستانات انار هم دارد و در شهر لیمو و پرتقال هم فی الجمله یافت می شود. اهالی یوروپ اغلب آنجا قونمول دارند. قلیلی هم از یهود آنجا هست. مدارس آنجا خیلی منظم است. مردم آنجا زیاده باغیرت هستند، دائم افسوس از ملت خود می خورند.

کورنت

نیم روز آنجا ماندیم مراجعت باز به کشتی سوار شده وارد به خلیج کرینس^۱ شدیم. دیرگاه بود که وارد قریه گردیدیم. شب را در کشتی به سر برده، صبح زود پیاده شدم. در آنجا قصابی و قهوه خانه و آشپزخانه موجود دارند که مسافرین معطل نمایند. عراده ها برای حمل و نقل اشیاء و سوار شدن مردم حاضر دارند. دفترخانه به جهت عمل کشتی در آنجا است. ساعتی در آنجا به سر برده سوار به عراده شده روانه به جانبی که موسوم است به کالماکی و یک فرسنگ است شدم. خیال دارند این سد را از میان دو خلیج بردارند که یکی شود. آنجا چند قهوه خانه بنا نموده اند که مسافرین آسوده باشند. ولی منزل برای مسافریافت نمی شود. جهت حیوان و عراده مکانی ساخته اند.

بالجمله ساعتی سیاحت کرده، سوار به کشتی گشته روانه به خلیج آتته شدم. فی الحقیقه از کرفوتا پیره^۲ خیلی باروح و باصفا بود، چه اغلب جزایر و بعضی جای ها کوه نمودار بود، از دو طرف و کشتی از میان عبور می نمود.

پیره

وقت عصر وارد بندر پیره گردیدیم. میدانی مرئی شد بسیار وسیع و باصفا

از هر طرف تلگراف‌ها به جوانب موضوع استاتوهای بسیار خوب همه‌جا به نظم نهاده. راه آهن فقط تا آتنه مقرر است. مردمانش را غالباً قصیر القامه دیدم. باغچه عمومی خوبی دارد. کرسی‌ها در آنجاست برای عموم خلق.

در ضمن گردش پیرمردی را دیدم به کرسی نشسته. نزدیک او شدم. سبقت در سلام کرد. جواب گفتم، تکلیف به توقم نمود. نشستم، صحبت داشت. در آغاز گفت ترا آدم با اطلاعی تصور کردم، از تو متوقعم هر عیب که در من می‌بینی بی مضایقه بگوئی. گفتم من اولاً نظر غیب‌بینی ندارم، ثانی خود آن قدر گرفتار عیوب خود هستم که از دیگران غافلیم. ثالث شناسائی و طول مدت با شرایطی که مقرر است انسان را بر حال دیگری مطلع می‌سازد ولی کلیه جنس بشر دو صفت ذمیمه دارا هستند. پرسید کدام است؟ گفتم نفاق و حسد. گفت صدق است ولی ماها اگر باهم نفاق داشته باشیم ممکن است، اما چون پای غیر به میان آید مبدل به اتفاق می‌گردد، ولی حسد را چاره نیست به غیر مرگ.

بالجمله زبان اهالی یونانی است ولی ترکی هم اغلب می‌دانند. کوچه‌ها مسطح و محجر است، خانه‌ها دوطبقه و سه طبقه. اقسام میوه فراوان، از گرمسیری و سردسیری. کوچه‌ها را به عادت یورپ جاروب می‌نمایند و به علت گرمی هوا روزی دو مرتبه آب می‌پاشند. گمرکخانه‌ها در کنار دریا واقع است، عمارات عالیه بشرح ایضاً. ابداً به غربا مزاحم نمی‌شوند و خیلی مهربان هستند، ولی غالباً تند مزاج. دکاکین به وضع فرنگستان، قهوه‌خانه‌ها بسیار، مهمان‌خانه‌ها فراوان و بهترین آنجا هتل پترالبورغ می‌باشد.

باری وقت مغرب شد، به قهوه‌خانه‌ای رفتم، اطرافم را مرد و زن، بزرگ و کوچک گرفتند و همه بامن صحبت می‌داشتند، ولی من بنده به علت ندانستن زبان ایشان عجز از جواب داشتم. در این بین طفلی حرفی زد، مادرش او را منع کرد و در آغوشش کشید. پرسیدم چه گفت؟ عذر آورد. باز اصرار کردم. گفت این طفل می‌گوید من به این کوچکی زبان می‌دانم و این آدم به این بزرگی نمی‌داند، عجب است. تعجب کردم، با خود گفتم راست است این همان خاک

است که مانند افلاطون و بقراط و سقراط و ارسطو و غیره تربیت شده اند که طفل سه ساله اش دارای این فطانت است.

بالجمه شب را آنجا به سر برده، صبح عازم حرکت گشتم. عدد نفوس اهالی هفت هزار. در نیم فرسنگی این شهر بیعارخانه دارد. فرصت سیاحت آنجا را ننمودم. به کالسکه راه آهن نشسته، روانه آتن^۱ شدم. عرض راه طرفین باغچه های مشجر در نهایت خضرت و در کمال صفا مرتب داشته اند...

آتن

تا رسیدیم به آرامگاه، پیاده شده، جمعی آنجا حضور داشتند و در دست هریک کاغذی که نام و نشان خانه خود در آن نوشته و منزل تعیین کرده می دادند، از جمله به من هم نوشته ای دادند که در آن نگاشته بود «کاستینسیا قنستن تینسپل» یعنی مضيف قسطنطنیه. به کالسکه عمومی سوار شده آنجا پیاده شدم، سربازی را اجیر کردم که راه نمای من باشد. اول به کلیسای موصوف به میطروپلی رفتم، زهاد و عباد و کشیشان آنجا فراهم بودند و موسیقیان به تغتی و نغمه سرایی و کشیش ها مشغول به ذکر الحانی و در سر کلیسای مزبور رو به بیرون ناقوس های مختلفه بزرگ و کوچک آویخته، همگی به آهنگ مخصوص به نوازندگی مشغول. دختران ملبس به لباس فاخر از یک طرف و مردان از یک طرف. دختران به خواندن دعا و مردان به گفتن آمین، عالمی داشت که تحریری نیست.

باری بعد از نماز از آنجا بیرون آمده از سرباز راهنما پرسیدم که شنیده ام که گریگریوس که یکی از اولیای ملت یونان بوده، پنجاه سال قبل طایفه عثمانی به تعصب ملی او را کشته و به دریا انداخته، ولی غرق نشده به طرفی آب برده و روس ها آن جسد را گرفته در کلیسائی حفظ نموده تا دو سال قبل (به یونانیان بنا به استدعای این ملت داده)^۲. چنان بود که گویا به خواب رفته که ابداً جسد او فاسد

۱- Athènes ، پایتخت و مرکز سیاست و فرهنگ یونان.

۲- بین الهالین را حاج سیاح به خط خود در حاشیه افزوده است.

نگشته است، در کدام کلیسیا نهاده اند، مرا آنجا ببر، زیرا که می گویند صورت او باز است و مردم جوقه جوقه به زیارت می روند، من هم طالب زیارتم. گفت برویم. روانه گشتیم تا رسیدیم به میان چهارراه، به کلیسیای کوچکی که به وضع قدیم از آجر ساخته اند. پرسیدم چرا آن حضرت را در چنین کلیسیای محقر نهاده اند؟ گفت چند کلیسیا بود که به جهت راستی راه خراب کردند، از جمله یکی این بود ولی به مجرد آنکه کلنگ زدند که خراب کنند زلزله عظیمی رخ نمود، قدرت جسامت خرابی اینجا را نکردند. ناچار به همین حالت واگذاشته، راه را گردانیدند. بالجمله داخل کلیسیا شدم، تاریک بود، بعد از لمحہ ای که چشم بینا گردید دیدم تابوت مذهب مفضض جسدی ملبوس به لباس اهالی کلیسیا در آن است، شکل صلیبی در سینه آن آویخته، دندان های او نمودارتر از سایر اعضا بود، صورتی سیاه شده پارچه تور سیاه نازکی بر آن کشیده که تمام عضو و لباس آن ظاهر بود. صندوقچه ای هم در دیوار نصب کرده اند و سوراخی در آن که هر که نیازی یا نذری دارد، آنجا بیندازد، ولی مقفل و ممهور به مهر کشیش، و آن کلیسیا موسوم است به کام کاریا.

باری سیاحت سایر جاهای آن شهر را مشغول شدم. از جمله مریضخانه کوره‌هاست که باغچه گلی در میان داشت. جماعت کورها نیز تفرّج می کردند و هریک به خواهش خود گلی می چیدند و غالباً به منازعه صحبت می داشتند از جهت امتیاز گل ها بریکدیگر که این خوشبوتر است یا آن، و نیز خانه به جهت عجزه و مساکن ساخته اند در نهایت وسعت، ولی چندان جمعیتی نداشت. مدرسه مجانیة دولتی سی و شش باب دارد، مدارس غیرمجانمی متعدد است. پنج معلم خانه خیلی بزرگ و یک مجلس معارف خانه — که مدت دوازده سال است بنائی می شود و هنوز ناتمام می باشد — مقرر است. کالسه های فراوان در جمیع معابر حاضر، صور مجسمه مقابل دارالمعارف از بزرگان گذشته برپاست که از سنگ مرمر تراشیده اند برای تشبیه مخلوق که اینها به ملت خدمت نموده اند. یکی را دیدم که برپا زنجیر داشت و مرقوم بود که در حبس عثمانی وفات کرده است. تشریح خانه بسیار خوبی در عمارت مدرسه معارف برپا داشته اند. اکثری از

حیوانات برّی و بحری را در شیشهٔ جوهر نهاده دارند و نیز طیور را بر پا داشته اند، موش و روباه و پلنگ و گوسفندهای عجیب خیلی بزرگ و نیز تخم مرغ به اقسام و صدف ها و مرجان ها و درخت مرجان فراوان. سگی دیدم دوتن و یک سر داشت و نیز انواع خرچنگ و رتیل و مارها و ماهی ها و سگی که هشت پا داشت، چهار در زیر شکم و چهار پا در پشت، گوسالهٔ دوسر و یک تن. در حجرهٔ دیگر صورت مردم هر مملکت را علی‌الرسم کشیده اند. زنان تاتار و مردم دهقان ایران و چرخ پنبه ریزی و آلت پشم ریزی.

بعد از این سیاحت، نامهٔ موسیولا تریس را نمودم، گفتند در نزدیکی قصر سلطان است، او از بزرگان می باشد. گفتم من نامه را به تومی دهم، برسان اگر مرا خواستند بعد می روم سیاحتی می کنم. قبول کرد نامه را گرفت و رفت. آن نزدیکی قهوه خانه ای بود. آنجا توقف کردم، دیدم او با یک نفر دیگر آمد و گفت آقا منتظر شماست. برخاسته باهم روانه شدیم، مسافتی تداشت. از در که درون رفتم، اولاً معرفی زن و اطفال خود را نمود. نه فرزند داشت و می گفت چند فرزند من به شوهر رفته اند و به خدمت دولت مشغولند و هم چند نفر از اینها را موسیو لا تریس به نام خود تعمیم داده و به فرزندی قبول نموده. همه باهم به مهربانی و ادب صحبت می داشتند. صحبت از کرفوشد، گفت آنچه موسیولا تریس نوشته صحیح است، من باید معرفی شما را خدمت پادشاه با شوکت بنمایم. پس فردا پادشاه وارد می شود، انشاء الله معرفی خواهد شد. بعد از لمحّه ای برخاسته، دست دادیم و رو به منزل روانه شدم. سر بازار را مرخص نمودم، شب را با زحمت تمام مشغول به تحصیل زبان بودم.

شب آن شهر خیلی زیباست، زیرا که اغلب کوچه ها راست و به چراغ گاز متور است. مردمانش بسیار باذوق. باری صبح برخاسته به سیاحت طاق موسین روانه شدم. در آنجا صور قدیم بسیار کهنه از زن و مرد و حیوان و انسان فراوان داشت. صورت پادشاه انتاکیا که به دریا غرق شده و به سنگی چسبیده و کوزه های آن زمان که علی الظاهر کوزه بود ولی باطناً هر یک خمی می نمود و حمامی از عثمانیان که اکنون خشک می باشد دیدم.

از آنجا به عمارت تیرنرفتم که او را ناوس سیسیون هم می نامند. در ایوان آنجاسی و دو ستون بود از سنگ بسیار نیکو خیاره دار و در کتیبه های آنها صور پهلوانان و بازیگران و تیغ بازان و دوندگان منقور و سقف آن هم صورت های متفرقه داشت، غالباً سنگ را به جای چوب کار کرده اند و در اطراف آنجا قبرستان کهنه بود، بر روی بعضی از قبور صور مجسمه از سنگ تراشیده و منصوب که به مرور دهور جریکین شده، پاره ای هم ناقص گردیده، چنانچه بعضی سر و برخی دست یا پای آنها شکسته شده. در بانی داشت گفتم در را گشود. داخل به اندرون عمارت شدم، آنجا هم مملو بود از صور مجسمه سنگی، همه از کارهای قدیم از قبیل مرد و زن فربه و لاغر، بزرگ و کوچک، برهنه و با لباس، تمام بدن و نیم تن. ستونی در میان طاق بود میان تهی، روی آن صورت سرداری بود که به دشمن غمّازی کرده و به این جهت محبوس مانده و نیز صورتی دیدم که زن و مردی دست به هم داده اند و از طرف دیگر مردی، که زن اشاره به صلح آنها می نمود و در آن سنگ منقور بود که چون این زن سبب صلح این دو حضم گردید، جای آن داشت که صورت و اسم آن در روزگار بماند، و نیز صورت زنی را دیدم که هنگام مرگ نگاهشته بوده: می روم به راهی که نمی دانم کجاست، و در زیر پای صورتی نوشته بودند که من در عمر خود انسان کاملی ندیدم صورت مرا مجسمه بسازید شاید انسان کاملی نظرش برهیکل من بیفتد به فرّ نظر او نظر کرده شوم. معبد همین هیکل در جوف کوه بود تراشیده از سنگ، فرازش در قلّه کوه طاقی فقط مانده بود بسیار کهنه بدون سنگ یا نوشته و اینها علائم قبل از ظهور حضرت عیسی (ع) بوده.

از آنجا به مریضخانه سر بازان رفتم. چند نفری بودند مانند سایر یوروپ در نهایت استراحت، از معالجات آنها جو یا شدم، مانند سایر یوروپ بود، چنانچه روزی دو مرتبه طبیب به بالین ایشان حاضر می گشت، حمام حاضر دائمی داشت. منزل دیوانگان علیحده بود، ملبوس مطبوع پوشیده، هر یک را به نوعی مشغول می داشتند.

بعد از آن سیاحت به منزل آمدم، در بان گفت دو مرتبه آدم قونداولفی آمد شما را می خواست و گفت آقای او می خواهد اینجا بیاید. بعد از لمحّه ای آدم آن

شخص آمده گفت اذن می دهید آقایم را اخبار بدهم که بیایند؟ گفتم بلی حاضرم. پس از ده دقیقه قونداولفی با چهار نفر دیگر آمدند، سه نفر ایشان از معلمین بودند. قدری صحبت از جغرافیا داشتند، عذر خواستم که من عالم به این علم نیستم، ولی به چشم اغلب شهرها را دیده‌ام. از زبان صحبت شد، گفتم چند کلمه طوطی وار آموخته‌ام، سه چهار زبان جواب و سؤال نمودند، خیلی تحسین کردند. بعد هریک توقع بازدید به منزل خودشان نمودند و رفتند. خیلی حیرت کردم از وضع مردم نوازی و دلجوئی ایشان. به خاطر آمد حکایت تبریز و توقف شب در مسجد و مروت آخوند و خادم. بالجمله در هر حال شکرها کردم و ملتفت شدم که هرچه شده از مکمن غیب عین مصلحت بوده، من کورم.

دو ساعت از شب گذشته بود، بعد از رفتن آنها برخاسته، مشغول به گردش قهوه‌خانه‌ها شدم. عادت آنجا این بود: چون [شخصی] داخل قهوه‌خانه شد، خادمی پیش آمده می پرسد چه فرمایش است؟ شخص ناچار باید چیزی بخورد یا بیاشامد، هرچه بخواهد آن خادم قریادکنان هرچه خواسته است می طلبد. و نیز در بازارها هستند که به آواز بلند امته خود را می فروشند، قیمت آنها را هم می گویند. قدری گردش کرده رفتم به تماشاخانه، شبیه سلاطین سابق خودشان را می نمودند که جهانیان را تسخیر کردند و سبب اتفاق بوده. این حالت تماشاخانه را چنان مجسم می نمودند که معلوم بود تمام مردم آرزوی جنگ می کردند که خودشان را فدای ملت نمایند که اسم ایشان باقی بماند. بعد از سیاحت آنجا مراجعت به منزل کردم.

صبح بعد از فراغ نماز دیدم، موسیقیان به نوای ماتم می نوازند و دنبال ایشان روانه شدم، دیدم مشعل‌ها را افروخته، تمام سیاه پوشیده‌اند، هجده نفر کشیش با لباس کلیسایی هم‌آواز ذکری داشتند تا رسیدند به کلیسای بزرگ موسوم به پترو پیت، موسیقیان از نواختن دست برداشتند، دیدم جنازه‌ای را بر زمین نهادند، بعد برداشته به اندرون برده، در میان صحن مقابل محراب گذاشتند. در دست هریک شمعی افروخته داشتند و در اطراف جنازه کشیشان مشغول به دعا خواندن شدند، اطفال نیز نوحه خوانی می نمودند. قدری گذشت لا تانس که از

مشاهیر و اعظان بود، به منبر رفته، ایستاده فریادی کرد و گفت اینک آخر زحمت‌ها و اول راحت نیکان است. چنان تقریر عبارت کرد که واقعاً اعضا مرتعش می‌شد. تأملی کرده باز به همان نحو گفت ما هم از این جام خواهیم نوشید، بعضی به گریه درآمدند، باز گفت خوشا به حال آنان که در این سفر توشه می‌برند و درماندگی ندارند؛ ای مردم مقصود از توشه نه نان و آب یا لباس آسایش و خواب است، بل روسفیدی به درگاه خدا که پدر است و نزد عیسی که پسر اوست، هر که فرمان او را پذیرفته، او امر و نواهی او را مطیع است، به حیات ابدی خواهد رسید و الا فلا؛ ای مردم ببینید اینک عاقبت کار، و آخر عمر شماست و اشاره به جنازه نمود. به قدر دقیقه‌ای دست خود را به همان نحو نگاه داشت و هیچ نگفت، باز فریاد کرد که این مرد زائیده شد در مژه^۱، چند سال تحصیل کرد در اسلامبول، بعد غیرت ملت مانع شد که خدمت به دشمن نماید، خواست حمایت ملت کند، اولیای دولت عثمانی فهمیده او را خواستند بکشند، فرار کرده رفت به اودسه نزد برادر خود، اموان او را در اسلامبول غارت کردند، دو باره با زحمت زیاد چند دیناری بدست آورد، نخواست که بیجا تلف کرده باشد، آورد به وطن خود که نقد مان و جان را صرف ملت کند، الحق جان نثاری‌ها کرد تا ده سال قبل که از جانب دولت منصب کاپیتانی فوج به او مرحمت شد، نیز ده سال از جان و دل خدمت به دولت و ملت کرد، اینک مدت عمر او به سر آمد و وعده‌اش به انتها رسید. جان عاریت را تسلیم به خالق کرد. ای خدای واحد موجود در اقلانیم^۲ ثلاثه^۳، روح او را بیامرزه، اگر چه او به عمل خود آمرزیده است و شما آمرزیده‌اید به کرم خود نامی نام شما دائم برقرار باد^۳. بعد از این خطاب رو به مردم کرد و گفت ای برادران همیشه زنده است کسی که به ملت خود خدمت نمود، به حیات ابدی داخل می‌شود و بعد وعظ زیادی کرد، فقط در وطن پرستی و از منبر به زمین آمده جنازه را برداشتند، رو به مزار نهادند. باز به همان نوا موسیقیان

۱- Moree نام دیگر شبه جزیره جنوبی یونان است که پلوپونز نامیده می‌شود

۲- اقلانیم جمع اقلوم، به معنی اصل و سبب اشیاء. اقلانیم ثلاثه نزد میحیان عبارتست از اب و

ابن و روح القدس. ۳- عبارت اخیر نامفهوم و مغشوش است.

می نواختند تا رسیدند. بعد از خواندن دعاها و زدن عطریات مختلفه به تابوت باهمان لباس که در تابوت بود تابوت را در قبر نهادند، باز دعا خواندند و علامت صلیب را بر خاک کشیدند و سر بازان سه مرتبه شلیک کردند. دیگران می آمدند و سرسلامتی می گفتند.

باز مراجعت کرده به کیسیای اقایم ثلاثه که آنرا اکیاتریاس می نامند رفتیم، به صور محسمه نگریسته از آنجا به باغچه نباتات که آنرا و بتانیکس کسم می نامند رفتیم. انواع اشجار مانند سایر یورپ موجود بود که تفاوت آن بعضی درخت های گرمسیری داشت که سایر جاها نبود از قبیل درخت کرچک و گردو و خرما و بادنجان های سفید. تمام گل ها را به سان سایر یورپ به هریک نام و خاصیت آن را به تخته نوشته او یخته بودند.

از آن باغچه مراجعت نموده به در مهمانخانه انگلیس مقابل هتل فرانسه نشستیم، دیدم خادم قوتداولفی آمد و مرده داد که پادشاه وارد گشت و آقا رفت که معرفی شما را بکند. مرا خدمت شما فرستاد که شما را زحمت بدهم به خانه تشریف بیاورید تا ملاقات شود. ناچار روانه شدم تا رسیدم به خانه. با بستگان ایشان مشغول صحبت بودم تا مغرب که خود ایشان از حضور آمد. دستی دادیم، گفت اکنون خدمت پادشاه بودم، نامه موسیولا تریس را نمودم و معرفی شما را کردم، فرمودند فردا در ساعت ده روانه بارگاد شویم. بعد از ساعتی برخاسته به منزل آمدم. چون صبح شد برخاسته به خانه ایشان رفتم. چون مرا دید گفت مگر شما جز این لباس ندارید؟ گفتم مگر شما می خواهید لباس مرا به سلطان بنمائید! گفت راست است ولی مردم از عوام فیلسوفی مطلع نیستند، ادب و عادت خود مطلب بزرگی است، گفت لباس آوردند. خودش تبدیل جامه نمود و به من هم اصرار کرد. قبول نکردم. آخر الامر سرداری سیاهی با گردن بند سیاهی را داد که حکماً باید این ها را بپوشی، ناچار قبول کرده باهم پیاده روانه به کاخ سلطانی شدیم، بسیار نزدیک بود. چون از در داخل شدیم قراولان به او نگاه کردند، اشاره کرد که مانع نشوید. داخل شدیم. عمارت مربع بسیار خوبی بود. چون هوا گرم بود در طبقه پائین در اطاقی نشستیم. او خود روانه گشت. قریب نیم ساعت طول

کشید که آمد و گفت بفرمائید. روانه شدیم، از دو اطاق گذشتیم. در اطاق سیم دیدم جوانی بدون ریش و سبیل ملبس به لباس نظام، بسیار خوش رو، گفت شما به چه خدمت اینجا آمده اید؟ گفتم به محبت انسانیت که جوهر خدمت ملل و دوی است. گفت مگر در ولایت شما جمهوری است؟ گفتم خیر پدر و فرزند نیست. گفت در این دولت چه نقص به نظر شما آمده؟ گفتم چون اذن فرمودید این که سر بازخانه و کلیسیا از مدرسه افزون است، دیگر هیچ نگفتم. قدری تأمل کردیم، گفت شما چه منصب دارید؟ گفتم چون در جمیع امتحانات ناقص بودم، هیچ خدمتی رجوع نشده. به زبان یونانی چیزی گفتم، رفیقم اشاره کرد که بس است، بروید. تعظیم نموده از در بیرون شدم، نزدیک در اطاقی بود، نشستم تا رفیقم آمد. مدالی آورد به من داد. گفتم آقا جان به چه سبب قبول کنم، با آن که شایسته نیستم که به خود بیا و یزم در این ولایت و در خارج هم فایده ای ندارد. گفت نمی شود، این سبب فخر شماست. گفتم فخر من آن است که چیز ندانسته را بفهمم، خیلی درهم شد، گفت عیب است که رد کنم. گفتم شما به خدمت سلطان عرض کنید که من محض شرف ایشان قبول نمی کنم. بعد بیرون آمده، آن روز را گردش کردم.

آن شهر از شهرهای قدیم مشهور یونان است و اکنون پایتخت یونانستان می باشد. نام پادشاه گرگ، یعنی جرجیس و روی پول ایشان این سکه بود «گرگی یس و اسلیس ذی النیکس» یعنی جرجیس پادشاه یونانستان. عدد نفوس اهالی سی هزار بود. دین ایشان اسلاو و کمی یهود و کاتولیک، پروتستانی ها تازه آنجا قرائت خانه گشوده اند. روزهای یکشنبه معبد خود را می گشایند و مردم را وعظ می نمایند. و حقیقت دین خود را می فهمانند. در آن شهر از علامات قدیمه فراوان است.

در جنب شهر کوهی است که در قلعه آن از قدیم عمارتی بر پا داشته اند. باروی اول آن قلعه را محض علامت نگاه داشته اند، زیرا که غالباً خراب است، ولی باروی دوم در نهایت استحکام برقرار می باشد. از باروی اول که داخل می شوی، تیاتوری دارد به طرف راست قلعه که سقف و دیوار آن منهدم شده. در

سطح زمین آنجا علامت باقی می باشد. معلوم است کرسی داشته که بر آن می نشسته اند و یازده در داشته. شبیه به شهر پمپرزبور بیست و هفت راه و نشمین به درجات دارد، خود آن مدور به سان میدان اسب دوانی. چون از در قلعه داخل می شوند، سرسنگی چند شعر ترکی منقور و منصوب است، درست نتوانستم بخوانم. هنگام تصرف کردن آنجا مصطفی افندی به زدن سنگ به روی آن خطوط اغلب را حک کرده. از در دیگر به جانب درگاه می نگرند، دو قطعه سنگ تاریخ به زبان عربی منقور و منصوب است. یکی به نام آمنه بنت محمد و دیگری به اسم حاجی احمد نام که تاریخش نهصد و شصت و هشت هجری است. از آنجا گذشتم، دم درگاه هفت پله مساوی دارد، بالا رفتم، راه به جانب راست و چپ می رود، در دنبال پله باغچه بوده است، از آنجایی پله بالا می رود. ایوانی است که ستون های معظم تمام از مرمر سفید دارد، شش ستون در ایوان و شش ستون دیگر در درون آن است. از آنجا گذشته درگاه دیگری است، در طرف راست این پله ها و برج بسیار بلند عظیمی دارد مربع، شصت ذرع ارتفاع آن است. مقابل سردر برج سردری است که اندرون ایوان آن چهار ستون بسیار زیبای منقش از مرمر بسیار نیکو بر پا می باشد و هم اندرون تالار نیز از سنگ مرمر ساخته شده. صحن سراتمام سنگ ریزه ها دارد، به صور ناقصه از دست و سرو کمر همه مجسمه. در جانب چپ تالار دو چاه آب فراز سنگ کنده اند به سان آب انبار که هنگام جنگ احتیاجی به آب خارج نداشته باشد، ولی عمق آنها زیاده از سه ذرع نبود، گویا از آب باران مملومی شده. هم در آنجا مجسمه شکسته بی نهایت بود، و یک تالار بسیار عظیمی در نهایت وسعت که اطرافش پنجاه ستون بسیار کلفت بر پا داشته اند. این تالار از سه طرف دیوار داشت و یک طرف آن خراب و سقف نداشت، معلوم نبود تالار به این عرض و طول را چگونه سقف زده اند. جای گلوله توپ بسیار بود، از قرار مذکور از دولت عثمانی این آسیب رسیده و محض غیرت آنجا را به همان حالت گذاشته اند که هر وقت می نگرند غضب ایشان افزوده شود و می گفتند سقف این تالار را به قوت باروت خراب کرده اند. زمین تالار قریب چهل ذرع ارتفاع از اطراف دارد و همچنین دیوار و ستون ها همین مقدار ارتفاع از

این زمین دارد. بنای این قلعه بر سنگ است. جایی می ساختند که صورت های شکسته و غیره را حفظ نمایند. زمین قلعه را با دیوار مساوی ساخته اند. اگر جایی فی الجمله پست و بلند داشته هموار نموده اند که تخت مانند می باشد. برج آنجا منحصر به همان سردرهاست که ذکر شد. سردر آن عمارت به طرز ابنیه عثمان لو ساخته شده از سنگ و آجر. در آنجا صوری که بر دیوار تراشیده اند همگی به روی سنگ است، در نهایت امتیاز حجاری نموده اند، قد آن صورت ها سه ذرع بود. در اغلب گوشه های آن قلعه کتیبه هایش به سان سرای مزبور منقش و محکوک. در زیر تالار آنجا دوزیر زمین است که در آن از میان تالار مقرر می باشد، می گفتند خزینه آن دولت آنجا بوده.

قریب عصر به منزل مراجعت نمودم. قونداغلی^۱ آمد و زیاده اظهار شرمندگی کرد و گفت دولت صدملیون مقروض است، نمی تواند خدمتی به سیاحان و صاحب هنران نماید، ولی پادشاه از مواجب خود جزئی انعامی برای شما ارسال داشته، انشاء الله قبول خواهید نمود، اگر چه قابل نیست ولی همین قدر است که مخارج کشتی شما می شود و پا کتی برابر من نهاد. ناچار سکوت کردم، بعد از لمحہ ای برخاسته دستی دادیم و رفت. بعد از رفتن ایشان پاکت را گشودم پنج کاغذ در میان آن بود در هر کاغذ مبلغ یکصد در اخمی. در این هنگام صاحب هتل آمد، گفت سه روز دیگر کشتی روانه خواهد بود به اسلامبول. قونداغلی مخارج خوراک مقرری و اجرت منزل شما را داده است. من خواستم به استیذان شما دریافت کنم، ممانعت کرد، محض اطلاع اظهار شد. دیدم آنچه در ایتالیا از من به سرقت بردند، قادر بیچون بالمضاعف مرحمت فرمود.

بالجمله سه روز دیگر در آن شهر توقف داشت و همه روزه از صبح تا وقت خواب به سیاحت مدارس و باغ ها و غیره مشغول بودم. در ضمن این سیاحت رئیس موسیقیان کلیسای موسوم به اولدرم را ملاقات کردم. بسیار مرد نیکوئی به نظر آمد. در تناسب خلقت اعضا یک شصت آن بسیار بزرگ بود، قریب به بند دست. در نهایت چالاکی کاغذ را ورق نموده بازی می کرد. همه روزه با جمعی

۱- پیش از این نام این شخص قونداولفی بود، در اینجا قونداغلی تحریر شده.

آشنائی و دوستی به هم می‌رسید، تا روز سیم که هنگام وداع است رسید. جمعی به مشایعت تا آرامگاه راه‌آهن همراه بودند. از آنجا با هریک دستی داده سوار کالسکه گشته، معاودت به پیره کرده در همان روز به کشتی فرانسوی نشسته روانه به قلعه سلطانیه که موسوم به چناق قلعه^۱ است گردیده، فردای آن روز وارد شدیم.

چناق قلعه

مفتشان دولت عثمانی با طیب به کشتی آمدند. مسافران را رخصت دادند، بازورق به کنار شهر رفتیم. این شهر نسبت به شهرهای ترکیه بسیار جدید و کوچک و منظم است. چند دانه لوانطه داشت برای مسافرین. کوچه‌ها خیلی پاکیزه، اهالی هرملت بودند. در همان نزدیکی تکیه‌ای است موسوم به تکیه خلیل پاشا، متولی آنجا یحیی افندی. در گوشه نزدیک سقف صندوقچه کوچکی بود، می‌گفتند موی ریش شیخ عبدالقادر در آن است و این بیت را بر آن نوشته بودند:

طوب‌هامابین مکه والیمن عرض‌هامابین صف و عدن
در طرف دیگر قلعه آبادی کمی است موسوم به کلید بحار. در آن برج‌ها ساخته‌اند به جهت حفظ دربند، زیرا که دربند اصلی دریا همان جاست. محلی است بسیار سخت، برج‌های متعدد، اطراف خاکریز. در برج‌ها توپ‌ها به وضع یورپ موضوع. چراغ‌ها در کوچه‌ها منصوب. هنگام غروب توپی می‌اندازند که قدغن دریاست، اگر بخواهد کشتی داخل شود نمی‌گذارند، بلکه غرق می‌نماند و چون صبح میرسد توپ اذن می‌اندازند. مناره دارد، چراغی بر آن نصب است. تنگراف به هر طرف دارد و کذلک کشتی همه جا از آنجا عبور می‌کند. عدد نفوس اهالی هفت هزار نفر. تجارت مختصری دارد با اکثر یورپ. این شهر دربند میان دریای مرمر و آرشیپل^۲ می‌باشد.

۱ - Canakkale، بندری در شرق ترکیه کنار دریای اژه.

۲ - Archipel، نام قدیم دریای اژه.

گالیپولی

دو شب آنجا بودم و از آنجا روانه به گالیپولی^۱ که بندر آدرته است شده. آنجا از جهت عبرین خیلی سخت است؛ زیرا که اگر احیاناً کسی تذکره نداشته باشد، زیاده رحمت عبود دارد. زبانشان ترکی است ولی اهالی اغلب یونانی هستند و آن‌ها به زبان خودشان تکلم می‌کنند، اگرچه رعیت عثمانی هستند، ولی اغلب مشغول عیب جوئی آن دولت هستند. عدد نفوس اهالی پنج هزار می‌باشد.

تکورداغی

دو روز هم در این شهر چه توقف کرده. از آنجا روانه به تکورداغی شدم. آنجا هم شهر خوش روحی است. بنیاد شهر بر کوهی است، عمارات به درجات بر آن ساخته‌اند. قونسول و نایب قونسول اغلب دون یوروپ و ایران در آن مقیم می‌باشند، اهالی ارمنی و یونانی و کاتولیک و اسلاو و مسلم. چون مدتی بود مسجد مسلمانان ندیده بودم، رفتم همه جا گردش کردم، بازارها را دیده در نواقطه منزل نمودم. کوچه‌ها سرایشیب و سربالا تمام مفروش از سنگ، عمارات از تخته، اغلب مردم یونانی آنجا اکثر خوش صورت. در هفته یک بار کشتی به هر طرف روان است، ولی به وقت و روز معین. تلگراف به هر طرف کشیده شده. در این شهرچه به خیال افتادم که چون وضع سلوک دهات ترکیه را درست ندیده‌ام خوب است تا اسلامبول در خشکی بروم. به سرائی رفته جویای ما را سواری شدم، گفتند نیست ولی هرگاه عراده گاو می‌بخواید ممکن است. ناچار قبول کرده الی سیلوری عراده ای کرایه نموده، یک منزل آمدم به قریه چورپی. جای خوبی بود. اقسام میوه‌ها بخصوص آلبالو فراوان داشت، و از آنجا به سینوری رسیدم.

آنچه در راه سیاحت شد آن بود که دولت عثمانی برای رعیت اتباع خود خالی از تعدی نمی‌باشد، زیرا که در جمیع شهرها گمرک علیحده می‌گیرد و به

عکس از بیگانگان زیاد از یک گمرک اخذ نمی کند، در صورتی که به هر کجا بخواهد برود و نیز رعیت خارجه اگر با رعیت او طرف نزاع واقع شود جانب خارجه را رعایت می کند؛ اگرچه این نگارش دخلی به سیاحت نامه ندارد زیرا که تکلیف سیاح اطلاع و اخبار امور است از آنچه مشهود می دارد، ولی انصاف اقتضای این ندارد که این گونه تعدیات را ننگارد، چه برفرض خارجه مردمان خوبی باشند، ولی کلیت ندارد. خیلی تعدیات مشهود آمد که خلاف مروت بود، اگرچه اینقدر هم چون خارج از مطلب است فضولی است، زیرا که مخلوق رعیت به سان گوسفندان و شبان باید نگاهداری از آنها کند، نه آنکه خود گرگ باشد یا به گرگ دهد. بالجمله همچنین است صنایعی که بخواهند به خارج ببرند، گمرک می گیرند.

سیلوری

سیلوری شهرچه ای است، عدد نفوس اهالی هشت هزار. این شهر بندر ترکیه می باشد، واقع است بر کنار دریای مرمر. خالی از کثافت نیست. هر هفته از اینجا کشتی روانه به اسامبول است. تلگراف کشیده شده. کلیسائی یونانیان دارند بهتر از جاهای دیگر آنجاست.

قریه ای است شب را توقف نمودم. در آن جا با چند نفر صحبت داشتم از بعد از مختصر سیاحت، اسبی از شخصی کرایه نموده روانه شدم. بین راه در چتالچی که قریه ای است شب را توقف نمودم. در آن جا با چند نفر صحبت داشتم از عنوانات ملل مختلفه، معلوم شد که بعضی رعایا اگر احياناً راضی از رفتار اولیای دولت خود هستند محض تعصب است که مسلمانند؛ چنانچه می گفتند چرا باید یکی افندی باشد و مختار و دیگری رعیت و مجبور. مثلاً باینکه عیسویان را کاؤدر می خوانند بر ماها رجحان دارند. پادشاه به سان پدر است و رعیت مانند فرزند، چرا پدر حفظ فرزند خود نباید نماید.

باری علی الصباح روانه چکمه چی شدم. در مکانی که ابدلاً چاره نیست، چند نفر عسکر نهاده اند، هر که تذکره نداشته باشد ممانعت می کنند. تذکره هم

باید به خط و زبان ترکیه باشد. چون نزدیک آن مکان رسیدیم از صاحب اسب پرسیدم تکلیف چیست، من تذکره ندارم. گفت محال است بگذارند بگذرید. گفتم چرا؟ گفت چون غریب می باشید. گفتم به زبان خودشان تکلم می کنم. گفت نمی گذارند. گفتم به زبان شما حرف می زنم یعنی ترکی نمی دانم. گفت شاید. تا رسیدیم عسکری جلو آمد و گفت تذکرات را بنما، صاحب اسب گفت این است تذکره من، ولی این مرد زبان ماها را نمی داند و مهمان من است، شما تذکره مرا نگاه دارید تا هنگام مراجعت که باهم آمدیم رد کنید. قبول کرد روانه شدیم تا رسیدیم به منزل کحیا، یعنی کدخدا. من گفتم افندی من از اینجا می روم، شما لطف فرموده تصدیقی بنگارید که همچو آدمی از اینجا جهت کاری به اسلامبول رفت، زیرا که این مرد ناچار است از این که تصدیقی با خود داشته باشد که مرا سالم تا اینجا آورده. فوراً نوشت. دو قروش قیمت کاغذ دولتی گرفت. آن نوشته را به صاحب اسب داده گفتم حال تومی توانی بگوئی کحیا او را برای کاری روانه داشت، ایشان هم قبول خواهند نمود. کاغذ را گرفت و مراجعت کرد.

اسبی دیگر کرایه کردم به جهت ماخرکوی. شب را آنجا به روز برده، صبحی روانه شدم. رسیدم به استفانس، قصبه کوچکی است که مایحتاج و قهوه خانه به قدر لزوم داشت. باز از آنجا اسبی دیگر کرایه کرده روانه به اسلامبول گردیدم.

اسلامبول

بعد از ورود به اسلامبول شکر الهی بجا آورده روانه به سرای والده خان شدم. وارد به حجره حاجی محمد باقر تاجر اصفهانی گشتم. از سلامت ایشان خوشوقت گردیده از متعلقان ولایت و سلامت آنها مطلع گردیدم. جناب حاجی میرزا صفای مرحوم معذور را ملاقات نمودم، خیلی اظهار لطف و خوشوقتی فرمودند، از طرز سلوک و پاس حقوق ایشان نهایت امتنان حاصل کردم. بعد از آنجا روانه به جانب بیک اوغلی شدم زیرا که در شهر قدیم اسلامبول بانداشتن عیال بسیار مشکل

است، برفرض که صاحب‌خانه اذن بدهد، امر محله ممانعت می‌کند و دیگر آن که لیالی ابداً آزادی نیست، بدون چراغ نمی‌تواند عبور کند و در قهوه‌خانه‌ها و کاروانسراها هم لوازم منزل می‌خواهد، به‌خلاف بیک اوغلی که از همه جهت روز و شب آزادی است، لهذا منزلی در بیک اوغلی مشخص نموده و روزها به اسلامبول گردش می‌کردم، گاهی هم شب جمعه به کشتی نشسته جهت فاتحه‌خوانی به اسکودار که مزارستان ایرانیان است می‌رفتم. بدین منوال چندی عمر خود را تلف کرده، شب و روز گردش می‌کردم. کم‌کم شیرازة سابقه‌ام گسیخته شد، ولی حظی داشتم از اینکه در زمان سابق به قهوه‌خانه‌های انگلیسان یا نمساویان یا ایطالیائیان که می‌رفتم ابداً حرفی از مکالمات آنها نمی‌فهمیدم و حیرت داشتم که چگونه این مردم تمام این زبان‌ها را می‌دانند، ولی این سفر لذتی می‌بردم که بحمدالله آن نایبانی رفع شده.

تا بیست‌روز آنجا بودم، خیال سیاحت روسیه‌ام مطمح نظر آمد و مخصوصاً به شهر مسکوف. چون کشتی دولت روسیه آمد، استطلاع نمودم که باید تبدیل تذکره شود و به امضاء و کلاء سفارت آن دولت برسد. جناب حاجی میرزا صفا تذکره سفارت ایران را لطف نمودند و حاجی محمدباقر به امضاء سفارت روسیه رسانیده، باهم آوردند به منزل و گفتند امروز کشتی روانه است که سه‌شنبه می‌باشد و اگر نروی باید هفته‌ای توقف کنی، که همان هنگام حاجی علی‌رضانامی خوئی آمده، تذکره کشتی تا اودسه^۱ را آورد. معلوم شد که به فرموده جناب حاجی میرزا صفا شده بود. کلهم برخاسته از لوقانظه روانه شدیم تا به کشتی نشستیم. دوری و مهجوری از خدمت ایشان خیلی اثر کرد. آن سه نفر مراجعت کردند و من بنده تنها دوشب در دریا بسر برده.

اودسا

روزانه سیم وارد لنگرگاه شدیم. صاحب منصبان گمرک اودسه جلو آمده، تمام مسافری را بادقت دیدند، خاصه در تذکره آنها خیلی دقت داشتند که

۱ — Odessa، بندری در کنار دریای سیاه و واقع در جمهوری اوکراینی.

تقبلی نکرده باشند و از هر یک جو یای نام و ولایت می شدند، احیاناً کسی تذکره نمی داشت محبوس می شد تا این که به مردم اذن دادند که به زورق ها سوار شوند، تا به کنار رفتیم. بنابه قانون خودشان باید هرنفری بیست کپک بدهد و هرگاه علاوه برصندوقی داشته باشند، متحفظین آنجا از قبیل پولیس و غیره ایستاده می برند به گمرک خانه و می گشایند، هرگاه یک جفت کفش نپوشیده داشته باشد یا پارچه تدوخته یا دوخته نپوشیده که گمان فروش برود، گمرک می گیرند. خیلی اسباب هاست که کسی قدرت بردن ندارد زیرا که معادل قیمت خود آن چیز یا لامحاله نصف آن گمرک می گیرند و هرکس در هر منزل معلوم شود که چیزی از گمرک گریزانده است، او را گرفته آنچه قیمت آن است از او می گیرند و مال آن را ضبط می نمایند و محبوس می دارند. از نهایت سخت گیری و اجراء حکم، احدی قدرت گریزاندن مالی از گمرکخانه ندارد. اگر احیاناً کسی مالی را به خلاف قانون دولتی به دزدی آنجا برد و گرفتار گردید از او سؤال می کنند که این مال از کیست و کجا می بری؟ اگر انکار کرد که به من دخلی ندارد، می پرسند پس که اینجا آورده؟ هرگاه بگوید خدا یا شیطان می داند بر او رجوعی نیست، اموال ضبط و خود آزاد می باشد و چنانچه به اسم خود اظهار کرد موافق قانون دولتی جزا داده می شود و در این حکم دانی و عالی برابر هستند، و هر مالی را که به گمرک می برند به دفترخانه ثبت کرده در کتابچه می نگارند. نام و مال آن را باقیمت آن و هرگاه مقوم زیاد قیمت نمود و معلوم شد، از آن شغل معزول و جزا داده می شود. بالجمله وجوهی که از این بابت دریافت می دارند بعد از آن تفصیلات به خزانه دار می سپارند و قبض آن را می برند نزد دیگری، او ضبط کرده نامه ای می نویسد به امضاء رئیس می رساند، او هم نزد انباردار باشی می دهد، آن وقت مال را به صاحب مالی که به گمرک آورده رد می کنند.

و اما در باب تذکره که در دریا دقت و رسیدگی می نمایند؛ فردای آن روز می برد نزدیک گمرک، صاحب منصبی هست که او را امضا می کند و همواره شغل او همین است و می نگارد که فلان شخص، فلان روز وارد

گمرکخانه گردید، از اهل هرولایتی که هست به اسم و رسم مُهر کرده می دهد. دارنده تذکره الی شش ماه آسوده است و بعد از شش ماه اگر کسی آنجا متوقف باشد می رود به دیوان خانه گورناتور که لقب حاکم یا والی آنجاست، می دهد به انضمام دوروبل و فردای آن روز رفته اخذ تذکره خود می کند و این تذکره الی سالی کافی است، باز سرسال باید تجدید شود، چنانچه احدی بدون تذکره نمی تواند آنجا زیت کند و اگر تذکره نداشته باشد او را محبوس می دارند، بلکه درگاره آهن باید به سان سایرین مشغول به کار کردن باشد، از قبیل خاک کنی و سنگ شکنی و غیره. ولی با داشتن تذکره و گمرکخانه در نهایت آسودگی است.

درسره گندرسر باز و پلیس ایستاده که کسی به کسی زیادتی نکند. تمام شهر به چراغ گاز منور می باشد. اغلب کوچه ها پاکیزه و راست می باشد. باغچه ای دارد موسوم به گروسکی ساد یعنی باغچه شهر. در آنجا کرسی ها نهاده برای عموم مردم. قهوه خانه خیلی خوبی دارد که هم خوراک غذایی و هم قهوه حاضر دارند. همه روزه وقت عصر مردم به هواخوری فراهم می شوند. خیابان های مشجر، تمام شهر به چراغ گاز منور، کوچه ها به سنگ مفروش، راه عبور حیوان و انسان علیحده. خانه ها تمام خوش وضع و به چراغ گاز روشن. کوچه بسیار خوبی دارد موسوم به دریسلی اولیچا و رشلوسکی اولیچا و بلوار، خانه سلطانی و حکومت در بلوار واقع است. مهمانخانه بسیار خوبی دارد، دیوان خانه های دولتی كذلك. لیکن این شهر را جزء خرسون^۱ می شمردند، در دریای سیاه دولتین روس و ترک این گونه بندر معموره ای نیست. عدد نفوس اهالی یکصد هزار و نهصد نفر است. یهودان صاحب دولت فراوان که ایشان را ترک ها خواجه بکی می نامند^۲. معبد یهودان در نهایت آسوده و آزاد، همگی دعاگوی وجود پادشاه. سلطان این زمان الکساندر دوم^۳ است، الحق نهایت آسایش از وجود پادشاه دارند. اهالی این بلد یهود و روس و یونانی و ارمنی است. چند نفری هم مسلمان دارد. انیورسیته دارد

۲- در اصل بالای سطر اضافه شده است: اودسه را.

۱- Kherson

۳- الکساندر دوم تزار روسیه، پرنیکلای اول، متولد ۱۸۱۸. در ۱۸۵۵ تزار روسیه شد. وی در

سال ۱۸۸۱ به دست بیهلیمت ها کشته شد.

بسیار منظم که همین سلطان مقرر داشته است. تمام طلاب مشغول به تحصیل در نهایت شوق و فراغت و به سبب تحصیل و تکمیل مشتاق منصب و ترقی، کلیسیا فراوان به شرکت فرانسه و یونان و کاتولیک کلیسیا متعدد، اگرچه یونان و روس و ارمنی یکی هستند، ولی باز رعایت اتباع خود را روس‌ها بیشتر می‌نمایند. غالباً در کلیسیاها از صمیم قلب به سلطان دعا می‌کنند. تمام مردم آنجا بعد از اقامیم ثلاثة احدی را جز پادشاه نمی‌دانند.

آنچه معلوم شد سابقاً مقصرین آنجا جزاهای سخت داشته‌اند. چنانچه به پادشاه تقصیر هزارچوب می‌زدند، بدین نحو که سر بازان هریک چوبی در دست داشته، مقصر بیچاره را به پشت می‌خوابانند و هریک از اینها چوبی در کمال قوت به پشت او می‌زدند که اجراء احکام الهی است و زدن صواب دارد. بعد از چوب اگر نمرده بود و باز جزائی لازم داشت او را به سبیر می‌فرستادند. و نیز از عدالتخانه هرگاه حکمی صادر می‌شد که فلان باید فلان عدد تازیانه بخورد، طریقه‌اش این بوده، تازیانه شاخه شاخه از چرم ساخته و بر سر هر شاخه چنگک کوچک آهنین مقرر که در زدن آن چنگک‌ها به گوشت می‌نشست و خون جاری می‌گردید و اگر آهسته می‌زدند لامحاله در تازیانه سیم خون جاری می‌شد. به هر عددی که امر شده و اگر مقصر باید سبیر برود مهری را گرم کرده در یاروت آلوده به پیشانی و شقیقه‌های آن می‌زدند و در آن مهر اسم و گناه و مدت توقف آن سبیر و تاریخ روز جزا و طریق رفتن آن به سبیر تمام ثبت بود. ولی الیوم به وجود این پادشاه تمام آن جزاها مرفوع است. و نیز رعیت سمت بندگی داشتند، چنانچه خداوندان رعایا در قمار رعیت را می‌بردند یا می‌باختند یا با حیوان عوض کنند و لشکر و قشون دولت و مخارج آنها را اینها می‌دادند. ولی این سلطان چنان فرمود که آقا و نوکر همه یکسان بنده خدا هستند، به هر دینی که باشند احدی را بردیگری تفوقی نیست^۱.

راه‌آهن متعدد، کشتی‌ها فراوان. در هر قریه‌ای که چند خانواری باشند، مدرسه دولتی مقرر است که مردم خاصه اطفال را تربیت نموده مدنیت آموزند و

۱- الکماندر دوم در سال ۱۸۶۱ م. بردگی را در روسیه ملغی کرد.

تمام مخلوق بالمساوی آزادی دارند. سابق یهودان قدرت زمین خریدن و خانه ساختن نداشتند، به خلاف الآن که ابدأ این گونه تکلفات نیست. بهیچ وجه در دیوانخانه نمی پرسند چه دین داری، بلکه می پرسند چه ادعا داری. مذکور شد که امپراطور دریالته که ییلاق اوست و در خاک قدیم روسیه به کنار دریای سیاه واقع است می باشند و این روزها خواهند آمد.

بالجمله در این ضمن طالب شدم که زبان روسی، بیاموزم و مترصد اسباب بودم. وقت عصری در باغچه بلوار گردش می کردم و آنجا جایی است که ارباب طرب به جهت عموم مردم می نوازند و جمعی آنجا مجتمعند. شخصی به من حرفی زد به زبان ترکی. تأملی کردم، ملتفت شد که از مردم ایرانم، به فارسی تکلم نمود. اسمش را جو یا شدم، گفت الکی، لقب او را پرسیدم، گفت علیوف. گفتم علی عربی است و یوف کلمه روسی، چگونه می شود؟ گفت من اصلم دربندی می باشد، پسر حاجی سیدعلی، نام من میرزا صادق بود، باقی را انشاءالله در خانه خواهیم گفت و این که با شما تکلم نمودم سبب آن است که امروز نزد ایوانوف بودم، ذکری از شما شد، زیرا که منیف افندی کاغذی در سفارش شما به ایشان نوشته و خیلی مشتاق ملاقات شماست و من شما را به قیافه شناختم، فردا هرطور هست شما دیدنی از او بکنید و خانه ایشان در همین بلوار نزدیک خانه کوبرناتور می باشد و خودش هم همه روزه در دیوانخانه به امورات خارجه مشغول است. بعد خداحافظی گفته جدا شدیم، آمدم به منزل. فردای آن روز در ساعت ده روانه به آنجا شدم، به نشان و پرسش رفته در حجره را کوفتم. خودش گفت درون آئید، داخل شدم، دستی دادیم، به زبان روسی تکلم نمود، مختصر جوابی داده، گفتم هرگاه به ترکی یا انگلیسی یا فرانسوی بفرمائید می فهمم، ولی زبان روسی را درست نمی دانم. به فرانسوی گفت چه کاره اید و نزد من چه کار دارید؟ گفتم چون دیروز علیوف را دیدم، همچو مذکور نمود که شما طالب ملاقات این بنده بوده اید و سفارشی به شما نوشته اند، چنان تصور کردم که سرکار مرتبت عالی دارید که منیف افندی به شما درین باب اظهار کرده است. گفت اسم شما چیست؟ جواب دادم. گفت بلی چنین است. علیوف

خیلی کار بجائی کرده. بازگفت شما در این شهر توقف خواهید نمود؟ گفتم چون زبان روسی درست نمی دانم، به قدرآموزش آن خواهم زیست، اگر خدا بخواهد. گفت شما گاه گاه اینجا بیائید، من خیلی ممنون خواهم شد. از حالات علیوف جو یا شدم، گفت او در اصل از شیعیان مسلمان بود، بیست سال قبل بدین شهر آمد و روسی شد والیوم در نظام منصب سرهنگی دارد، به موجب سلطانی گذران می کند. ولی چنانکه دانید که از این کرده پشیمان باشد، ولی جاره ای ندارد. از حالات خودش پرسیدم، گفت شغل دیوانی من نیابت وزارت خارجه است، از جانب وزیر امور خارجه سابق من در رشت قونسول بودم، پس از چند سال که مراجعت کردم، به اقتضای لیاقت و پاداش خدمت مرا نایب الوزاره این شهر مقرر داشتند والیوم خیلی آسوده ترم، زیرا که میان هم کیشان خود بسر می برم. بعد از این صحبت ها گفت اگر من جائی برای شما مشخص کنم، خواهید ماند، برای جزئی کفاف مخارج و تحصیل زبان؟ گفتم مختارید ولی مشروط آن که مقید نباشم. بالجمله وداع کرده به منزل آمدم و در نهایت مواظبت به تحصیل زبان روسی مشغول بودم.

از یاساء آنجا یکی آن است که هیچ کس در آنجا نمی تواند زیست کند، بدون آن که اسمش در دفتر ثبت و بدون تذکره باشد؛ مثلاً هرگاه کسی بخواهد کرایه نشینی را پیدا کند از پلیس می پرسد، اوهم به کتاب ثبت خود رجوع کرده نشان می دهد. روزی دیدم شخصی آمد و مرا خواست و گفت موسیورالی شما را می طلبد. گفتم نمی شناسم. گفت از مشاهیر این شهر است. از صاحب خانه جو یا شدم، گفت موسیو استیپان رالی از جمله متمولین روسیه است، برادری دارد در لندن و در سایر ممالک گماشته دارد و قونسول ایران است. متحیر شدم که از کجا دانست که من اینجا آمده ام. ناچار با او روانه شدم. از در خانه که درون رفتیم، دیدم جبه بسیار آویخته است. گفتم گویا جمعیت دارند. گفت چند نفری می باشند. گفتم پس لباس و کفش فراوان است. گفت متعلق به آفازادگان است. داخل شدم به اطاقی، دیدم شخصی از در درآمد و به زبان فرانسوی تعارفی کرد. از تقریراتش معلوم گردید که خودش قونسول می باشد، بسیار اظهار مهربانی

نمود و گفت حقیقت آن است که من محض امتیاز مبلغی مخارج کرده، قونسولگری ایران را گرفتم و نیز قونسولگری یونان را هم دارم که ملت و زبان من است و احتیاجی ندارم. اما زبان ایرانی را نمی دانم، چنانچه برای شما امکان داشته باشد مترجمی زبان فارسی مرا قبول نمائید. دانستم که این امری است از غیب. تأمل کردم، بعد پرسیدم شما نام مرا از کجا دانستید؟ گفت ایوانوف معرفی نمود. سابق در نزد من علیوف بود، این ایام قدری مقروض شده، اضافهً موجب خواست، به این نحو که گفت من دیگر نخواهم ماند و رفت، چند نفر دنبال او فرستادم، نیامد. با این که چندسال نزد من بود و هرگز این گونه صحبت ها نمی داشت، نمی دانم چه واقع شده و من زیاده براین تکلیفی ندارم که تملق بگویم.

خلاصه برخاسته خداحافظی گفته، آمدم، منزل ماهانه ای کرایه کردم. در آن خانه چند نفر دیگر هم ارمنی بودند. محض آن که زبان ایشان را می دانستم نهایت مهربانی می نمودند. پاره ای لغات که نمی دانستم از زبان خودشان استطلاع می کردم. کتابی پیدا کردم مشتمل بر صرف و نحو فرانسوی و روسی و غالباً مشغول به تحصیل بودم.

بعد از مدتی گفتند امپراطور خواهد آمد و آن وقت فی الجمله زبان روسی آموخته بودم. روزی به اتفاق قونسول نزد والی رفتیم که موسوم است به کاپابو. دانست پاره ای زبان ها را فی الجمله می دانم. به زبان نمساوی چند کلمه تکلم کرد، خودش هم نمساوی بود. از اتفاق جواب را خوب گفتم، خیلی تحسین کرد. بعد قونسول معرفی مرا نموده، گفت علاوه بر اطلاعات، بسیار آدم خوش روئی است. والی هم اظهار ملاطفت کرده و گفت شما گاهی نزد من بیائید، قبول نمودم. چون از دانی و عالی، بزرگ و کوچک اوصاف حمیده پادشاه را می شنیدم، باطناً خیال کردم که کاش لدی الورد خدمتشان می رسیدم، زیرا که این بزرگوار منکر ندارند. بعد از نزد او بیرون رفتم.

بعد از دو روز باز نزد والی رفتم. صحبت از سلاطین شد، گفت اولاً جمیع پادشاهان نیکو می باشند و اگر شایسته نباشند خداوند رئیس بر مخلوق

نمی فرمایند که چندین کرورنفس باید در تحت حکم و فرمان یک نفر باشند، مگر طایفه ای که مستوجب غضب الهی بوده، خداوند از خودشان یا دیگری کسی را بر آنها مسلط می کند که پیوسته در خیال تمام کردن آنها می باشند. الحق این پادشاه رحمت حق است بر تمام این مردم. گفتم کمترین خدمت بعضی از سلاطین رسیده ام، ولی خدمت این سلطان عالی مقدار مشرف نشده ام، ولی می دانم که فرمایش های شما راست است، زیرا که تمام مردم از رعیت و غیره از ایشان راضی هستند. گفت انشاء الله این روزها تشریف می آورند، من شما را به حضور می برم. بعد از لمحله ای خداحافظی گفته به منزل مراجعت کردم.

روز ورود پادشاه آدمی از موسیورالی آمده گفت قونسول می گوید اسم شما را نوشته اند که باید به حضور مشرف شوید. فردا با لباس سیاه اینجا بیایید، باهم خواهیم رفت، قبول کردم. نزدیک سرای والی خانه ای از موسیورالی بود که شخصی اجاره کرده و هتل نموده بود، آن روز رفتم به کنار دریا. جایی بنا کرده و سردری ساخته اند بالای بلوار. ما از درگاه آن عمارت به تماشا مشغول شدیم، دیدم از دور کشتی سلطانی نمودار آمد با بیدق های مختلفه و بیدق دولتی تا رسیدند به لنگرگاه و از آنجا با زورق آمده، پیاده شدند. چون از عادات آنجا یکی آن است که کشتی خود آن دولت تادم دریا می آید و به خلاف سایرین که از لنگرگاه بازورق به کنار می آیند. بالجمله بعد از پیاده شدن به همان درگاه از دو طرف گل ها ریخته و درخت های جنگلی که خیلی بادوام و سبز است از دو طرف راه نصب نموده. پله های بسیار دارد که بالا باید رفت. همه جا رفته تا رسید به بلوار. از پله ها بالا رفت، پرسید با تغیر که این درگاه را که ساخته؟ گفتند کلاده یعنی کلانتر. خودش حضور داشت، پرسید از کدام پول؟ عرض کرد از پول خودم، دخلی به کسی ندارد. فرمود چه لازم بود و اگر از پول رعیت می ساختی الآن ترا به سبیر می فرستادم. به یکمرتبه صدای «اورا»^۱ بلند شد. بعد روانه شد.

از عادات آنجا باز آن است که چون سلطان به شهری وارد می شود نان و نمک سرراه او می برند و از دو طرف مردم صف کشیده پادشاه از هر طرف بادست

اشاره به آنها می کرد به مهربانی و دستی به آفتاب گردان کلاه داشت، به همین منوال جواب سلام رعیت و غیره را می داد. شخص سلطان مردی بود طویل القامه، کلاه سرخی در سرداشت. در وسط بلوار سه مرتبه راه رفت و به حضار خیلی اظهار لطف نمود. در راه رفتن قدم های بلند برمی داشت. بعد از در عمارت داخل شد و جمعیت متفرق شدند. هر کس به منزل خود رفت.

موسیورالی گفت این که من شما را زود خواستم برای ورود سلطان بود که تماشا داشت...^۱ بعد از نیم روز به ساعت سه باید به حضور رفت، ولی متحیرم که شما لباس رسمی شایسته ندارید، زیرا که همراهان تمام از جانب دولت نشان و شمشیر دارند و وضع شما با آنها خالی از خفت نمی باشد، چه باید کرد؟ گفتم من نمی دانم مرسوم این مملکت چیست، زیرا که در کل یوروپ ملاحظه انسان را می کنند و اینجا به عکس مشاهده می شود. اگر مقصود لباس است خود حضرت پادشاه لباس ها و جواهرها دارد که ابداً مال سایرین در نظر ایشان جلوه ندارد. به اعتقاد این بنده سادگی در نظر سلطان بیشتر جلوه خواهد کرد. گفت باید بنویسم به کوبرناتور، رقعہ ای به ایشان نوشت. او در جواب نوشت که من او را با آن جمع به حضور نمی برم، آنجا باشد در موقع خبر می دهم. باعیال و اطفال قونسول مشغول به صرف نهار شدیم. خود قونسول به جهت امری بیرون رفت. صدای الحان موسیقیان می آمد که سلطان به دارالفنون و کلیسیا رفته و برای حضرت سلطان مشغول بودند، در دارالفنون به طلاب خیلی اظهار ملاحظت می نماید و نیز در کلیسیا به رؤسای ملت استمالت می کند. دو ساعت و چهل دقیقه بعد موسیورالی آمد. بلافاصله آدم کوبرناتور هم آمد، باهم روانه شدیم. از دربندها که همه جا قراول داشت گذشتیم تا رسیدیم به اطاقی که خدام بودند. مرا آنجا گذاشته، خود رفتند به حضور. به هریک اظهار مرحمت مخصوصی فرمودند. بعد از لمحہ ای آدم کوبرناتور آمد و مرا برد به اطاقی دیگر. گفت اینجا باشید. قدری گذشت دیدم مردی وزنی هم آمدند و باهم حرف می زدند که آیا از همین جا باید رفت یا این که ما هم مثل اینها بایستیم. در این حین کوبرناتور آمد و دستی با آنها داده در نهایت

۱- کلمه ای ناخوانا شبیه «ایزون» تحریر شده.

ادب ایستادند که پادشاه از در داخل شد. کوبرناتور دست به پیشانی گرفته تکلم می کرد. آنها محتاج به معرفی نبودند. اظهار التفات به آنها نموده، به این بنده رو کرد که کجا زبان روسی آموخته ای؟ عرض کردم: شوکت مدار! جسم این بنده از ایران و روحم از این دولت، قلیل مدتی است وارد گشته، جزئی زبانی آموخته ام. آهسته به کوبرناتور چیزی فرمودند که هیچ نشیدم. بعد روانه گشت به سابو، یعنی کلیسیای بزرگ. عموم مردم هم همراه بودند، پلیس ها نسبت به مخلوق بعضی تعذبات و هرزگی می کردند ولی خودشان نهایت نجابت و بزرگی را می فرمود، و از آنجا به انیورسیته رفتند. در آنجا هم بسیار ترغیب و تحریض به تحصیل نمودند. بعد تنها در کالسکه روبرازی نشسته و چند نفری سوار و پلیس مستر در رکاب بودند و به سرای سلطانی تشریف بردند. آنجا را از قرار مذکور رجیل یهودی برای رفع صدمات یهودی ها و احترام آنها صد هزار روبل مخارج کرده پیشکش کرد، چون سلطان محض صرفه دولت مخارج گزاف برای عمارت خود نمی کند. اگر چه سربازخانه ها و غیره سه طبقه و چهار طبقه در نهایت استحکام، همه جا ساخته اند.

تا آن که شب رسید. اسباب عیش و آتشیازی برابر سرای سلطانی مهیا کرده، موسیقیان به نواهای چرکی که خود امپراطور مهیا ساخته مشغول به نواختن بودند، به نحوی که تمام مردم تحسین و آفرین می کردند و آن شب تمام شهر چراغان بود و مردم همگی در نهایت خوشوقتی و آزادی. بعد از اتمام آتش بازی مردم به منازل خود رفتند.

زمان ورود به غیر از حضرت سلطان هفده نفر ملازم و جمعی عملة گشتی در خدمت ایشان بودند. چون صبح رسید امپراطور عزیمت تشریف فرمائی و معاودت فرمودند. هر چه وزراء استدعا کردند که چند روزی توقف کند قبول ننموده، گفتمند چون اعلان توقف نشده، نمی توانم بمانم، تا ساعت تشریف فرمائی رسید. جمیع بزرگان به دربار حاضر آمدند. سلطان تنها سوار کالسکه گشتند. از کوچه ای که خیلی ممتاز و موسوم است به رستوسکی اولیچا گذشته، مردم به هر طرف کوچه دسته دسته ایستاده فریاد و ریوا می زدند تا رسیدند به آرامگاه راه آهن. آنجا همه

مردم را مراجعت داده، نوازش نموده و همگی دعای خیر نمودند. سوار گردیده، روانه شد. از آن حسن سلوک چنان مردم را فریفته خود ساخت که آحاد و افراد آن مردم را از جان و دل دعا گومشاهده کردم. همه قسم مردم از مسلم و عیسوی و یهود و گرجی و غیره.

بعد از این تماشا به منزل معاودت کردم. دوسه روز بعد روزی نزد کوبرناتور رفتم، قدری صحبت کردیم، گفت شنیدی فرمایش اعلیحضرت امپراطور را؟ گفتم چنان آهسته فرمودند که هیچ نشنیدم. گفت به من فرمودند از شما درست نگاهداری کنم، حال خودتان بگوئید به چه اسم شما را بخوانیم؟ چون از انتظام این دولت یکی آن است که هر کس به هر خدمتی مأمور می گردد باید سوگند یاد کند که خیانت ننماید و بعد از استعلام صدق خدمت او منصبش افزوده می شود و علاوه بر [این] مواجب هم مزید می گردد، حال هرگاه شما به خدمتی مایل باشید ممکن است. گفتم از من چه برمی آید و دیگر آن که قصد توقف این شهر را ندارم، نهایت زمستان اینجا باشم که زبان بیاموزم، بعد لامحاله به جانبی خواهم رفت، زیرا که غرضم سیاحت است و الحق از سرکار شما و اعلیحضرت امپراطور به حدی امتنان دارم که چنان است عمری بدون خدمت به من مرحمت کرده اید. گفت پس تا در این شهر هستید از دولت به شما مدد خرج اعطا می شود. گفتم الحال که به قدر کفایت موسیورالی احسان می کند، زیاد هم لازم نیست. پرسید چه می دهد؟ گفتم به قدر خرج، گفت در این صورت ماهی هفتاد روبل پول جیب شما مرحمت می شود از جانب دولت، سکوت کرده، به منزل آمدم و با خود خیال کردم که اینها اسباب غیبی است، ملتفت باش و مشغول به تحصیل انسانیت و زبان شو! به همین حال مشغول بودم تا آخر ماه رسید. مبلغ بیست و بل موسیورالی حق مترجمی داد و گفت علیوف هم همین مقدار مواجب داشت و ماهی شصت روبل هم از دیوان خانه کوبرناتور دریافت داشته گذران می کرد. حیرت کردم که این شخص با این مکننت چرا این گونه ممسک است. باز گفت من این مبلغ را از جیب خود می دهم، دخلی به دولت ایران ندارد، که شما آسوده باشید و به دولت خودتان خدمت کنید. هیچ نگفتم، قدری نشسته مراجعت کردم.

بعد از چند روز، روزی گفت می‌خواهم من هم زبان فارسی بیاموزم، هرگاه شما وقت دارید قرار بگذارید، روزها به من درس بدهید. قبول کردم، در هفته چهار مرتبه می‌رفتم درخانه و به او درس می‌گفتم.

زن بسیار زیبای خوش فطرتی داشت. روزی از من پرسید که به شما در ماه چه می‌رسد از موسیو؟ گفتم مخارج من. گفت مخارج شما چه می‌شود؟ گفتم نمی‌دانم. گفت راست بگو. گفتم من یک سلام به اعلیحضرت امپراطور دادم، از بزرگ منشی ماهی هفتاد روبل به اسم پول جیب می‌دهد، با این که از من پرسیدند چه قدر کفاف مخارج شما را می‌کند و جواب گفتم تمام مخارج مرا موسیورالی می‌دهد و اکنون هر روزی مقابل صد سلام اینجا می‌آیم و حرف می‌زنم، ماهی بیست روبل لطف می‌کند. از استماع این کلمات آن زن خیلی درهم شد. گفتم نه این است که این مبلغ برای من کم باشد بلکه زیاد است، مقصود بزرگی پادشاه بود. مستدعیم این صحبت مذاکره نشود. منظورم آن بود که معلوم شود این بنده بزرگواری آن اعلیحضرت را ملتفتم. خیلی تحسین کرد. در این اثنا موسیورالی وارد شده مشغول به خواندن درس گردید. فی الجمله حروف را می‌شناخت، خیلی باذکاوت بود. پس از اتمام درس به عادت همه روزه رفتم. پس فردا باز آمدم، خودش نبود، زنش آمده گفت اینک موسیو خواهد آمد و یک پاکتی که مبلغ پنجاه روبل بود برابرم نهاد، گرفتم. گفت از موسیو باید همین مبلغ دریافت شود، که موسیورالی آمده باز با شوق مشغول تحصیل گردید. بعد از اتمام درس زنش به او گفت من فضولتاً با موسیو علی قراردادم که شما در هر ماه یکی از این کاغذ که امروز مرحمت فرمودید بدهید. دیدم از این سخن درهم شده چیزی نگفت. بعد از لمحّه ای برخاسته به منزل آمدم. فردا آدم او پاکتی آورد، مضمون نوشته اعتذار بود که من امروز به جایی مهمانم. فهمیدم که خوشش نیامده و می‌خواهد ترک درس خواندن کند. خیلی خوشحال شدم که اسباب تحصیل من فراهم آمد، زیرا که دیگر معطلی نزد او رفتن ندارم. مشغول شدم به گردش در بازارها. تمام امتعه دکانین اسمش را جلی نوشته، این هم فی الجمله اسباب

زبان آموزی بود. هرچند روزیک مرتبه به خدمت کوبرناتور می رفتم. وضع مکالمات و سلوک او را بامردم و مردم را با او مشاهده می کردم و فی الحقیقه تحصیل می نمودم.

رفته رفته هوا سرد شد و شدت سرما زیاد گردید، به نحوی که دریا یخ بست اطفال را می دیدم که به پای خود کفشی تخته ای می پوشند که وسط آن تیغه آهنی دارد باریک که با آن تیغه خود را می لغزانند و بازی می کنند و این عموم داشت، از مرد و زن، وضع و شریف. وقتی که خیلی بازی می کردند و خسته می شدند، قدری رفع خستگی کرده باز مشغول به بازی می گشتند. تماشاگران از همه قسم مردم زیاد بودند و از این بازی حظی داشتند، زیرا که اغلب به حالات مختلفه می افتادند و مردم خنده می کردند. پاره ای چنان ملط در این کار بودند که قریب پنجاه قدم را به یک حرکت یک پا می رفتند. بعضی با اسب و کالسکه در دریا سیر می کردند و همچنین در کوچه های پر از برف این کالسکه ها مخصوص است، حلقه ندارد، به وضعی ساخته اند که لغزندگی ندارد. با آن سرما مردم چندان دستکش نمی پوشیدند. برای رفع سورت سرما هردو دست را به هم می مالیدند تا گرم می شد و زنانشان «مُفت» به دست می کردند و مفت چیزی است از پوست های گرانها که از دو طرف جای دست دارد، دست را در آن می کنند، خیلی گرم نگاه می دارد. از بیرون پوست است، ولی درون آنها پُر می باشد از پره های بسیار پاکیزه و روی آن پر پارچه بسیار لطیف نظیف کشیده اند برای حفظ آن پرها.

قهوه خانه های آنجا که موسوم است به تراکثیر هم چای و هم عرق و شراب می فروشد و وضع آنجا این است: پرسیه که عبارت است از دو پارچه قند و یک قوری بزرگ آب جوش، قوری کوچکی هم هست، اینها در میان سینی خالی است و یک استیکان و یک نعلبکی دیگر هم هست که در آن به قدر هشت یا ده پیاله چای ممکن شود، چای خشک ریخته است و قیمت اینها هفت کپک است و اگر کسی زیاده بخواهد هرچه می خواهد می آورند. چنانچه دو پارچه قند در نعلبکی و یک پیاله نعلبکی علیحده نیم پرسیه قیمت دارد.

روزی در خدمت کوبرناتور صحبت آزادی بود، گفتم الحق در این ولایت خیلی عجب است که با آن همه وسعت جهت عموم خلق چنان مشهود می شود که گویا در قفسی محبوس هستید! گفت از چه بابت؟ یکی یکی بگو تا جواب بشنوی. گفتم اولاً چرا باید گمرک به این سختی باشد؟ گفت اموالی که از این دولت به خارجه می رود ابداً گمرک ندارد، از هر قبیل که باشد و این به سبب آن است که صنعت یا مال التجاره برود پول بیاورد و به عکس، هر متاعی که از خارج می آورند پول گراف می گیرند، برای آنکه دیگر نیاورند و اهالی ممالک خودمان خودشان برای رفع حاجت بسازند و همه رعیت صاحب صنعت و نان بشود، اگر چاقوی انگلیسی نباشد و نیاورند، چاقوی زادبوم مشهور و متداول می گردد. چنانچه پارچه فرانسوی نیاورند، پارچه های مملکت خودمان به خوبی فروش می رود و روز بروز ترقی خواهد کرد، والا واضح است که امتعه دولت انگلیس یا فرانسه را مردم راغب تر هستند تا امتعه روس. در هر صورت ملک صاحب می خواهد که مردم را تربیت و مملکت را آباد بدارد. ما باید شب و روز در تحصیل علم و صنایع بکوشیم که عنقریب این دو رود بزرگی که از دولت فرانسه و انگلیس جاری است تمام دنیا را غرق خواهد کرد. اگر ما امروز خیال علاج نکنیم فردا پشیمانی برای ما چه سود خواهد بخشید. بعد صحبت از تذکره شد، بدان درجات مسطوره. گفت اولاً یک نفر یک روبل می دهد، این مبلغ هیچ قابلیت ندارد و خود آن شخص صاحب تذکره هم همیشه آسوده است و در این ضمن چند نفر صاحب نان می شوند، بلکه چندین هزار نفر فیض می برند و دیگر به حکم تذکره حالت جمیع مردم معلوم می شود. کمتر کسی خلافی می کند که نتوانند مطلع شوند یا نشناسند. تصدیق کردم. باز قدری صحبت داشته رفتم.

در اودسه تجارت بسیار معتبر فراوان دارد. اهالی یوروپ هریک برای خود مشغول به کار و صنعتی می باشند و غالباً مسکن دارند. در این شهر هنگام خشکی گرد و غبار فراوان دارد. آسیاهای بخار متعدد و بهترین همه آنها موسوم است به پروسکی ملیچا که متعلق به یک نفر از یهودان است و نام آن پروسکی می باشد و ملیچا به معنی آسیاست. تجارت معتبر آنجا گندم است که به سایر

یورپ می برند^۱. انبارهای بسیار معتبر در نهایت وسعت فراوان دارد. مدرسه‌ای دارد که زبان اهل شرق تحصیل می‌شود. تیاتور خیلی خوب، کتابخانه به قدر کفاف، موزه‌ای که هفته‌ای یک روز باز می‌شود، خزینۀ شهر، بانک متعدده، سر بازارخانه‌های خوب مستحکم، دکان نجاری کمتر از سایر صنایع دیده شد. ابریشم کاری و حدادی و کفاشی به قدر کفایت، بل زیاده دارد. مدرسهٔ بحریهٔ معتبری دارد که آنجا تحصیل علم نجوم می‌شود.

بالجمله اوقاتم صرف سیاحت بود تا زمستان سپری شد و بهار پیش آمد. عزیمت سفری کردم. در میان روس‌ها اعیاد فراوان است. روز عیدی که موسوم است به کریسموس در موسم خوبی واقع است، تمام تدارک علیحده می‌بینند. میزی گذاشته و در آن گوشت غاز^۲ و اردک و بوقلمون و خوک و بره نهاده، شراب و عرق و سایر مشروبات فراوان چیده. تغییر جامه‌های خود کرده، به دیدن یکدیگر می‌روند و روبوسی می‌نمایند و تبریک می‌گویند. در روبوسی دختر یا زن هر که باشد دوستانه روبوسی می‌کنند، عیب نیست. اغلب مردم بدمستی می‌کنند، غالباً در کوچه‌ها مست می‌افتند. مستحفظین شهر مواظبتند که هرگاه کسی مست باشد و بیهوش شده بکناری برده حفظ کنند تا به هوش آید، آن وقت روانه می‌نمایند.

در اودسه چهار محله است. هر محله کدخدائی دارد و دیوان‌خانه علیحده، چون اتفاقی بیفتد سرباز مستحفظ ملاحظه می‌کند. اگر سیاست و تنبیه او متعلق به پلیس است، خبر به پلیس می‌دهد و اگر به جانب کدخدا یا جای دیگر تعلق دارد، به آنجا می‌فرستند. در هر محله برای آتش خاموش کردن علامت‌ها دارند. چون جائی آتش بگیرد از مناره که در پلیس است علامتی می‌نمایند، مردم مطلع شده، کلاه برنجی بر سر نهاده، آلات آب پاشی و بیل و کلنگ می‌برند و بزودی خاموش می‌کنند و علامت اخبار زنگی است که چون قراول از بالا دید زنگ می‌زند. عملهٔ مخصوصه و غیره فوراً آنجا روانه می‌شوند و رفع آتش را می‌نمایند.

۱- و امروز «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی!» محتاج به گندم سایر کشورهاست!!

۲- در اصل: قاز.

میوه جات از هر شهر به آنجا می برند، به نحوی که یکی از معاملات کلی آن شهر همین دادوستد می باشد.

بعد از این اطلاعات و تماشا فی الجملة هم زبان آموخته بودم، با خود تصور نمودم که زیاده از این معطلی بی حاصل است، باید به طرفی رفت، ولی متحیر بودم که کجا بروم. عزم این شد که امروز صحبت هر شهری را که شنیدم از اینجا، آنجا خواهم رفت. روانه بازار شدم، شخصی ایرانی را دیدم، پرسیدم از کجا آمده ای؟ گفت از سواستاپول^۱. عزیمت آنجا را نمودم. رفتم به قهوه خانه دیدم، نقشه جنگ آن شهر را به یکدیگر می نمایند. این هم مزید بر خیال گردید. آدمی به دفترخانه فرستادم، معلوم گردید که سه شنبه کشتی می رود. روز جمعه بود، به خدمت کوبرناتور رفته عرض کردم این بنده از خدمت مرخص می شود، مستدعیم تقصیرات ماضیه ام را عفو بفرمائید. پرسید چرا می روی و کجا می روی؟ گفتم چون عمر می گذرد، بهتر آن است هر چند صباحی در نقطه ای بگذرد. گفت به هر کجا بروی جز این مخلوق نخواهی دید و جوهر تمام ادیان هم جز این نیست که بد نکنید، بد است و خوبی، خوب است. گفتم هرگاه خیال بنده این بود، ابداً قدم از خانه بیرون نمی نهادم، ولی می بینم که از دولت مسافرت چند زبان آموخته ام. اگر دردی داشته باشم می توانم به حکیمی اظهار درد خود کرد، همچنان که گنگی بد است؛ کوری هم، کوری هم بد است، باید مردم دید و سخن شنید. شاید به فرّ این عنایت آدم شوم. بعد برخاسته گفتم ببخشید، خیلی زبان درازی شد. پرسید موسیورالی چه می گوید؟ گفتم نزد او نرفته ام و ذکرش نشده است. مقصود کلی شرفیابی خدمت شما بود. گفت خوب شغل بسیار است بروید، ولی باز باید ملاقات بشود. روانه شدم به منزل موسیورالی و اظهار مطلب نمودم، خیلی درهم شد. گفت شما هم به سان غلیوف رفتار کردید. گفتم خیر، زیرا که او از شما اضافه مواجب خواست، ولی من مقصودم سیاحت بود و اگر حکومت این شهر را به من بدهند نخواهم ماند و اینک محض پاس حقوق است که

۱ - Sébastopol، سباستوپول، سواستوپول، امروزه آنرا اخیار (Akhiar) نامند. در جنوب

غزبی شبه جزیره کریمه (قریم) واقع است.

خدمت رسیدم. گفت پس من چه کنم؟ گفتم هرگاه بخواهید علیوف را بیاورم. گفت اگر بی منت باشد چه ضرر دارد. همان روز علیوف را دیده، قرار شد که فردا باهم برویم نزد قونسول و او را بسپارم. قبول کرد. فردا در وقت مقرر باهم روانه شدیم نزد قونسول. گله گذاری‌ها کردند و آشتی درستی شد. روزیکشنبه که عید ملی بود، آدم قونسول از دنبال آمد، رفتم. بعد از ملاقات نصیحت کرد که شما نروید. گفتم چرا؟ گفت این علیوف بد آدمی است زیرا که شما در حق او خوبی کردید و اصلاح فیما بین به توسط شما شد و او روز گذشته از شما شکایت می کرد و نسبت های بد به شما می داد. گفتم در این صورت باید از این شهر زودتر رفت که روی مردم متافق را ندید و بعد هر چه اصرار در توقفم نمود، قبول نکردم و افسوس از عمر گذشته داشتم که آنجا صرف گردید و بیرون آمدم.

در این اثنا اسمعیل نامی شعبده باز ایرانی به من برخورد در نهایت پریشانی. گفت کار من گرهی به هم رسانیده. گفتم اینک من عازم و از من کاری ساخته نیست. التماس کرد. ناچار اسباب او را از گمرک به در آورده، تیاتوری برای او اجاره نموده، جزئی تنخواهی هم برسبیل قرض از من خواست، دادم. گفتم باید بروی نزد علیوف و از من بدگوئی کنی. او از تو خشنود می شود و کارهای ترا اصلاح خواهد کرد. بعد رفتم نزد کوبرناتور که خداحافظ بگویم. دیدم منشی او قبض آورد از جهت ماهانه گذشته که مهر کنم. نگاه کردم دیدم دوماه علاوه نوشته است. خجالت کشیدم حرفی بزنم. امضا کردم. خواستم بروم، گفت اندک تأمل کنید. بعد از لحمه ای دیدم دوماه دیگر راهم که در قبض نوشته بود، وجش را آورده تسلیم نمود. دریافت کرده خداحافظی گفته، رفتم به منزل و از آنجا روانه به کشتی گردیده، نشسته روانه شدیم تا رسیدیم به بندر یوپاتوریا.

یوپاتوریا

پیاده گشته به تماشای آنجا مشغول شدم، چون دو ساعت مجال توقف بود. بالجمله این بندر از بنادر قدیم است، بسیار باروج و خوش هوا و فضا، نه هزار نفر عدد نفوس اهالی آنجا است، مدرسه های متعدده جدیده بسیار، اهالی مسلم و

روس و قلیلی ارمنی. زبان متداوله روسی و ترکی تاتاری. میوه جات فراوان و به ترکی می گویند غزلوف. تراکتیرها فراوان، کاستینیچا متعدد. بعد از مختصر سیاحت مراجعت به کشتی کرده، روزانه دیگر صبح زود رسیدیم به جایی که از دریا باید بازورق به کنار رفت.

سباستوپول

این بندر از بنادر عسکریه معتبر روسیه می باشد. اسم آنجا را از یونانیان اخذ کرده اند. سواستاپول یعنی مدینه السلطان. آبادی آنجا جدید است و کم، ولی خرابه های کهنه فراوان دارد. تازه کوچه ها و قهوه خانه ها ساخته اند، کاستی نیچا، در دیوارها گلوله های توپ هنوز هست، بر نداشته اند. سبب پرسیدم گفتند برای آنکه همواره مردم ببینند و از خواب غفلت بیدار باشند. در کوچه ها چراغ ها فراوان و روز و شب روشن است. مانند خلیج بسیار کوچکی است که باید بازورق بزرگی که حاضر دارند گذشت، به آن جانب که موسوم است به اختاریه؛ و از آنجا به هرجا که خواهند. کشتی های جنگی دولت روس در این بندر است. از قرار مذکور سابقاً شصت هزار اهالی داشته، والیوم منحصر است به یازده هزار نفر؛ آنها هم اکثر غریب می باشند. از آن بندر میوه جات به اودسه و شهرهای دیگر که از اودسه با راه آهن می روند، می برند. خیلی مستحکم ساخته شده. الان هم از دو طرف اختاریه مشغول به تعمیر می باشند. کلیسای خوبی دارد موسوم به میخائیل و پطر، تیاتوری که سابقاً داشته در جنگ خراب شده و بعد تعمیر کرده اند. از هر طرف که عبور می شود چندین خرابه به نظر می آید. کوچه های جدید خوب تازه مقرر کرده اند، همه روشن از چراغ. پلیس و پسته در نهایت انتظام، تلگراف به هر طرف موضوع هم از راه خشکی راه چاپار به هر طرف مرتب. بعد از این مختصر سیاحت، عزیمت سیاحت سیفروپل^۱ را که دارالحکومه بلاد قدیم آنجاست نموده، از آب گذشتیم. عراده پسته که چهار نفر می نشیند حاضر بود، سوار گشته از اختاریه به باغچه سرای رفتیم.

باغچه سرای

آنجا سه ساعت توقف شد. اینجا میوه‌خانه تمام ممالک روسیه است که نقل به اطراف می‌شود. عدد نفوس اهالی چهارده هزار، حمام‌های خوب، مساجد متعدده. زبانشان ترکی تاتاری است. وجه مناسبت آنکه سرای می‌نامند این است که مشهود است از قدیم خانی داشته‌اند و مسکن تاتارها بوده و حکمرانی به اطراف داشته‌اند. کوچه‌ها محجر، راه‌ها هموار برای حمل اشیاء که باعراده می‌برند. پُسته‌خانه‌ای دارد که به وقت مقرر روانه می‌گردد. بعد از آنجا عزیمت سین فرپل که به زبان ترکی آق مسجد می‌نامند نمودم، عرض راه همه جا آبادی است و باغ و باغچه. قریب غروب وارد شدم.

سیمفروپول

شهر تازه‌ای دیدم در نهایت پاکیزگی کوچه‌ها. عمارات یک طبقه و دو طبقه خیلی باروح. شهر کهنه‌ای دارد که چندان پاک و منظم نمی‌باشد. قهوه‌خانه‌ها فراوان. سراها کاستی نیچا متعدد برای رفع حاجت، باغ‌ها و زراعت‌های بسیار. در این شهر سرای قدیم تاتارها زیاد می‌باشد، که الآن در تحت ایالت کوبرناتور است. ساپر یعنی جامع روس نیکوئی دارد. اهالی اغلب متمول، تجارت مختصری دارد، از حبوبات و میوه‌جات. بعد از تاتارها به دولت روس منتقل شده. عدد نفوس اهالی یازده هزار و اکثر تاتارها می‌باشند. خیلی خوش هواست.

بعد از چند روز عزیمت سیاحت کفه که به زبان روسی فِته سیه می‌نامند نموده، روانه گشتم.

خارسوبازار

در وسط منزل به جایی که موسوم به خارسوبازار است چند ساعتی توقف نمودم. اهالی آنجا غالباً تاتار می‌باشند. قریب بیست مسجد آنجا دیده شد با سه کلیسیا. عیویان خیلی متعصب بودند. زبانشان همان زبان تاتار و آرامنه

است، عدد نفوس اهالی نه هزار نفر ولی از دیگری زیاده هم شنیده شد. کوچها سنگ فرش، مدارس متعدّد، مدرسه آرامنه نیز در نهایت آراستگی و نظم. مردمانش خیلی مؤدّب.

فئه سیه

از آنجا عازم فئه سیه شدم. قریب آن شهر مدرسه بسیار خوبی بنا کرده اند. موسیو کاپرل که ملقب به آیوزوف می باشد چاپخانه خیلی خوبی بنا نموده. اطفال آرامنه هر مملکت را مجاناً تربیت می نمایند. طلاب زبان ترکی و ارمنی و روسی و فرانسوی تحصیل می نمایند. سرآین که این بنا از شهر دور است محض وفور تحصیل متعلمین می باشد. کاپرل که مبدع این مدرسه است مردی است حلیم و علیم، این السنه مختلفه مسطوره فوق را خوب می دانست. لباسش بسان البسه خلفاء...^۱ بود، ولی باطناً از فلاسفه کمتر مثل ایشان دیده بودم.

برادری داشت موسوم به ایوان از جمله نقاشان و نقشه کشان ممتاز روسیه است. گفتند سبب کلی شهرت او آن است که وقتی پرده ای از کارهای رفائیل آورده بودند و هرکس به تماشا می رفت بایست ۲۰ کپک بدهد. ایوان هم رفته بود، دید که صورت شخصی است در هوای گرم اندک عرق کرده، مداد را از جیب بیرون آورده، به نحوی که احدی ملتفت نشد شکل مگسی بردست آن شخص کشیده و رفته بود. مردم آمدند پنداشتند مگس به روی دست او نشسته، خواستند او را رد کنند، معلوم شد که نقاشی کشیده است. صاحب پرده به دولت عارض گشت که نقاشی پرده مرا ضایع کرده. این مطلب را در روزنامه ها درج کردند که هر که این صنعت را نموده اظهار کند به او ایرادی نیست. ایوان اظهار کرد که کار من است و به دیوان خانه ارباب صنعت و نقاشی عرضه کنند، هرگاه ضایع شده من از عهده قیمت آن برمی آیم و گرنه، معلوم شود که به وجود رفائیل مرده مفاخرت نباید کرد زیرا که بحمدالله از تربیت این شاهنشاه عالم عادل رفائیل زنده در دولت روس موجود است. این محاکمه به عدالتخانه اهالی صنعت

۱- در اصل کلمه ای لایقره است شبیه «تبی».

عنوان شد. در مجلس رؤسا پرسیدند چرا این صورت مگس را به روی این دست کشیده‌ای؟ گفت چون کار استاد کامل نباید ناقص باشد، بدان جسارت نمودم. گفتند چه نقصان داشت؟ گفت چون در این پرده معلوم نموده که فصل تابستان است، به سبب عرقی که بر صورت نشسته و در چنین فصل ناچار اقتضای مگس دارد، گذشته از اینها خود آن مگس به قاعده نقاشی ملاحظه فرمائید، اگر قصوری از آن پرده دارد، بلی مقصرم. همگی تصدیق کردند که بر قیمت آن افزوده شده. این مطلب را در روزنامه درج کردند و مشهور شد. به سمع پادشاه رسید. حکم به احضار آن فرمود. بعد از شرفیابی نهایت مرحمت فرموده، نشان و مواجب و امتیاز دولتی عطا نمودند. الیوم چنان مشهور است که هرگاه عنوان پرده‌ای می‌کند در روزنامه‌ها می‌نویسند که هر کس طالب چنین پرده‌ای است قیمتش را به مسلم بدهد که بعد از اتمام حق او خواهد بود و قیمت پرده آن به دوازده هزار روبل مقرر است. چنانچه طالبی بهم نرسد پرده مزبور را به کارگزاران دولت می‌دهد و قیمتش را می‌گیرد.

خیلی مشتاق ملاقات ایشان شدم. برادر مهتر ایشان که صاحب این مدرسه است به واسطه دانستن دوسه زبان باهم مربوط بودیم. از ایشان احوال برادرشان ایوان را پرسیدم. گفت باهم می‌رویم به دیدن او. به اتفاق سوار کالسکه گردیده رفتیم به خانه ایشان. در منصب نظامی ژنرال بود. ملاقات شد، الحق بسیار جوان کامل مؤدب دانائی است. زنی دارد فرانسوی در نهایت انسانیت. قریب سه ساعت آنجا بودیم. چند پرده از کارهای تمام و ناتمام کوچک و بزرگ روز و شب، تصویر و دورنما به اقسامه تماشا کردیم، هیچ کمتری از کارهای رفائیل نداشت. خیلی حظ بردم.

بعد خدا حافظی گفته روانه به کاستی نیچا شدم. جزئی اسبابی گرفته کنار دریا گردش می‌کردم. باغچه خوبی داشت که روزها وقت عصر عموم مردم آنجا تفریح می‌کنند. مسجدی دیدم که سابقاً مسجد بود، والیوم کلیسای کاتولیک می‌باشد، زیرا که این شهر سابقاً جزء تاتار و اکنون به تصرف دولت روس است. حمام‌ها دارد که تمام در میان دریا ساخته‌اند. کوچه‌هایش منور و

محتر. کشتی به همه جانب روانه، تلگراف به هرطرف کشیده. عدد نفوس اهالی دوازده هزار.

دو شب آنجا توقف کرده روزانه سیم به کشتی موسوم به یالتا نشسته روانه شدیم. کنار دریای سیاه به سان سایر خاک عثمانی نیست که هر بندر مفتش بیاید و تذکره بخواهد. فردا صبح پیاده شدم به بندر خوبی، بازورق داخل شدیم. بسیار خوش هوا و پاک و صاف. کوچه ها در نهایت پاکیزگی. عمارت سلطانی و ورنسوزیاده نیکو و باصفاست، به درجه ای که در آن صفحات مانند آن را ندیده بودم. باغ وحوشی داشت که به سان جنگل مرتب کرده اند، چنانچه گوزن و غیره به آزادی گردش می کنند. باغچه ها و گذرها متعدد. در خیابان ها غالباً کرسی ها نهاده و در وسط موسیقیان به نوازندگی مشغولند. سرای ورنسو که زیاده عالی و سرای سلطانی است هنوز درست اسباب های آن را مرتب نداشته اند. آن روز دکان و بازار جمیعاً قریب چهار هزار به نظر آمد.

کرج

در این بین کشتی دیگری آمد که روانه به کرج^۱ بود. سوار گردیده از راه فته سیه مراجعت نموده. دیگر آنجا پیاده نگشته، تأمل کردم تا کشتی لنگر برداشته روانه شد. به وقت غروب رسیدم. از قراری که معلوم شد گذشتن از آن دریا خیلی مشکل است. زیرا که در هر موقعی علامتی موضوع است برای عبور کشتی ها. این در بندهم به سان اودسه کشتی به خشکی ملحق می گردد و مسافرن بدون زورق پیاده می شوند. پیاده شده به کالسکه ای نشسته به جانب سکوسکی کاستینیچا روانه شدم، تا رسیدم. بازارهای خوب، خیابان های منظم، پلیس مؤدب تمیز منظم. عموم مردم شب و روز آزاد می باشند، مگر در حال تقصیر. تمام شهر در شب منور. تیاتور زمستانی بسیار نیکوئی دارد. در تمام آن صفحات این چنین شهری ندیده بودم. اهالی آنجا روس و ترک تاتار و چند نفر ایرانی، ارمنی، گرجی و اهالی یورپ در آنجا مقیم، قونسول هر دولت یا تائب قونسول، خیابانی دارد خیلی

خوب، از جهت کرسی‌ها شبیه است به فئه‌سیه، ولی از جهات دیگر برتری دارد، عموم مردم وقت عصر به تفرّج آنجا مشغولند. از جمله تجارت‌های معتبر آنجا دادوستد پوست بره می‌باشد. پشم گوسفندان را ماهوت می‌بافند.

کرچ از شهرهای ممتاز قدیم یوروپ است. در بند میان دریای سیاه و آزوف است. حوالی آن نیکی کوی واقع است که دوجا دریای آزوف را حفظ می‌کند و این دریا مخصوص به دولت روس می‌باشد، احدی حق مرور ندارد. سرحدّ است میان آسیا و یوروپ، به واسطه تنگه‌ای که مانند بغاز اسلامبول می‌باشد. عدد نفوس اهالی بیست و یک هزار. بسیار بندر معتبر خوبی است. قلعه محکمی دارد، خاکریزی معتبر که مخصوص جهت جنگ مقرر داشته‌اند. مساجد مسلمین و کلیسای یونان و روس در نهایت معموری. تجارت آنجا غیر از پوست بره، تخم ماهی و نمک، پنیر، پشم، مو، مویز، عمل و غیره و غیره دادوستد دارند. قهوه‌خانه‌ها به سان روسیه و ترکیه. تراکثیر متعدد.

سه روز در آن شهر توقف نمودم. روزانه سیم در باغچه عمومی رفته از مردم جویای حرکت کشتی گشته. معلوم شد که فردا روانه است. لهذا پاره‌ای جای‌ها که ندیده بودم به سیاحت آن جاها رفتم، از قبیل ترس‌خانه که جای تعمیر کشتی است. انبار زغال سنگ جهت کشتی‌ها، و دفترخانه آنجا را مختصر سیاحتی کرده رفتم به تماشای مدارس طلاب. حیرت کردم که در این قلیل مدت این سلطان بزرگ چگونه این مملکت را این گونه آباد و منظم داشته است. الحق جای حیرت است و صد هزار بار جای حسرت.

برویانسکی

بالجمله وقت حرکت کشتی سوار شده روانه به جانب برویانسکی کشتیم، تا رسیدیم، پاده گردیده، بندر بسیار معتبر خوبی است، واقع در دریای آزوف در یوروپ. لنگرگاهی است در نهایت امتیاز. تیاتوری خیلی ظریف دارد. مردمانش غالباً روس و یهود و سایرین هم هستند، ولی کمتر. این بندر در ارض مسطحی واقع است. کوچه‌ها تمام مفروش به سنگ، هوتل و کاستی نیچا بسیار،

تراکتیر فراوان، عمارات غالباً دوطبقه از چوب و آجر و سنگ. مردمانش خیلی باشوق و ذوق. شب‌ها تا صبح مشغولند به گردش. چراغ‌ها همه جا روشن، مردم در نهایت آزادی. تجارت آنها غالباً از حیوانات است، ولی در کمال اعتبار. مدارس مجانی و غیره متمدن.

ییسک

در آنجا دو روز مانده، روزانه سیم عزیمت آسیا کرده، به کشتی نشسته به جانب ییسکی^۱ روانه شدیم. نیم فرسخی شهر به عراده سوار گشته تا به شهر رسیدیم. ابتدا خیابان خوبی دیدم. کوچه‌ها تمام مفروش به سنگ، ولی پر گردوغبار. شب‌ها به چراغ منور. دکاکین و بازار مختصر خوب. عراده به هر طرف روان، جهت نقل مال التجاره و غیره. کاستی نیچا کمتر دارد. کاروان‌سرا که به زبان آنها پادور می‌نامند فراوان، چون کاستی نیچا ندارد، پادور فراوان است برای مسافرین؛ که در هر یک چند حجره می‌باشند که منزلگاه باشد. مال سواری ایشان همان عراده است. پسته به هر جانب روان و باداشتن تذکره هر کس بخواهد می‌رود. به این نحو که تذکره را نموده، ورقه علیحده می‌گیرد، تا هر جا که مقصود اوست می‌رود، ولی در هر ورست یک کپک می‌گیرند. اگر شخص یک نفر باشد دو اسب می‌دهند و هرگاه دوتنفر باشد سه اسب می‌دهند که به اسب ستم نشود. شب را ماندم. تیاتور کوچکی داشت آنجا به سر بردم. تا فردا عصر مشغول گردش بودم.

ماریوپول

وقت حرکت کشتی رسید سوار شده به جانب ماریاپول^۲ روانه شدیم. دوساعت از شب گذشته رسیدیم. به کاستی نیچا رفتیم. این شهر معدودی هستند، چند قهوه‌خانه دارد که صاحبان آنها اهالی آسیای ترکیه می‌باشند. مردی عثمان نام در نهایت خوشوقتی از جان و دل به خدمتگزاری من مشغول بود، به نحوی که

متحیر شدم که این مرد به چه خیال اینگونه خدمت می کند. آن روز گذشت. وقت شام معذرت خواسته جزئی وجهی به صاحب منزل دادم. صاحب منزل از آن شخص پرسید شما چه کاره اید، گفت نوکر این شخصم. من خجالت کشیدم که بگویم نوکر من نیست.

باری قریب مغرب باز آمد و گفت امشب در باغچه عمومی تیاتوری است بازی می کنند، اگر مایل باشید برویم به تماشا، قبول کردم. بعد از ساعتی روانه شدیم به باغچه موسوم به کروسکی ساد. عمارت بسیار خوبی آنجا بود موسوم به واکران که آنجا مجلس رقص فراهم است. تذکره گرفته رفتم به تماشا. تا نیم شب آنجا بوده، بعد مراجعت به منزل کردم. دیدم صندوقچه کوچکی که سکه بعضی ولایات که به زحمات تحصیل و نگاهداری نموده با پاره ای انگشتی ها و یادگاری ها در آنجا بود، نیست. از صاحب منزل جو یا شدم، گفت نوکر شما را دیدم. از منزل شما بیرون آمد و گفت مالنکی دام یعنی کوچک آنجاست و ترسان از در بیرون رفت. گویا زیر پالتو چیزی داشت. خیلی حیرت کردم که این اتفاق چگونه افتاده، زیرا که تا کنون راضی به اتلاف مال احدی نشده ام و دیناری از کسی ندرزیده که مکافات شده باشد. باز خیال کردم که به همین دلایل البته پیدا می شود، ولی زیاد ملول از یادگاری دوستان گشتم که در آن صندوقچه بود. باز با خود خیال کردم که تکلیف حرکت تجسس می باشد، بهتر آن است که لامحاله حرکتی نکنم. لهذا برخاسته به جانب بیعارخانه ای روانه شدم. در یکی از بیعارخانه ها دیدم آن نوکر الحاقی مست افتاده. نزدیک رفتم. بیعاره گفت چه کار داری؟ گفتم این مرد کیست؟ گفت نمی دانم. گفتم چه وقت اینجا آمده؟ گفت ساعتی می شود: زلف آن بزرگوار را گرفته از جا بلندش کردم و سر باز پلیسی را آواز نمودم و گفتم این نوکر مرابیاور. او هم او را برداشت و آورد تا کاستی نیچا رسانید. دیدم از فرط مستی نمی تواند بایستد. همان طور که پهلوی دیوار ایستاده بود از پای درآمد. دیدم تکمه های پیراهنی که از من برده بود در گریبان اوست. بیرون آورده گفتم ای بدبخت، صندوقچه را کجا بردی؟ گفت من نبردم گفتم این تکمه ها گواه است، اگر راست گفتمی کاری ندارم، والا حکماً ترا به پلیس می دهم که جزای ترا

بدهد. گفت راستی آن است که صندوقچه را برداشته به محله فواحش رفتم و درخانه ای صندوقچه را شکستم، چند پارچه ای من برداشتم، مابقی قحبگان بردند و هریک از دست دیگری می ربود، آنچه نزد من مانده همین است که نشان بوده و برداشته اید. پرسیدم صندوقچه و تذکره را چه کردی. به ترکی گفت «بویله آتدم دکیزه» و به دست اشاره کرد، یعنی به دریا انداختم. هرچه باخود خیال کردم که جزای این بدبخت چه باشد که در این بیابان مرا سرگردان کرد، جز گذشتن هیچ به خاطرم نرسید. گفتم ای خبیث برخیز بزودی فرار کن که تا زخمم سرد نشده است آسوده شوی. در هر حال جزای تو با خداست. گفت اگر بخوام بروم نمی توانم، زیرا که کفش ها پای مرا می زند. بعد کفش ها را از پا در آورده در جیب گذاشت و مستانه شروع به دویدن کرد. گاهی راست و گاهی کج، دوان دوان از نظرم گم شد. بعد از آن رفتم به منزل، به خاطرم آمد که تذکره نیز در صندوقچه بوده. پریشانی حواسم بیشتر شد، گفتم

ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود برگوسفندان
اگر به این نادرست تنبیهی نشود، دیگران راهم به این بلیه می اندازد.
کم کم خیالم قوت گرفت، به سرعت آمدم در بازار. نایی از پلیس ها مرا آن گونه هراسان یافت، سبب پرسید. خواستم بگویم، نتوانستم، گویا قفل به دهانم زدند. چیزی نگفتم و رجوعش را به خدا کردم.

صبح بود از زحمت شب بسیار کسل بودم. بدون هیچ خیالی در بستر دمی آسوده، خوابیدم. بعد از ظهر بیدار شده، شکر ایزد تعالی بجا آوردم. ولی از جهت گم شدن تذکره ناچار به پلیس اخبار دادم. نمره آن را پرسید. گفتم یکصد و هفده از دیوانخانه کوبرناتور داده شده، به تاریخ ششم آپریل. پول تلگراف از من گرفت و گفت به شما خبر می دهم. قریب غروب دیدم آمد به منزل، نوشته آورد که این برای شما تذکره است تا هر جا که کوبرناتور باشد و آنجا همین نوشته را بنمائید، تذکره می دهند. آن شب را در آن شهر به سر برده، علی الصباح روانه به دفترخانه کشتی ها شدم، که چه روز کتی روانه است به جانب استوف. گفتند امروز بعد از ظهر. مراجعت به منزل کردم.

اهالی ماریانپل اغلب با ثروت می باشند و یونانی هستند. عماراتش آجرین و چوبین و سنگین، مدارس در نهایت انتظام و زبان یونانی و روسی و فرانسوی تحصیل می کنند. تلگراف به هرجانب کشیده. کوچه ها شب ها منور. راه پست برای عموم مردم و چاپار کنار دریا ساخته. بعد از سیاحت آن شهر به صاحب منزل خداحافظی گفته، خیلی عذرخواهی از زحمات خود نمودم. او هم به طور مهربانی جواب داد و گفت حمد می کنم خدای را که اگر در منزل من به شما ضرر یا خسارتی وارد آمد از هم ملت شما شد، از ماها اذیتی به شما نرسید. دور نیست که اثر این سخن از آن رفتار بیشتر بود.

تقارنگ

بالجمله سوار به کشتی شده به جانب تقارنگ^۱ روانه شدیم. صباح آن روز وارد شدیم. باز بانیشان ها مانند کرچ کنار دریا را پر کرده بودند که کشتی نزدیک ایستاد. از آنجا یکره به کاستی نیچائی که موسوم به مسکوسکی می باشد رفتیم. پیاده شده قدری آسودم. بعد بیرون آمده برای سیاحت به باغچه بسیار خوبی که نزدیک به شهر می باشد رفتیم. در آنجا جمعی را دیدم که تعریف زیادی از راستوف می کردند. با خود گفتم باید زودتر حرکت کرد که بدان زمستان گذشته که در اودسه گرفتار بودم نشود.

باری این شهر از شهرهای محکم معتبر دولت روس است، واقع به کنار دریای آزوف. عدد نفوس اهالی بیست هزار. کوچه ها همه محجر. قونسول اغلب دول در آنجا مقیم. مدارس بسیار همه منظم و مدرسه ای مخصوص نجارهاست. موزه کوچکی، کتابخانه خوبی دارد. از هرجانب با عراده نقل اشیاء به آن شهر می شود. عمده صنعت آنها کوزه گری و حدادی و نجاری است و اعظم تجارت آن شهر معامله ماهی است که به واسطه دُن از رود وُلگ به اطراف می برند، و پاره ای اشیاء می آورند. در آن رود کشتی کوچک عبور دارد و از خشکی راه آهن الی راستوف ساخته.

بعد از دوروز توقف و سیاحت به کشتی نشسته، روانه به راستوف شدم. همه جا از دو طرف رود اشجار مثمره و غیر مثمره و مزروعات بود.

رُستوف

بعد از ظهر وارد راستوف^۱ شدم. کنار رودخانه بنائی نیست، فقط برای توقف کشتی ها می باشد. این شهر هم جزء ایالت یاراسلاف است. عدد نفوس اهالی دوازده هزار. بازارهای معتبر، تجارت بسیار معتبر. حبوبات نیز فراوان. پلی به روی رود دُن بسته اند و از این رودخانه کشتی به دریا روانه است؛ وهم از روی رود راه آهن ساخته اند تا نویچرکس^۲. کوچه ها سنگ فرش. دوتیاتور دارد، یکی زمستانی که از آجر و سنگ ساخته اند و تابستانی که از چوب فقط ساخته. مردمان ساده دارد، بسیار متدین به دین اسلاف (اسلاو که می گویند یعنی سخن در آن مستتر است. پراو یعنی پراو اسلاو سخن راست.) در آنجا علامات ظاهره است که بسیار قدیمه بوده. مساجد خرابه متعدد دارد. اهالی هرملت آنجا هست از یهود و ارمنی و روس بسیار دیدم. باغچه خوبی دارد که عصرها عموم مردم به گردش می روند و موسیقیان به نوازندگی مشغولند و مردم در نهایت آزادی به تفرج مشغولند. هم از اینجا راه آهن دارد تا تقانرگ.

روزی به خیالم رسید که باز بروم به تقانرگ که تبدیل تذکره کنم. لهذا صبح برخاسته به مرکز راه آهن رفته، کالسکه آنجا بود که چهار درجه داشت برای اقسام مردم که به فراخور قیمت درجه اش مشخص می شد، و این از جانب دولت مقرر است محض رفاه فقرا و غیره. بالجمله سوار گشته وقت عصر وارد شدم. شب را در باغچه رفته که در نهایت صفا بود. در این شهر هم تیاتور زمستانی و تابستانی علیحده است، به نحوی که سابق ذکر شد. آن شب را آنجا به سر برده و از آنجا باز روانه به راستوف، از نهری که ذکر نمود رفته و از آنجا بلا تأمل روانه به نخجوان جدید^۳ شدم.

نخجوان جدید

این شهر از شهرهای دیدنی دولت روس می باشد. اغلب مردم آنجا آرامنه هستند. دیوانخانه هم از خود دارند. مدارس بسیار، چاپخانه خلی خوب که کتب و غیره به هر زبان چاپ می کردند. الحق نهایت مواظبت در ترویج ملت خود دارند. کلیسای متعدد برای آرامنه فقط ساخته اند. در مدارس زبان روسی هم تحصیل می نمایند. پولیس و عمله تیاتور و دیوانخانه از اهالی خود دارند. کوچه ها در نهایت راستی مقرر داشته اند. اغلب مردم کالسکه از خود و نوکر غیر ملت خود داشتند. تیاتوری هم تازه ساخته بودند. هر صبح اطفال کتب خود را زیر بغل گرفته روانه به مکتب یا مدرس خود می باشند. تا آن روز هیچ شهری ندیده بودم که آرامنه بدین درجه آزاد باشند. و این شهر واقع است به کنار رود دُن. عدد نفوس اهالی چهارده هزار است. اهالی صنایعشان خیلی کم می باشد. فقط ریشتن و یافتن پنبه و ابریشم می دانند، ولی تجارتشان معتبر است که به هر طرف دادوستد دارند. این نخجوان غیر از نخجوانی است که در آسیا واقع است، زیرا که این شهر داخل یوروپ می باشد و آن نخجوان کنار رود ارس واقع است. بالجمله از این شهر تلگراف به هر طرف کشیده اند و از رودخانه قُرب این شهر کشتی ها می گذرد و به دریا می رود. راه آهن به تقانرگ و نوی چرکس مقرر است. مردمانش خیلی غیور به نظر آمدند. اکثر از کبه صبح به راستوف می روند، جهت تجارت و شام به نخجوان معاودت می نمایند. و نیز بسیاری شب نشینی را در راستوف می نمایند و خواب را در نخجوان راحت می کنند.

یک شب آنجا به سربرده باز مراجعت به راستوف کرده عزیمت نوی چرکس نموده، تذکره گرفته به راه آهن نشسته روانه شدیم. سه ساعت می رفتیم تا به آرامگاه رسیدیم.

نووچرکاسک

پیاده گشته روانه به کاستی نیچا ایوانوف گشتم. این شهر بسیار پادور است. از جمله شهرهای کازاک دُن محسوب است. از جهت جنگ مخروبه

گشته. اکنون باغچه خوبی دارد. درختان بزرگ و کوچک در نهایت صفا، خیابان‌های منظم پرگل. هم در آنجا تیاتوری مقرر داشته‌اند. کوچه‌های شهر تمام از سنگ مفروش، جباخانه بسیار خوبی، تمام شهر روشن، عمارات جدید، مدارس متعدده. مدرسه ممتازی دارد موسوم به ریکتاریه. اهالی آنجا خیلی خوش گذران، سرباژخانه‌های بسیار خوب. آنچه معلوم شد مردمانش خیلی متهور و متدین می‌باشند. حوالی این شهر جنگل هاست که از آنجا چوب و غیره به رود دُن نقل می‌شود. عدد نفوس اهالی پانزده هزار و نهصد.

از آنجا به همان راه مراجعت به راستوف نمودم. در راستوف هم تجارت معتبرشان چوب می‌باشد که از جنگل‌ها بریده به یکدیگر بسته از رود به واسطه آب می‌برند به جاهای دیگر یا خود شهر. در هر هفته یک روز کشتی از آنجا روانه به بالا می‌شود.

روز نشستن به کشتی بود. قلیل خرجی باقی مانده بود. دیدم اسمعیل شعبده‌باز که سابقاً ذکر از آن شد در کوچه‌ها اعلان نوشته که در تیاتور فلان باغچه بازی می‌کند. اتفاقاً او را ملاقات کردم، دیدم مبلغی درآورد نزد من گذاشت. پرسیدم چه چیز است، گفت تنخواهی شما به من قرض دادید، این نصف آن است، مابقی را هم بعد از اتمام بازی بندگی می‌کنم، ولی مستدعیم تلگراف بفرمائید که عیال مرا کسی مزاحم نشود و بیایند. قبول کردم و در دل متحیر بودم که چگونه شکر حضرت بیچون را بجا آورم که در چنین موقع از همچه شخصی مدد خرج به این هیچ ندان برسد. بالجمله تنخواه را برداشته، تلگرافی به موسیورالی نمودم که کسی مزاحم عیال او نشود. او هم جواب تلگراف را داد که با کشتی اول خواهند آمد.

وقت عصر سوار به کشتی شده روانه به رود دُن شدم. اغلب جاها آب به قدر کفاف نبود. مسافرین را پیاده می‌کردند که از خشکی کشتی با زحمت تمام از میان آب و گل عبور می‌کردند. چون در آن رود مدام کشتی روانه نیست، غالباً آب به قدر کفایت نمی‌باشد. از قرار مذکور سالی پنج ماه کشتی عبور می‌کند و این هم برای سهل کاری مردم است نه منفعت شرکت. دولت هم فی الجمله

کمکی می نمود. باری مدت سه روز در آن رود به سر بردم. چند بندر بود که هیزم می گرفتند و اغلب مسافرین پیاده می شدند.

روزانه چهارم وقت ظهر رسیدیم به کویوا موتینکایا. از آنجا راه آهن ساخته اند که آنچه حمل می شود از دریای سیاه به آن بندر می آورند و از آنجا با راه آهن نقل می کنند به سارسین که واقع است به کنار رود ولگ^۱ و چنانچه به دریای کاسپیان ببرند، به کشتی حاجی ترخان حمل می شود و هرگاه به بالاتر کشتی دیگری است موسوم به غران نقل می شود.

سارسین

تا رسیدیم به سارسین، پیاده گشته به سیاحت شهر روانه شدم. بازارش ابدأ تعریفی ندارد. کوچه ها هم و کذلک بسیار پرگردوغبار و کثیف، ولی چون از دوطرف بندر می باشد، کسبه اش به کاسبی مشغولند. مدرسه ای برای عموم مردم دارد موسوم به یادور، و کاستی نیچا جهت عابرین هم داشته. کوچه هایش با کثافت، خالی از وسعت نیست. اهالی آنجا غالباً روس، کمی ارزنی دارد. چند خانه یهود جهت گذران شب بنا نموده بودند موسوم به کلوب که هر شب آنجا جمع می شدند، بزرگان ایشان و هرگاه شعبده بازی هم آنجا بیاید، آنجا را کرایه می کند. عدد نفوس اهالی شش هزار نفر. دور آنجا قرب تیم فرسخ می شود. بالجمله بعد از رود ولگ آنجا بندر معتبری است که غالباً حمل اشیاء می شود و تخمیناً سیصد حمال دختر و پسر وزن و مرد بودند که اکثر شغل آنها هیزم بردن بود. چون کشتی ها که در رود هست تمام به جای زغال چوب می سوزانند و طریق بردن چوب چنان است که به سان گل کش چیزی ساخته اند. دوفقر از جلو، یکی از عقب پایه ها را گرفته می برند تا به کشتی.

در آنجا با خود خیال کردم که کجا روم. عقم نرسید. ناچار ساعتی سر برزانوی تفکر که دارالشوراء بیچارگان و فقیران است نهادم. چون داغستان را درست ندیده بودم، به خیالم آمد که تا هواخوش است سیاحتی از داغستان بکنم.

اتفاقاً روز عبور کشتی بود، به کنار رود آمده سوار به کشتی شده روانه به جانب حاجی ترخان شدم. از بعضی جو یا شدم که این نزدیکی ها جایی که قابل سیاحت باشد هست، گفتند بلی چرنی یارا. تذکره تا آنجا را گرفتم.

چرنی یار

همین که بدان بتدر رسیدم پیاده شده، چون بهیچ وجه کالسکه نبود سوار به عراده گشتم. بسیار ریگ زار بود. اهالی روس و کالموق از جنس بت پرستان می باشند، کمتر با کسی انس می گیرند. هنوز به حالت وحشی گری برقرارند. خانه هایشان آلاچیق، به هر موسم که باشد. خیلی کم خانه ساختگی دارند. ملت با ایشان عداوت دارد، ولی نظر به حمایت دولت آسوده اند. این شهر هم بسیار کثیف و پرگردوغبار بود، ولی پلیس آنجا خیلی منظم. کاستی نیچا هیچ ندارد. تراکتیر و پادور برای مسافرین مقرر دارند. ناچار در تراکتیر نشستم.

سرباز پلیسی را دیدم، گفتم این مردم چه حاصل دارند که شما اینقدر اوقات صرف اینها می کنید؟ هرگاه این زحمت را برای حفظ و تربیت نوع خودتان بکشید خیلی بهتر است. خندید و گفت آیا آدم با قیمت تر است یا گوسفند؟ گفتم کلیه معلوم است، ولی اغلب آدم ها هستند که به هزار درجه از گوسفند پست تر می باشند. گفت نه برای دولت از گوسفند پست تر نمی باشند، زیرا که دولت از اینها فایده می برد، چنانچه گوسفند را محض منفعت که از او منظور است باید از سرما و گرما و درنده و غیره حفظ کرد، این مخلوق را هم باید در تحت قانون نگاهداری و تربیت نمود و از ایشان فایده برد. چه ضرر دارد که این بیچارگان نان رعیتی خود را می خورند و به دولت خدمت می نمایند. برفرض که به ایشان بد بگذرد دخلی به احدی ندارد، همین طور عادت کرده اند و اگر از جهت عقایدشان می فرمائید باز برای دولت چه ضرر دارد، هرکس از او خلاف سر بزند، بدون استثنا سیاست خواهد شد و اگر دولت خیال کند که فلان طایفه یا فلان مملکت از جنس من نیستند، سلطنت باقی نمی ماند و ملک و یران می شود.

اکنون در این قصبه پنج هزار نفر مردم هستند، مدرسه بنا کرده‌اند که هرکس ناچار طفل خود را به تحصیل باید بفرستد. اینها که به عرصه رسیدند با اینها که هستند، امتیاز کلی خواهند داشت. از وضع مکالمات این پلیس و مواظبت فطری که مشاهده کردم خیلی لذت بردم که اینها تاچه درجه پاس نفوس و انسانیت را می‌دارند. مشغول به سیاحت آنجا شدم. تمام شب معایر با چراغ منور بود و هرکس به حالت خود از مست و هوشیار، کسی را با کسی کاری نیست.

آن شب را آنجا به سر برده، فردا خواستم روانه شوم. گفتند هفته‌ای یک روز کشتی از اینجا عبور می‌کند، ولی زورقی روانه است. پرسیدم کجا می‌رود؟ گفتند به کارابوسکانا. بازجویا شدم روبه بالا می‌رود یا پائین؟ گفتند روبه پائین. دیدم بهتر از توقف اینجا است. سوار زورق شدم. گاهی خود می‌رفت و گاهی به مدد پاروب. بدین متوال می‌رفتیم. شب شد، در همان زورق بودم. تمام لباسم از رطوبت ترشد. صبح گردید دیدم علی النقد چاره‌ای ندارم جز این که زودتر استخلاص حاصل کنم. ناچار بنای تعریف پارو زن را نهادم. آنها هم از روی شوق مشغول به پارو زدن شدند. در آن زورق مردم متفرقه نبودند. پاره‌ای اشیاء از قبیل گندم و روغن و کذلک پاره‌ای چیزها بود. باری با آن تفصیل پارو زنان قریب غروب وارد بندر شدم. از آنجا به عراده‌ای که نقل اشیاء می‌کردند سوار شده رفتم به قریه‌ای که در آنجا فقط پادور و چند دکان و تراکتیری داشت. ولی آنجا منزل نمی‌کردند. هرطور بود شب را آنجا به سر برده، پرسیدم چه روز کشتی می‌رود؟ گفتند سه روز دیگر. دیدم بسیار سخت است توقف سه روز در این قریه. باز گفتم آیا از این راه عراده عبور می‌کند؟ گفتند بلی صبح بسیار زود به یناوسکی^۱. علی الصباح زود رفته منتظر عراده بودم، ساعتی از روز گذشته عراده روانه شد، سوار بر آن شده، قریب ظهر به قریه مزبوره رسیدیم.

ینوتائیسک

فی الجملة امتیازی از قریه سابقه داشت. تقریباً نیم فرسخ از بندر دور بود.

اغلب دختران را دیدم که حمالة الحطب بودند. از یکی پرسیدم کشتی چه وقت خواهد آمد؟ گفت مقرر روز چهارشنبه است که از این بندر می گذرد ولی گاهی هم خلاف عادت می شود. ناچار توقف کردم. باز اینجا که یک کاستی نیچا و پنج تراکتیر داشت، باد و مدرسه برای عموم مردم. اهالی شش هزار نفر. پلیس به قدر کفایت. اصل وضع قصبه در ریگزار، گردوغبار فراوان، گرما بی نهایت، کوچه ها محجّر و متور پادور متعدد همه جا جهت مسافرین حیرات معینه که محض کرایه ساخته اند. قصد توقف آنجا را تا روز موعود نمودم. در اینجا هم از همان جنس کالموق فراوان بودند. شب ها به جز تراکتیرها جایی جهت توقف ابداً یافت نمی شد. تا روز موعود کشتی رسید. سوار شده روانه به جانب حاجی ترخان^۱ شدم.

حاجی ترخان

روز دیگری به کنار رود رسیده. کشتی متصل به خشکی است. شخصی از شرکت آمده جمیع مسافرین تذکره خود را دادند و خارج شدند. کالسکه ها حاضر بود برای هر که بخواهد. دیدم مقتضی نیست در این شهر هم به کاستی نیچا بروم. دوستی داشتم حاجی محمد حسین نام که سابقاً در اودسه او را ملاقات نموده بودم و بسیار آدم درست معقولی بود. نمره خانه اش را معلوم کرده رفتم. چون چشمش بر من افتاد، زیاد اظهار مسرت نمود. مصافحه ای کردیم. بعد از نشستن گفتم اولاً باید یک منزلی به جهت من پیدا و معلوم کنید که آزاد باشم. هر چه از جهت خانه خودش اصرار کرد قبول نکردم. گفت پس هر گاه در این نزدیکی ها بخواهید منزل بگیرید، باز اسباب زحمت شما خواهد شد. بهتر آن است که در محله تاتاران در خانه عثمان نامی که بامن آشناست مسکن نمائید، چنان است که آنجا هم از من است. گفتم چون از شخصی صاحب این اسم صدمه خورده ام، می ترسم.

۱— Astrakhan، استراخان، حاجی ترخان، هشتراخان—از بستدهای مهم دریای خزر واقع در جنوب شرقی روسیه شوروی، در کنار مصب رود ولگا قرار دارد. آرد سفید مرغوبی سابقاً از آنجا صادر می شده که به آرد هشتراخان معروف است.

گفت پس خانه ابراهیم نامی است، آنجا هم خوب جائی است. قبول کردم، آدمی فرستاد که حاضر باشد و درخانه خودشان مشغول صحبت بودیم که آدم آمد که حاضر است. به اتفاق برخاسته رفتیم به آن خانه. نزدیک بود به باغچه عمومی که در آنجا قیاتور تابستانی شهر بود.

بالجمله مشغول به سیاحت شدم. همه روزه وقت عصر تمام مردم به گردش می روند. بهترین محلات حاجی ترخان مسکوسکی والیچاست که در آن محله دیوانخانه ها و خانه کوبرناتور و مخزن های بسیار معتبر و کلیسای بسیار خوب که مذکور می داشتند سابقاً مسجد بوده ولی اغلب بسته است. از این شهر کشتی ها به دریا روان و به رود ولگ. تجارت بسیار معتبری دارد با ایران و ترکستان و سایر یورپ. این شهر در جزیره رود ولگ نزدیکی دریا واقع است، که آن رود به دریا می رود. عدد نفوس اهالی پنجاه هزار نفر. مذهب خودشان روسی، مذاهب مختلفه از قبیل ارمنی و شیعه و سنی هم کمی هستند؛ و نیز سایر ملل هریک برای خود معبدی دارند. این اوان در محله شیعیان مسجدی به نام ناصرالدین شاه خلدالله ملکه ساخته اند. فقط همین یک مسجد است، ولی مساجد اهل تسنن متعدد می باشد. کلیسیا که خیلی زیاد است. در آنجا از ارامنه صاحب مکنت فراوان مشهود گردید در نهایت غیرت. کوچه هایش غیر منتظم و بنای ابنیه آنها از چوب و سنگ و آجر، ولی هیچ تعریفی ندارد. و این ابنیه غالباً کنار رود بنا نشده، قلیلی جنب رود واقع است. تجارت ماهی معتبری دارد که از آنجا به اطراف می برند. و ماهی ممتاز عیسویان همان ماهی سفید رود ایران است. میوه جات خوب تروخشک از ایران آنجا می برند و کذلک از پارچه های نساجی کار کاشان و یزد.

چند روزی آنجا بسر برده، به خیال حرکت افتادم. روزی کنار دریا رفته دیدم کشتی روانه است به سمت ایران. به منزل معاودت نموده به جناب حاجی سابق الذکر خداحافظی گفته، رفتم به دفترخانه کشتی ها تذکره گرفته به کشتی سوار شدیم. چون ایام مکاره بود، اغلب به جانب مکاره می رفتند و کشتی خلوت بود.

در بنت

روز دیگر گفتند که این بندر در بند^۱ می باشد. چون مایل به سیاحت آنجا بودم پیاده شدم. الحق بسیار بد بندری است. برای زمان انقلاب دریا پیاده گشته بازورق آمدم. به سرائی وارد شدم. اشخاصی که در خارج دیده بودم، اغلب را دیدم. گویا به جناب حاجی ملا کاظم فاضل ثانی کسی اخبار داده بود. خودشان زحمت کشیده آنجا تشریف آوردند. خیلی اصرار فرمودند که به خانه ایشان بروم، قبول نکردم، تشریف بردند. آنچه محظوم شد مردمانش خیلی دیر آشنا و زود فراموش کن هستند. با غربا در نهایت نامهربانی. مثلاً در آنجا چشمه های آب فراوان است و اهالی ایران هم بسیارند. احیاناً یک نفر ایرانی بخواهد از چشمه آب ببرد و از خودش هم احدی بخواهد از آن چشمه آب ببرد و این شخص ایرانی پیش باشد و بخواهد آب ببرد، آن احمق فریاد می کند که ای «آن طرفی» (یعنی اهل آن طرف رود ارس) صبر کن تا من آب ببرم، بعد تو ببر. این بیچاره هم ناچار باید تحمل کند. پایتخت داغستان است. تجارت آنجا از ابریشم و زعفران و انگور و شراب می باشد. دیوار کهنه ای که می گویند اسکندر سد بسته بود الی دریای سیاه، در آنجا است. اهالی آنجا اغلب شیعه می باشند. غیر این مذهب کمتر است، ولی خیلی متعصب. عدد نفوس اهالی دوازده هزار. از آنجا عزیمت سیاحت قبه ای را نمودم، زیرا که دوشب زیادتر جایز نبود در آنجا زیست کنم. آن هم بیشتر به ملاحظه آن که خاک آسیاست، محض تعصب ذاتی، و الا یک روز کفایت می نمود. از اینجا تلگراف به هرجانب کشیده اند. کوچه ها بسیار بد از سنگ مفروش.

چون از راه خشکی عراده است تا به دریا عراده ای کرایه کرده سوار شده به جانب قبه روانه گشتم. دوشب در راه بودم، خیلی خوش آب و هوا بود، تا رسیدم به قبه. الحق نهایت صعوبت دارد برای کسی که فرنگستان را سیاحت کرده و حال همه جای ها را سیاحت کند. بالجمله کارواتسرا دارد اما در کمال بی نظمی. کوچه ها بسیار کثیف، تجارت بی قاعده. زراعت آنجا منحصر است به زعفران و روتاس. اهالی اغلب شیعه ولی خُلقاً خیلی بهتر از مردم سایر داغستان.

مساجد خوب دارد، کوچه‌ها هم از سنگ مفروش. تلگراف به هر سو کشیده. پلیس منظمی دارد، قدری با محبت. از جانب دولت مدرسه‌ای برای آنها ساخته شده. تجارت مختصری دارد. در آنجا دو نفر تاجر فرانسوی دیدم که روناس و ابریشم و گره‌چوب گردو می‌خریدند. بعد از ملاقات خیلی خوشحال شدند و زیاده از حد اصرار کردند که به هر عنوانی که باشد، شاید با آنها بسر برم. قبول نکردم، رفتم به کاروانسرائی که عراده روانه بادکوبه بود. کرایه کرده روانه شدم. سه شب در راه بودم، روزانه چهارم وارد گشتم.

بادکوبه

دیدم این شهر دخلی به آنجاها ندارد. کنار دریا واقع و عمارات عالیه فراوان بنا نموده‌اند. این شهر سابق جزء شیروان بوده ولی الیوم خود حاکم نشین و شیروان جزء اینجاست و سبب کلی، بروز زلزله دائمی شیروان می‌باشد که همواره بدین سبب شیروان خراب مانده. عدد نفوس اهالی قریب شصت هزار نفر. تجارت معتبر آنجا با ایران و سایر داغستان می‌باشد. میوه‌های خشکبار از آنجا به روسیه نقل می‌شود. به کاروانسرائی فرود آمدم. شخصی را که در راه مکه دیده بودم، ملاقات شد موسوم به حاجی حاج بابا، نزدیک رفته صحبت داشتیم. خود آن پیرمرد با شکستگی پیری برخاسته به منزل آمد. گله کرد که چرا به خانه خودتان نیامدید. قدری نشسته رفت. بعد از چند دقیقه حاجی عبدالوهاب نام‌پسر خود را فرستاد که مرا حتماً ببرد. بعد از آمدن ایشان از بس اصرار کرد برخاسته با هم رفتیم. به مجرد ملاقات از پسر خود پرسید، اسباب‌های سیاح را آوردی؟ گفت آنجا جز...^۱ خرجین چیزی نبود. خیلی تعجب کرده گفت شما با این وضع چگونه سفر می‌روید؟ گفتم با مقصود من این هم زیادی است. بعد از همه بابت صحبت‌ها داشتیم. فردای آن روز به سیاحت آتشگاه رفتیم. دیدم به عینه آتشگاه ایتالیاست. فرقی که هست آنجا کوه و اینجا صحرا می‌باشد. شنیده بودم شخص گبر معمری آنجا مقیم است، ندیدم. ولی معادن قیر و نفت و غیره موجود. بعد از

۱- در اصل «اکبه» تحریر شده که معنی مناسبی ندارد. اگر «۱ کبه» بخوانیم، در این صورت

معنی چنین خواهد بود: جز یک خرجین پشمن چیزی نبود.

سیاحت آنجا به باد کوبه مراجعت کردم. این شهر از جهت بندریت می توان گفت اولین بندر دریای کاسپیان در آسیا می باشد. مساجد فراوان، کلیسای آرامنه و روسان متعدّد.

بالجمله باز عزیمت سفری پیش آمد. بعد از سه روز با حاجی حاج بابا وداع کرده، عراده ای که به سوی شیروان روانه بود کرایه نمودم و روانه گشتم، دو روز در راه بودم.

شیروان

روزانه سیم وارد به شهر شیروان^۱ شدم. آنچه در این مسافرت معلوم شد اولاً از کرامات بزرگ یکی آن که حاجی حاج بابا از مردم باد کوبه بود و بسیار آدم معقول مهربانی به نظر آمد، ثانی تا به جائی که حدود باد کوبه بود، گویا غم بر غم می افزاید و به عکس به محض ورود به خاک شیروان یک فرح و انبساط علیحدّه حاصل می شود؛ کوه های باد کوبه سیاه و شیروان سبز و خرم. شیروان اسم همان ایالت است. اسم شهر الیوم به زبان روسی شاماخه می باشد. هر قدر که در سایر آن ملک مردمانش ممسک بودند، به عکس در شیروان غالباً اهل عیش و سرور می باشند. اهالی شیعه و سنی و ارمنی و روس هر یک برای خود معبد جداگانه دارند. عماراتش متوسط است. بهترین عمارات آنجا، عمارت لالالو و المایوف ارمنی می باشد، که این بنده در سرای او منزل داشت.

وقت عصر بیرون آمده به سیاحت کوچه ها و بازارها مشغول بودم. شخصی تعارفی کرد، جوابی گفتم. سؤال از منزلم کرد، نمودم. بعد از مختصر سیاحت که معاودت به منزل کردم، شخصی سلام کرد. دیدم حاجی نجف بیگ نامی است که در ویدین خدمت جناب عمر پاشای شیروانی دیده بودم. اصراری دارد که باید به خانه برویم. ناچار روانه شدم، ولی باطناً ناراضی، زیرا که وضع آنجاها غیر از یوروپ می باشد و اسباب زحمت خواهد بود. به خلاف یوروپ که هر گاه کسی به منزل کسی وارد شود تمام اسباب آسودگی فراهم است، میزبان ابداً شرمندۀ

۱- نام این شهر که در جنوب شرقی قفقاز واقع است «شروان» است و در قرون اخیر به خطا آنرا

شیروان گفته اند.

میهمان نخواهد شد. به هر نحو بود رفتیم، آن شب به طفیل این بنده جمعی را هم طلبید، از همه قسم مردم که هر نوع صحبت در میان بود حتی خوانندگی. تا شب نصف گردید، هر کسی به جانب منزل خود روانه شد، خواستم من هم بروم، قبول نکرد، خوابیدم.

صبح برخاسته باز مشغول به سیاحت عمارات و باغ‌ها و جاهای نادیده. الی دوروز متوقف بودم. آنچه از صنایع دیده شد، ابریشم بافی به اقسامه خیلی معمول است و نیز پارچه‌های دیگر که غالباً البسه مردان است می‌بافند. میوه‌جات باغ‌ها فراوان می‌باشد. بالجمله اکنون شهری است به قدر کفاف خود همه چیز دارد. عدد نفوس اهالی هفت هزار. از آنجا عزیمت سیاحت شگی^۱ نمودم. دوستان جدید آنجا ممانعت کردند. دوروز دیگر هم به مهمانی باغ‌ها و تفریح مشغول بودم. روزانه سیم به بازار آمده معلوم نمود که باز باید با عراده روانه گشت. استفسار وقت کردم، گفتند هنگام عصر روانه می‌شود. اجرت آن را دادم، چون وقت رسید سوار شده به جانب شگی که به زبان روسی نوخو^۲ می‌نامند روانه شدیم.

ارسلان نامی با ما همسفر واقع شد، با یک قمه رشیدی بر کمر؛ چون از جمله لوازم البسه مردم آنجا بستن قمه به کمر است، ایشان هم داشتند. ولی جز قمه و قبای بر و لوازم مختصر ~~لبوس چیزی~~ نداشت. من بنده با نداشتن هیچ باطناً از هیولای او متوحش بودم که از همراهی این جاهل به کدام یک زیان وارد می‌گردد، و بدین ملاحظه ابداً با او متکلم نمی‌شدم. ولی او خود را همواره به رشادت می‌ستود و این همسفران احمق هم بی وجود او غذا صرف نمی‌نمودند. تا روزی از یکی عبائی گرفت که تماشا کند و از دیگری هم کیف که خوب چیزی است. بعد از گرفتن آنها از عراده جست پائین و روانه شد. حضرات چنان پنداشتند که شوخی می‌کند. گفتند خوب حالا بیا. گفت بهیچ وجه نخواهم آمد و تند روانه شد. ایشان به دنبال او شتافتند. بجز بنده و دیگری هم که به محافظت اسباب هایشان مانده بود، سایرین همه دوان دوان رفتند. آن شخص که در عراده

۱ - شگی، در مشرق ماوراء قفقاز واقع است در کتب تاریخ ذکر آن بسیار رفته است.

بود، گفت من به ملاحظه تنهائی عراده نرفتم، شما چرا نمی روید؟ گفتم ابداً کاری ندارم، بدیهی است با این گونه رستم صولت دوستی کردن این گونه نتایج دارد، بر فرض از دنبال او رفتم و به او رسیدم آیا می توانم از او چیزی بگیرم، تا آن که حضرات خسته و مانده مراجعت کردند و ابداً ملاقات نتوانستند. متصل آه می کشیدند. یکی می گفت از من فلان مبلغ قرض گرفته بود که شهر بدهد، دیگری نوع دیگر. همین صحبت بود...

شکی (نوخا)

تا به شهر رسیدیم از مکان پرسیدم، گفتند کاروانسرای خوب این شهر سرای دُرس می باشد. به نشان رفتم. دیدم واقعاً خوب مکانی است. خیلی باصفا ولی خلوت بود، جمعیت چندانی نداشت، گویا سابق که تجارت باچرکسان داشته اند، آنجا معمور بوده است. اسباب مایحتاج هم فراهم نداشت. به عادت قبه تختی از دربان خواستم و لحاف برک فرنگی خود را فرش آن مقرر داشتم. بیرون آمده در کوچه ها و محلات مشغول سیاحت و تماشا شدم. عمده صنعت و تجارت آنجا ابریشم و میوه جات و پوست می باشد. بازارها کثیف و تنگ، کوچه ها کذلک. اهالی شیعه و سنی و ارمنی و روس. محله آرامنه در طرف پائین شهر واقع و سایرین در جانب بالا، نیز پلیس در پائین، عدالتخانه و حبس خانه در بالا. قلعه قدیمی دارد که می گویند خوانین سابقه که حکمران بوده اند، بنا نموده اند. اندرون عمارات عالیه را این زمان خوب حراست می نمایند. درون آن قلعه خانه عساکر آن بلد می باشد. نزدیک به کوه راه ها دارد سرایشب و سر بالا. اغلب خانه ها از گل، خانه ای که از سنگ و آجر ساخته شده باشد کم دیده شد. محله آرامنه بهترین محلات آنجا است.

مردمانش زیاده متهور، چنانچه خودشان به مباحثات می گفتند که در زمان شیخ شمویل آدم می کشتیم، اوایل یکی صدروبل، اواخر که زیاد می کشتیم ارزان شده بود، یکی دهروبل و دولت می داد. حال مردم این بلد بی چیز و فقیر شده اند و خیلی تأسف می خوردند از این که هر گاه تمام نکرده بودیم، دائم عسکر دولت اینجا بود و پول خرج می نمود. جمعی را دیدم که یکی می گفت من

بیست و اند نفر کشته‌ام. دیگری کمتر، دیگری بیشتر و کذلک. پرسیدم که آنها مسلم بودند؟ گفتند بلی. گفتم به چه جرم آنها را می‌کشید؟ گفتند آخر نشان می‌گرفتیم که در جلوسینه بیاو یزیم. خیلی حیرت کردم، با خود گفتم بهتر آن است که زودتر از میان این سباع بی‌مروت بدرروم. ناچار دوروز آنجا بودم، چون از اینجا اسب کرایه می‌کنند. اسبی از شخص بلدی کرایه کرده روانه شدم.

کافت

قریب غروب رسیدم به قصبه کوچکی نامیده به کافت^۱ که هزار نفر اهالی داشت، اما دکاکین دارد که هر متاع^۲ آنجا می‌فروشند. مردمانش اغلب ارمنی و زبان مخصوصی داشتند. باغ‌ها فراوان. تجارت معتبر آنجا شراب است که به تمام روسیه می‌برند و در تمام داغستان مشهور است. چهار بازاری دارد که دروازه‌ای مقرر و به عادت سابق شب‌ها می‌بندند. در آنجا دوشب به سر بردم. کوچه‌های اینجا بسیار تنگ و در وسط اطاق زنجیری آویزان دارند که چون طبخ می‌کردند و بخاری نیست محض اجاق ترتیب داده‌اند که چیزی طبخ می‌شود بدان زنجیر بیاو یزند و آن وقت به اطراف فراهم شده گرم می‌شدند.

زاکاتالی

یک شبانه روز آنجا مانده فردا صبح روانه به زاکاتالی گشته به وقت عصر وارد شدم. در اینجا دایم سربازان و سواران دولتی برای محارست حاضر هستند. اهل آن بلد به دانیال سلطان بد می‌گفتند و شیخ شمویل و مرادبیک را دوست می‌داشتند. تفصیل مرادبیک از قراری که مذکور می‌نمودند از اینگونه می‌باشد: زمان ریاست شیخ شمویل، این شخص به تلبیس نزد دولت روس رفته اورادر شگی مسکن داده بودند. بعد از اطلاع حالات آنها روزی به اسم شکار بیرون می‌رود. مستحفظی داشته جعفر بیک نام، مرادبیک به او می‌گوید: من

۱- «نامیده به کافت» با خط حاج سیاح بالای سطر اضافه شده است.

۲- در اصل: مطاع.

مسلمان، تو مسلمان، شیخ مسلمان، با این خلاف مذهبها چه کار داریم؟ بیا برویم نزد شیخ. جعفر بیک ممانعت می کند، او را با دوپسرش می کشند. دونفر از سواران جعفر بیک خبر می دهند و مراد بیک فرار کرده، از هر قوم به طمع انعام و نشان به دنبال او روان می شوند. مراد بیک با دو همشیره زاده اش راه را گم کرده می رسند به جائی که گل ولات فراوان بوده ناچار از فرار می شوند، که بناگاه سواران از عقب می رسند و راه بر او مسدود می گردد. او هم چاره خود را در آن می بیند که سرداری خود را به روی گیل انداخته آنچه گلوله و باروت که داشتند در آن ریخته، همشیره زاده ها تفنگ پُر می کردند و به او می دادند و او بتنهائی بآن جماعت گلوله می انداخت و اگر احیاناً گلوله ای به او وارد می آمد فوراً پنبه و نمک را در هم پیچیده به جای آن می گذاشت، تا آنکه باروت تمام می شود، آنگاه دست به شمشیر کرده بر ایشان حمله می کند تا به درجه ای که از پای در می آید. محمدخان نامی سر او را با دو همشیره زاده اش بریده بر سر چوب کرده در بازار شگی گردانده اند.

اما دانیال سلطان کسی بود که خیانت به شیخ شمویل نموده او را به دولت روس تسلیم کرده بود، به طمع مواجب و حرمت. همین امپراطور حالیه فرموده بوده: کسی که به مولای خود خیانت کند به طمع دنیا، به من چه خدمت خواهد کرد! نان به او بدهید ولی خدمت رجوع نکنید.

بالجمله چون به زاكاتالی رسیدم در سرائی پیاده گشتم. آنجا قلعه محکمی است که اندرون آن روسها مسکن دارند ولی بازار در خارج است. تخمین دو هزار اهالی دارد. کلیسیا در همان قلعه دارند. واقع است بر دامنه کوه، جنگل فراوان دارد که در آنجا خرس بسیاری است. و در آن قلعه [که] برای خود ساخته اند، شبها دور هم جمع شده رقص و بازی می کنند. توپها را در اطراف نهاده اند. یک توپ دیدم که از دولت به او نشان مدال داده بودند و احترام مخصوص داشت، خیلی حظ بردم از اینکه دولتی به بیجانی، در پاداش خدمت، نشان امتیاز می دهد و محترم می دارد، پیداست که در باره جنس خود چه خواهد کرد. اهالی آنجا تخمیناً گفتند دو هزار و پانصد نفر بودند.

دو شب آنجا به روز بردم، چون اسم شیشه را شنیده بودم خلاف دانستم

که سیاحت آنجا را نکتم، لهذا مراجعت به شگی نمودم. در آنجا قضیه ای برای من رخ نمود که قریب سه ماه معطل شدم؛ انشاء الله شرح آن خواهد شد.

گنجه (کیروف آباد)

بعد از سه ماه روانه به گنجه^۱ که به زبان روسی الیزابت پل می نامند گردیدم. در روی رود کورا^۲ کشتی کوچکی بسته و به آرامی از دو طرف که عراده با اسبان رفته از آب می گذرانند و این رعایت از جانب دولت شده، بعد از گذشتن [از] آب، هرگاه کسی به صرافت طبع خود احسانی به آنها بکند قبول می کنند و الاً ابداً اظهاری نمی نمایند. بعد از خروج از آب روانه شدم، فردای آن روز به شهر رسیدم که اکنون دارالحکومه است و سایر آن ایالت هم به همان اسم موسوم می باشد. رودخانه ای در آنجا جاری است موسوم به گنجه که پل بسیار معتبری بر آن بسته اند و این رود فاصله است میان محله عیسویان و مسلمانان که اغلب شیعی مذهب می باشند. هم در این محله میدان بسیار وسیعی است شبیه به میدان شاه اصفهان، اطراف آن دکا کین و کاروانسراست. مسجدی شاه عباس مبرور بنا کرده که به اطراف حجرات دارد و هنوز طلاب در آنجا مشغول تحصیل علوم دینی می باشند. درختهای چنار و آب روان در آن میدان مقرر است. علائم قدیمه که خوانین ساخته اند آنجا زیاد است.

روز دوم ورود، که فی الجمله آسوده گشته و خود را آزاد دیدم شخصی را ملاقات کردم که در همان نظر تلافی با هم آشنا و دوست شدیم و این شخص طبیب بود، میرزا مهدی نام. هرچه خواستم فردای آنروز از آنجا حرکت کنم ایشان مانع شدند که چند روزی باید اینجا توقف نمائی. گفتم مطلب مرد مسافر به جهان دیدار است چون به عمل آمد باید رفت. گفتم به فرموده خودت چنانچه سه ماه بل افزون در شهر شگی متوقف بودی چند روزی هم اینجا بمان. گفتم دوست عزیز من، توقف من در شگی محض پاس مرورت و صداقت بود، آنهم

۱- گنجه، یکی از شهرهای آذر بایجان شوروی. نام آن پس از تصرف شهرهای قفقاز توسط روسیه تزاری «بلیزابت پل» شد و در حکومت شوروی «کیروف آباد» نامیده می شود. نظامی گنجوی،

مجبور به توقف داشتند و الا ساعتی نمی ماندم. گفت چیزی شنیده‌ام، مستدعیم خودتان تفصیل آن واقعه را کماکان بفرمائید. چون دیدم اصراری دارد ناچار به شرح آن ماجری پرداخته گفتم:

بعد از ورود این بنده به شگی که در آنجا مشهور شد سیاح ایرانی اینجا آمده، مردم از اطراف آنجا می آمدند. اسکندر خان نامی از اهالی آنجا، از طایفه باتمانقلیچ که پدرش قاتل مرحوم آغا محمدخان بود، که در آن ولایت به کثرت ثروت مشهور و در نهایت عزت و اعتبار می زیست، گفته بود من سیاح را خواهم خواست و او را آسوده ساخته روانه اش می نمایم. شبی این بنده را به خانه خود خواند، رفتم، قدری آنجا نشسته از همه قسم صحبت داشته، هنگام مرخصی گماشته‌ای از خان معظم الیه نزدیک آمده سه منات بمن داد که خان التفات کرده‌اند. خیلی لظهار امتنان نموده روانه شدم. دم در به خادم خان که کفش حقیر را گذاشت شش منات داده خیلی معذرت خواستم که ببخشید، در این شهر غریبم و دسترس به جایی ندارم و الا بازرز یاده بر این خدمت می کردم. سرکار خان از حرکت حقیر بسیار دلگیر شدند. شبی در مجلس روضه خوانی با خان مشارالیه روبرو واقع شدم، عنوان گوشه و کنایات نمودند، حتی الامکان ساکت بودم تا آنکه مشافهمه پاره‌ای فرمایشات فرمودند، جواب هر فرمایش ایشان را بالمضاعف رد کردم. بسیار متغیر شد، معلوم بود که هرگاه قدرت می داشت از قتل مضایقه نمی فرمود. بعد از انقضای مجلس برخاسته هر کدام به طرفی رفتیم. سه شب بعد از این مقدمه نیم شبی یکی از نوکرهای نزدیک خان سرزده به منزل آمد. پرسیدم چه کار دارید؟ گفت من محض غیرت و وطن پرستی که فلان شب خان با شما آن حرفها را گفت هجونا مه‌ای بجهت او ساخته و اینک به معابر چسبانیده‌ام. گفتم ای برادر، هیچ خوب نکردی! ایشان اگر فرمایشی فرمودند جواب هم شنیدند، شاید کاری بکنی آنها را از دیوارها بگیری. گفت دیگر نمی شود. چون علاجی نمی دانستم، سکوت کردم ولی باطناً خیلی دلتنگ شدم. نوکر خان برخاسته رفت ولی مرا به امانت سپرد. نوکری داشتم که مواظب خدمات این بنده بود^۱، ماجری را کماکان می شنید ولی در اطاق دیگری بود که آن

۱- در اصل بالای سطر به خط حاج سیاح اضافه شده: «چند روز را» که بی جا می نماید.

شخص را نمی دید. شب گذشت و صبح رسید، در تمام شکی این شعرها مشهور شد. اسکندرخان در همه جا معروف کرد که هر کس فاعل این فعل را بنماید یکصد منات نقد و یک اسب می دهد. آن خدمتگزار بنده به طمع پول و اسب نزد خان رفته گفته بود که فلانی از این عمل باخبر است و علم خود را تقریر کرده خان مشارالیه گفته بود من آنچه گفته ام می دهد ولی به شرط اثبات، چون از ثبوت عاجز بود آن بیچاره هم آواره شد و به فائده نرسید. ولی خان به ملاحظه رفتار سابقه شکایت از من به پلیس نگاشت. احضارنامه از جانب اداره پلیس آوردند. رفتم، آنچه لازمه استفسار بود نمودند، نوشتند که آنچه بر ما معلوم شد این شخص فاعل این فعل نیست.

چون از اینجا مأیوس شد، به خیال دیگر افتاد. اسکندرخان را دوزوجه بود؛ آنکه قدیمی زنی خداپرست و متدین چون از بیگناهی من مطلع گردید باطناً به حمایت این بنده رفتار می کرد و بعضی اطلاعات را می رساند. از جمله فردای آنروز آدمی نزد این حقیر فرستاد که شب گذشته خان حاکم را دعوت کرده و تمام شب کنکاش سیبر فرستادن شما بود، بالاخره قرار بر این شد که شما را در خلوت بخواهند و گفتگو نمایند و مقصّر سازند. بالجمله یک روز بعد شکایت از من به حاکم مصلح کرد، او هم احضارنامه نوشت که فردا به ساعت هشت باید در دیوانخانه حاضر باشی. امضا نمودم ولی متحیر و متفکر که آیا چاره این کار چیست؟ و من بیگناه چه کنم؟ باز خود را تسلی می دادم که همان بیگناهی ترا نجات خواهد داد. عصر آنروز کسی آمد که خان می گوید اگر بگوئی این اشعار را که گفته با شما کاری ندارم. هر چه فکر کردم دیدم انصاف اقتضا ندارد که سر آن بیچاره را فاش کنم. گفتم به خان بگوئید در صورتی که شما از من به دیوان شکایت کرده اید و فردا باید محاکمه بشود، این فرمایشات زیادی است. متوکلاناً علی الله فردا در سر ساعت هشت برخاسته روانه به دیوانخانه شدم. نزدیک رسیدم، دیدم مرا به اطاق مخصوصی بردند. چون داخل شدم اسکندرخان با نهایت احترام به کرسی نشسته و هیچکس اعتنائی به این بنده ندارد. خواستم مراجعت کنم گفتند کجا می روی؟ گفتم مرا برای چه خواسته اید؟ گفتند برای دیوان.

گفتم دیوان من باید در جایی بشود که دیوان عموم مردم آنجا می شود. گفتند خیر دیوان شما باید اینجا تمام گردد. گفتم اولاً اینجا صورت پادشاه نیست، ثانی شما لباس عدل پوشیده اید، من ابداً حرفی نمی زنم و شما هم حق گفتگوندارید. از این صحبتها خان و حاکم هر دو متغیر شدند، در نهایت غضب بنده را به دیوانخانه عمومی بردند. چون در آن شهر مشهور شده بود که اسکندر خان با سیاح درویشی محاکمه دارد، خلق کثیری از همه قسم مردم جمع بودند. غالباً از بزرگان آن شهر و غیره. داخل شدم به دیوانخانه، در راد اول نشستم تا حاکم آمد شروع کرد به محاکمات مردم تا آنکه ساعت به دوازده رسید. من برخاستم و به حاکم خدا حافظی گفتم. پرسید چرا می روید؟ گفتم شما مرا در ساعت هشت احضار کردید و الآن چهار ساعت گذشته چه حق دارید؟ گفت منم مثل تو اینجا نشسته ام. گفتم شما باید همه روزه الی سه ساعت بعد از ظهر بنشینید زیرا که برای این مطلب موجب از دولت می گیرید. گفت سه ساعت هم می نشینم، لابد نشستم. بعد از سه ساعت باز اظهار کردم که اینک ساعت سه است. دیدم اسم اسکندر خان را در نهایت احترام برد و اسم این بنده را در کمال خفت، که خان از در وارد شده کلاه از سر به عادت عیسویان برداشت. بعد مرا خواست، من برخاسته نزدیک شدم و گفتم بیخشید چون من مسلمانم تکلیف کلاه برداشتن ندارم. مردم بنا کردند به خندیدن. حاکم متغیرانه رو کرد به مردم که شماها بروید. گفتم چرا مردم را بیرون می کنید؟! گفت چون صحبت ناموس مردم است، جایز نیست. گفتم به شریعت اسلام زن نباید در دیوانخانه بیاید و گفتگوی بلند کند و تو آوردی، اینک حرف زن می باشد، اگر مردم بروند من راضی نیستم، لاعلاج مردم بجای خود نشستند.

بعد شکایت را خواند، آنگاه پاره کاغذ هجونامه را به من داد که این را بخوان. گفتم راست است من زبان مختلف می دانم ولی زبان این مرد را نمی فهمم، آنگاه رو به مترجم کرده گفتم این کار شماست، بخوانید. او گرفته شروع کرد به آهسته خواندن. گفتم سامعه من علیل است، قدری بلندتر بخوانید. شعری خواند از آن اشعار که معنی آن این بود که من زن تازه اسکندر خان را.. گفتم ای خان اگر توفی الجملة انصاف می داشتی این نسبت را به من نمی دادی، بر فرض

که من دشنام می دادم می گفتم زن خان را فلان کردم دیگر امتیازی نمی دادم، شاید این کار را زن قدیمی تو کرده باشد. گفت نه کارتونیست ولی تومی دانی که کار کیست. روبه حاکم نموده گفتم اقرار خودشان را بنویسید، بر فرض که بدانم علم گناهی نیست، چنانچه کسی کسی را گشت و جمعی دیدند چه گناه بر دیگران وارد است. چون مترجم از مردم در بند بود و چنانچه سابق گفته شد که مردم آن ولایت تا چه درجه با مروت هستند! گفت که حال ثابت می کنم تو کرده ای؟ آنگاه رو کرد به من که تو این عمل را نکرده ای پس که کرده؟ گفتم نمی دانم گفت به همین دلیل تو کرده ای. قدری به رویش نگریسته، گفتم جواب ترا جز خاموشی هیچ ندارم! گفت قدری پیش بیا. سر را پیش بردم. گفت من شکم آدم را پاره می کنم، حرف خود را بفهم و بدان چه می گوئی و با کیستی! باز متحیرانه به رویش نگاه کرده گفتم شکم دریدن کار گرگان و پلنگان و سگان است و توبه شکل انسانی، باقی اشعار را بخوان. حالتی در او بهم رسید که زبانش لکنت آورد، بالجمله در اشعار، سر هر عبارت فحشی که خوانده می شد عمداً مذاکره می کردم و استدلال بیخبری خود می کردم. بعد از اتمام اشعار گفتم علاوه بر استدلالات بیخبری، این اشعار ترکی است و من فارس چگونه می توانم شعر ترکی بگویم؟! اجمالاً حالت خان چنان درهم و متغیر شده بود که گویا مشاعرش را اختلال بهم رسیده بود و این ایستادگی در بعضی الفاظ و مذاکره عبارات رکیک محض آن بود که خان مشارالیه را خفیف کنم و آنهم از ناچاری بود، زیرا که این بنده منفرد و همگی با او بودند.

بالجمله این روز منقضی شد و چیزی مفهوم نگشت. قرار به هفته دیگر گردید. از آن مجلس که برخاسته بیرون آمدم دیدم اغلب مردم که در کوچه به من میرسند زیر لب دعائی می گویند و باطناً خیلی خوشوقت از خفت خان می باشند. تا روز وعده رسید، آن روز هم به عذری موقوف شد. فردای آن روز اخبار دادند، رفتم، بعد از لمحای حاکم به من رو کرد که تو شاهد داری که فاعل این فعل نیستی؟ خندیده گفتم برای این فرمایش جوابی جز سکوت ندارم. گفت خان گواهاها دارد. گفتم بلی حال فهمیدم که سبب یک هفته مهلت و تعویق چه بوده، بسیار خوب، توکلت علی الله، بفرمائید شهود خان تشریف بیاورند. حکم به

احضار داد، دیدم جمعی آمده گواهی دادند، در صورتی که احدی از آنان را نه دیده و نه می‌شناختم، ولی همگی شیعه تشریف داشتند. گفتم چرا باید در این جماعت یکنفر از مذهب دیگر نباشد؟! گفت شما حق این گفتگورا ندارید. بالجمله آخر الامر تمام آن حضرات وضو گرفته قسم یاد کردند که آن فعل از این بنده ناشی شده همانا در عرض آن هفته با پول اینها را فریب داد.

به یک مرتبه دیدم زنگ زدند و حکم حبس سه ماه بنده را نوشتند و مدت یک ماه به من زمان دادند و حکم را به من داد که امضا کنم. نوشتم قبول ندارم زیرا که این حکم به میل شما می‌باشد. از این نوشته بسیار متغیر گردید ولی چیزی نگفت.

از آنجا بیرون آمده به دیوان اعلیٰ شکایت نامه نوشتم که صاحب این شریعت و قانون می‌گوید افعال بندگان را حمل بر صحت باید کرد و دیگر می‌گوید چنانچه فعلی از فاعل صادر شد و به مفعول نرسید فاعل مستحق جزا نمی‌باشد؛ مانند آنکه درپاریس طپانچه پر کرده را به امپراطور انداختند با اینکه فی الجمله مجروح شدند، حکم به قتل نمودند و فرمودند این شخص قصد قتل مرا داشت اگر کشته بود سزایش کشته شدن بود، حال که نکشته و زخم زده باید جزای جراحت باو داد، وپاره‌ای دلایل دیگر نگاشته و به پایتخت که گنج است ارسال داشتم. مدت یکماه واند روز گذشت، خبری نرسید، مجدداً نوشتم که اگر دادرسی نکنید ناچار شکایت به سنت می‌کنم اگر در آنجا هم امضا بدارند به اعلیحضرت امپراطور شکایت نامه عرض می‌کنم. بر فرض که بندگان ایشان هم امضا بفرمایند عریضه می‌دهم که مستدعیم دیوان ما در مملکتی بشود که گمان طرفداری نرود، چون اسکندر خان از رعایای این دولت است احتمال دارد که ملاحظه او را می‌کنند.

در این بین تلگرافی رسید و هر دورا احضار نمودند. خان چون دید چاره‌ای ندارد به صوابدید حاجی علی نقی نام که پدرزن تازه او بود به خیال افتاد که این فقیر بیگناه را تلف کند؛ به این معنی که وجهی به اشرار خونخوار بدهد که مرا بکشند و اسباب این کار را هم فراهم کردند ولی خداوند متعال نتیجه آن مرام را به عکس فرمود که تفصیل آن ماجرا را در جزوه قضایا علیحده عرض شده.

بالبجمله قرار به رفتن شد. پاره‌ای اشخاص که به عداوت خان با این بنده دوست شده بودند گفتند مبادا کسی ترا در راه تلف کند. ناچار شبانه بیخبر از آنجا حرکت کرده رفتم تا رسیدم به دیوانخانه، نزد حاکم رفته دیدم خان وکیل مقرر کرده و فرستاده. پرسیدم از آن شخص که اسم شریف چیست؟ گفت شیرعلیخان. گفتم استدعا می‌کنم که شما با من طرف گفتگو نشوید. گفت چرا؟ گفتم بسبب آنکه من خود می‌دانم که بیگناهم و خداوند چنانچه تا به حال حفظ فرموده و بر خصم غلبه داده باز هم عنایت خواهد نمود. گفت این حرفها چه چیز است، او ندانست چه بگوید و خود را بدنام کرد. گفتم شما که می‌دانید چه بگوئید می‌ترسم شیرعلی خان به کلب علی خان مبدل شود. دیدم زیاده متغیر شد، گفتم این صحبتها بجهت آن بود که نخواستم بدون سبب خلاف قاعده‌ای نسبت به شما گفته شود. تا اینکه حاکم آمد و نشست، خودش نزدیک جنرال رفت و اظهار کرد که من وکیل اسکندر خانم. بعد بنای گفتگو شد، چند کلمه احوال پرسیده زنگ زد که من این مرد را بی گناه می‌دانم.

آنگاه نوشته به من داد و گفت توحق داری که ادعای ضرر و خسارت خود را بکنی. گفتم من از مال دنیا چیزی نمی‌خواهم ولی چون از جنس انسانم و شرف انسانیت نزد عقلا قدر دارد، همینقدر استدعا می‌رود که بقدر ضرر آبرو و اعتبار این بنده حکم بفرمائید. لمح‌ای تأقل کرده گفت حکم حاکم عزل دائمی اوست و اسکندر خان هم باید چشم از ثمان خود پوشد یا آنکه اخراج بلد گردد. قبول نموده نوشتم غیر از این مقصودی ندارم و آنهم برای عبرت دیگران است که معلوم شود تا چه درجه پاس قانون در این مملکت منظور می‌شود. بعد، از آن گرفتاری خلاص حاصل گردید.

خیلی حیرت کرد، گفت عجب صدمه‌ای به شما وارد آمده! گفتم آقای من کسی که قدم در وادی سیاحت نهاد باید چنانچه گفته اند سنگ زیرین آسیا باشد، از وقایع و حوادث روزگار اندیشه نکند، و همان بیگناهی من که در نفس خود تقصیری نمی‌دیدم این بنده را از مهالک نجات داد.

این شهر شهر یست الیوم دار الحکومه، شکی و قراباغ تابع آن می‌باشد. تلگراف در آنجا موضوع است، راهها را هموار نموده‌اند، پسته با اسب منظم،

اشیاء آنجا با عرّاده حمل و نقل می شود. میوه آنجا اقسام آن فراوان، تجارتشان اندک، شراب بسیار دارند که به هر طرف حمل و نقل می شود. ابریشم و پشم و روغن فراوان است. نساجی بقدر کفاف خودشان. این ایام مدرسه دولتی بنا کرده اند، بدون استثنا اطفال عموم مردم را تربیت می نمایند. پل خوبی بر رود بسته اند، اگرچه آب آن دائم جاری نیست ولی چون گاهی لازم می شود ساخته اند. اشجار مثمره و غیره بسیار دارد خاصه گردو، که یک تجارت عمده ایشان گره چوب گردو می باشد که به قیمت خوب داد و ستد می شود. عدد نفوس اهالی بیست و پنج هزار.

بعد از سیاحت آنجا عزیمت شیشه را نموده به کاروانسرا رفته عرّاده ای، که به زبان روسان پادسکا می نامند و نقل اشیاء بآن می شود، کرایه نموده روانه بجانب شیشه شدم. همه جا راه را هموار ساخته اند و بر نهرها پلها بسته در نهایت آزادی و خوش هوایی، تا رسیدم به سرائی که واقع است در دامنه کوه و در آنجا چند دکان است جهت نعل بندی و بقالی و تا آنجا عرّاده می رود. از آنجا به بالا باید سوار رفت و در همان سرا قاطر و اسب هست که کرایه می دهند و با آنها حمل اشخاص و اشیاء می کنند. قریب یک فرسخ است از پائین به بالا، بعد با اسب حمل می شود و عرّاده را خالی می برند، ولی باز از بالا به پائین با عرّاده می آورند.

شیشه

تا رسیدم به دروازه قلعه بسیار محکم در قلّه کوه. بازارهای سنگ فرش به وضع آسیا، خانه های خوب کوچک، عمارات آنجا غالباً پست و بلند است. مردمانش شیعه و روس و ارمنی. مدرسه دولتی و ملتی ارمنه را دیده خیلی از غیرت ایشان خوشم آمد. برای شب گذرانی خود جائی دارند موسوم به سابرانی. در سرائی منزل کرده بعضی اشخاص به خیالات خود دیدن حقیر آمدند.

به سمع شریف نواب بهمن میرزا که از اولاد مرحوم مغفور نایب السلطنه عباس میرزا و عم شاهنشاه حالیه ایران است رسید، فرزند خود امیرزاده محمد ولی میرزا را به دیدن این بنده فرستادند که فردا صبح آنروز خدمت شاهزاده سابق

الذکر برسم. گفتم خدمت والا عرض کنید که در عالم آزادی درویشی در چشم حقیر، سلطان و گدا یکسان می باشد و نیز در نزد هوشمندان واضح است که جنس انسان همگی در نزد خالق مساویند، چه نقصان داشت که سرکار والا، این فقیر را سر بلند و ارجمند می فرمودند و اینجا تشریف می آورند، ولی باز محض پاس ادب بچشم، اگر عمر برقرار ماند شرفیاب می شوم. ایشان تا پاسی از شب گذشته آنجا بودند و همواره احوالات متفرقه می پرسیدند، بعد هر یک به جایی روانه شدند.

فردا صبح یکی از چاکران سرکار شاهزاده آمد و به ترکی گفت «شاهلق سیزی ایستر» فهمیدم که نواب والا خواسته اند. برخاسته روانه به خدمت ایشان شدم. چون از در داخل شدم دیدم امیرزاده که دیروز به دیدنم آمد در مکتبخانه ای به نهایت بی ادبی افتاده چنانچه گویا ابداً بوئی از انسانیت به مشام ایشان نرسیده. معلم ایشان که روز گذشته همراه بود برخاسته انسانیت ادبی بجا آورد. گفتم مگر امیرزاده مست میباشند؟! گفت عذر او خواسته است. گفتم چه سبب دارد مگر از ادب و انسانیت ضرری دیده اند؟ گفت «حافظ این قصه دراز است به قرآن که پرس».

بالجمله به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به تالاری. پرده داری از خواجگان مواظب پرده داری بود. داخل تالار شدیم، دو کرسی نهاده بودند، به یکی نشستیم که شاهزاده به درون تشریف آوردند، برخاسته با نهایت ادب سلام دادم. بعد از صرف چای دیدم خیلی اظهار دلنگی می فرمایند از توقف آن مملکت به نحوی که فرمودند راضیم نیابت اردبیل یا یکی از شهرهای کوچک ایران را به من بدهند که در ایران بسر برم. بنده هم به فرمایشات ایشان همراهی می نمودم. بعد فرمودند خوب، تعریف کن از جاهائی که دیده ای. گفتم چه عرض کنم، از هر جا که می خواهید سؤال بفرمائید تا جواب عرض شود. فرمودند آنجاها در مسائل نماز چه می کردی؟! گفتم شخص متدین به هر جا برود می تواند دین خود را حفظ کند. بعد از پاره ای شهرها پرسیدند، جواب گفتم. باز پرسیدند واقعاً از جهت نماز چه می کردی؟! گفتم حقیر آنجاها نرفته بودم که نماز خود را درست کنم، مقصود سیاحت بود، دیدم از این سخن خیلی درهم شدند. آنوقت سبب تشریف بردن

ایشان را از ایران فهمیدم که بعد از قریب چهل سال توقف خارجه هنوز گرفتار اینگونه گفتگومی باشند و ندانسته اند خداپرستی و طاعت مکان مخصوص نمی خواهد.

پس از آن از جا برخاسته به منزل مراجعت نمودم. بعد از ساعتی به بازار و محلات و مدارس رفته سیاحت کرده معاودت به منزل نموده دیدم معلم سرکار شاهزاده آمده اظهار کرد که امروز نواب والا از شما دلتنگ شد. سبب پرسیدم، گفت چون خیلی جوابها را مختصر می گشتی به حدی که گمان کرده اند شما پاریس را ندیده اید، مستدعیم در این ملاقات قدری با پرده سخن بگوئید. گفتم این شرفیابی محض سیاحت وجود ایشان بود، ملاقات ثانی این بنده با سرکار والا دیگر اتفاق نمی افتد که سخنی گفته شود. گفت او شما را خواهد خواست. گفتم بنده در این شهر نخواهم ماند که ایشان بخواهند. بعد از رفتن معلم برخاسته به مزار مسلمانان رفته فاتحه ای خوانده قریب غروب به منزل آمدم. فردا صبح باز دیدم آدم نواب شاهزاده به دنبال آمد که به خدمت ایشان بروم. گفتم عرض کنید شرفیابی این بنده باشد تا من رفته پاریس را سیاحت کرده بعد شرفیاب می شوم. هرچه اصرار کرد گفتم جواب همان بود که گفته شد.

بعد برخاسته اطراف قلعه و سر بازخانه و قلعه خارج که آنجا سر بازار مشغول خدمت خود هستند سیاحت نمودم. مردمان آنجا بی محبت نیستند. شب آخر که مصمم اردو باد بودم، شخصی عبدالکریم نام که خیلی باهوش و خوش خلق و ذکی به نظر آمد نزد این بنده آمده بعضی سؤالات کرد. به قدر اطلاع جواب گفتم. پرسید ولایت ما را چگونه سیر کردید؟ گفتم کار آب این شهر خیلی مشکل است زیرا که باید با مشک از پائین کوه آورد، اگرچه هوای اینجا عذرا خواهی آنرا می کند، تصدیق کرد. باز گفتم سه شهر است در اسلام که حرف اول آنها شین معجمه است و هر سه ممتازند: یکی اصل و دوتا فرزند. پرسید کدام می باشد؟ گفتم شیراز و شیشه و شیروان. گفت کدام اصل است؟ گفتم به سلیقه رجوع کنید. خندید و گفت جهت امتیاز آنها چیست؟ گفتم از حیثیت مهربانی مردمانش. بالجمله خیلی نشست و از همه مقوله صحبت داشتیم، شب به پایان رسید، ایشان برخاسته رفتند.

اسبهای شیشه در آن صفحات مشهور است. نساجی مختصری دارد. قالی بافی می دانند. امتعه تجارتنی آنجا روغن و پشم است. میوه جات به قدر کفاف دارند. کمتر درخت بی ثمر آنجا یافت می شود. از شیشه به اردوباد عراده نمی رود، اسبی کرایه کرده روانه بدان جانب گردیدم. عرض راه همه جا با نهایت خضرت و صفا، به هر طرف انهار روان و اشجار فراوان ولی هنوز راه را درست هموار ننموده بودند.

اردوباد

بعد از چهار روز به اردوباد رسیدم. آنجا هم فراز کوه واقع است. اقسام میوه یافت می شود. اهالی مسلمان شیعه، قلیلی آرامنه و روس هم هستند. مساجد متعدّد، حسینیه برای تعزیه داری موضوع. اغلب خانه ها آب روان دارد. درخت توت و گردو بسیار دارد. محصول آنجا ابریشم و گندم. مردمانش اغلب کم بضاعت. کوچه هایش کثیف و ناموزون، عمارات خوب کمتر، اگرچه اغلب خانه ها باغچه دارد. عدد نفوس اهالی تخمیناً پنج هزار نفر، د کاکین و بازارشان بقدر لزوم است.

یک فرسخی آنجا مکانی است موسوم به آکولیس، خیلی بهتر از آن شهر است و جزء اردوباد می باشد. عمارات و کوچه هایش خوب. دو محله دارد: بالا و پائین. تجارت معتبر دارند خاصه عرق، چنانچه در باغها درختهای توت فراوان دارند که از آن عرق می کشند و به هر جانب می برند. در موسوم توت اغلب می روند در باغ و دستگاه خود را برده مشغول عرق کشی می شوند. د کاکین معدودی دارد ولی به وضع یورپ. مدرسه خوبی آرامنه بنا کرده اند برای تحصیل اطفال ملت خود، مجاناً و غیرمجبانی هم هست. اهالی آنجا اغلب با مکت و بهر طرف سروکار دارند. رودخانه کوچکی از کوه روان و به رود ارس می ریزد. خیلی جای با روحی است، اگرچه کوچه هایش تنگ و ناموزون است. خانه هایشان اغلب از گل و سنگ، زراعتشان بقدر کفاف.

از آنجا به اردوباد معاودت نموده و از اردوباد به جانب نخجوان. چون راه هموار است سوار عراده گردیده روانه شدم. در عرض راه که می رفتم ایران نمایان

بود زیرا که نیم فرسخ مسافت داشت به رود ارس. آنجا به دلم گذشت که سیاحت بس است، بیایم به ایران. رفته رفته دیدم خیال قوت می گیرد، چشم از ایران گردانیدم و به خود گفتم حال که قدم در وادی سیاحت نهادی، جهد کن بلکه بعون الهی بیشتر آبادی عالم را تماشا کنی، هرچه مقدر است خواهد شد، اگر قسمت مراجعت به ایران داری بعد از سیاحت برو که کورنباشی و اگر عمرت بسر رسد خدای هر دو جهان یکی است و همه جا ملک اوست. به همین خیالات خود را سرگرم داشته تا از دره ای که ایران از نظر محوشد گذشتم.

نخجوان

رسیدم به نخجوان، چنان به نظرم آمد که اینها مردم دیگرند. آنها که سابق دیده بودم نیستند، زیرا که آنوقت زبان ایشان را نمی فهمیدم و اگر دو نفر با هم صحبت می داشتند خیال می کردم حرف مرا می زنند. این زمان دیدم که مردم آنقدر خیال دارند که ایران و ایرانی بلکه خود را فراموش کرده اند. شبی را آنجا بسر برده، باز سوار گشته عزیمت ایروان نمودم. در راه که می رفتم حالت سابقه و پیاده بودن خود را بخاطر آورده همواره مشغول به شکر و سپاس ایزد متعال بودم... تا رسیدم به ایروان. آنجا هم یک روز توقف کرده چون تعریف زیادی از عباس تومان شنیدم که آب گرم خوبی است، عزاده خواستم کرایه کنم گفتند باید اسب گرفت. اسبی کرایه کردم، ولی به شرط که هر جا بخواهم مکث کنم بتوانم. قرار به روزانه داده سوار شدم...

رسیدم به چمپازین^۱، دوستان را دیده تجدید محبت کرده، شبی آنجا ماندم. خیلی خوش گذشت، بعکس سفر اول که از زبان نفهمی زیاد بد گذشته بود.

بعد از دوروز عزیمت گری نموده، پس از دوروز رسیدم. عرض راه اغلب جاها خرابه بود. میگفتند در ازمنه سابقه از معموره های ارمنستان بوده. کلیسیاهای بسیار نیکوهریک به نامی موسوم، آرامنه در دهات اطراف متوقفند، روزهای یکشنبه به قانون خود حتماً آنجا می آمدند. ولی پاره ای اشخاص که

۱- در سفر اول نام این محل را آچمپازین نوشته است.

فی الجملة شعوری داشتند و اهل بلد نبودند می گفتند: افسوس، هرگاه این تنخواهی که صرف کلیسیاها کرده‌اند و به کشیشان داده و می دهند صرف دارالفنون می نمودند هر آینه ملت ما تمام نمی شد، ولی چه فایده از این خرابه هاست، اگر کسی دعا می خواند به جهت خود او می باشد بخلاف صنعت و علم که فوایدش به عموم خلق عاید می گردد و همیشه برقرار خواهد بود. خیلی خوشحال شدم که تا این درجه مردم به خیال ترقی افتاده‌اند. تا...

گری

وارد به گری شدم که به زبان روسی الکساندر اپل می نامند. قلعه بسیار محکمی دارد، خندق به اطراف حفر کرده، حصار و باره خوب، دروازه‌هایش نیکو، دربرجها توپ مقرر کرده. اهالی اغلب ارمنی و قلیلی گرجی. سپاهیان مشغول به خدمت و حفظ آن قلعه بودند. میدان متعدد دارد، توپخانه و سربازخانه نیکو. قهوه‌خانه‌ها بسان ترک قهوه تلخ صرف می نمودند. میوه‌جات فراوان. تجارت ایشان با ترکیه است. فاصله اینجا با عثمانی به رودخانه ار یاچای که سر حد دولتین است می باشد. عمارات از سنگ و چوب و آجر. کلیسای بسیار خوبی آرامنه ساخته‌اند که هنوز ناتمام بود. سرائی آلمایوف نام بنا کرده که دکاکین بسیار معتبر در آن است، محض مسافرین در طبقه فوقانی جائی مرتب داشته‌اند. زبان اهل بلد: اتراک، ترکی و آرامنه و گرجی و روس هم به زبان خود، ولی زبان دیوانی روسی است. جمعیت آنجا را هفت هزار نفر می گفتند. دوشب آنجا بسر برده، روزانه سیم روانه به اکیل کلک گردیدم. در راه خیلی خوش گذشت به سبب خوشی آب و هوا. صاحبان مواشی و اغنام بسیار و همه جا به چرا مشغول بودند. عرض راه به هر جا منزل می کردیم چادرها بود و مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ به کار خود مشغول، غالباً اوقاتشان صرف حیوان‌پروری.

اکیل کلک

بعد از دو روز وارد اکیل کلک شدم. آنجا هم بسان شهرهای آرامنه

کلیسیای بسیار خوب با مدرسه در یکجا موضوع. خلیفه بسیار باهوشی داشت، صحبت او متصل از ملت خود بود، از این بنده وعده خواست که در همان مدرسه شب بروم تیاتور را تماشا کنم. روز را در بازار گردش کرده، چند تراکتیر و یک کاستی نیجا داشت، اقسام امتعه و ماکولات در نهایت فراوانی و ارزانی، دکاکین متعدده، در کنار رود کوچکی که اسم آنرا کسی نمی دانست واقع. چون شب رسید تماشای تیاتور آرامنه را کرده، فردا باز به سیاحت مشغول بوده، قریب غروب روانه بجانب باغچه عمومی گردیدم. این قصبه با آنکه خیلی کوچک است پسته و پولیس منظمی دارد، مدرسه عمومی خوبی دارد، کوچه ها منور به چراغ.

تا شب رسید رفتم به تیاتور، ابتدا بازی حسن خان نامی را درآوردند که نسبت به آرامنه بی محبت بوده و تعذیها کرده آخرالامر دچار دلیری از ایشان گشته به سزای خود رسیده. و بعد بازی درتان که سلطانی بوده نمودند. چنان مردم را به هیجان درآوردند که گویا خون ایشان به جوش آمد خاصه هنگامی که به عموم خلق نصیحت می کردند که درتان چهار دست نداشت، آنهم بسان دیگران بوده، فرق اینست که او یکنفر مرد عاقل بود و مردم اقوال او را قبول کرده سند می دانستند، بخلاف ماها که نه عاقلی ناصح داریم و نه گوش شنوا و هوش پذیرا. اغلب مردم گریه کنان از جا برخاستند.

اخلتسیخ^۱

در آنجا دوشب بسر برده بعد عازم بجانب اکل سیخ گردیدم. در عرض راه خرابه های فراوان از آرامنه قدیم دیده شد، تا رسیدم به آنجا. در آن شهر نیز کاستی نیجا بنا نموده، مدنیت زاید بر آن شهر دارد بازار هم. منبع رود کوردر آنجاست. چوب در آنجا فراوان است به نحوی که یک محله مخصوص نجاران و تخته بُرها می باشد. بعد از سیاحت مختصری عزیمت سیاحت مدرسه دولتی نمودم، آنجا اطفال بزرگان و فقرا بالتویه در نهایت آسایش مشغول به تحصیل علوم می باشند. زبان اهالی گرجی و زبان دولتی روسی است، آرامنه هم مدرسه ای بنا کرده اند در کمال انتظام. این شهر به سرحد دولت عثمانی متصل

است و عداوت مخصوصی با عثمانلوها دارند چنانچه مایوس از آن دولت می باشند. باغچه عمومی دارد که تفرج گاه تمام مردم است. عدد نفوس اهالی هفت هزار و پانصد نفر، کوچه ها تمام محجر و مشجر و منور. امتعه آنجا از یوروپ و آسیا فراوان، پلیس و پسته منظم.

دوروز آنجا بر برده روزانه سیّم علی الصباح برخاسته بجانب عباس تومان که آب گرم در آنجاست روانه شدم.

عباس توما

قریب غروب رسیدم. در راه نهرها و سنگستان فراوان دیده شد که هنوز راه را نساخته بودند. در آنجا عمارات عالیّه بسیار خوش منظر ساخته اند سابرانی بسیار نیکو. آنچه معلوم شد آن شهرچه را محض آن آب بنا کرده اند تا اشخاصی که مرضی دارند که به استحمام این آب رفع می شود آنجا رفته استعلاج جویند. در تابستان بسیار خوش هواست، هوای آن در نهایت صافی است. هنگام عصر عموم مردم به تفرج مشغولند. اهالی آنجا غالباً مرضی هستند که کاری جز اصلاح مزاج ندارند و دیگران هم بجهت کسب دادوستد آن اشخاص به کاسبی اشتغال دارند.

نزدیک هر آب حمامی ساخته حوض کوچکی قرار داده اند که هر کس در آن حوضچه خود را شست و شومی نماید، بعد خادمی مقرر است که آب را عوض می کند. هر کس بخواهد آنجا توقف کند باید به دفترخانه رفته اخذ تذکره کند، ماهی یکمترته. و دم در قراولی ایستاده که بدون تذکره ممانعت می نماید، و طبیب از جانب دولت آنجا مقرر شده که هر که بخواهد می رود خود را می نماید و او بهمان آب استعلاج آنرا مشخص میکند که در چه وقت و چند ساعت باید توقف کند و تذکره می دهد، بر حسب آن نوشته آن وقت مخصوص او می باشد.

اهالی موسیقی از جانب دولت متوقفند که چون عصر می رسد مشغول تفتی می شوند، و جای دیگر باغچه ای ساخته اند موسوم به رتن که مردمان نجیب و مخصوص آنجا رفته الی نصف شب مشغول به آوازخوانی و رقص هستند. الحق از بس هوای خوبی داشت از صمیم قلب آدم عاقل نمی خواست از آنجا حرکت کند

و به درجه ای منظم بود که مردم ابدأ بلند تکلم نمی کردند. بعد از سه روز عزیمت کوتا و یسی^۱ کردم، قاطری کرایه نموده روانه شدم. اغلب کوهها را دولت سوراخ می کرد و راه می ساخت که کالسه و عراده بتواند آسان بگذرد. تا رسیدم به کوتا و یسی. آنجا محبتهای آقا همبارسون بخاطرم آمد. عزم رفتن تفلیس را نموده، عراده ای روانه بود، سوار گشته رسیدم به کوری. آنجا تب شدیدی عارض شد. شب را توقف نموده روز دیگر که فی الجمله احوالم بهتر گشت در نهایت شوق به ملاقات آن دوست عزیز و انسان با وجود روانه گشتم زیرا که دیرگاهی بود خدمت ایشان نرسیده و مشتاق ملاقات بودم، بالجمله دقیقه به دقیقه و قدم به قدم...

تفلیس

در کمال بیحالی وارد شهر گشته بجانب منزل ایشان روانه شدم، زنگ در را زده پرش دم در آمد، به مجرد ملاقات دو یده به پدر و مادر خود مژده داد که فلان است. ایشان هراسان به دم درآمدند، نهایت خوشوقتی و مسرت نمودند. آقا همبارسون شکر آلهی بجا آورد که منت خدای را که باز ترا دیدم، بعد از لمح ای توقف و استطلاع بر مجاری حالات دانست که چند زبان مختلف آموخته ام گفت اینهم از قبیل مرده زنده کردن حضرت عیسی (ع) میباشد، زیرا که در سن شیخوختی زبان آموخته ای، بسان مرده ایست که زنده شود. گفتم چه پاک دارد، آن حضرت با آلات قلبی به مخلوق این معجز نمود اینک آلات بدون اسباب باشد، هم در آن زمان از مرده معجز نشان داد حال در زنده باشد.

بعد از ساعتی که از این مقوله سخنان گفته شد، گفتم متوقعم جای دیگر منزل نکنی. گفتم مشکل است زیرا که من محض ملاقات شما اینجا آمدم، منزلم در سرای خلث می باشد و مستدعیم اذن بدهید که آنجا بسر برم. گفتم هرگاه وجهی ضرور باشد یا لباس بخواهید متوقعم بی مضایقه بفرمائید و آنچه هم از خانه لازم دارید استیذان من ضرور نیست شما خود صاحب خانه هستید. خیلی اظهار امتنان از مهربانیهای آن بزرگوار کردم و گفتم من محض شرفیابی خدمت شما

آدم، هیچ متوقع نیستم.

سه روز در تفلیس بسر بردم، روزانه چهارم آقا همبارسون بمن گفت: می دانید من با شما تا چه درجه دوستم، یک خواهش دارم، مستدعیم قبول کنید. گفتم بفرمائید، حتی الامکان اطاعت دارم. گفت مرض و با در این شهر شدت کرده، متوقعم شما اینجا نمانید و بروید زیرا که حیف است زحمات شما هدر برود، من اگر بمیرم تنها مرده ام ولی اگر خدا نخواست شما بمیرید ما همه مرده ایم، چه اگر شما باشید اسامی ماها و سایرین از میان نخواهد رفت، ولی اگر خدا نخواست شما بمیرید و ما باشیم دیگر مشکل است روزگار احدی را اینگونه تربیت نماید که شایسته آن شود که اسم او و دیگران به طفیل او در صفحه روزگار بماند، پس توقع آنست که شما به هر جانب که میل دارید بروید و هر چه لازم باشد بفرمائید حاضر است. گفتم هر گاه مرا مجبور می فرمائید به رفتن اطاعت دارم و الا من بنده چندان از مرگ اندیشه ندارم، همه جا ملک خدا و همه روز روز اوست و ما همه مخلوق وجودمان نمودیست بی بود.

آمودم موت من درزندگیست چون رهم زین زندگی پایندگیست

گفت با وجود اینها متوقعم در این شهر نمانید و خرجی هر چه لازم است بفرمائید. گفتم چیزی لازم نیست و فرمایش شما را اطاعت می کنم. خواست ساعت زنجیر طلای خود را به یادگار بدهد، قبول نکردم. فرستاد پادارژنه چاپارخانه را آوردند، دو اسب کرایه کرده با یک نفر دو اسبه روانه شدیم روبره جانب قفقاز. در راه سیر می کردم، دیدم الحق دولت بسیار زحمت کشیده و خرج کرده است که همه جا زنجیره کوه را بریده و راه را هموار ساخته، چنانچه به سهولت کالسکه و عراده از آنجا می گذرد. جنگلهای بسیار، نهادهای فراوان همه جا بود...

اُراژنی کیتز

تا رسیدیم به شهر ولاد...^۱ در عرض راه آنچه دیدم غالباً مسلمان بودند

۱- کاتب نتوانسته خط حاج سیاح را بخواند و جای این کلمه را خالی گذاشته، بعد حاج سیاح با خط خود نام این شهر را نوشته است ولی لایقرء است. از قراین و مشخصاتی که به دست داده این شهر با اُراژنی کیتز Orajonikidze منطبق است که در کنار رود ترک واقع است.

ولی زبانشان جداگانه بود. در کوهستان جانور متلفه فراوان داشت ولی بیشتر شکار خرس می کردند زیرا که پوست آنرا به روسیه می برند. این شهر واقع است کنار رود تیرک، پلها بر آن بسته اند ولی پل ممتازی ندارد. شهر جدید است. کوچه ها محبّر و پاره ای جایها مشبّر. در آنجا مدارس نیکوئی وضع کرده اند. باغچه های خوب دارد. مردم متفرقه سایر بلدان اغلب آنجا می آیند و خیلی هم متوقف شده اند، زیرا که در زمان شیخ شمویل محتاج به معاونت سایرین بوده. کنار نهری باغچه عمومی بنا نموده اند به وضع سایر روسیه. تیاتوری دارد دو طبقه برای وقت گذراندن عموم مردم. پلیس منظم، چاپارخانه ای که حمل اشخاص و اشیاء با اسب می شود و هر که بخواهد می رود. اهالی حربیه فراوان هستند، سر بازخانه های معتبر بنا کرده اند.

اهالی آنجا از جان و دل شیخ شمویل را دوست می داشتند و می گفتند تا او عامل دولت بود برای ما همواره انعام و نشان و مواجب می رسید، از هنگامی که او را گرفته اند همه قطع شد. با خود گفتم راست است که گفته اند «قطع الحلقوم خیر من قطع المرسوم»، البته اگر چنان وجودی یافت شود باز حمایت خواهند کرد. آنچه از حالات شیخ شمویل مذکور می نمودند خیلی به مواسات سلوک می نموده، هر اسیری که از مخالفین به چنگ می آورده زیاده محترم می داشته، اگر نسوان بوده حفظ ناموس می کرده، کلیه به وضع جهاد قانون اسلام حرکت می نموده و باین ملاحظات خیلی مردم طالب او هستند.

بالجمله راهها را بعضی هموار کرده اند و در کار اتمام باقی می باشند. عدد نفوس اهالی هجده هزار نفر، تجارت و زراعت معتبری دارد، تلگراف به هر جانب کشیده، کوچه ها به چراغ منور. طایفه ای آنجا هستند موسوم به اسب بازان، برای خود مکانی مشخص کرده شبها مردم را مشغول داشته تماشا می دهند.

سه روز در آنجا توقف نموده روزانه چهارم عزیمت گزنی^۱ کرده، عراده کرایه نمودم از آنجا راهها در نهایت همواری است که عراده بخوبی می گذرد. دهات عرض راه را برای هر یک قلعه و برجی ساخته اند، بنحوی که معلوم می شود ملاحظه یاغی گری و شرارت مردمان شریر آنجا را دارند.

گرزنی

تا رسیدم به گرزنی. قصبه ایست بسیار وسیع، عمارات دو طبقه و یک طبقه. اهالی غالباً عسکر و باآلات حرب حرکت می کنند. میدانی دارد موسوم به ماکاری. همه روزه از خارج گوشت خوک و غاز و سایر حیوانات و اطعمه مختلفه برای فروش می آوردند. مردم رعیت و سپاهی آنجا اغلب به سینه ایشان نشان. مرسوم است که به ملت خود خیانت کرده اند. اهالی آنجا مسلمان و روس و گرجی هستند، غریب خیلی کم دیده شد. دو نفر از مردم ایران آنجا بودند، یکی نانوا و دیگری خرازی فروش که به کسب مشغولند. عدد نفوس اهالی چهارهزار نفر. تراکتیر و پلیس بقاعده مقرر شده است.

دو شب آنجا بسر برده، بعد به پستخانه رفته اسب چاباری گرفته بجانب ویدن که پایتخت قدیم شیخ شمویل بود روانه گشتم. عرض راه خیلی جنگلها را می نمودند که دولت هموار و راه ساخته. تپه های کوچک زیادی دیدم که می گفتند اینها مقتولین عساکر دولت بوده اند که بقدر تپه در یکجا جمع و روی آنها را چیزی می ریختند و دولت اعتنا نکرده متصل جنگل را راه کرده و پیش رفته زیرا که طایفه لژگیه در پشت درختها پنهان شده چون سپاه می خواست بگذرد از پشت درختها غافلاً بیرون می آمدند، کفن پوشیده، دست به شمشیر، لاجول گویان خود را به آنها می زدند و می کشتند، لهذا دولت چاره ای جز قطع درختان جنگل ندیدند و به تدریج جنگل را تمام کرده پیش رفتند تا کنار رود آرگون را در نهایت زحمت صاف کرده اند و آنجا از همه جا مشکل تر بوده است، زیرا که جنگل و کوه فراوان داشته، از پس درختها مردان با تفنگ می زدند و از بالا زنان سنگ می انداختند. الحق نهایت رشادت را در تسخیر آنجاها بکار برده اند و این زحمات و صدمات را متحمل شده اند که مردمان وحشی بی تربیت را در طی قواعد مدنیّت و انسانیت درآوردند.

در کنار رود آرگون قلعه کوچکی است موسوم به چاشکری، سابقاً که آنجاها امنیت نداشته همیشه بسته بوده. ایوم سی نفر عسکر مستحفظ دارد که هنگام غروب در قلعه را بسته، صبح می گشایند. از قرار مذکور اهالی آن بلاد غالباً به بلدان دیگر رفته و پاره ای هم بسبب بدی هوا و آب آنجا تلف شدند، چند

خانواری باقی مانده اند.

از رود گذشته، راهی تازه ساخته اند، از آن راه روانه شدم، بسیار باصفا بود. با اینکه اقتضای فصل نداشت، اغلب جاها درختهای پیدمشک و ریاحین و گلهای الوان و انواع طیور از قبیل قرقاول و غیره و از چرتدگان خرگوش و روباه دیده شد. بدین منوال همه جا سبز و خرم است الی ویدن.

ویدن

آنجا رسیدم، این شهر حصاری دارد برای عموم خلق که به وقت معلوم بسته و باز می شود و در آن حصار نیز حصاری است محض سپاهیان. مسلمان زیاد از پانصد نفر ندارد، ولی اهالی روس فراوان است. سپاهیان سر باز خانه ها در آن قلعه دارند که محل آسایش ایشان می باشد. هم در آن قلعه تیاتوری است کوچک که از همان سربازها تربیت گردیده شبها بازی می کنند و سایرین را مشغول می دارند. اشیائی که از دهات می آورند بیرون دروازه بالا می فروشند. از قرار معلوم در آن جنگل خرس بسیار است زیرا که روزی الی ده پوست خرس بجهت فروش می آورند و لزگیها بچه های خرس را زنده برای فروش می آورند و این پوستها حمل به بلاد روسیه می شود که آنجا از این پوست پوستین و بالاپوش زمستانی می سازند. تاپستان و بهار آنجا خیلی خوب است بعکس زمستان که بسیار سرد می شود. بیرون دروازه خرابه زیادی موجود است که در زمان شیخ آباد بوده. خانه شیخ هنوز برپاست، از گل ساخته شده در نهایت حقارت. فضای عمیقی آنجا مقرر است که آن زمان آتش می افروخته اند. مسجد خرابه ای هم آنجا بود که عا کر روسیه آواز می خواندند ولی غالباً تصنیف شیخ را می خواندند از زبان مقتولین که خبر ما را به بستگان و سایر ملت برسانید و بگوئید پادشاه پدر شما سلامت باشد، همه روزه وقت عصر برای عموم مردم این موسیقیان خوانندگی می کردند، خیلی مؤثر بود. بالجمله کوچه های آنجا هم راست، پاره ای مشجر و از چراغ منور، عدد نفوس اهالی سه هزار نفر.

از آنجا عزیمت قونی^۱ نموده، با اسب کرایه روانه شدم، نهایت سخت و

۱- در اصل «کونی» تحریر شده ولی بالای سطر اضافه گردیده است: «موسی ح ک» که منظور از ح ک معلوم نشد، شاید اختصار نام کاتب باشد. در سطور بعد نام این محل قونی است.

مخوف بود. راه هنوز ساخته نشده، جنگل فراوان، اشجار پر خار که عبور از آنجاها خیلی سخت بود، سنگهای بسیار بزرگ در میان راه افتاده.

از دهات عرض راه که می گذشتم جماعت نسوان اطرافم جمع شده به اشاره می فهماندند که سلطان عبدالعزیز خان چرا دست دولت روس را از این خاک کوتاه نمی کند، غیرت اسلام کجا رفته؟! جوابی بهتر از نمی فهمم نمی دانستم. چند نفر حجاج که از مگه مراجعت نموده بودند ملاقات کرده به آنها گفتم به این جماعت بفهمانید که نمی تواند دولت عثمانی چنین کاری بکند، آنها هم می گفتند، ولی ایشان باور نمی کردند و اصراری داشتند که به مجرد اشاره سلطان اینجاها را خالی خواهند کرد و باین ملاحظه یکی نان و ماست گامیش^۱ می آورد، یکی مرغ می آورد، یکی تخم مرغ می آورد، یکی می گفت به سلطان بگو که فلان زن چنین گفت.

جوانی برخاسته گفت برای شما «چی» بیاورم؟ گفتم نه. گفت خوب چی می باشد. گفتم بیاور، غافل از این معنی که در نمی خواهم آسودگی است و خواستن اسباب اذیت می شود. رفت، بعد از لمح ای بچه خرس سیاهی که سینه اش سفید بود آورد. گفتم جای بردن ندارم، به صاحب اسب که مکاس بود التماس نمود که توبر. با خود خیال کردم که محض اصرار این جوان او را می برم، در جنگل آزاد می نمایم، قبول کردم. آن پیاده بیچاره صاحب اسب او را با خود آورد تا بجائی که جنگل در همی بود. گفتم این حیوان را اینجا رها کن. گفت ممکن نیست چون شیرخواره است خواهد مرد. گفتم رها کن خداوند سبب می سازد که نمیرد. چون رها کرد دیدم از دنبال می آید، در نهایت رحمت که خسته شده بود. دیدم به پیاده هم ستم است که او را بغل بگیرد، ناچار آنرا در جلو زین اسب گرفتم، از اسب می ترسید، بی اختیار فریاد می کرد و لباسم را پاره و دستم را زخم نمود، لاعلاج باز او را به زمین رها کردم، آن حیوان بنحو مسطور همه جا از دنبال می آمد. در عرض راه به دهاتی که می رسیدم اطفال و نسوان و غیره دورمان جمع می شدند و اغلب شیر می آوردند و به او می خوراندند. رفته رفته مأنوس شد، بسیار حیوان باهوشی بود. با خود گفتم سبحان الله، حیوان وحشی

۱- شاید تلفظ محلی گاومیش است، یا اشباه کاتب.

مهربانی را می فهمد و با آدمیزاد انس بهم می رساند، بخلاف آدمیزاد که هر قدر بیشتر مهربانی ببیند زحمت و اذیت زیادتر خواهد کرد. بالجمله این حیوان همه جا همراه بود تا...

قونی

رسیدیم به قونی. این قصبه واقع است بر قلّه کوه، اطراف جنگلهای درهم بسیار سخت و کوههای صعب، چنانچه یک راه زیاده ندارد. دیوار آنجا همگی از سنگ خلقتی است. کوچه ها را تازه مسطح کرده اند. خانه ها غالباً از گل و سنگ به وضع و یدین ساخته اند. مسجدی که شیخ را گرفته اند هنوز برپاست ولی از مردمان زمان شیخ احدی برجای نیست که یا اسیر و یا به خاک عثمانی رفته و یا فانی شده اند. عساکری که آنجا هستند همواره مشغول به ساختن مکان خود می باشند. قصبه قابلی نیست، محض آنکه شیخ آنجا منزل داشته اسمی دارد. در آنجا کسی را ندیدم که درست تاریخ شیخ را بداند، ولی اغلب ذکر عوالم شیخ است.

دو شب را آنجا بسر برده روزانه سیم روانه بجانب تیمور خانشور گشتم. در عرض راه بچه خرس را به سرعسکر که خیلی انسانیت نمود تعارف کردم، تا منزل موسوم به اوزر و کول، شخصی طرلانی^۱ تعارف آورد، هرچه خواستم قبول نکنم باز ممکن نشد، ناچار دادم به دست همان صاحب اسب، باز به زحمت تمام بردیم تا تیمور خانشور. آنجا او را به شخصی که طالب بود تعارف کردم.

تیمور خانشور

اگرچه آنجا تراکتیر هست ولی چون منزل ایرانیان می توان منزل کرد جائی مسکن گرفتیم. این شهر در جلگه واقع است. در سابق بازار تمام آن صفحات آنجا بوده ولی بعد از نزاع از مراتب کسب آنجاها کاسته و الآن چندان تعریفی ندارد. کوچه هایش تازه از سنگ ریزه مفروش شده. محله روسها فوق محلات دیگر می باشد. باغچه خوبی بنا کرده اند، خانه ها اکثر از آجر و سنگ

۱- طرلان: نوعی شاهباز و بازشکاری.

ساخته‌اند. اهالی اغلب مسلم و روس و کمی ارمنی و گرجی هم دارد. امتعه یوروپ از هر قبیل آنجا یافت می‌شود. سربازان برای خود جائی تفرجگاه بنا کرده‌اند.

بعد از روز سیم عزیمت سیاحت قزلر نمودم. از اینجا به بعد راه را هموار ساخته‌اند، با عراده می‌توان رفت. لهذا عراده‌ای کرایه کرده عازم ترکی شدم.

ترکی

قریب غروب رسیدم. این بندر کنار دریای کاسپیان واقع است. بسیار با روح، ولی کشتی آتشی در آنجا عبور نمی‌کند. در این شهر مرغان شکاری از هر نوع فراوان است از قبیل قراقوش و قزل و طرلان و غیره که آنها را در فصل زمستان گرفته تربیت می‌کنند و به اطراف می‌برند. اهالی قراباغ و ایرانی آنجا بسیارند که غالباً مشغول به همین کارند. همان شب اول شخصی طرلان و قزلی نزد من آورد که اولاً پیشکش است، انعامی بدهید و اگر قبول نکنید قیمت آنها را مرحمت کنید. گفتم این بنده راضی هستم که ابداً گوشت خورده نشود زیرا که جاننداری بیجان می‌گردد و از این عمل بهیچ وجه خوشم نمی‌آید و اگر مرا مجبور به خریداری اینها می‌داری آنچه حاضر دارم می‌دهم و این حیوانات را نمی‌خواهم، مختصر وجهی به او داده عذر خواستم و روانه نمودم.

اهالی آنجا اغلب روس هستند. عدد نفوس آنها شش هزار نفر است. شبی آنجا بسر برده فردای آن شب روانه شدم. از رودخانه موسوم به سولاق گذشتم. پل چوبی بر آن کشیده بودند. راه همه جا طبیعی، هموار است.

قزلر

بعد از دو روز رسیدم به قزلر. جزیره‌مانندی است میان رود ترک. نی‌زار فراوان، گاو میش بسیار. کوچه‌ها پرگرد و غبار. آرامنه مدرسه خوبی برای ملت خود بنا کرده‌اند، کلیسایی هم دارند. مسلمان هم کمی هستند. روس ده برابر آنها. عدد نفوس اهالی دوازده هزار. امتعه آنجا زراعت پنبه و ابریشم و روناس و زعفران و پشم می‌باشد. در کوچه‌ها چراغ می‌سوزانند. گوسفند فراوان نگاه

می دارند. برای خود جایی مرتب کرده اند که شبها آنجا اجتماع دارند. در ولایت داغستان و سایر قفقاز به به وضع آسیا موسیقی می نوازند و خیلی مایل می باشند اسباب آنرا فراهم دارند، و از جانب دولت به وضع یورپ اسباب ساخته اند.

سه روز آنجا توقف نموده، سیاحت مدارس و پولیس و عدالتخانه و صنایع آنها را کرده عزیمت مزدق نمودم. اسبی و عراده روزیانه کرایه کرده روانه شدم، روز سیم به شهر رسیدم.

مزدق

اینجا هم واقع است کنار رود ترک، باغچه خوبی خارج شهر ساخته اند. مردمانش اغلب نوکر از جنس قزاق می باشند، آرامنه و غیره هم خیلی آنجا متوطن هستند. عدد نفوس اهالی چهار هزار نفر. وضع دکا کین و عمارات و پولیس اینجا بهتر از قزلق و ترکی است. سابرانی خوبی برای شب گذرانی ساخته اند. کوچه ها تمام به سنگ مفروش، عمارات اغلب از سنگ و آجر بنا شده. در کوچه های بزرگ همه جا شبها چراغ نهاده است. آنجا مذکور می کردند که در این بلدان کوچک بازاری فراهم می کنند که مردم اطراف امتعه خود را بدانجا آورده می فروشند و برای دادوستد چادرها می زنند در نهایت اسلوب ولی زمین مال دولت است باید کرایه کنند، و از این مال الاجاره ها تیاتور و قهوه خانه و تراکتور و غیره که محتاج الیه عموم خلق است ساخته می شود. در آن بلد پاره ای مردم را دیدم که به دوره گردی اجناس خود را می فروختند، چنانچه در اغلب بلدان ایران رسم است.

بعد از سیاحت آنجا با خود خیال کردم که آیا از اینجا بکجا باید رفت؟ علقم بجائی نرسید، حواله به تقدیر کردم بجانب باغچه عمومی روانه شدم. از کسی استفسار صفحات مزدق نموده، گفت معدن آب گرمی در این نزدیکی هست که در تمام روسیه نیست، از پاکیزگی و خوبی و موسوم است به پتکرسکی، عزیمت آنجا را نمودم. شخصی که همراه من بود، همراهی نمود و به قزلق معاودت کرد.

رفتم به چاپارخانه حساب کرایه آنرا کردم، دیدم به قدر کفاف تنخواه ندارم، ناچار شدم که با عرّاده روانه گردم. رفتم به پاد، پادسکه حاضر بود و جمعی در آن نشسته بودند. پرسیدم کجا می روند؟ گفتند به کرکیوسکی. از من پرسیدند تو به کجا می روی؟ گفتم به پتکرسکی. صاحب پادسکه نزدیک آمده پرسید اسباب چه داری؟ گفتم همینم که هستم، «ادیالی» هم دارم که مقصود پتو باشد. چشمش به ساعت بغلم افتاد، گفت لباس تو مرا فریب داد، یقین آنهم برنج است! من گمان کردم تو آدمی هستی، معلوم شد که همان ظاهر تو درست است، بیا سوار شو! از اجرت پرسیدم، گفت هرچه بدهی قبول دارم. گفتم بهتر آن است که بفرمائید. گفت این مردم نفری سه روبل دادند شما دوروبل بدهید مشروط آنکه بآنها نگوئید. قبول کردم، اگرچه مکرر از پول پیش دادن خسارت دیده بودم ولی باز محض آنکه مبادا مقروض شوم کرایه آنرا قبل داده پتورا آورده سوار شدم، غافل از اینکه در جمعیت صدمات بسیار است؛ چنانچه در آن جماعت یکی شرب می کرد، یکی آواز می خواند، یک نی می زد، با جوانان دیگر شوخیهای رکیک می نمود، یکی به عبادت مشغول بود، هر کسی بخیالی.

کرکیوسکی

دو روز بدین منوال گذشت، روزانه سیم وارد کرکیوسکی شدیم. اینجا قصبه ایست، کوچه های پرگرد و غبار، یک راه بزرگ دارد موسوم است به بلشی اولیجا که در آنجا پولیس و پوسته و عدالتخانه و دکاکین و غیره موجود می باشد، پادورهای بسیار، پادسکه به هر طرف روان، تلگراف به همه جانب کشیده، عدد نفوس اهالی شش هزار.

بعد از مختصر سیاحت آنجا به پادور رفته دیدم شخصی عرّاده ای دارد با یک اسب، می خواهد برود. پرسیدم کجا می روی؟ گفت به پتکرسکی. گفتم منم صبح وارد اینجا گشته و اکنون می خواهم آنجا بروم. گفت بیا با هم برویم. قیمت کرایه عرّاده را جو یا شدم گفت هرچه می خواهی بده. گفتم من این مبلغ را دارم و نیم روبل دادم، راضی گردید، از راه راست روانه شدیم. چون قدری گذشت آفتاب غروب کرد. در آن صحرا بلدرچین فراوان بود.

دیدم جائی تور را برداشت و اسب را رها کرد و گفت می‌خواهم چند مرغی شکار کنم، آنگاه آلتی داشت شبیه به قاشق، مشغول شد به زدن. آن حیواناتی بیگناه جواب می‌دادند و رفته رفته نزدیک می‌آمدند. حیرت کردم که آیا آنها چرا جواب می‌دهند و چرا نزدیک می‌آیند، تا آنکه به زیر تور جمع شدند. به یکمرتبه صدای غریبی کرد که آن حیوانات وحشت کرده خواستند پرواز کنند، به یکمرتبه جملگی در تور گرفتار شدند. پرسیدم اینجا که طمع دانه نبود، اینها چرا گرفتار شدند؟ گفتم چون این قاشق صدای ماده آنها را می‌دهد، این حیوانات به هوای ماده می‌آیند. با خود گفتم سبحان الله این زبان بسته‌ها به خواهش نفس اسیر شدند و کشته می‌شوند، زیاده متأثر شدم. هفده دانه شکار کرده در سبدی ریخته به عراده گذاشت.

پتکرسکی

روانه شدیم تا رسیدیم به شهر مزبور. این شخص آنجا خانه داشت، اطاق کوچکی را روزانه کرایه کردم تا صبح شد مشغول به گردش و سیاحت شدم. در تمام روسیه تا آن وقت جائی بدان خوبی ندیده بودم. خود شهر در نهایت ظرافت و نظافت، مردمانش در کمال ادب و انسانیت، ابداً کسی با کسی بلند حرف نمی‌زد. از همه جای روسیه آنجا آمده توطن جمته‌اند.

خیابان بسیار خوب پاکیزه و سیمی دارد در نهایت راستی، از دو جانب محجر، اشجار را مردف کاشته‌اند و در وسط خیابان آجر را نرم کرده به تمام خیابان پاشیده‌اند، چنانچه یک ریگ درشت نداشت. وسط خیابان جای سیمی مقرر داشته‌اند، همه روزه موسیقیان به وقت عصر مشغولند برای عموم مردم، و از دو طرف خیابان راه سیمی است برای عبور کالسکه. دکاکین و مخزنهای بسیار نیکو در تحتانی واقع است و فوقانی عمارات سکنائی، کاستی نیچاهای بسیار نیکوی مشهور در آن خیابان است. از دو طرف خیابان فاصله میان راه اسب و گردشگاه محجری ترتیب داده‌اند از درخت همیشه بهار که به شکل درخت انار تربیت کرده‌اند و زیاده از یک ذرع ارتفاع ندارد، الحق بسیار با صفاست. عموم مردم به وقت صبح و عصر به گردش مشغولند سواره و پیاده.

در آن شهر قدغن کرده اند که ابدأ کثافت کاری نشود. چنانچه احدی نمی تواند گوسفندی در آن شهر ذبح کند، باید در میدان خارج از شهر کشته به شهر بیاورند. تمام کوچه های آن شهر شبها جاروب می شود که گرد و غبار بریا نشود. پلیس آنجا با لباسهای پاکیزه در نهایت نظم. خیابان مزبور منتهی می گردد به جائی که می نامند گالری، که آنجا حمامهای بسیار پاکیزه بنا کرده اند بنحوی که در عباس تومان ذکر شد. دفترخانه ای دارد برای فروش تذکره. اطباء در مطبهای خود حاضر، طبیب دولتی هم مشخص بود جهت عموم مردم. از اطراف باغچه ها و راهها را هموار ساخته اند برای کالسکه که به آسودگی گردش نمایند. همه شب الی سه ساعت از شب گذشته صدای موسیقیان به گوش اهالی می رسد. قهوه خانه های بسیار پاکیزه، خدمتگاران در نهایت نزاکت و نظافت. در آنجا احدی را با لباس کثیف ندیدم به درجه ای که گویا کسی نمی توانست جز با ملبوس پاکیزه زندگانی کند.

مدت شش ماه هر کس که بخواهد آنجا در کمال خوبی گذران می کند. از سایر بلدان هر کس کسالت و تکسر مزاجی داشته باشد به هوا و آب آنجا استعلاج می جوید. عدد نفوس اهالی آنجا را در تابستان نمی توان معلوم کرد چون کم و زیاد می گردد، لیکن در زمستان پاتزده هزار نفره تیاتوری هم بنا کرده اند که باز یگران مردم را مشغول می داشتند، و نیز در تابستان اسب تازان هستند که جائی ساخته مردان و زنان و دختران و کودکان در روی اسب باز یها می کردند، فی الواقع جانبازی می نمودند.

این شهر واقع است کنار رود کوپانک، در نهایت روح و صفا، کوه کوچکی از دو طرف دارد که گاهی از دو جانب موسیقیان مردم را مشغول می ساختند، آنچه مشهود شد این شهر محض خوشگذرانی بنا شده. پُسته معتبری دارد که به اطراف مراسلات می نمایند ولی با عرّاده. چاپخانه و مدرسه فراوان، عمارات دو طبقه بسیار.

پنج روز آنجا توقف نموده روزانه ششم عزیمت حرکت از آنجا داشتم که رعد و برق نمودار گردید و باران بارید. شخصی که صاحب پادسکه و در بیرون بود چون این انقلاب هوا را مشاهده نمود برخاست که حفظ مال خود را

بکند، به مجرد حرکت چنان برقی به آن بیچاره زد که فوراً هلاک شد. با خود گفتم سبحان الله، آن مرغها را این مرد بدان حيله به دام آورد و صید نمود و مکافات را بدین زودی مشاهده کرد که در تمام آن شهر باید این یکتفر به هلاکت برسد. زن و فرزندانش از اطاق بیرون دویدند و بنیاد جزع و ناله کردند، ولی من در دل با خداوند متعال به متاجات بودم که هنگامی که این مرد آن حیوانهای زبان بسته بی شعور را به دام گرفتار و به قتل آورد با اینکه مکرر به او گفتم «میازار موری که دانه کش است» و شمه را جوابهای بی معنی می گفت، چنانچه یکی از آن طیور را به من تعارف کرد من فوراً او را رها کردم بسیار افسوس خورد و ملامت کردم که چرا این کار را کردی! گفتم این حیوان نفهمیده خود را به دام هلاکت انداخت من چگونه فهمیده به قتل اوراضی شوم با آنکه لقمه ای بیش نیست؟ گفتم این حرفها چه چیز است، هزار بار از همه قسم حیوانات شکار کرده ام و هیچ ضرری ندیده ام. گفتم شما مختارید ولی من با خدای خود عهد کرده ام که حتی الامکان راضی به اذیت جاننداری نشوم. چون این صحبتها به میان ما گذشته بود تمام آنها به نظر آمده سیر تلافی و سیلی غیبی او را می نموده سجدهات شکر الهی بجا آوردم که دارای آنگونه فطرت نیستم.

بالجمله در این حالت متحیر بودم کجا بروم به دلم گذشت که این مردم اسم شهر می برند و از لفظ شهر مطلق خطه استاوراپول را می خواهند، بهتر آنست به سیاحت آنجا روانه شوم. لهذا عزم خود را تصمیم دادم، دیدم وجه نقدی که کفاف مخارجم باشد ندارم به خیال فروش ساعت افتادم. شخصی اودیس نام ارمنی که با این حقیر لاف دوستی می زد، نزد اورفتم. خواستم اظهار فروش ساعت را نمایم خجالت کشیدم. در این حین چند نفری آنجا بودند، یکی از دیگری پرسید چه ساعت از روز است؟ او ساعت خود را دیده جواب گفت. دیگران هم ساعتهاى خود را بیرون آوردند، اختلاف میان ساعتها مشهود آمد. همان اودیس از من پرسید ساعت شما چگونه است؟ بیرون آورده جواب گفتم، تمام تصدیق بر صحت این ساعت کردند. بعد از من گرفته تماشا کردند، به نظر آن شخص جلوه کرد. اظهار کرد که این ساعت را اگر میل داشته باشید مصرف برسانید من طالبم و اگر بخواهید به معاوضه هم حاضرم. گفتم به نظر شما چه

قیمت آمده است؟ گفت بازنجیر یا بی زنجیر؟ گفتم همین نحو. گفت من یکصدوسی روبل می دهم و اگر راضی شوید چنان است که به من بخشیده اید. چون در تفلیس صدوده قیمت می نمودند و این شخص زیادتر طالب شد سکوت کردم، تنخواه آنرا فوراً تسلیم نمود، تحویل گرفته خداحافظی گفته رفتم که عراده کرایه کنم، دیدم شخصی عازم است. گفت بیا با هم برویم، قبول نکردم، گفت خرج ورقه با من شما همان قیمت پُسته را بدهید. چون دیدم اصراری دارد تأمل کردم. بزودی رفته ورقه گرفته و مراجعت کرد.

با هم سوار شدیم به جانب استاوراپول. مراجعت به کرکیوسکی نموده از آنجا شبی در راه بودیم. به هرچاپارخانه که می رسیدیم فوراً تبدیل اسب داده تا به شهر رسیدیم.

استاورو پول

ابتدا خیابان بسیار وسیعی به نظر آمد که اندک سر بالا بود، تمام مشجر و منور، از دو طرف مخزنهای بسیار عالی. انتهای آنجا کلیسایی است موسوم به سابر. در یک جانب تیاتوری و در مقابل سابرانی که شبها آنجا معتبرین و نجبا فراهم آمده وقت می گذرانند. جائی دیگر است موسوم به کلوب که تجار آنجا فراهم می شوند برای گذراندن وقت، حجرات مختلفه دارد، جای نیکوئی است. سکنة این شهر اغلب روس و اندکی ارمنی و یهود و غیره متوطن می باشند. هوای زمستان آنجا بسیار سرد می شود. کوچه ها محجر، عمارات اکثر از سنگ و آجر و کمی چوب، بعضی از کوچه ها کثیف و تنگ، تلگراف به هر جانب کشیده، چاپارخانه های منظم که به هر جانب هر که بخواهد به سهولت می رود، پلیس در نهایت نظم، اغلب کوچه ها چراغ متصوب، عدد نفوس اهالی هجده هزار، اطراف آن شهر دشت بسیار خوب و سبز و خرم، جنگل درهم خوبی به اطراف، مردمانش رعیت منش، الیوم بسیار آسوده اند ولی سابقاً از شرارت لرگیان آسایش نداشتند، زراعت دهقانی از قبیل پشم و پوست دارند، چند نفر از ایرانیان در آنجا مشغول میوه فروشی هستند.

پنج روز بسر برده بعد عزیمت حرکت کردم بجانب اکاتریندار.^۱ عرّاده‌ای را کرایه کرده سوار شدم. مدت هفت روز در راه بودم، با نهایت صعوبت زیرا که پاره‌ای جاها خراب شده بود به سبب بارندگی بهار. بعضی پلها خراب که هنوز نساخته‌اند، پاره‌ای جایها را بسته و ساخته‌اند. نزدیکی شهر جایی است، شب را به روز برده...

اکاتریندار

فردا وارد آنجا شدم. این شهر واقع است به کنار رود کوبان که از کوهستان قفقاز به جاری است و این شهر جزء قفقاز به است و الیوم در نهایت امنیت می‌باشد، بعکس سابق که همواره لزگیها تاخت و تاز می‌کردند. خیلی جایها را دیدم که قبور سر بازهای روسیه بود که آنجا کشته شده‌اند. مردمانش خیلی متأثر از امنیت و انجام کار شیخ بودند. با خود گفتم سبحان الله، این مخلوق از آسایش دلنگ هستند زیرا که کارشکم و شرارت آنها کم شده با آنکه خودشان هم به هلاکت میرسیدند.

بالجمله این شهر تیا توری دارد. روز ورود حقیر شعبده‌بازی وارد شد با چند نفر شاگرد که از مشاهیر شعبده‌بازان بود. همان روز اعلان نمود که چند قسم بازی می‌کند. از جمله مرده زنده می‌شود و چند سر باز به او گلوله می‌اندازند گلوله نشان کرده را رد می‌کند. با خود گفتم چه عیب دارد دیدنی از این شخص بکنم، برای رفع بیکاری، کاری است. رفتم به منزل ایشان، قدری صحبت داشتیم، از بازیهای ایشان سؤال کردم، چون در عوالم سیاحت بعضی چیزها دیده و فهمیده بودم پاره‌ای گفتگوها به میان آمد که او گمان کرد من هم از جنس ایشانم. گفت چه ضرر دارد شما با ما موافقت کنید که بالاتفاق مداخلی بکنیم. محض استطلاع این علم قبول کردم. قرار شد که آنچه تحصیل شود دو قسمت از ایشان و یکی مال من باشد. از منزل پرسید، گفتم امروز آمده‌ام و هنوز مشخص نیست. همان شب اعلان کوچکی نمودند، مردم آمدند. اوایل شب تذکره تمام داده شد، قریب یکصد نفر هم بدون تذکره قیمت دادند و آمدند. بعد بنای بازی رسید؛ قرار شد که

۱- چون نقطه‌ها بجا گذاشته نشده «اکاتریندار» هم خوانده می‌شود.

من پیش دست استاد باشم، چون دونفر در این عمل واجب است: یکی آنکه اسباب شعبده را مهیا کند و بچابکی به استاد بدهد و دیگری در میان مردم بطور پیشخدمتی گردش می کند محض بعضی اطلاعات فوری که به استاد می رساند. در آن شب اسبابهای ایشان را هرچه حاضر کرد درست مطلع شدم، الحق خیلی تردست و چابک بود، کارهای عجیب نمود که شرح آن موجب تطویل است.

بعد از انجام باری و تفرقه مردم نهصد روبل موجود شد، دو یست و پبجاه روبل سهم این بنده گردید. شکرپروردگار را بجا آورده در دل گفتم هم علمی حاصل شد و هم خرجی رسید. دوشب دیگر نیز شعبده نمود. در این ضمن ملتفت گردید که من بیگانه ام ولی چاره نداشت. روزانه سیم همان استاد گفت باید برویم به استاورپول. گفتم بنده از آنجا می آیم. گفت آنجا چه بازی کردید؟ گفتم هیچ. پرسید اسبابهای شما چه چیزهاست؟ باز گفتم هیچ. خیلی اوقات شریفش تلخ شد ولی دید چاره ندارد و حیط کرده چیزی نگفت. با خود گفتم باید زودتر از این شهر خارج شوم. از نزد ایشان برخاستم.

بالجمله این شهر کوچه های وسیعی دارد. خانه های عالی آنجا مخصوص است به عمارات دولتی که غالباً سر بازخانه و منزل صاحبمنصبان است، و نیز کوچه های مشجر دارد. باغچه عمومی برای خوشگذرانی نجبا و تجار موجود کرده اند. در اغلب کوچه ها تخته انداخته اند که مردم از روی آنها می گذرند و سایر مفروش به سنگ است. پُسته و پلیس منظم، در قهوه خانه ها روزنامه همه روزه برای مشغولیات و اطلاعات عموم مردم نهاده اند. چاپخانه از خود دارد، کاستی نیجای خوب کمتر دارد، پادور فراوان دیده شد که اطاقهای نیکو در آنجا مقرر داشته اند.

قریب هفته ای گذشت، خیال حرکت کردم، متحیر بودم کجا بروم. عزیمت ابازره^۱ نموده، کالسکه یک اسبی کرایه کرده سوار شدم. در آن بیابانها حقیر و یک نفر در گردش بودیم، تا از زنجیره کوه قفقاز گذشتیم. اهالی قراء و

۱- آبازی، ابازی: ناحیه ای کوهستانی در بخش غربی قفقاز و جنوب رود کوبان در مشرق

دهاقین آنجا را زبان به اقسام است ولی زبان عمومی روسی است که می نویسند و می خوانند و می گویند. همه جا قهوه‌خانه‌ها بنا کرده‌اند که مسافرین در آنجا مسکن کنند و این امکنه را به زبان روسی خرچونیک می نامند. آن کوهستانات الیوم بسیار امن است، تنها، یکنفر عبور می کند و سابق افواج نمی توانستند بگذرند. پاره‌ای قراء هست که سابقاً عساکر بوده و نگهداری کرده‌اند که خراب نشود. مردمانش در نهایت آسایش مشغول به مشاغل رعیتی می باشند، ابدأ خیالی ندارند، مگر مسلمانان یا اشخاصی که غیر ملت روس هستند که محض میل باطنی ملتی، گاهی یادی از ملت خود و رئیس خودشان می کردند. پاره‌ای قراء تیاتور هم دارند، محض سربازان که قدیم آنجا متوقف بوده‌اند.

بودیانسکی

تا رسیدیم به بودیانسکی^۱ که بندر جدیدی است. به وضع شهر کوچه‌هایش مسطح و محجر. قلیلی از عسکر آنجا متوقفند ولی قدیم بسیار بوده‌اند. کشتی بادی و آتشی همواره در هفته یک روز می آید و به تمام آن دریا عبور می کند. دو نوع کشتی آنجا هست: یکی آنکه می رود تا اودسه، در چند بندر لنگر می اندازد و دیگری محض پوتی است، از آنجا زیادتر نمی رود و حمل و نقل بدانها می شود. اهالی اغلب آبازه مسلمان کم، نصرانی بسیار، ارمنی قلیلی. تجارتشان پوست و پشم مختصری، حبوبات بقدر کفاف. برای خود باغچه عمومی ترتیب داده‌اند و جای دیگری بسیار خوب برای خوشگذرانی معین کرده‌اند، و مدرسه نیکوئی برای عموم و کلیسائی نیز بنا کرده‌اند. عدد نفوس اهالی تخمیناً سه هزار نفر گفتند.

درین بین کشتی از اناپا رسید. با خود گفتم این کشتی به هر کجا برود، می روم. پرسیدم کجا می رود؟ گفتند به کاکری. خیال کردم که آنهم ملک خداست و باید سیاحت کرد. به کشتی کوچکی نشستیم که هوا منقلب شد به

۱- در اصل نام این بندر لایقره است و به زحمت می توان آنرا «بودیانسکی» خواند، ولی مشخصات آن با بندر تووروسیک که در سال ۱۸۳۸ تأسیس شده و در غرب کراسنودار و قسمت جنوبی رود کوبان واقع است، مطابق می باشد.

درجه‌ای که کشتی نتوانست عبور کند. وجهی که داده بودم خواستم، ندادند. ناچار مراجعت کردم، ولی خیلی متأثر بودم از خلاف کاری آن شخص. صبر کردم تا کشتی بزرگ آمد، مجدداً تذکره گرفته بجانب سخوم قلعه^۱ روانه گشتم زیرا که آنچه استعمال نمودم بندر کاکری بسیار جای سخت ناقابلی بود. بالجمله هنگام حرکت کشتی باز بنای باران شد، به درجه‌ای که از حجره نمی توانستم بیرون روم.

سخوم قلعه

روز دیگر صبح وارد سخوم قلعه شدم. وضع شهر به قاعده‌ای مشاهده شد: کوچه‌ها راست، کنار دریا را کمی ساخته‌اند، بازار و حمام بسیار خوبی دارد، قهوه‌خانه‌اش بسان ترکان بنا شده زیرا که رعایای عثمانی اکثر آنجا متوطن شده‌اند. چون فصل خزان بود انسان زیاد مهموم می‌گردید؛ درختان برهنه، برگها زرد، هوا هم فی الجمله سرد بود. کوچه‌ها را چراغ نصب کرده‌اند، عمارات گمرکخانه بسیار خوبی کنار دریا ساخته‌اند.

آنچه معلوم گردید در تمام بنادر عمارات گمرک بنا کرده‌اند و به هر یک کتابی از دولت داده‌اند و چون گمرکی می‌گیرند تذکره می‌دهند و وجه دریافت شده را می‌نگارند. ابتدا به محض ورود کشتی اهالی گمرکخانه می‌روند اذن خروج جنس را می‌دهند، بعد بیرون آورده مهر گمرک به او می‌زنند که ایداً تخلف نشود.

در آن شهر قلعه قدیمی هنوز موجود است، لیکن شهر جدید است. اهالی کوه‌پایه همه روزه پوست خرس و غیره آنجا آورده می‌فروشند. اغلب مردمانش سپاهی دولتی می‌باشند. عدد نفوس اهالی پنجهزار. چون وقت شام می‌شود اکثر مردم به گردش مشغول می‌شوند ولی جای وقت گذرانی همان قهوه‌خانه‌هاست. هم در آنجا حجرات است که غربا منزل می‌نمایند. تجارت مختصری دارد از پوست و روغن و پشم که به خارج می‌برند.

بعد از سیاحت آن شهر عزیمت سیاحت قراء را نمودم. اینجا رسم است

گاومیش را به عرّاده می‌بندند، برای حمل و نقل اشیاء، به هر عرّاده‌ای دو گاومیش می‌بندند. عرّاده‌ای کرایه کرده بجانب دراندی روانه شدم. بین راه خیلی بد گذشت از آهسته رفتن عرّاده و عرّاده‌بان هم بسیار بی‌رحمانه به ضرب سیخ آن حیوانها را می‌راند که زیاده از تکلیف خلقت آن زبان بسته‌ها بود. بسیار دل‌تنگ شدم، گفتم ای بی‌مروت! توقع رفتار اسب از اینها داری؟ متغیّرانه نگاهی کرد و گفت چه چیز اینها از اسب کمتر است؟! خداوند اسیر من کرده که بزخم و بکشم، گوشتش را کباب کرده بخورم و پوستش را کفش کرده بدم. اگر بد است دخلی به من ندارد، استاد ازل بهتر از من و شما می‌داند که اینگونه آفریده. دیدم هیچ بهتر از سکوت نیست.

دراندی

قریب غروب به منزل رسیدیم. آن نزدیکی چای‌پزخانه‌ای بود، رفتم، جمعی را دیدم مختلف الحال فراهم آمده. سبب پرسیدم، گفتند اینجا دختری است. پدر آن دختر به صاحب این قهوه‌خانه مقروض بوده و نتوانسته خود را از قرض خلاص کند، این دختر را در عوض آن مبلغ طلب داده است و این مرد آن دختر را آورده و به خدمتگزاری اینجا مقرر داشته. پرسیدم کجاست؟ گفتند از زحمت اجتماع مردم فرار کرده و پنهان شده است و این مخلوق با هم منازعه دارند که هر یک می‌خواهد پهلوی او بنشیند. توقف کردم، چون در آنجا از مشروبات هم می‌فروختند و آشامیدن قهوه منحصر است به مسلمانان ولی به وضع عثمانی. بعد از ساعتی دیدم بنای عربده شد، بعضی بنای یاوه‌گوئی گذاشتند و دست در گریبان یکدیگر زده مشت به کله هم می‌کوفتند، نزدیک بود فساد عظیمی برپا شود. صاحب قهوه‌خانه را نزدیک طلبیده گفتم دلم به حال تو می‌سوزد زیرا که من اخبار نویسم و هرگاه این ماجری را بنگارم تو بکلی از میان می‌روی و اگر ننویسم هم خلاف است. دیدم متوحّشانه گفت چاره چیست؟ گفتم چراغ را خاموش نما تا مردم متفرق شوند. قبول کرده شروع به خاموش کردن چراغها نمود، مردم هم شروع به تفرقه نهادند. پاره‌ای خواستند به علت وفور گیل کوچه‌ها آنجا بمانند قبول نکرد، دوسه نفری باقی بود که در را بست. گفتم من

هم می روم. گفت متوقعم قدری تأمل کنید، شما همچو تصور کردید که این دختر را من به جبر آورده‌ام، نه چنین است و یقین می دانم شما هم به همین جهت آمده‌اید...

به یکمرتبه دیدم در گشوده شد، دختری درون آمد. الحق والانصاف تا آن ساعت صورتی بدان خوبی و زیبائی و رعنائی ندیده بودم. گفتم فتبارک الله احسن الخالقین، اشهد بالله درست نمی توانستم روی او را تماشا کنم که گویا چشم را می زد و آدمی شرم می کرد از مشاهده جمال او. قریب پنج دقیقه قدرت تکلم از من رفته بود و همواره در دل سبحان الله، فتبارک الله می گفتم.

کافرین بر کلک نقاشی که داد بکر معنی را چنین حسنی جمیل بعد از لمحہ ای که از عالم بیهوشی بخود آمدم و در چهره او نگریستم آنچه خواستم نقصانی مشاهده کنم دیدم ابدأ به نظرم جز حسن و خوبی و زیبائی و طننازی نمی آید. به زبان خود با صاحب قهوه‌خانه چیزی گفت. اگر چه زبان آنرا نمی دانستم ولی از وضع تکلم معلوم بود که گفتارش هم بان دیدار است. سال عمرش به شانزده، از مو و رو و قد و سخن همه چیزش در نهایت تمامی و اعتدال. از عادات آنجاست که بعنوان بخشش هر کس هر چه می خواهد می دهد. این بنده نیز جزئی وجهی که ممکن داشت داده برخاستم خدا حافظی گفته به جانب منزل روانه شدم. ولی چنان جلوه جمال آن شوخ مرا از شش جهت سرگرم داشت که به هر چه مشاهده می کردم او را می دیدم. آن شب را تمام به خیال گذراندم.

فردا صبح یکی از آشنایان را دیده تعریف زیادی از آن پری و افسوس از گرفتاری به چنگ آن دیومی نمودم. گفت گویا گرفتار شده‌ای! گفتم تودر عمر خود هیچ گرفتاری محبت دیده‌ای؟ گفت خیر زیرا که من به همان چشمی که ترا می بینم همه چیز و همه کس را می نگرم. گفتم لا والله من چنین تیستم، شیشه را شیشه و بلور را بلور و الماس را الماس می بینم، خداوند متعال به هر هیکلی صفتی مرحمت فرموده که مخصوص خود اوست و انسان باید تمیز بد از نیک بداند و نیز جنس بشر به حکم جنسیت از جنس خود کیفیت می برد، در این صورت اگر من از ملاقات آن شوخ کیفیت نبرم انسان نیستم و تمیز ندارم.

اگرچه کوچه گل بود و عبور بسیار مشکل می نمود، ولی به حکم آنکه جمال کعبه چنان می دوادم به نشاط که خارهای طریقش حریر می آید برخاسته رو به جانب قهوه خانه مزبور نهادم. چون درون رفتم صاحب قهوه خانه پیش آمده گفت از این طرف مردم مرا اذیت می کنند شما در آن گوشه بنشینید که مردم نیابند. رفتم به کناری. بعد از چند دقیقه قهوه چینی نزد من آمد. گفتم تفصیل این دختر چیست؟ گفت در این نزدیکی شخصی از من پولی قرض گرفت که در ظرف دو ماه بدهد، الی پنج سال طول کشید، نفع در نفع حساب کردم مبلغی گزاف گردید. چون در اینجاها رسم است که مردمان پسران و دختران خود را می فروختند - ولی این زمان از جانب دولت ممنوع است - پدر این دختر به من گفت این را ببر به عوض طلب خود. من تیز بدین عزم او را آوردم که مدتی در قهوه خانه من خادمه باشد، کاغذی هم از دولت گرفتم. ولی الیوم مداخلم بقدر وجه طلبم شده است. هستند از بزرگان که پنج هزار روبل می دهند که من او را واگذارم و ایشان به حباله نکاح خود در آورند ولی من هنوز راضی نشده ام. گفتم الحق هر چه بگوئی از آن برتر و شایسته تر می باشد.

بعد از این صحبتها برخاسته خدا حافظی گفته رو به منزل نهادم. آن شب را هم در آن قریه توقف کرده علی الصباح گاومیشی کرایه کرده به عراده نشسته رخت از سر کوی یار بستم دست دل ناتوان به دستم تا آنکه از رود کلدر گذشته به جانب چکردی که موطن آن دختر بود روانه شدم. راه تمام گل، گاومیش به زحمت می گذشت. هنوز راهها را نساخته بودند. اشجار عرض راه شاخه ها سردرهم نهاده بنحوی که عبور بسیار مشکل، بعضی جایها آب بسیار جمع شده که اگر گاومیش می خواست بگذرد غالباً می خوابید.

چکردی

با این مشقت بدانجا رسیدم. چند خانه رعیتی داشت. چند نفری که به نظر آمد غالباً خوش رو بودند. در آنجا دوشب توقف کردم. اگرچه آن حوالی جنگل فراوان داشت ولی برای دامن هیزم بایست تذکره بگیرند، کدخدا ناچار بود که اغلب در جنگل گردش کند و مستحفظی هم داشت که بدون اذن، احدی

شاخه یا درختی که قابل باشد نبرد و گرنه بازخواست دیوانی دارد. چون در دول یورپ عادت آنست هر که خدمت خواهد به دولت کند باید قسم بخورد که خلاف به دولت ننماید، لهذا هر کس خلافی کند باید شرعاً و عرفاً تنبیه شود. شب دوم را با درد خستگی و درد دل به صبح برده فردای آن شب باز به همان منوال سوار گشته به جانب هوری راندم. این منزل از منزل سابق هم دورتر و هم آب و گیل بیشتر داشت.

هوری

تا آنکه رسیدم به هوری، بندر کوچکی است، عمارت خوب آنجا همان گمرکخانه است، چند خانه دیگر هم داشت. میدانی دارد در نهایت کثافت، اطراف آن بازار و دکانین است که موسم بازار مردم آنجا ساکن می شوند، باقی ایام بسته است. خوک بسیاری آنجا دیدم که در میان کثافات خوابیده می غلطیدند.

شخصی ارمنی در سر گمرک بود، از قراری که معلوم شد زن آن، صاحب دولت بوده زیرا که خیلی بر آن شخص تسلط داشت. قدری با من صحبت کرد و شکایت از زن خود نمود. گفتم طلاق بده. گفت در ملت عیسوی جایز نیست. گفتم اسلام اختیار کن. گفت باین رتج تمکین دارم و خود را نزد هم کیشان تنگین نمی آرم که تغییر ملت نزد خردمندان بسیار ناپسند است، این زحمت را قبول می کنم راضی به سرزنش مردم به طایفه ام نمی شوم. آن روز آنجا توقف کرده فردا صبح برخاسته به جانب راکدی روانه شدم. باز به همان منوال عرض راه جنگل و کمی آب ولای، تا رسیدم.

راکدی

شهر کوچکی است، اطراف باغها دارد. یک قطعه باغی دولتی دارد که سابق سلطانی داشته اند از او بوده و الیوم به تصرف دولت روس می باشد و همچنین از بناهای قدیم فی الجمله برجاست. عمارتش از چوب و سنگ ساخته شده، مردمانش از جنس مردم عباس تومان. میدانی دارد در نهایت کثافت،

دکاکین و بازار مختصری، قریب یکصد باب می شود. درختهای کهن جنگلی در میدان و کوچه ها هنوز برپاست. اغلب مردمانش مشغول به نگاهداری بوقلمون هستند که بسان گوسفند می چرانند و نیز غاز را و هنگام فروش مردم در بازار فروش ابتیاع می نمایند. جائی دارد از قبیل کاستی نیجا که حجرات چندی برای مسافرین ساخته اند. اغلب از جهت بازی بیلارد یا خوردن و آشامیدن در جائی فراهم می شوند که خوانین آنجا به جهت تفریح گاه و انجمن ساخته اند و به وقت گذرانی مشغول می گردند. اکثر مردم آنجا متناسب الاندام و زیبا به نظر آمدند که می توان گفت از گرجستان هم امتیاز دارند. اهالی اکثر میکرل، ابازه و روس و ارمنی و کمی گرجی، تخمیناً پنجهزار نفر. کوچه ها مفروش به سنگ، و چراغ در کوچه ها منصوب، پلیس و پُسته خانه منظم، عدالتخانه موجود.

بعد از مختصر سیاحت و پنج روز توقف عزم حرکت از آنجا کرده اسبی کرایه نموده سوار گشته به جانب حوی^۱ راندم. بازاره بسان منازل مزبوره نساخته، اغلب گل و لای و جنگل و آب و خار.

حوی

قریب غروب وارد شدم. رعیت آنجا اکثر زر یکاری^۲ می نمودند، گاو میش را خیلی می پروریدند. اهالی میکرل فقط به زبان خود متکلم بودند رودرین^۳، از کنار آنجا جاری است، ولی پلی دیده نشد. سنگستان بسیار، جنگل فراوان، دکان چند باب، پُسته و پلیس موجود، تخمیناً چهل در خانه دارد، عماراتش اغلب از پوش و گیاه پوشیده.

از آنجا باز اسبی کرایه کرده بجانب کوتایس راندم. چون اینجا را سابق دیده بودم شبی به روز برده، فردا عزیمت به جانب پوتی نموده دیدم پُسته روانه است و من فقیر یکتفر نمی تواند این راه را طی کند. شخصی در کاستی نیجائی که بودم، بود، ابدأ زبان روسی نمی دانست، به لسان فرانسوی پرسیدم شما اهل کدام بلد هستید، از کجا آمده به کجا می روید؟ گفت من از اهالی ایتالیا به خیال سیاحت ایران تا به خراسان رفتم و اکنون مراجعت به اسلامبول می نمایم.

۱- در اصل نقطه ندارد.

۲- در اصل: رریکاری

۳- چنین است در اصل.

پرسیدم چند ماه در ایران متوقف بودید؟ گفت شش ماه. پرسیدم از زبان چه آموخته، بعد از تکلم معلوم شد که «اسب خوب بده اگر بد بدهی چوب می خوری، پول می دهم» زیاد از این هیچ نمی دانست. نام او را جو یا شدم، گفت دکتر کابوچی. گفتم من هم روانه به ماران هستم، با هم می رویم. قبول کرد، در یک عراده چاپاری نشسته روانه شدیم، شبی زیاده آنجا توقف نکردم، رفتیم تا ماران که واقع به کنار رود رمی است.

در آنجا پیاده شدیم. مذکور شد که کشتی همان روز روانه گشته و باید الی هفته ای در پوتی توقف کرد. بر خود شایسته ندیدم آنجا زیست کنم، لهذا به دکتر کابوچی خداحافظ گفته روانه به ازدرکه شدم. همه جا راه را هموار کرده اند، چاپارخانه در راه مقرر شده. در دهات عرض راه سروهای جنگلی و غیره فراوان بود، ولی زبانشان مختلف. بوقلمون زیادی دیدم که بسان گوسفند به چرانیدن مشغول بودند و طیران هم می نمودند، همه جا بدین منوال رفته تا رسیدم به ازدرکه.

ازدرکه

قصبة خوبی است، خیلی با روح، کوچه هایش وسیع ولی تازه ساخته اند. عساکر بسیار، سر بازارخانه ها منظم. چون با سرحد عثمانی توأم است از لوازم آنجا فرو گذاشت نشده چنانچه مدرسه دولتی خوبی بنا کرده اند، پسته و پلیس و تلگراف مقرر است. اهالی آنجا خیلی خوش گذران. در جنگل نزدیک آنجا هر جا که شایسته بوده عمارتی بنا نموده اند. خیلی حیرت کردم که با آنکه متصل به خاک عثمانی است یکنفر از عثمانلو آنجا ندیدم. دوشب آنجا بسر بردم. عدد نفوس اهالی چهار هزار نفر، توپخانه و قلعه معتبری دارد.

سنت نیکلا

مذکور شد که در آن نزدیکی قلعه محکمی است، سه فرسخی. سوار شده بدانجانب راندم. قلعه ایست موسوم به سنت نیکلا، قلعه حریه است، واقع به کنار دریای سیاه. عساکر آنجا در نهایت مواظبت از هر جهت، سر بازار مشغول به

خدمت مرجوعه بخود. چند باب دکان بقدر رفع احتیاج داشتند. خیلی دقت می کردند که اخبار نویس آنجاها توقف نکند. و اندرون آن قلعه میدان کوچکی است که منزل قلعه بیگی و سرعسکر در آنجا است. عمارتش دو طبقه برای سپاهیان ساخته اند. پاره ای دکانها خالی بود که اغلب عابرین آنجا مکن می گرفتند.

شبی در آنجا توقف کرده، فردا روانه به جانب پوتی شدم. همه جا اطراف جنگل بود تا به پوتی رسیدم. کشتی کوچکی آتشی که هر هفته عبور می کرد حاضر بود، بدانجا نشسته روانه به جانب انا کلیا شدم تا رسیدم.

انا کلیا

آنجا بندری است واقع به کنار دریای سیاه جزء ایالت میکرل محسوب می شود. عمارت خوب آنجا همان گمرکخانه است، و از جهت عابرین خیلی سختگیری می کنند که از خارج دول^۱ آنجا می آیند. از جانبی دامنه رود انکور است که به دریا ملحق می شود. پستخانه دارد، چند نفری هم سر بازپلیس. مدرسه کوچکی به قدر کفاف. زبان عمومی روسی ولی خودشان هم زبان مخصوص داشتند. کشتی کوچک آتشی هفته ای یک مرتبه بدانجا عبور می کند و اشخاص بواسطه آن کشتی به هر جانب می روند و اگر وقت دیگر بخواهد حرکت کند باید از خشکی بگذرد.

چون حوصله توقف آنجا را نداشتم، بعد از شبانه روزی از راه خشکی با همان کالسکه گاوی [رفتم] تا به رود ک قلعه رسیدم که در ازمنه سابقه مسلمانان آنجا را برای جنگ ساخته اند ولی مسلمی الیوم آنجا نیست. از مساجد مخروبه و غیره آثار اسلامی ظاهر بود. بدون توقف از آنجا به زورقی که روانه پوتی می شد نشسته روانه شدم. رطوبات دریائی و هوائی خیلی کسلم داشت. بعد از زحمات چند روز دیگر وارد پوتی شدم. چندانکه جو یا شدم کشتی که به اسلامبول برود حاضر نبود، ناچار به کشتی دیگر که به اودسه می رفت سوار شده روانه گشتم. بندرات کثیره که عرض راه دیده بودم اعتنا نکرده پیاده نشدم تا به فاصله یک هفته

۱- دول خارج منظور است. شاید اشتباه کاتب باشد.

وارد اودسه شدم.

اودسا

چون سابق آنجا به وضعی دیگر رفته بودم و این زمان خیلی پریشان وضع حرکت می کردم خجالت کشیدم. باز به بی اعتنائی درویشی خود را تسلی داده در بازار مختصر گردش کرده روانه به کاستی نیجای سابقه گشته آشنایان قدیم را دیده ملاقات تازه نموده، شب را به تیاتوری رفته بعد از آنجا به منزل مراجعت کرده از صاحبخانه جو یای نقشه گشته فردای آنروز به آرامگاه راه آهن اخذ تذکره نموده به جانب بالتا روانه شدیم.

عرض راه از دو طرف آب نمودار، دشت مسطح، به هر مرکز که رسیدیم به همان نهج که لازم بود توقف نموده تا وقت شام به شهر رسیدیم.

بالتا

آنجا کاستی نیجا فراوان داشت. مردمانش نسبت به سایر شهرها در شرب مسکرات برتری داشتند، چنانچه در سر هر گذر میخانه هاست و تمام میفروشان یهود بودند. موسم بازار مردم آن شهر بود که از بلاد اطراف آنجا می آمدند و اجتماعی داشتند و امتعه ولایتی خود را آنجا می فروختند. عزم تماشای آن بازار کرده به گوشه ای رفته نشستم، بازار وسیعی است، بسیار منظم. تراکتیر متعدد. از جانب دولت بازاری ساخته اند و سایرین چادر از برای خود زده اند، ولی اصل زمین مال دولت است و کرایه می گیرند. بیدقی برپاست از اول بازار و روز آخر فرود می آورند.

شبی آنجا بسر برده باز به شهر مراجعت کردم. شهر نیکوئی است، کوچه ها بعضی وسیع و برخی تنگ و کثیف، اغلب چراغ بدانجا منصوب. پلیس منظم، مدرسه متعدده از مجانی و غیره، معابد مختلفه، عدد نفوس اهالی هجده هزار است، اکثر ارمنی و کمی مسلمان که مخصوص برای معاملات آنجا توقف می نمایند. تلگراف و راه آهن به شمال و جنوب کشیده. مردمانش آزاد،

۱- راه آهن اودسایه بالتا در میان و در امتداد دورودخانه Boug و Dniester می باشد.

مستحفظان روز و شب بکار خدمت خود مشغول. هوایش خیلی سرد بود. خیال حرکت داشتیم ولی از فرط بی پولی ممکن نبود. در کیرسکی کاستی نیجا سیاحی فرانسوی دیدم، قدری صحبت کردیم. پرسیدم کجا می روی؟ گفت عزیمت سیاحت سیر دارم، اما چون هوا زیاد سرد است نمی توان رفت، بعلاوه تنها هستم و بلد راه ندارم. از مسقط الرأس او جویا گردیدم. گفت تولن. گفتم دیده ام آنجا را. اسمش را پرسیدم. گفت ژان مارتین. او هم از من پاره ای سؤالات کرد، جواب گفتم. از شغلم استفسار نمود، گفتم مترجمی. از هنرم پرسید، مختصری که می دانستم گفتم. گفت در این شهر چرا آمده ای؟ گفتم محض سیاحت. گفت چقدر دیگر توقف خواهی کرد؟ گفتم هیچ. گفت چرا؟ گفتم غنیمت عمر از دست می رود زیرا که لامحاله باید پنج ماه اینجا بمانم تا هوا خوش شود و در این مدت می توان بیست شهر را سیاحت کرد. گفت مخارج زیاد می شود. گفتم چه فرق با توقف دارد! فکری کرده گفت من هم همین خیال را دارم بهتر آن است با هم برویم زیرا که من این زبان را نمی دانم، سفارش نامه دولتی هم دارم. گفتم مضایقه نمی کنم اما باید معلوم شود که چگونه با شما همراهی باید کرد؛ اگر شرکت بخواهید ممکن نیست زیرا که من مال التجاره ندارم و اگر آقا و نوکری محال است چرا که خلاق عالم مرا آزاد خلقت فرموده. گفت مترجمی مرا بنمائید در نهایت آزادی. قبول کردم. گفت من تربیت شده پاریس هستم و فی الجمله نیک و بد را می فهمم، هر وقت که شما از من دلگیر شدید به زبان یا اشاره به من بفهمانید که مزاحم شما نباشم. گفتم بسیار خوب، حال بگوئید تکلیف من چیست؟ گفت اینکه هرچه صلاح مرا بدانید اعلام نمائید من هم ملاحظه خود را می کنم، اگر ضرر نداشته باشد قبول خواهم کرد.

بعد از این قرارها پرسید اکنون چه باید کرد؟ گفتم اولاً اگر قصد شما توقف اینجا و اتلاف عمر است مرا مرخص کنید و اگر عازم به حرکت هستید حاضر رفتن بشوید. گفت شما هم باید لباس سفر تهیه نمائید. گفتم شما غصه مرا نخورید که من به زحمت وجود خود را عادت داده ام. فوراً یک دست لباس بسیار گرم با دستکش و کفش که از درون پشم داشت و شال گردن و کلاه دوگوش و

غیره حاضر ساخت. دانستم که اینهم از عنایات خفیه ایزدمتعال است که شخصی از تولن فرانسه پول بردارد اینجا بیاید - در حالتی که اگر کسی از گرسنگی و برهنگی هلاک شود احدی دیناری نمی دهد - به این بنده بی وجود اکرام کند و همراهی نماید، با اینکه در ممالک آسیا مشهور است که انسان بی هنر و دینار از گرسنگی و بیچارگی هلاک می شود و نمی تواند سیاحت کند و در همچو جائی که هیچکس به کسی نمی پردازد، مرا آسوده سازد. از فرط فرح و شوق حالت گریه به من دست داد.

در عوالم سیاحت پاره ای مردمان فضول می پرسیدند که چگونه با عدم مایحتاج سیاحت می کنی؟! می گفتم چه کار دارید! من بنده هیچ از شما احوالی می پرسم که شما سؤال می کنید؟ و این نوع جواب از عجز جواب بود نه از افاده و مردم گزیدن.

بالجمله بعد از ابتیاع لوازم سفر گفت اکتون من حاضریم. بدیهی است با وجود رفیق و امکان اسباب مسافرت در سرما بهتر است از گرما، چه دفع سرما با بود اسباب ممکن است بخلاف گرما که ابداً با لباس نمی توان دفع گرما نمود، بعلاوه جانوران موذی در تابستان بسیارند و در زمستان گویا وجود ندارند.

پرسیدم عزیمت کدام جانب دارید؟ گفت کیوا بهتر از جاهای دیگر است. به اتفاق رفتیم به آرامگاه راه آهن. اجزاء آنجا گفتند از اینجا یکسر نمی توان بدانجا رفت. پرسیدم چه باید کرد؟ گفتند تا نیم راه باید رفت و از آنجا با عراده دو منزل می رود، باز به راه آهن می رسد و می رود. تذکره گرفته خواستیم برویم، یکی هم حاضر بود گفت اگر با من موافقت کنید من هم رفیق راهم. با هم سوار شدیم.

در جائی که موسوم است به ازونیکراد کا پیاده شدیم. آن شخص که اسمش اسمیلوف و از نجباء خوانین آن بلد بود به پاشچیک تلگراف کرده بوده که برای او کالسکه حاضر کنند. چون رسیدیم خدام او منتظر بودند، نزدیک آمده امانت او را با اسباب از آرامگاه در یافت داشته، خانه ای معین کرده بودند رفتیم.

۱- کیف (Kiev) پایتخت جمهوری اوکراین، واقع در کنار رود دنیپر. در اصل «کیوه»

تحریر شده است.

اگر چه موسیوژان راضی به نزول آن خانه نبود گفتم عجالتاً اینجا جایی است شما توقف نمائید تا من بروم جایی دیگر مشخص کرده شما را زحمت بدهم. اسمیلوف فهمید، گفت چرا چنین خیالها می کنید؟ ماها در دوستی بسیار ساده هستیم، اگر راضی به رفاقت شما نمی بودم از اول این تمنا را نمی کردم. اکنون اسبابی فراهم است، چرا می خواهید دوری کنید. قبول کرد. مکالمات طرفین را ترجمه می کردم، باطناً شعفی داشتم که بحمد الله اسباب دوستی دو نفر شده ام. ایشان هم کمال مهربانی به این حقیر می نمودند. ترجمه عبارات طرفین را به مضامین خوش بیان می کردم.

در طی مکالمات صحبت از اصل و نسب به میان آمد. ابتدا موسیوژان شروع کرد که من پسر فلان و او پسر فلان، الی دوک که در ازمنه سابقه والی بزرگ ارلثان بود. دیگری گفت من پسر بهمان و او پسر فلان والی وزیر الکساندر (اسکندر) اول و اکنون از معارف متمولین آنجا و لقب خانی دارد. آنگاه روبه من آورده گفتند تو هم از نسب خود بگو. گفتم من پسر یک نفر آخوند بی چیز مفلوک زکوة خوار ایرانی هستم و اکنون از مال دنیا در خود چیزی نمی بینم، نه عیالی و نه آلودگی، اگر بنای مرگ بشود بلا تأمل پای خود را دراز کرده در نهایت شوق جان را به جهان آفرین تسلیم می کنم. هر دو بالا تفاق به فرانسوی گفتند^۲ دروغ است، زیرا که تو چندین زبان می دانی و چندین ممالک گردش کرده ای، بدون سفارش دولتی که به هر بلاد بروی قونسول آنجا ترا به ولایت دیگر برساند. گفتم اسکندر ربع مسکون را به سلطنت گرفت، چه ضرر دارد که یک نفر در ربع مسکون به فقر و فاقه گردش کند! گفتند چند چیز است که نمی توان باور کرد: اولاً زبان دانی و تحصیل السنه مختلفه مخصوص طفولیت است و این مطلبی نیست که شخص از بازار بخرد، نقد عمر می خواهد که کسی نزد استادی درس بخواند و دیگر، چگونه می شود جهان را بدون دارائی درهم و دینار سیاحت کرد؟! و بهیچ وجه این سخن صدق مرا باور نمودند، خیلی خجل شدم از تقریر راستی که دور از عقل ایشان بود. با خود گفتم چه ضرور است باین درجه انسان راستگو

۲- تعجب است که هر دو همراه حاج سیاح به زبان فرانسه تکلم کرده اند، در حالی که وی

باشد. باز خیال کردم که این راست بهتر از دروغی است که در نفس خود متفعل باشم.

شب شد، هر یک به حجره خوابگاه جداگانه رفتیم. علی الصبح باز در یکجا فراهم آمدیم، صحبت می کردم تا زمان حرکت رسید. به کالسکه های بی حلقه سوار شدیم. به درجه ای هوا سرد بود که همواره شیشه های کالسکه یخ می بست که خارج نمایان نبود. درون کالسکه از نمد بود و پوست خرس، لحاف و زانو پوش زیری هم پوست، ولی کالسکه خیلی نرم می رفت، اسبها برهنه، تا رسیدیم به منزل. همانطور اسبها را لخت در طویله بسیار وسیعی بستند که ابداً یخ از بدن آن زبان بستگان نمی گذاخت. از بخار دماغ اسب بسان دوشمع یخ آویخته بود. بالجمله بهر منزل که می رسیدیم منزل را خوب گرم می کردند، فوراً لباس بالاپوش را به میخ دیوار اطاق می آویختیم، اسب هم بسیار به شتاب می رفت.

از یلکر

بدین منوال دو روز بعد وارد از یلکر شدیم، از آنجا به بعد راه آهن بود. شبی را به روز بردیم، بسیار خوش گذشت از محبت صادقانه ایشان خیلی حظ می بردم. اینجا شهرچه خوبی است، کوچه ها محجر، عمارات اغلب از چوب. پلیس و پسته منظم، مدرسه تازه خوبی ساخته اند.

به هر منزلگاهی که می رسیدیم بقدر آنکه آنها از خستگی راه آسوده شوند این بنده می رفتم برای سیاحت تماشگاه و سایر جاهای آنجا و بزودی مراجعت می نمودم. آخر اظهار کردند که ما از حالت توجیزی نفهمیدیم زیرا که هر کسی به چیزی مایل می باشد، نمی دانیم شما به چه چیز مایل هستید! گفتم من به تماشای جهان و جهانیان. هر کس چیزی دارد صرف شکم خود می کند، من بنده چیزی غیر از نقد عمر ندارم، آنرا صرف تماشای چشم می کنم.

کیف

بعد از دو روز توقف آنجا، موسیو اسمیلوف به جانب قریه خود روانه شد.

این بنده و موسیوژان به کالسکه [راه آهن] سوار گشته روانه به کیو، خیلی زود رسیدیم. در آرامگاه دلالهای خانه‌ها حاضر بودند و به دست مسافرین سرنویس می دادند که برود در آن کاستی نیجا. بالجمله پرسیدم به کدام مهمانخانه باید رفت؟ گفتند پاریس. قبول کرده سوار به کالسکه شده روانه گشتیم تا بدانجا رسیدیم. صاحب آن هتل فرانسوی می دانست. موسیوژان از اینجهت خیلی خوشوقت بود.

به مجرد آسودگی او از جا برخاسته بجانب منزل شیخ شمویل روانه شدم. بعد از استیذان به اندرون رفته، چون چشمش به حقیر افتاد بعد از جواب سلام به زبان خود چیزی فرمود، نفهمیدم. ملتفت شد، به زبان پارسی پرسید شما از اهل کدام بلد هستید و به چه کار اینجا آمده اید و از کدام راه سیاحت نموده اید؟ گفتم مردم ایران و از راه اسلامبول و محض سیاحت. خیلی ضعیف المزاج گردیده بسیار آهسته تکلم می نمودند و غالباً به ذکر کلمه توحید مشغول بود، سر ایشان اندک ارتعاشی داشت. پیری داشت در لباس چرکسی، تقریباً بیست و پنج ساله موسوم به غازی محمد، حضور جناب شیخ نمی نشست. از ایران و ایرانیان جو یا شدند، آنچه می دانستم عرض کردم. اسم مرحوم محمدشاه را خیلی به شرف می برد و طلب مغفرت می کرد. در طی مکالمات صحبت از منافقی و خیانت مخلوق شد، فرمود الیوم گوهر حقیقت، مروت و انصاف از این مردم گرفته شده تا بعد چه مقدر باشد. تعریف زیادی از اعلیحضرت امپراطور روس می فرمود و بیان نمودند که بدان حضرت نگاشته ام مرا مرخص کنند بروم تتمه عمر را در مدینه منوره بگذرانم، چه از دنیا بسیار دلگیرم. غذا خواستند لقمه نانی صرف شده مرخصی خواسته به منزل معادت کردم.

موسیوژان پرسید کجا بودید؟ ماجرا را بیان کردم، گفت زیاد ممنون می شوم که مرا به خدمت آن بزرگوار ببری. قبول کردم ولی به شرط استیذان از ایشان. لهذا به عزم خدمت جناب شیخ از جا برخاسته رفتم به سیاحت پل جدیدی که دولت بنا کرده بود و از آنجا به سابر رفته معلوم گردید که روز عیدی از اعیاد ملت بود، زیرا که مردم در کلیسا اجتماع نموده بودند. تا آنکه خدمت آن بزرگوار رفتم، عرض کردم همراهی دارم عزم زیارت جنابعالی کرده و این حقیر را واسطه

مقرر داشته است. پرسید از چه ملت است و کجائی است؟ جواب گفتم. فرمود بلی شنیده‌ام فرانسویان خوب مردمانی میباشند، فردا با خود بیاورید. مرخصی حاصل کرده به منزل معاودت نمودم و به موسیوژان مژده دادم که انشاءالله فردا شما را به حضور آن جناب می‌برم. زیاده از حد خوشحال و ممنون شد و گفت ملاقات آن بزرگوار به زحمت این راه برتری دارد.

آن روز با هم بیرون رفتیم، به تیاتوری رسیدیم، باز یهای خوب می‌کردند. از جمله شخصی یک پای خود را بسته و به یک پا رقص می‌کرد بسان کسی که با دویای قدرتی رقص کند. بعد از آن تماشا به منزل آمدیم. فردا بالاتفاق به خدمت شیخ رفتیم. بعد از استیذان و حضور آن جناب، بنای صحبت شد. به فرانسوی و عربی مترجمی طرفین را می‌نمودم، چون آن جناب عربی خوب حرف می‌زدند. بعد موسیوژان به فرانسوی به من گفت تعریف ناپلیون را شنیده‌اید، در آسیا این مرد مثل همان شخص است. جناب شیخ پرسیدند چه می‌گویید؟ گفتم. فرمودند ناپلیون چه قدر زخم در بدن داشت؟ به موسیو گفتم، گفت نمی‌دانم. بعد آن جناب دست و سر و سینه خود را نمودند که چندین زخم داشته، فرمودند من از ناپلیون برترم زیرا که مردم فرانسه تربیت شده بودند و اهالی داغستان وحشی. تصدیق کرد. بالجمله بسیار مهربانی و تلطف فرمودند، خیلی خوش گذشت.

بعد از لمح‌ای چای آوردند، موسیوژان گفت محض تبرک باید نوشید و به من گفت خواهش دارم مستدعی شوید اسم مبارک خودشان را به دست خود در کتابچه سفر من بنویسند. عرض کردم، قبول فرمودند. قلمدان خواستند، پسر ایشان که سابقاً ذکر شد رفتند و آوردند، ایشان با ارتعاش دست مختصری مرقوم داشتند و اسم خودشان را، شمویل، نوشتند. در جای دیگر شهرت به شامیل دارد. خیلی درشت استخوان به نظر آمدند، ولی آن وقت پوستی و استخوانی بجا مانده بود. کلاهی در سر داشتند از ماهوت و دم آن از پوست بره ورشته‌مانندی دور آن پیچیده، بینی بزرگ.

بعد از ساعتی موسیوژان به من اشاره کرد، برخاستیم مرخصی حاصل کرده روانه شدیم. موسیوژان خیلی مشعوف بود و می‌گفت مردم می‌گویند این

مرد از عدم تمدن محاربه می کرد، ولی خیر، نه چنین است، از فرط غیرت و تمدن این زحمات را کشیده و آن سختیها را دیده... تا به منزل رسیدیم.

شخصی را آنجا دیدم، معلوم شد که گماشته قونسول فرانسه است. مذکور نمود که قونسول می خواهد شما را ملاقات کند، قبول کرده روزی را مقرر داشت. بعد از رفتن آن شخص استفسار سبب کردم. گفت چون من یرلیغ دولتی دارم که در هر نقطه هرچه بخواهم از قونسولخانه دولتی می گیرم و اکنون به همین جهت آمده است.

این شهر واقع است در رود دنپرو در آن سه محله است مانند سه شهر استاری کیو، پُسرل، پچرسکی. هم در آنجاست انیسورسیته و عدالتخانه و دیوانخانه های متعدده. در سر هر گذر سر بازپلیس ایستاده به خدمت جمع و نقل برف شهر مشغولند، و قریب غروب مردم به کالسه های بی حلقه سوار می شوند و گردش می کنند برای هواخوری. سر بازخانه های خوب متعدد دارد، چاپخانه عسکری هم علیحده. عدد نفوس اهالی پنجاه و هشت هزار نفر. تمام شهر را محصور مانند ساخته اند. کلیساهای فراوان، معابد یهودان در نهایت نظم. پایتخت آن ایالت به همان نام، والی در همانجا متوقف بود. مخزنهای نیکو متعدد، امته تجارتشان در نهایت اعتبار، تلگراف، راه آهن، پُسته خیلی منظم.

بعد از چند روز عزیمت رفتن نموده با موسیوژان مشورت کردم که از کدام راه باید رفت؟ گفت به خرکوف می رویم که از آنجا با پالتاوا راه آهن مقرر است، می توان رفت. لهذا تذکره گرفته سوار شدیم. بعد از وصول آنجا پیاده گشتیم.

خرکوف

این شهر واقع است به کنار رود زسکلا، پایتخت همان ایالت است. تلگراف و راه آهن منظم دارد. عدد نفوس اهالی هجده هزار، بیشتر آنها روسی و کمی یهود و غیره متوفزند. کلیساهای روسی فراوان، ساپر متعدد، عرق، نان فراوان. یهودان آنجا اغلب مشغول به داد و ستد. مدرسه روحانیان روس در نهایت نظم موسوم به سیمنیاری است. خانه های سنگی فراوان، چوبی کمتر. کوچه ها و

بازارها مملو از برف. خرچونیک (طعام خانه ارزان) فراوان و در آنجا اغلب گوشت خوردنشان گوشت گاو.

مدت سه روز آنجا توقف نموده سیاحت وضع شهر و صنایع و چاپخانه و غیره بعمل آمده عزیمت خرکوا کردیم. به موسیوزان اظهار کردم، گفت شما از راه و رسم درست مطلع شوید من حاضریم. معلوم شد که با راه آهن باید رفت تا زیمو و از آنجا با پسته یا کالسکه، زیرا که هنوز به اتمام نرسیده. اگر قبول شود ممکن است که به تذکره اینجا الی خرکوبرویم، باین معنی که خودشان در راه اسب و عراده بدهند. لهذا به منزل مراجعت کرده تفصیل را گفتم. گفت بهتر آن است که هرگاه ممکن شود با راه آهن برویم تا زیمو و از آنجا به اختیار خود سوار شده برویم. قبول نموده با هم روانه شده سوار به کالسکه [راه آهن] گشته تا رسیدیم بآنجا.

زیمو

قریه بسیار خوبی است، کوچه ها وسیع، عمارات اغلب از چوب و سنگ کمتر. درختان فراوان مردف کاشته اند. از آنجا به همان کالسکه اسبی و عراده بی حلقه سفر می کنند. قدری آنجا آسوده شدیم، برخاسته به پادور. از همان شرکتی است که کالسکه کرایه می دهند. رفته کالسکه ای کرایه نمودیم. خواستیم سوار شویم شخصی عطسه کرد. عمداً بقدر یکساعت و نیم طول دادم، بعد به اصرار سوار شدم.

قدری که از آنجا دور رفتیم نعش کشته ای را دیدیم در لباس داغستان که کنار راه یخ کمی از حلقوم او بریده بودند و کشته گشته. کالسکه چپی به دقت رسیدگی کرد که از جیب و بغل او بفهمد این کیست و چرا کشته اند، نتوانست بفهمد، تذکره هم نداشت. ناچار مراجعت کرد. هرچه ما خواستیم معاودت نکند ممکن نشد. گفت اگر ما برویم برای ما درست نیست زیرا که سوار به هر جانب خواهند فرستاد و جستجو خواهند کرد و هر که از این راه عبور کرده دنبال خواهند کرد. بالجمله مراجعت نموده استانبولچنیک (?) را ملاقات کرده واقعه را بیان

کرد. او هم فوراً آدم فرستاده نعش را آوردند، طیب حاضر کرده گفت راست است این کشته شده ولی اگر هوا باین درجه سرد نبود از این جراحی مقتول نمی گشت زیرا که خون زیاد از بدن او بیرون نرفته است. آلت رجولیت او را دیدند معلوم شد مسلمان بوده. خواستیم برویم و تذکره خود را نمودیم. گفت صبر کنید تا درست معلوم شود که قاتل که بوده. لاعلاج شبی را ماندیم همین قدر معلوم گشت که ما از جانب دیگر آمده ایم و او در طرف دیگر کشته شده، صورت مشاهده را نگاشتند آنگاه اذن حاصل کرده به جانب خرکورانه شدیم. ولی در راه خیلی به صعوبت می گذشتیم. به هر منزل که پیاده می شدیم فوراً می رفتیم به سیاحت آنجا مشغول بودم. اغلب مردم آن قراء را به نساجی پشم مشغول دیدم از قبیل پلاس و جاجیم و غیره.

خارکف

تا رسیدیم به خرکو. در کاستی نیجای اودسه فرود آمدیم. هوا در نهایت سرد بود، اگرچه همان سرما برای صحت مزاج خیلی مفید بود و مزاج را معتدل داشت. تیاتور خوبی آنجا دیدم، اونیورسیته بسیار منظم، مدارس خیلی خوب، دیوانخانه ها فراوان، پلیس منظم، سر بازخانه های نیکو. این شهردار الحکومه و ایالت آنجا بدین نام موسوم است. ابنیه عالیه فراوان دارد که غالباً از سنگ و آجر ساخته شده. تلگراف و راه آهن آنجا هنوز ناتمام بود، مشغول انجام می باشند که عنقریب به هر طرف بتوان رفت و گفتگو نمود. عدد نفوس اهالی پنجاه هزار نفر. مدرسه حریه نیکوئی دارد. میدان متعدد. پاره ای دکا کین عاریتی دیده شد که اشیاء آنها را به سهولت می توان حمل و نقل کرد. در استاری بازار چند نفر از ارامنه ایرانی به جهت تجارت جواهرات دیده شد. یک نفر ایشان اهالی قزوین بود موسوم به کیسنان، دستفروشی می کرد. چند نفری هم از مردم تاتار قدیم بودند که دادوستد میوه جات داشتند.

بعد از این مختصر سیاحت جو یای راه شدم. گفتند از اینجا تا مسکو راه آهن اندک خرابی دارد، مشغول تعمیر آن هستند. تفصیل را به موسیوژان بیان کردم. گفت تا هر جا ممکن است با راه آهن می رویم و از آنجا نیز با کالسکه یا

به هر نحو که باشد می رویم. لهذا تذکره گرفته روانه شدیم.

ابویان

رسیدیم به ابویان، قصبه خوبی است. تلگراف به هر جانب دارد، راه آهن آنجا خراب شده، مقدار دو فرسخ که در آن سرمای سخت مشغول اصلاح آن بودند به نحوی که جای حیرت بود از طاقت آن مردم که ابدأ کندن زمین ممکن نبود و در اینحال باز همه قسم اسباب حاضر می کردند و راه را می ساختند.

موسیوژان گفت که من خوش دارم باز تا کورسک^۱ با کالسکه برویم. قبول کرده رفتیم کالسکه حاضر نمودم که فردا صبح روانه شویم. آن شب را در آنجا باز یگران مشغول به بازی بودند، جنگ عثمانی را با یونان در کرید^۲ شبیه درآوردند: که مردمان آنجا را از مرد وزن و کوچک و بزرگ حتی اطفال شیرخواره قتل می نمودند و کشیشان آمده بودند که شاید توسط بکنند و به فرمان سرعسکر آنها را هم به قتل رسانیدند. زیاده از حد حالت مردم دگرگون شد چنانچه تمام به گریه درآمدند. زیاده متحیرشدم از خیالات دوراندیشی آن مردم که می خواهند تخم عداوت آنها را در قلوب دانی و عالی جای بدهند و الا به تصور نمی آید که جنس انسان تا به این درجه بی رحم باشد.

بالجمله به منزل مراجعت کرده علی الصبح روانه شدیم. در بین راه دکانها متعدّد مقرر است. پادور هم موجود است. در دو جا پیاده شدیم قدری گرم گشته چای خوردیم. در تمام روسیه در پادورها رسم است که چون سماور را به جوش می آورند بدون قند و چای ده کپک می گیرند، شخص هر قدر بخواد چای بخورد ممکن است. چنانکه کالسکه چی ما هجده پیاله بزرگ چای با دو پارچه قند کریزه (؟) خورد، خیلی تعجب کرده از روی ریشخند گفتم: واسیل، چرا کم خوردی؟! گفت بس است باید رفت.

۱- Koursk

۲- احتمالاً منظور «کرت» باشد که بزرگترین جزیره یونان و مهد تمدن باستانی یونان است. در سال ۱۷۷۰ که جنگهای روس و عثمانی به وسیله کاترین بزرگ آغاز گردید، یونانیان جسارت یافته کشوری آزاد در جنوب یونان پدید آوردند ولی با پایان یافتن جنگ ترکها کشتار دسته جمعی یونانیان را بی رحمانه آغاز کردند.

روانه شدیم، هوا بسیار سرد بود، موسیوژان گفت خیلی سرد است، خوب است امشب بمانیم. واسیل پرسید چه می گوید؟ ترجمه کردم گفت من یک پیرهن دارم و سردم نیست (چون تمام کالسکه چیها یک پیرهن دارند و یک کلیجه^۱ پوستی که همه جای آنها را می پوشاند و به مجرد وصول به اطاقی او را کنده به میخی می آویزند و کلاه خود را از سر برداشته راحت می کنند.) در اغلب خانه های رعیتی عرض راه کوره مانندی از سنگ دارند که روزها او را می سوزانند و هر طبعخی که دارند در آنها می نمایند و شبها بروی آن استراحت می کنند. الحق آنچه دیده شد بسیار کثیف بود.

هم در تمام خانه ها به گوشه نزدیک به سقف صورت پیرمردی و کبوتری و جوانی وزنی کشیده اند به این معنی که پیرمرد خدای پدر است و کبوتر روح القدس، جوان حضرت مسیح و زن حضرت مریم. چون شخص عیسوی داخل می شود و چشمش بدان صور می افتد، کلاه را به دست چپ گرفته و به دست راست اشاره به سینه و پیشانی، به جانب راست و چپ کرده می گوید «گمیدی یوسی» در حال دست برپیشانی و دست به سینه می گوید «قریسی پژی» به طرف راست و چپ شانه می گوید «پلمیلی ناش» و چنانچه از طایفه کاتولیک باشد دست برپیشانی نهاده می گوید «ایما ادسا» بعد دست بر سینه می نهد و می گوید «ای سینا» آنگاه به جانب چپ می گوید «سیاتوا» و به طرف راست می گوید «دوخا» باز دست بر سینه نهاده می گوید «آمین». پس از دعا روه مردم کرده تعارف رسمانه بجا می آورد و هنگام نوشیدن مکیقات از هر قبیل که باشد باز شکل صلیب را بر سر و سینه بهمان منوال نهاده و جام را به یکدیگر می زنند و می نوشند یعنی سلامتی یکدیگر در نهایت یکجتهی و صفا.

کورسک

بالجمله یک شب در راه بسر بردیم، روز دیگر وارد شدیم به شهر کورسک. در کاستی نیجای مکو منزل کردیم، موسیوژان را راحت نموده خود روانه به سیاحت شهر شدم. اعلان نامه ای در کوچه ها به مردم می دادند، یکی را

گرفته دیدم نوشته اند «بنی فیس مه وودو» یعنی به منفعت مه وودو که یکی از اکابر بازیگران بود، آنچه زیاد از خرج می شد باومی دادند. قدری گردش کرده به منزل مراجعت کردم. موسیوپرسید کجا رفته بودید؟ تفصیل را تعریف کردم. گفت بهتر آن است زودتر تذکره بگیرد. فوراً رفته اخذ تذکره نمودم.

مدارس زیادی آنجاست برای عموم مردم، بهترین آنها موسوم است به کمنازیه. در آن سردی هوا شاگردان به کمال گرمی مشغول بودند، لباس ایشان در نهایت پاکیزگی و مخصوص زمستانی بود. کلیسیاهای فراوان روسها دارند، مردمانشان خیلی متدین می باشند. بازار خوب، مخزنهای فراوان، اقسام امتعه در آن بازار موجود است. راه آهن بجانب شمال و جنوب فقط، ولی تلگراف به هر طرف کشیده، پُسته خانه بسیار منظم، پلیس کذلک، دیوانخانه ها مقرر داشته اند برای اقسام مرافعه و گفتگو که هر مطلبی راجع به جایی است. کالسکه ها و عراده روان به هر جانب که شخص بخواهد می رود.

آن روز را به سیاحت شام کردم تا هنگام تیاتور رسید، موسیوژان را برداشته چنانچه رسم است در جایی که مقرر بود نشستیم. اشخاصی که ذکر شد مشغول بازی گشتند، بیان حالات گذشته دولت روسیه بود و غیرت آن مخلوق که تا چه درجه در راه ملت و دولت جانفشانی نموده اند و بدینواسطه نام ایشان زنده مانده است. بعد از آن بازی، دختری به لباس قدیم روسیه مشغول به رقص گردید. مجلس به انجام رسید، به منزل معاودت کردیم. علی الصباح به تماشای حمامهای آنجا پرداختم، چندان امتیازی نداشت، به سان اغلب جاهائی بود که دیده شد. عدد نفوس اهالی سی هزار نفر است. پایتخت ایالت به همان نام موسوم است. صنایع آنجا کاسه گری خیلی ممتاز و نساجی پشمینه و حدادی و دباغی نیکو. اطراف عمارات خوب دارد از سنگ و آجر و چوب، یک طبقه و دو طبقه. جماعت جیب بُر فراوان دارد که هر جا اجتماعی است هیچ کوتاهی از کار خود ندارند و اغلب در آرامگاه راه آهن گردش می کنند. هم در آنجا عمارت دیگری است در نهایت امتیاز که شبها نجبای آن شهر فراهم می شوند برای وقت گذرانی. آنجا هم آن جماعت جیب بُر فراوان می باشند. جمعی به شغل اسب بازی مشغول بودند و مخصوص خود جایی ساخته اند موسوم به سور، آنجا نیز شبی به روز بردیم.

مدت چهار روز در آن شهر توقف داشتیم. روز پنجم به آرامگاه راه آهن رفتیم. جیب موسیوژان را جیب بُران بریدند، بدین نحو که شخصی به عنوان گرد لباس پاک کردن غمخواری فرموده کیسه پول او را با یک انگشتری و کلید صندوق همه برد. مراجعت نموده آنچه جستجو کردیم فایده نکرد. خود ایشان گفتند مبلغ پانصد روبل ضرر من شد. به اداره پلیس نیز اظهار نمودیم مفید نیفتاد، همین قدر معلوم گردید که اکثری به این درد مبتلا می باشند و هیچ نشنیدیم مال کسی پیدا شده باشد.

بالجمله روانه بجانب روبل شدیم. روز بروز هوا سرد می گشت ولی از فرط شوقی که به سیاحت داشتیم به حالت من فرقی پدید نمی گردید. یک جفت چکمه از نمند خریدم که پا طاقت پوست نداشت، با این حال باز سرما پا را می برد، گوش بند از پوست بسیار لطیف سنجاب، دستکش میان کرک، بیرون پوست، با این اسباب چنان بود که گویا هیچ نیست.

توله

تا رسیدیم به آرامگاه توله^۱، جای خوبی است، اندک مسافتی با شهر دارد. روبه جانب خانه میخائیل نام روانه شدیم، بعد از ملاقات بسیار مرد غریب دوستی به نظر آمد. تیاتوری داشته و سوخته. سابرانی نیکو داشت.

چون شب رسید موسیوژان گفت باید حرکتی کرد و جائی رفت. گفتم حاضریم. از صاحب خانه مکان تماشا را پرسیدیم. گفت امشب در سابرانی شخصی ایرانی بازی می کند. فرستادیم دو قطعه تذکره آوردند. صبر کردیم تا وقت رسید، بالاتفاق روانه شدیم. از در داخل گشتیم، دیدم شاگردان اسمعیل می باشد، خیلی خوشحال شدم که انشاء الله خجالت نخواهیم کشید و بعد از انجام نیز زیاده خوشوقت بودم که این جوان ایرانی خود را سرفراز ساخت بنحوی که همگی تعریف می کردند. تا ورود به منزل همواره موسیوژان تحسین می کرد. توله شهری است از بلاد مشهور روسیه که تمام سموارهای مشهور از آنجا به اطراف می برند. تجارت خیلی معتبری دارد. کارد، چنگال، چنگک، چاقو،

قفل، تفنگ، شمشیر تمام این اسباب بنحو کامل آنجا ساخته می شود. بعضی صنایع دیگر هم دارند که شرح آن موجب تطویل است. عدد نفوس اهالی شصت و دو هزار، معابد مختلفه فراوان، کلیسای ممتاز آنجا موسوم است به سابر. مدرسه نجبا در نهایت امتیاز. مراسله با تمام یورپ و روسیه دارد. چهار روز آنجا توقف داشتیم. رئیس اداره پلیس بسیار مرد نیکوئی بود، یک دست داشت، دست دیگر آن در جنگ با جناب شیخ شمویل تلف شده بود، اغلب آنجا می آمد.

روز پنجم عزیمت مسافرت بجانب کالوگا نمودیم. از اینجا راه آهن ساخته نشده، ناچار اسب و کالسکه کرایه کرده روانه شدیم. در عرض راه انهار آبدار بسیار بود ولی تمام از یخ منجمد گردیده، چنانچه کالسکه از روی آنها عبور می کرد. اکثر جایها چنان یخ بود که شخص باور نمی کرد اینجا رودخانه است، و نیز برف را قسمی باد پیچانیده و جمع کرده بود که بسان تپه خاکی بنظر می آمد. بعد از این صدمات و زحمات، که اغلب کالسکه می غلطید، روزانه چهارم رسیدیم به کالوگا.

کالوگا

این شهر دارالحکومه است و ایالت به نام همان شهر می باشد. کنار شهر رود اوکا می گذرد، زمستان پل آنرا می گشایند که از صدمت یخ نشکند زیرا که با یخی که دارد احتیاج به پل نیست و از روی یخ عبور می شود، ولی می گفتند در سال چند روز عبور از آنجا مشکل است و خطر دارد، زیرا که پل ندارد و با زورق هم نمی توان گذشت به علت آنکه پارچه های یخ را آب می آورد و هرگاه با زورق تصادف نماید غرق می کند.

از قرار مذکور محبس سابق جناب شیخ شمویل آنجا بوده، در قصر دولتی، ولی در نهایت حرمت با اورفتار می کرده اند. چند نفری بودند که آن مشهود را تقریر می نمودند، حتی کالسکه سواری آن جناب بسان کالسکه سلطان بوده. چند تن از بستگان ایشان هنوز در آنجا هستند و به حرمت آن جناب مواجب دولتی دارند و آسوده زندگانی می کنند.

کوچه‌های موزون خوب دارد. در مسکوسکی تراکتیری دیده شد که در آنجا بلبل بسیار بزرگ جثه‌ای داشت که بسیار خوب می‌خواند و غالباً مردم به استماع آواز آن اجتماع می‌نمودند ولی اسباب خواندن آن حیوان یکی نواختن موسیقیان بود که بعد از لمح‌های آن حیوان مشغول به خواندن می‌گردید، ثانی شبها آئینه در برابرش می‌گذاشتند که طوطی صفت عکس خود را در آنجا می‌دید و مشغول به خواندن می‌گردید. خیلی تازگی داشت، تا آن وقت هیچ‌جا مانند او را ندیده بودم.

بازارهای آنجا خیلی خوب، کوچه‌هایش تمام مفروش از سنگ. تیاتوری داشته و آنوقت سوخته بود. برای وقت گذرانی شبها در سابرانی بسر می‌بردند. مدارس تحصیل متعدد حتی برای فقرا و نجبای آنجا مدرسه بسیار نیکوئی مقرر است. کارخانه‌های نساجی بسیار نیکو دارد حتی کلاه‌فرنگی، پارچه‌های پنبه‌ای آنجا را به اطراف می‌برند که خیلی امتیاز دارد و تیز پوست حیوانات و حبوبات در آنجا فراوان است. عدد نفوس اهالی سی و هشت هزار نفر، ملل مختلفه از هر طایفه — جز مسلمان که معدودی هستند — فراوان می‌باشند و نیز تاتار هم چند نفری دیده شد. فروختن میوه آنجا اغلب با جماعت یهود است و نیز برای این طایفه معابد خوب و مخزنهای نیکو مقرر است.

مدت سه روز آنجا توقف کرده روز چهارم عزیمت حرکت نمودم. به موسیوژان اظهار کردم، دیدم خیلی خسته شده از فرط سرما و سختی راهها. لهذا قرار دادیم که در مسکوچند روزی توقف کنیم. از کالوگا راه آهن نیست ناچار کالسکه کرایه کردم. موسیوژان گفت خوبست ما را به چاپاری باز به توله ببرند. لهذا آن کالسکه را به اسب چاپاری بسته، یک شب در راه خوابیده باز وارد توله شدیم. در آرامگاه راه آهن پیاده گشته، چون چهار ساعت به وقت حرکت مانده بود فوراً رفتم به تماشای بازار و مخزنهای آنجا. چیز تازه فراوان دیدم که سابق ندیده بودم، از جمله قفل حروفی که به موافقت حروف اسامی بسیار کوچک بسته و باز می‌شد و به تفرقه حروف بسته می‌گشت، و پاره‌ای چیزهای تازه که شرح آن موجب تطویل است. تا قریب به وقت، مراجعت به آرامگاه کرده تذکره گرفته به کالسکه راه آهن نشسته روانه شدیم.

مسکو

چون به آرامگاه مسکورسیدیم، اولاً آنجا در نهایت وسعت می باشد، سرباز و پلیس در نهایت انتظام قدم می زدند. اسباب مایحتاج خود را گرفته به جانب هتل پترالبورغ روانه شدیم. آنجا حجره ای برای موسیوزان و حجره کوچکی بجهت خود کرایه کردم. در تعریفه دیدم قیمت کرایه را نوشته اند: حجره روزی دو روبل و نیم روز یک روبل کرایه دارد. خادم را خواسته پرسیدم نیم روز کدام است؟ گفت اکنون که شما وارد شده اید به ساعت نوشته می شود، هرگاه فردا نیم ساعت بعد از این بخواهید بروید باید نیم روز کرایه بدهید. گفتم اگر نیم ساعت به وقت مانده باشد شما چه خواهید داد؟ گفت هیچ. سبب پرسیدم. گفت بجهت آنکه وقت رسیدن کالسکه راه آهن است. گفتم هرگاه کسی بعد وارد شود چگونه است؟ گفت تفاوت ندارد، قرار همین است. تعجب کردم که این چه قاعده می باشد.

بالجمله گفتند درنمسکی کلوب شخصی بازیهای خوب می کند. موسیو ژان گفت برویم به تماشا. بعد از رسیدن دم در تحویل دار نشسته بود، تذکره گرفته داخل شدیم، ازپله ها بالا رفتیم، تالار بسیار وسیعی بود. در مکانی نشستیم. بگر که یکی از مشعبدان مشهور بود مشغول به بازی گردید. آنچه دیدم نزد حقیر کهنه گشته، چیز تازه بنظر نیامد و اغلب شعبده های او بواسطه اسباب بود که انسان باهوش با اندک تأملی می فهمید، ولی مردم آفرین می گفتند، تا بازی به اتمام رسید، برخاسته بجانب منزل روانه شدیم.

مسموع افتاد که فردا خاج شویان است. چون روز رسید دیدم در شهر غوغای غریبی است، صدای ناقوس بدرجه ای بود که گوش را زحمت می داد. به هر کلیسیا که می رسیدیم از کثرت ازدحام خیلی مشکل بود عبور کردن. با خود گفتم امروز خوب تماشائی دارد، زیرا که مذکور شد صلیب را در این شدت سرما به رودخانه می اندازند. گفتم چگونه می شود و حال آنکه رود یخ بسته! گفتند یخ را می شکنند، اشخاصی هستند که عرق بسیار می نوشند و چون کشیش دعا خواند، آن صلیب را به آب می اندازند، ایشان خود را به آب می اندازند و صلیب را بیرون می آورند و این جماعت قدس علیحده دارند، بخصوص آنکس که صلیب را

بیرون می آورد امتیاز از دیگران دارد. بعد از استماع این سخنان نزد موسیوژان رفته شرح ماجری نمودم. گفت بسیار خوب من هم حاضرم، لهذا کالسکه کرایه کرده از پیل گذشته به کنار و در سیدیم. دیدم که امکان ندارد بتوانم درست تماشا کنم، از موسیوژان اذن خواسته پیاده شده به زحمت تمام تا به جایی که چشم می دید رفته دیدم کشیشان با لباس کلیسایی شکل صلیب و بیدق بسان صورت مریمی نقش کرده با اعزاز تمام آمدند در جایی که طاق مخصوص بسته بودند، بر سر کشیش چتری داشته، پیاده بداتجارت رفته، کندرهای در مجمرها انداخته، دعا خوانده، به یکمرتبه صلیب را بدانجا که یخ شکسته شده انداخت. چند نفری از اطراف فوراً لباسها را انداخته خود را به آب افکندند. فریاد غریبی از مردم بلند شد، چند مرتبه غوص کردند تا آنکه یکی بیرون آورد. از عجایب آن بود که این اشخاص در چنان سرما نمردند. بعد مردم آن شخص را در کالسکه سوار کرده بردند و می گفتند اکنون به ضیافت رفت.

بعد از این تماشا با موسیوژان خواستم بیایم، هرچه جستجو کردم نتوانستم او را پیدا کنم. لاعلاج پیاده تا منزل آمدم. از شدت سرما خیلی عاجز گشتم. چون به منزل رسیدم دیدم ایشان نیامده اند، قدری توقف کردم رسید. آنچه در عرض راه سیاحت کردم کوچه ها در نهایت کثافت بیشتر به علت برفی بود که از بامها به کوچه ها می ریزند و نیز کثافت چهارپایان هم بدانها ممزوج گشته، کالسکه های بی حلقه هم روی آنها می گردید. همانقدر بود که شخصی می توانست با کفش بگذرد، چنانچه در گل با احتیاط می گذرند. اسبهای کالسکه ها از آغاز یخ تا انتها همواره یخ در پشت آن زبان بستگان برقرار است و پیوسته برهنه اند.

آقا حسن نام رشتی از مردم ایران آنجا به عنوان تجارت مشغول به کسب بود، در نهایت اعتبار. ایام رمضان را به روزه و زمان محرم را به تعزیه داری چنانچه رسم دینداران اسلام است رفتار می کرد. خیلی در میان روسها به امانت و دیانت موصوف بود و اسمش را آنها ایوان ایوانوویچ می نامیدند. و نیز ملاحسن نامی بود از اهل بخارا آنهم آدم معقولی به نظر آمد.

بالجمله قونسول هر دولت در آنجا متوقفند، نایب قونسول دولت ایران هم

آنجا اقامت داشت. پایتخت سابق دولت روس این شهر بوده و ایالت به همان نام موسوم است. رود مسکوا از آنجا می‌گذرد. عدد نفوس اهالی را ششصد هزار و چهارصد هزار می‌گفتند. پایتخت رئیس ملتی دولت الیوم در آنجا برقرار می‌باشد و موسوم است به میطرپلی که از جانب ایشان به خلفای ملت احکام جاری می‌شود و مراسلات می‌رود. سایر خلفا موسومند به آرخری. در این شهر از سایر ملل بسیاریارند و کشیشان ایشان و مشورتخانه هایشان. دیوانخانه جنایتکاران و دیوانخانه شهرییه و دیوانخانه تجار در نهایت نظم. دارالفتنون بزرگی دارد که مثل آنرا تا آن وقت در روسیه ندیده بودم. جماعت معلمین و متعلمین به اقسامه موجود. شخصی از ارامنه آنجا معلم بود، زبان فارسی را بسیار خوب حرف می‌زد، موسوم به لازاروف. کتابخانه بسیار ممتازی داشت با موزه تشریح طبیعی و حجره سکه‌های کهنه و حفظ گاه مصنوعات و چاپخانه و کتابخانه‌ای نیز کاترین نام برای دختران جوان نجیب، و نیز معلم خانه لازروف که یکی از معارف ارامنه اصفهان بود و برای ملت خود بنام نموده با کتابخانه، چاپخانه‌های فراوان دیدم از دستی و آلتی و چرخ‌چی، و نیز مدرسه عرفای یونان و پادشاهی، و مدرسه اطبا و مدرسه جراحان و مدرسه حربیه و مدرسه جراحان نظامی و کارخانه بلورسازی و مدرسه معماران و مساحان و زارعان و مدرسه تجارت و غیره و مدرسه علم طبایع اشیاء و مدرسه شرکت برای علم طب و علم تاریخ و شناسائی اشیاء قدیمی از قبیل پول زرد و سفید و غیره و علم تحریر و انشاء، و نیز برای اهالی دهات و بادیه‌نشینان همگی در نهایت انتظام و آسودگی برقرار می‌باشد، و از هر شرکت در آنجا فراوان مقرر است، از قرار مذکور در ازمنه سابقه جز آن شهر جائی را نمی‌شناخته‌اند چنانچه نیز آنجا را مقدس می‌خوانند مثل آنکه در اسلام بغداد شریف گفته می‌شود، و کذلک.

در این شهر دو تیاتور است: یکی بزرگ که می‌توان اولین تیاتور روی زمین شمرد و موسوم است به بلشی تیاتر، یعنی تیاتور بزرگ و آن پنج طبقه دارد برای نشیمن و طبقه ششم جای اشخاصی است که به پا می‌ایستند. وسط آنجا لوستر بسیار بزرگی آویخته که از روشنائی گاز منور است. همیشه در آن باز نیست، وقت مخصوص دارد. آنچه معلوم شد قیمت دائمی آن که از جمعیت پر

می شود. پنجهزار روبل است. امکان آنجا هر یک راه مخصوص دارد. درون آنجا تمام منقش و مذهب می باشد. دم در سربازهای پلیس در سر خدمت خود حاضرند. در سر در غرضه مخصوص سلطانی است. هم در این میدان است تیاتور دیگر که موسوم به بال تیاتر می باشد، یعنی تیاتور کوچک، امتیازی که دارد به نداشتن چراغ آویز وسط می باشد که چشم را نمی زند، چراغ را در سقف آنجا مقرر کرده اند. از قرار مذکور قیمت تذکره مردم هنگام اجتماع آنجا یک هزار و هفتصد روبل می شود. این مبلغ قیمت دائمی آنجاست، وئی گاهی که برای شخص مخصوصی باز شود و خیریتی منظور باشد، زیاده از این هاست.

سربازان پلیس در سر هر گذر و شوارع در نهایت انتظام ایستاده و مواظبت دارند احیاناً کسی مست بیفتد او را به اداره پلیس به هر نحو که هست می رسانند و اگر در انجام این مرام اندک تقاعدی رود البته هلاک خواهد شد از فرط برودت، یعنی یخ می کنند. لباس متداوله پلیسان مزبور چنان است: جوراب های پشمینه خیلی محکم بسیار گرم، چکمه هائی که از درون پوست و از بیرون چرم کلفت سیاه بلند ساقه، پالتو که از درون پوست و از بیرون پارچه های خیلی قائم کلفت، کلاه گوش دار که از درون پوست یا پشم است و نگاهداری سر و گوش را می کند و نیز دستکش های پشمینه پوستی بسیار گرم چنانچه با این ملبوس در کمال چاپکی و گرمی مشغول خدمت خود هستند. اما به نوبت و ساعت و اگر نزاعی اتفاق افتد نیز فوراً اجرای جزای قانونی را معمول می دارند.

بازارهای خیلی ممتاز، عمارات عالی بسیار متعالی فراوان. خانه سلطانی سابقین اکنون به همان حال سابق در کمال پاکیزگی و استحکام برقرار. سیاحت آن عمارت برای عموم مردم ممکن، هم در آن قلعه دری مقرر است که فراز آن تمثال حضرت عیسی (ع) منصوب می باشد و هر کس که از آنجا می گذرد باید به رسم ادب کلاه از سر بردارد و اگر کوتاهی نماید به خلاف احترام مأمورین آنجا برمی دارند. گویا ممکن نباشد که از آن درگاه احدی با کلاه بگذرد.

قرب آنجا کلیسایی است در نهایت خوبی. ناقوسی برای آن کلیسا ریخته اند به وزن هزار... معادل سی و سه هزار من. هرچه خواسته اند آن را به علم جراثقال بلند کرده بیاویزند میسر نگشته، آخر الامر کسی متعهد گردیده که

زنگ مزبور را به جای خود بیاو یزد. بعد طناب‌های بسیار کلفت گیاهی حاضر کرده و به نحوی که باید به اطراف آن بسته و شبانه عمله معین کرده بر آن طناب‌ها آب پاشیده‌اند تا به قوت انجماد آب سه چهار ذرع از زمین مرتفع گردیده، بعد طناب‌ها طاقت نیاورده گسیخته و به زمین افتاده. از آن صدمت یک گوشه آن شکسته است و اکنون به سان گنبدی است و آن شکستگی مثل درگاهی و از اطراف به زمین فرورفته، از درگاه مزبور مردم به درون آن رفته تماشا می‌کنند. اگرچه این عمل ناقص مانده و ضرری به دولت وارد آمده ولی باز انصاف دولت اقتضا نکرده که آن شخص را خفیف سازند. باز نشان امتیاز و مواجب در باره اش منظور داشته‌اند. بعد از استماع این فقرات و تماشای ناقوس با خود گفتم زهی مروّت و انصاف پروری که با این مایه خسارت بزرگ حق زحمت کسی را اغماض نمی‌فرمایند.

در این شهر چند محله است و بهترین آنها گذر زبچکی مُست می‌باشد و دور یانسکی سایرانی جای خوش گذرانی نجاست. کلیسیاهای بسیار نیکو در آن شهر دیده شد، از جمله کلیسیای موسوم به میخائیلیسکی چرکوی که تمام آن از درون مذهب است و کلیسیای کازان و کلیسیائی که به معنی بشارت موسوم است و واسیلی بلاکنی می‌نامند، و اغلب قبه‌های کلیسیاها که درون آن مذهب است و تذهیبش به رنگ ناقوس. و محلات مشهوره آن شهر چهار است: رمینا گرد، بلی گرد، کنزی گرد، کریمین و قلعه‌ای که خانه قدیم سلطانی بوده و مناره‌ای موسوم به مناره ایوان در نهایت ارتفاع. هم در آن نزدیکی قلعه‌ای است، توپ بسیار بزرگی در آنجاست که مانند آن در تمام روسیه دیده نشده بود، گلوله‌های آن را برابر آن به روی یکدیگر چیده. توپخانه بسیار نیکو، سربازخانه‌های خیلی عالی، خیابان‌های بسیار مشجر، تمام شهر از چراغ گاز روشن، کالسکه‌های فراوان، اهالی هر ملت فراوان، هر یک برای خود معبد و مدرسه و مریضخانه جداگانه. برای هر تقصیری جزائی مقرر است که ایداً خلاصی نیست. در هر محله بازاری برای فروش اشیاء مقرر است. در این شهر و سایر بلدان روسیه جماعت یهود کهنه فروشند. میدان‌های نیکو و گردش‌گاه‌های وسیع خوش روح، نهرهای نیکو که اغلب پل‌های خوب بر آنها کشیده‌اند. راه آهن

الی رود ولگ و از جوانب شمال و جنوب و غرب موجود، تلگراف به هر طرف کشیده شده. دارالصنایع این شهر بهترین دارالصنایع روسیه است که در آنجا صنعتگری گداز و نساجی و نمدمالی و دبّاغی و ساعت‌سازی و کلاه‌سازی و کاغذگری و زرگری و خیاطی و دواسازی و غیره. این شهر با اکثری یورپ معامله تجارت دارند. بانک‌های بسیار معتبر و کذلک تجارت دارند با اغلب تجار آسیا و چین و هندوستان. در نهایت اعتبار و انتظام، چنانچه نظم این شهر از هر جهت برتر از انتظام سایر ممالک دولت روس است.

همه روزه روزنامه‌ها چاپ می‌کنند ولی شخصی را معین کرده‌اند که مطالب روزنامه‌ها را ابتدا ملاحظه کند، هرگاه ضرری به دین یا دولت نداشت طبع می‌گردد و نیز هرگاه ظلمی از جانب اولیای دولت به کسی شده باشد ناچار چاپ می‌شود و همچنین روزنامه‌های تدبیر و پلتیک دولتی همه روزه به طبع می‌رسید. روزنامه جنایت در نهایت آزادی است، مثلاً اعلان می‌شود که فلان روز در فلان دیوانخانه فلان دیوان داده می‌شود، هر که بخواهد می‌رود به تماشا. کتابخانه دارالطباعة آنجا در نهایت اعتبار برقرار می‌باشد، به نحوی که معاملات کتب به هر جانب داشتند، حتی به توسط تلگراف. بالجمله جمله مردم مشغول به تحصیل و تکمیل علوم و صنایع خود بودند در نهایت فراغت. انواع ماکولات و ملبوسات از هر نوع تابستانی و زمستانی در نهایت فراوانی.

مدت بیست روز در آن شهر توقف کرده و لوازم سیاحت به عمل آمد. دیدم دیگر طاقت توقف ندارم. به موسیوژان اظهار مطلب کردم. خندید، گفت برادر من، من از اشخاصی هستم که در باره‌ام می‌گویند کمتر کسی این قدر مایل به سیاحت می‌باشد، ولی شما طوری چابک هستید که عراة من لنگ است! خوب عزیزمت کدام طرف نموده‌اید؟ گفتم به هر جانب که شما میل دارید. گفت علی‌النقد من به توقف اینجا مایلم تا هوا خوش بشود و از شما هم خواهش می‌کنم بمانید و اگر قبول نمی‌کنید به هر جانب که عزم کردید سفارش— نامه‌ای برای شما می‌گیرم به شرط آن که همواره با من ارسال مراسلات برقرار دارید. قبول کردم. شب رفت نزد قونسول فرانسه و سفارش نامه گرفت برای دیوانخانه کوبرناتور. ایشان آن نوشته را ضبط کرده، سفارش نامه جداگانه نوشته

رد کرد. همان تذکره را با سیصد روبل خرجی به حقیر داد و باز قرار شد که هر قدر خرجی در هر جا لازم باشد ایشان بدهند. بالجمله به خواهش ایشان عزیمت سیاحت بلدان سیبر را نموده به آرامگاه راه آهن رفته تنها روانه شدم. از تنهایی وانسی که با آن دوست عزیز داشتم، زیاده از حد غمگین و ملول بودم.

ولادیمیر

تا رسیدم به ولادیمیر. در کاستی نیجای بمآئوف منزل گرفتم و به سیاحت مشغول شدم. شخصی را دیدم که معلم زبان فارسی و ترکی بود در دارالفنون کبیر غزان. جویای معنی اسم آن شهر از حقیر گردید، گفتم چنان به خیال می رسد که این نام مأخوذ از لغت عرب است و در اصل ولدیمیر بوده به کثرت استعمال این گونه تکلم می شود، چه در ازمنه سابقه تاتار بنای این شهر را نهاده اند، قبول کرد. در سیم چاس که جای سوم کدخدا و دیوانخانه اوست در زمان قدیم مسجد بوده و الیوم اندک علامتی باقی است. تیاتور چوبی کوچکی دارد، دو طبقه که مردم شب گذرانی می نمایند. سابرانی برای نجبا و کلوب به جهت تجار در نهایت پاکیزگی برقرار است. دارالحکومه این شهر موسوم به نام ایالت می باشد. دیوانخانه عدلیه و پلیس و پسته در نهایت انتظام. این شهر واقع است به کنار رود کلیارنا، پل های کوچک بر آن مقرر. عدد نفوس اهالی دوازده هزار. کلیسیای بزرگی^۱ بنا کرده اند. از جماعت مسلم بسیار کم دیده شد، اغلب تاتارهای غزان. دیوانخانه های خوب به وضع سایر روسیه مقرر. سر بازخانه، مدرسه، مریضخانه، سرای ارخری در کمال امتیاز. سرای کوبرناتور نیز از عمارات عالیة آن شهر است. و به همین اسم یکی از مقدسین روسیه به تاریخ قرن دوازدهم عیسوی بوده است.

در آنجا دوروز توقف کرده نامه ای به موسیوژان نگاشته، چون جواب رسید عزیمت حرکت از آنجا نموده. به جانب نیژنی نوگورد^۲ به آرامگاه رفته اخذ تذکره کرده تنها سوار گشته...

۱- در اصل: کلییائی بزرگی.

۲- Nijni Novgorod، نیژنی نوگورد. اکنون نام این شهر «گورکی» می باشد.

نیزنی نوگورود

نیمه شب بدانجا رسیدم، به وضع سایر روسیه بخاری مملو از آتش حاضر شد. از فرط برودت هوا ملتفت نشدم، دامن جامه ام سوخت، حاضران خندیدند. چون مرکز راه آهن دور بود، شب را آنجا بسر بردم، چون روز رسید سواره از رود اوکا به روی یخ گذشتم، ابدأ معلوم نبود که زمین است یا آب منجمد شده. این شهر واقع است به کنار دورود که در آنجا به یکدیگر ملحق می شود و آنها رود ولگا و رود اوکا. به دستگیری زورق ها پلنی بر آن بسته اند، ریرا که ممکن نبود پایه در آن بگذارند. بعد از آن که بنای انجماد آب می شود عبور کشتی آتشی و غیره قطع می گردد. در هر کنار که باشند همان جا توقف می نمایند.

شهر خوبی است. در طرف دیگر رود بازاری معتقد می گردد که از قرار مذکور در تمام روسیه بلکه اغلب ممالک چنان بازاری مقرر نیست. از فرط تعریف عزم تماشای آنجا را کردم. چون از روز گذشتم باد به سان گرد تابستان برف را به سرور و می افشاند، بسیار مشکل بود پیاده گذشتن با کفش نعل داره، زیرا که به اندک غفلت آدم زمین می خورد. تا رسیدم، شهر وسیع تازه ای به نظرم آمد، ولی درها همه بسته، کوچه ها وسیع، عمارات دو طبقه. بر سر در کاستی نیجاها تمام اسم آنرا نگاشته بودند. برای راهنمایی سربازی را اجیر کردم که تمام محلات و غیره را به من نمود. آنگاه مراجعت به شهر کرده جویای تماشاگاه شدم. ابدأ علامتی ندیدم، سبب پرسیدم، گفتند سوخته. کلوب و سابرانی برقرار بود و اعلان می دادند. شب روانه به سابرانی گشته تا نیم شب آنجا بسر بردم. بعد روانه به منزل شده، علی الصبح به جانب باغچه عمومی روانه گردیده و از آنجا به مدارس و کلیسیاها رفته و بعد به تماشای یخ بازی در برکه که به باغچه بود رفتم. تماشای غریبی داشت، جمعی از مردان و زنان و دختران با کفش های مخصوص که فی الجمله شباهت با نعلین داشت به روی یخ بازی و گردش می کردند، گاهی با هر دوپا، گاهی با یک پا از راست و چپ در نهایت چابکی روان بودند و نیز جماعتی از کودکان را دیدم که به روی یخ رود همان نحو بازی می کردند. خیلی تعجب کردم که در چنین سرما حالت بازی به رود یخ دارند.

پس از این مختصر سیاحت مراجعت به منزل نمودم. راه آهن این شهر

مخصوص به جانب مسکو برقرار می باشد، ولی تلگراف به هر جانب کشیده شده. پُسته و غیره با عراده روانند. اما در تایستان و گرمی هوا کشتی به هر دو رود روان است که از اطراف بلکه از هر دولت در بازار مخصوص آنجا می آیند و امتعه خود را فروخته و متاعی که لازم دارند خریده، دادوستد می نمایند. داروغه مخصوصی برای آن بازار برقرار می باشد. امتعه ایران از قبیل چادرشب، قالی و قالیچه و پارچه های قلاب دوز و غیره و از اشیاء ماکولات از قبیل مویز و قیسی و غیره خیلی آنجا می برند. هر متاعی خرج مخصوص دارد که به دیوان می دهد، چنانچه کسی بخواهد دکانی باز کند اذن دولت لازم است. پاره ای ابنیه بنا کرده اند که تقریباً هفتاد هزار نفر جا می گیرد، تمام هم در این شهر نیژنی نوگرد مدرسه مختلفه بسیار دیده شد.

در این حین جواب از مسکورسید که اگر بتوانی در رود ولگ سفر کرده سیاحت آنجا را بنگار. سه شب در آن شهر مانده، روز چهارم از پسته به جانب غزان^۱ روان شدم. رود اندک سرایش بود، ولی ابدأ معلوم نبود که رود می باشد اسب ها در نعل خود ناخن برقرار دارند که چون دست بر یخ می نهادند می نشست، ولی در نهایت سرعت می رفتند. به هر مکان که می رسیدیم اطاق گرم بود، به محض گرم شدن روانه می گشتیم.

غزان

بعد از دوروز وارد به شهر غزان شدم. آنجا محله ای است از تاتارها. فی الجمله مسافتی با شهر دارد. اهالی تمام مسلم، هشت مسجد دارند و بازار مخصوص خود. اغلب مردمان روزها به محله روس ها می روند و دادوستد می کنند و شب ها به محله مزبوره به منزل خود معاودت می نمایند. مردمانش به درجه ای صاحب مکنت بودند که در هیچ شهر مانند ایشان روسیه مسلم^۱ ندیده بودم. کوچه خیلی ممتاز آنجا موسوم است به بلشی اولیچا که نسبت به شهر سرایش واقع شده. قلعه قدیمی آنجا که خانه کوبرناتور در آن واقع است بسیار

۱- Kazan

۱- «روسیه مسلم» به خط حاج سیاح بالای سطر اضافه شده است.

قلعه معتبری می باشد. دروازه محکمی دارد. سر بازخانه و پاره ای امکانه که متعلق به مهام دولتی است در آنجا مقرر است. اهالی شهر تجارت بسیار معتبر ایشان از پوست خز و سنجاب و غیره می باشد، در میان سیر و بخارا^۱ که متعلق به خاک افغانستان بود. عمارات عالیه بسیار بنا کرده اند. تیاتور ایشان سوخته بود ولی سابرانی خیلی ممتازی دارد و نیز کلوب تجار زیاده نیکو. اغلب مردم غریب غروب به کالسکه های بی حلقه سوار می شوند در نهایت آرامی و آهستگی تفرج می نمایند. با آن سرما جای حیرت است که حالت گردش دارند، و همچنین در باغچه عمومی پسران و دختران مشغول به بازی بودند در همان گذر مخزن های نیکو و کاستی نیجای فراوان است. چون مردم جائی مخصوص نداشتند در تراکثیرها و کاستی نیجاها فراهم می شوند. پلیس بسیار نیکوئی داشت و آن خوبی به واسطه پلیس مستر یعنی رئیس پلیس بود از میرف نام که زیاده از تعریف آدم معقول و درستی به نظر آمد. هم در آن شهر او نیورسیتیه بسیار خوبی است که در آنجا تحصیل السنه مشرقی می نمایند. معلم زبان فارسی همان شخص بود که سبق ذکر یافت در ولادمیر ملاقات شد. اهالی آنجا روس، یهود، مسلم و پلنز و غیره فراوانند.

آنچه مشهود شد در آن شهر در قتل انسان خیلی حاضرند، در صورتی که صاحب تنخواهی باشد، یعنی یهودان می نمایند و تاتاران می کشند. چنانچه روز یهودشی نزد حقیر آمده به زبان ترکی عثمانی زیاده چاپلوسی کرده از این بنده وعده خواست. به مجرد عزیمت حرکت کسی عطسه کرد، این حرکت را اعلام الهی دانسته رفتم. معلوم شد که همان شب شخص سیاح نمساوی را کشته اند و در کنار شهر انداخته اند. محض پاس نفوس نزد رئیس پلیس رفتم و ماجرای روز گذشته را تقریر نمودم. گفت من تا به حال چندین نفر را گرفته ام، این شخص که نزد شما آمده بود چه نشان داشت؟ آنچه می دانستم گفتم. بعد از ساعتی دیدم همان شخص را با یک نفر نزد این بنده فرستاد که معلوم شود همان بوده یا خیر، گفتم بلی همین است. برای تماشای مکالمات طرفین به دنبال ایشان روانه شدم.

۱- بخارا، از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر قدیم، پایتخت دولت سامانی بوده. اکنون جزو جمهوری ازبکستان شوروی است.

آن روز در دیوانخانه گفتگوئی نشد. قرار به فردا در ساعت نه گردید که سه ساعت به ظهر مانده است، به منزل مراجعت کردم. فردا به وقت معهود رفتم دیدم آن نامزد را آوردند خدمت پلیس مستر. نخست نام او را پرسید و تذکره اش را خواست، چنان نمود که رعیت دولت عثمانی است، ولی معلوم شد که این اشخاص محض شرارت خود را به دولتی خارجه می بندند اما اصلی ندارد. بعد از صنعت و کسب او جویا گردید. گفت دلالت. چون در تذکره نگر است دید دلالت نوشته نشده. گفت خوب به چه جهت به منزل فلاتی رفتی، و او را چرا دعوت کردی؟ گفت دروغ می گوید. پرسید این دروغ را به چه مناسبت به تومی بندد و حال آن که تو دروغ می گوئی و دروغ تو ثابت شده. هرچه خواست اشتباه کاری کند، ممکن نشد. بعد جویای مکان او گردید، نشانی داد. رئیس مستر گفت رفع شبهه به این نحو می شود که ما در اسباب های تو تفحص کنیم، هرگاه سندی بدست نیاید راست می گوئی. آن گاه خود او را با دونفر سر باز پلیس فرستاد، به خانه یهودی دیگری منزل داشت. اولاً به صاحب خانه گفتند که اگر از اسباب این شخص چیزی نزد تو باشد و اظهار نکنی تو هم شریک او خواهی شد. بالجمله رفتند، صندوق و لحاف پاره ای آوردند و بالشی. حکم کرد بالش را پاره کردند. چند تذکره از آنجا بیرون آمد با دو کاغذ هزار روبل. گفت تو یهودی و پول را در جایی که احتمال ضرر برود بگذاری و به بانک یا آدم امینی ندهی که منفعت هم داشته باشد! نخواهد شد. گفت چون مسافرم نخواستم برای خود اسباب معطلی فراهم کنم. پرسید خوب تو یک نفری چندین تذکره از چه جهت است؟ بعد صندوق را باز کردند. پاره ای از اسباب های آن شخص نمساوی مقتول بیرون آمد. او را به محبس بردند. حقیر هم به منزل معاودت کرد.

عدد نفوس اهالی چهل هزار. آخری روس نیز آنجا متوقف می باشد. این شهر سابقاً به تصرف تاتار بوده و الیوم در دست دولت روس می باشد. جماعت مسلم از قبای تن شناخته می شوند. زبان آنها ترکی بسیار مشکلی است، ولی روسی می دانند و تکلم می کنند. در دهات عرض راه خیلی دیدم کلیسیا که سابق مسجد بوده.

مدت شش روز در آنجا بسر برده، عزیمت سیاحت پرم^۱ نمودم. گفتند این لباس کافی نیست، باید شلوار هم از پوست که درون پشم داشته باشد با پوستین دیگر و کلاهی مخصوص که هنگام سرما. جز چشم جائی نمایان نباشد همراه داشته باشی و گرنه سرما هلاک می کنی! شهر غزان یک فرسخ از رود ولگا دور است. کنار رود جائی ساخته اند برای نزول مسافرین و کارگران رود مزبور. چون داخل ماه اکتبر فرانسه می شود عبور و مرور از رود ممکن نیست، بعد از چند روز که یخ بست باز به روی یخ عبور می شود با اسب.

هرچه خواستم از آنجا به جانب پرم بروم، ممکن نشد. ناچار عزم بیرون آمدن از رود ولگا کرده، حیوانی که به روی یخ می روند کرایه کرده به جانب سیمبرسکی سوار شده روانه گشتم. چون رود عریض تر بود، گاهی به سان صحرا که تمام یخ بسته باشد و بعضی جای ها به سان بر که مملو از آب که بخار از آنجاها برخاسته مشهود می شد. می گفتند که اینها چشمه های آب گرم می باشد که در میان رود واقع است و بدین واسطه یخ نبسته. خواستم مختصر سیاحتی از آنها دیده شود، ممکن نبود. هم در میان آن برکه ها انواع مرغ ها مشاهده می شد. به هر قریه که می رسیدیم در کنار رود مزبور پیاده شده گرم می شدیم و باز می رفتیم. با این وضع بعد از سه روز رسیدم به شهر سیمبرسکی.

سیمبرسکی

این شهر قدری از رود کنار واقع است، ولی در همان کنار رود جایگاه فراوان برای مسافرین ترتیب داده اند که محتاج به شهر نباشند. دکان هایشان از چوب مقرر گردیده، چنانچه می توان آنها را از جائی به جائی نقل نمود. شهر مزبور دارالحکومه است. ایالت موسوم به همان اسم است و از ایالات یورپ دولت روس است. کوچه بسیار وسیعش موسوم است به بلشی اولیچا، الحق نهایت وسعت در او هست و منتهی می گردد به تیاتور چوبی که نهایت بی استحکام است. عمارات بسیار عالی دارد. کاستی نیجای خوب، تراکتیر فراوان، میدان متعدد، استاری بازار مکان حراج^۲ می باشد. اغلب گوشت خوراکی

۱- Perm، شهری در ناحیه اورال کشور روسیه بر ساحل رود کاما. ۲- در اصل: هراج.

اهالی آن شهر گوشت خوک است. از علامات سابقه که به تصرف اسلامیان بوده بسیار دیده شد. الیوم هم در قراء از همان تاتاران مسلمان بسیارند. جماعت یهود نیز در هر جائی آسوده اند. عدد نفوس اهالی بیست و دوهزار. سر بازپلیس منظم، پُسته و تلگراف برقرار است. مردمان آنجا کمتر دیده شد که دست خود را با دستکش گرم دارند. در نهایت سرما دست ها را به هم می مالند و بر هم می زنند تا گرم می شود، ولی پاهایشان را به چکمه نمودار گرم می دارند. آخری روس ها و دیوانخانه ها از هر جهت مقرر. خانه کوبرناتور در نهایت امتیاز. باغچه متعدد، اغلب از اشجار مثمره مملو. در نزدیکی باغی است برای گردش خواص، ولی چون درخت میوه دار فراوان دارد، همه کس را راه نمی دهند. تجارت معتبر ایشان اغلب از حبوبات است. جز کوچه مسطوره فوق باقی کوچه ها کثیف. زمان گرمی هوا به دستگیری کشتی در رود مزبور حمل و نقل اشیاء می شود.

دو روز در آن شهر مانده، نامه ای به مسکوف خدمت موسیوژان نگاشته و ضمناً اظهار داشتم که کاغذی به ساراتوف^۱ بفرستد. مجدداً اسبی کرایه کرده به جانب سامارا^۲ روانه شدم. باز به نحو مزبور عراده اسبی کرایه کرده. در نه جا تبدیل اسب شد. پاره ای جای ها از رود خارج می شدیم به سبب زیادی پیچ و خم، تا رسیدم.

سامارا

سامارا به رود مزبور بسیار نزدیک است. با آن وفور سرما اکثر دکاکین زنان نان و گوشت و چیزهای دیگر می فروختند. اغلب منقل کوچک پر آتش در دامن داشتند که دست و بدن خود را گرم دارند و جامه های پشمین زمستانی پوشیده، غالباً به روی کرسی نشسته بودند و خیلی مواظبت در گرمی جای خود می نمودند. از جای خود حرکت نمی کردند مگر برای رفع حاجت. سردی هوا به درجه ای بود که بسیار دیده شد که تخم مرغ یا شیر یا روغن زیتون یخ کرده بود و نیز هر چیز که فی الجمله رطوبت داشت ناچار یخ می بست. خیلی جای حیرت

۱- Saratov، واقع در جنوب شرقی روسیه در کنار رود ولگا.

۲- بندری تجاری در کنار رود ولگا. اکنون آنرا کوئی بیچف (Kouibychev) می نامند.

است که با آن سختی سرما حیوانات آنجا چگونه زنده اند. بالجمله این شهر میدان‌های خوب دارد، باغچه عمومی نیکو، مردمانش عیاش. از شهرهای روسیه‌ای است که به کنار رود ولگا واقع است و عدد نفوس اهالی پانزده هزار. از این شهر نقل اشیاء و اشخاص به جانب ترکستان می‌شود. تجارت معتبری دارند با اغلب تجار روسیه و یورپ. مدارس فراوان، کمنازیه بسیار منظم، مریضخانه نیکو. عسکر دولتی کمتر آنجا متوقفند. پلیس خیلی ممتاز، تیاتور کوچک خوبی دارد که شب‌ها مردم را مشغول می‌دارند. آنچه سیاحت شد اغلب بازی ایشان به مکالمه بود و بعد از آن تمسخر و ریشخند کشیشان. در این شهر شرکت کشتی آتشی خیلی اعتبار دارد که در گرما حمل و نقل اشیاء با کشتی و در زمستان با عراده می‌کنند. کلوب تجار و نجبا در نهایت خوبی است. مردمانش مسلم کمتر و کذلک یهود چند نفری که بودند کهنه فروشی می‌نمودند. این شهر میان رود ولگا و رود سامارا واقع است.

بعد از سه روز عزیمت حرکت به جانب سیزران^۱ کردم. کالسکه‌ای را با دو نفر شریک دیگر کرایه کردیم. فردای آن روز به نحو مرقوم روانه شدیم. یک شب در راه بسر بردیم. با خود خیال کردم که از این راه بروم به حاجی طرخان و از آنجا به ایران، به همین خیال خوش بودم. روز دوم وارد سیزران شدیم.

سیزران

اینجا را قابل توقف ندانستم، مدرسه خوبی دارد با بازار نیکوئی، ولی در زمستان چندان دادوستد نمی‌شود، به خلاف تابستان و به سبب کشتی خیلی خوب است. پلیس منظمی داشت. اینجا گرد ناپچالینک سامارا می‌باشد، یعنی نایب‌الحکومه از جانب والی بخارا برقرار است.

شبی آنجا به روز برده از آنجا عزیمت شهرچه خوالینسکی^۲ نموده. بزودی اسب و عراده و کرایه کرده روانه گشتم. در دو مکان تبدیل اسب کرده شد تا رسیدم.

خوالینسک

این قصبه کمی از رود دور است. تجارت خوباتشان معتبر است دباغی و حدّادی هم مختصر تجارتنی دارد. ولی داد و ستد ایشان هم در موسوم گرماس است. این شهر جزء ایالت ساراتوف می باشد که از آنجا نایب الحکومه مأمور می شود. پاره ای کوچه ها چراغ دارد. سر بازپلیس منظم، پُسته و تلگراف کذلک. شبی آنجا بسر برده، فردا خواستم حرکت کنم، اسب کرایه ممکن نشد، ناچار باز مشغول به سیاحت شدم. مدرسه کوچکی دارد موسوم به اوشکل هفت درجه و دو یست طلبه دارد. عدد نفوس اهالی چهار هزار.

فردای آن اسبی کرایه کرده به عزم ولکسکی^۱ روانه شدم. دوجا نیز تبدیل اسب شد تا رسیدم.

ولسک

این قصبه نیز جزء ایالت ساراتوف است. پلیس و پُسته منظم، تلگراف مقرر. اندکی از قصبه سابقه کوچکتر. در آنجا زنی را شنیدم که بسیار متشخصه می باشد موسوم به ماری ساریانوویچ، در هفتاد سالگی. سبب احترام آن را پرسیدم، گفتند مادر این زن خادمه حجره اکاترین بوده، در نهایت ثروت، چند پسر داشته، بعد از فوت او پسران آن به جانب پطربورغ رفته به سبب خدمت دولت آنجا توظن بسته اند، ولی این زن تنها در اینجا توقف کرده. شخصی است میخائیل نام که نوکر اوست و بی مکنّت هم نیست، به واسطه خدمتگزاری این زن، او هم اینجا متوظن می باشد. گفتم چه می شد او را ملاقات می کردم. با این عزم به جانب تراکتیر روانه شدم که نزدیک خانه او بود. شخصی که بلد من بود گفت قدری مکث کنید تا من آن شخص را بیاورم. رفت و بلافاصله با هم آمدند. الحق بسان یوسف عصر به نظر آمد! چشم های کوچک کبود، موها زرد و سفید، پیشانی کوچک، بینی میان گود، قد کوتاه، ضعیف اندام، بد لهجه، الحق دارای جمیع محاسن بود! نزدیک حقیر نشسته بعد از رسوم ظاهری پرسید عزم ملاقات خانم را دارید؟ گفتم اگر زحمت نباشد بسیار مایلم. با هم روانه شدیم، عمارت

بسیار خوبی داشت. زنی را دیدم کهن سال، بسیار فر به، عینک برینی نهاده. لباس پوشاک آن تمام از چت، جوراب و عرقچین می بافت و می چید. بعد از ملاقات مصنوعات خود را نموده اظهار کرد که هر یک را بخواهید می فروشم. عرقچینی که از پشم ماهوت چیده بود ابتیاع نموده، از اولاد و احفاد او استفسار کردم، معلوم شد که جز آن خدمتکار کسی را ندارد و همچنین آن خدمتکار جز جمع کردن پول مقصودی ندارد.

از آنجا برخاسته به منزل آمده، مدت دو روز آنجا بسر بردم، بعد عزیمت سیاحت دارالحکومه آن ایالت را نمودم که موسوم است به ساراتوف. باز به نحو مزبور از رود روانه گشته و روزانه دوم وارد شهر شدم.

ساراتوف

ابتدا رفتم در پست خانه، کاغذی از موسیوژان رسیده بود به مضمون آن که هر طور هست بیائید که بعد از یک ماه باید برویم و مبلغ سیصد روبل هم برای خرجی فرستاده. از آنجا رفته منزلی معین کرده، رفتم نزد رئیس اداره پلیس موسوم به روسلوف، خیلی آدم بانظم معقولی به نظر آمد. سفارشنامه خود را نمودم، پرسید چه مطلب داری؟ گفتم براتی به جهت حقیر رسیده است می خواهم بگیرم و مرا نمی شناسند. گفت شما به مطالبه آن بروید و تذکره خود را بنمائید، البته خواهند داد. به نحو مزبور رفتم و تنخواه را گرفته جواب کاغذ موسیوژان را نوشتم که به یاری خدا پس از چهل روز در نزد شما خواهم بود.

این شهر در دشت مسطح خوبی واقع است کنار رود ولگا و یکی از شهرهای یورپ روسیه می باشد. در سال شش ماه کشتی آتشی از آنجا عبور می کند. تجارت معتبری دارد. واسطه است ما بین حاجی طرخان و مسکوا. مدرسه خوبی دارد موسوم به کمنازیه. مدارس دیگر هم دارد، همگی منظم. میدان وسیعی دارد که در آنجا تیاتور خوبی مقرر است. خانه رئیس پلیس هم در آنجاست. کوچه ها تمام جدید و منور. عدد نفوس اهالی چهل و پنج هزار نفر. همگی روس و کمی یهود. در دهات حوالی تاتار مسکن دارند. دیوانخانه ها برای هر گفتگوئی جداگانه دارند. تلگراف و پسته منظم. عمارات عالیه بسیار،

اوشکل از سنگ و آجر و چوب ساخته اند. تالار بسیار عالی خوبی دارد و همچنین سابرانی و کلوب. باغچه ای در میان شهر است. اطراف کلیسای بزرگ که موموم است به سائبر، مشجر و محجر. اطراف کالسکه های فراوان، باغچه نباتات نیکوئی جداگانه که اطراف ابریشم به عمل می آورند و بدین واسطه درخت توت بسیار است. اسب و گوسفند خیلی دارند در اطراف و معدن زاجی که تجارت می شود و زراعت خیلی معتبری دارد.

سه روز توقف کرده، روز چهارم رفتم به خانهٔ رئیس پلیس، گفت شما باید کورناتور را ملاقات کنید. گفتم حاضریم. با هم سوار شده رفتیم، اندک کسالتی داشت. بعد از ملاقات و استفسار حالات و اطلاع بر عزیمت مسافرت این بنده، خیلی اظهار تأسف کرد که کاش چندی دیرتر می رفتید، شاید درست ملاقات شود. عذر مزبور خود را خواستم، گفت سفارشنامه ای از دیوان خانه نگاشته به این بنده دادند که به هر کجا بروم محبت کنند و در راه معطل نگذارند. پلیس مستر سفارشنامه را گرفته به این بنده دادند. بالاتفاق بیرون آمدیم، با ایشان هم وداع کرده عزم پائین آمدن به فراز رود نموده، از پسته اسب و کالسکه خواستم برای کامیشین^۱ روانه شوم. گفتند از راه رود بسیار سخت است به سبب آن که کنار رود پست خانه نیست، ولی در خشکی هست. پرسیدم راه معمولی کدام است از آن راه می روم. لهذا به راه مزبور روانه شدم. تمام دشت و کوه و رود یک پارچه برف به نظر می آمد. به مجرد گذشتن اسب باد برف را به روی آن پر می کرد که به غیر خط تلگراف هیچ چیز نمودار نبود. دوروز در راه بوده...

کامیشین

روزانه سیم وارد کامیشین شدم. با خود خیال کردم که اگر نزدیک تر به ایران شوم البته حب وطن مرا بدان سومی کشاند. بهتر آن است که از راهی که ندیده ام بروم. بالجمله در این شهر اوشکل کوچک و چند تراکتیر مقرر است متاع خوب آنجا هندوانه است که زیاده از پانزده سیر وزن آن نمی شود و از آب آن شیره می پختند. پرسیدم چرا از این میوه شیره می سازند؟ گفتند به سبب آن که این

شیره اشبه است به شیرۀ انگور ازنئی و چغندر. اغلب ریگ زار است. دشت مسطحی دارد، میدان بسیار کثیف. روزبازار اشیاء اطراف را رعایا با عرّاده بدان میدان می آورند و می فروشند.

دوروز آنجا توقف کرده، اسب و کالسکه مختصری گرایه کرده، چنانچه رسم روسیه است با صاحب کالسکه عزیمت حرکت کرده، پرسیدم کدام راه بهتر است و شما خوب بلدیت دارید؟ گفت من از اهل تامبوا هستم، ولی در شهر خود بدان غریبانم، زیرا که کمتر توقف داشته ام، غالباً به جانب مسکومی روم. حال همچو مقدر بود که در این قریه گرفتار شده ام. به هر طرف که می خواهید بروید می رویم. گفتم به جانب وطن شما می رویم و اگر بخواهی نزد عیال خود بمانی هم حرقی ندارم. خیلی خوشحال شد. گفتم چند منزل است تا آنجا؟ گفت از نه الی دوازده منزل می روند. گفتم شما اگر مرا زودتر ببری من همان کرایه نه روز را به شما می دهم. قبول کرد، روانه شدیم. کالسکه را از پیزر^۲ پوشانده بود برای دفع سرما.

روزهای می رفتیم. خیلی شخص راه شناسی بود، با این که اغلب جای ها جستن راه بسیار مشکل می نمود. در هنگام حرکت سربالا و سرایشیب غالباً کالسکه به پهلومی افتاد و دیدن واسطه ز یاده خسته و بی حال شدم به درجه ای که از جای خود نمی توانستم برخیزم، و در آن حالت سرما و آن برف آن بیچاره پیاده می شد و با هم کمک می کردیم و بلند می نمودیم. با این زحمت و مشقت مدت شش روز در راه بودیم. به هر منزل که می رسیدیم از قرط برودت هوا بخار دهان و بینی ریش و سیبیل را منجمد می داشت. هر گاه که نهایت سختی رخ می نمود، خیال می کردم چه لازم است به این درجه انسان زحمت بکشد. باز به مجرد وصول به منزل و گرم شدن یا حمام رفتن تمام خستگی مرفوع و باز در نهایت شوق مشغول به سیاحت می شدم و روزنامه مسافرت خود را نگاشته برای آن دوست ارسال می داشتم. تا رسیدیم به شهر تامبوا.

۱- Tambov، تامبوف.

۲- پیزر: نوعی جگن که در آب روید، به کاربردن پالان می آید. اصطلاح «پیزر لای بالان کسی گذاشتن» مشهور است که معادل ضرب المثل هندوانه زیر بغل کسی گذاردن است.

تامبو

از شهرهای مشهوره یورپ روسیه است دارالحکومه است، ایالت هم به همان نام موسوم می باشد. واقع است به کنار رود چنا. کوچه هایش تمام از سنگ مفروش. در بازارها چراغ ها منصوب. تیاتور کوچک خوبی دارد. دیوانخانه عدالت برقرار، پلیس و پسته منظم، مدارس محصلین متعدد. مردم شب ها خود را اغلب به عیش مشغول می دارند. تجارتشان اغلب از پوست و پشم حیوانات است. حیوانات هم تجارت مختصری دارد. اهالی صنایع به قدر کفاف. مدرسه ای است مختص دختران، معلمشان مرد پیر و جوان بودند. اغلب روغن و محصولات ایلیات اغلب آنجا فروخته می شود.

مدت پنج روز آنجا توقف داشته، برای رفع تذکره همراه خود سفارش نامه مسکورا به حاکم آنجا نمودم، خیلی احترام کرد. عزیمت حرکت کردم. آن شخص کالسکه چی گفت متوقعم چند روز بمانید. گفتم من مسافرم، ناچار می روم، ولی چون به شما قول دادم و اینجا خانه شماست شما بمانید. گفت مستدعیم امروز را صبر کنید، فردا خود به خدمتگزاری حاضریم. قبول کرده آن روز را هم به تماشای دارالطباعه و تلگراف خانه و کاستی نیجا به شب بردم. علی الصبح به جانب کزلو^۱ روانه شدم. به خاطر آمد حالات سابقه که چون چند روز در جایی توقف می کردم، صدمات فراموشم می شد. باز شوقم به سیاحت برقرار می شد.

کزلو

بعد از دو روز به کزلو رسیدیم. این قصبه واقع است به کنار رود دارثر. قصبه خوبی است. اغلب داد و ستد اهالی آنجا با ایلات حوالی است. به زراعت حیوانات تجارت مختصری دارند. تراکتیر چند عددی دارد. دو شب آنجا بسر برده، روزانه سیم به جانب ری یاسکی^۲ روانه شدیم.

۱- در اصل نیز در جمله کلمه اغلب مکرر است.

۲- در مسیر حرکت حاج سیاح، بعد از تامبوف شهر میچورینسک قرار دارد که ظاهراً به نام میچورین (۱۸۵۵ - ۱۹۳۵ م.) زیست شناس معروف روسی نام گذاری شده است. شاید کزلو نام سابق

این شهر بوده است. — ۳ Rijsk

اینجا هم بسان قصبه سابقه دوروز مسافت دارد.

ری یاسکی

روز سیم وارد شدیم. چون اسب آن بیچاره از فرط صدمه راه درمانده شده بود، یک روز توقف کردیم. باز مشغول به سیاحت بازار و غیره شدم. برف و بوران و سرما در انتها درجه بود. روز یکشنبه بود، مردم در کلیسیا جمع بودند. در پسته و پلیس مختصر سیاحتی کردم. عزیمت حرکت به جانب رازان^۲ نموده، روانه شدیم. دوروز راه بود.

ریازان

صبح روز سیم وارد شدیم، در خانه ای منزل گرفتیم. اهالی آنجا مذکور داشتند که پهلوی این خانه، خانه ای است در نهایت خوبی، ولی اجته دارد و بدین واسطه بایر افتاده. گفتم به چه دلیل؟ گفتند از هوا سنگ می آید و به اهالی آنجا می خورد. این شهر میدان متعدد دارد، کوچه ها اغلب خوب، عمارات عالیه فراوان، تیاتوری داشته سوخته بود. کلوب تجار در کمال امتیاز و همچنین سابرانسی. عماراتش از سنگ و آجر و چوب ترتیب یافته. تلگراف به هر طرف، راه آهن به جانب مسکو مقرر. پلیس بسیار منظم. پادورهای متعدده، اسب و عراده فراوان و به هرجانب روان. چاپخانه ها بسیار. این شهر واقع است به کنار رود اُکا. دارالحکومه است، ایالت هم بدان نام موسوم می باشد. عدد نفوس اهالی بیست هزار. اغلب روس و کمی یهود می باشند. مکان ارضی روسان در آنجا مقرر، دیوانخانه ها فراوان، شهریه و جناحیه. مدارس متعدده، کلیسیا بسیار. جائی دارد که محل بازار آن شهر است که سالی یک روز بازار می شود.

مدت پنج روز در آنجا توقف داشتم. بعد عزیمت به جانب مسکو نمودم. به آرامگاه راه آهن رفته روانه شدم تا رسیدم به زار یسکی. نتوانستم بگذرم. تذکره خود را نزد...^۲ ناچالینک سپرده روانه شدم.

زار یسکی

قصیه خوبی است، بسیار با روح، ولی برف و سرما کوچه‌ها را و بام‌ها را پُر و عبور را مشکل نموده بود. روزها خیلی دیر دکان‌ها را باز می کردند و عصر زود می بستند. مدرسه و پلیس و تلگرافخانه را سیاحت کرده، فردا روانه به جانب مسکو گشتم.

مسکو

تا رسیدیم. به همان منزل که داشتیم، حمامی داشت، به حمام رفته و بعد از استعمال معلوم نمود که موسیوژان به خانه مسکن گرفته. برای تحقیق مطالب به منزل قونسول رفته و آدمی همراهم کرد تا مرا به نزد موسیوژان رسانید. یکدیگر را ملاقات کرده خوشوقت شدیم. شرح ایام مسافرت خود را از ابتدا تا انتها نموده به همان حالات سابقه مشغول تماشا بودیم. پس از هفته ای که فی الجمله از خستگی راه بیرون آمدم به خیال حرکت کردن افتادم. از موسیوژان ابداً اظهاری نشنیدم. متحیر بودم چه کنم تا آن که روزی بی اختیار گفتم موسیوژان من حیرت دارم که شما چگونه سیاح هستید! این شهر که کهنه شد باید حرکتی کرد. خندید و گفت گویا شما در رحم مادر هم به خیال سفر بوده اید! گفتم نمی دانم، ولی همین قدر معلوم است که اگر خیالی نبوده به این عالم نمی آمدم. خوب شما در این شهر توقف نمودید و من رفتم مبالغی چیزهای ندیده دیدم و الآن چنان است که همین جا با هم بوده ایم. چه تفاوت، وقتی که عمر می گذرد چرا به جهان گردی نگذرد؟ گفت راست می گویی، به یاری خدا بعد از سه روز عازم سیاحت پترالبورغ^۱ می شویم.

همان شب در نمسکی کلوب بازی بود، رفتیم. تفصیل چراغ خاموش کردن که در پاریس دیده بودم بود، ولی چیزی که غریب به نظر آمد از گلو حرف می زد، به طوری که چنان می نمود از راه دور کسی فریاد می کند یا در حجره

۱- سن پترزبورغ، پترزبورغ، پترزبورگ، پتروگراد و پترسبورگ؛ امروزه نام آن لنینگراد و دومین شهر و بزرگترین بندر اتحاد جماهیر شوروی می باشد، در کنار دریای بالتیک و مصب رود نوا واقع است. این شهر در سال ۱۷۰۳ م. بدست پتر کبیر ساخته شد.

دیگر و ابدأ معلوم نمی گشت که این شخص صدائی می کند. دیگر کاردی که نیم ذرع طول داشت تمام آن تیغ را به گلو فرو برد بدون وضع شعبده. بعد به طرز مشعبدین بازی های پرده ای نمود. اینها تازگی نداشت، مکرر دیده بودم. خودش هم نماوی بود. شب دوم هم رفتیم به تماشای دایره اسب بازان، خیلی خوب بازی کردند.

روزانه سیم به آرامگاه راه آهن رفته به کالسه سوار شده. فردا صبح وارد تور گردیدیم.

تور

شهری است از شهرهای مشهور که وسیه میان راه مسکو و پترالبورغ. دارالحکومه است، ایالت هم به همان نام موسوم می باشد. برودت هوا به درجه کمال بود، چنانچه دست به اندک رطوبت به هرچه می نهادند می چسبید. از جمیع شهرها سردتر بود. قدرت پیاده شدن نداشتیم. در کاستی نیجای موسوم به مسکوسکی فرود آمدیم. این شهر واقع است میان دورود، یکی ولگا و دیگری تورسا، ولی تمام منجمد، به نحوی که معلوم نمی گردید رودخانه ای آنجا هست. کیمنازیه نیکوئی برای نجبا و مدرسه اطفال یتیم و مدرسه علمای روحانی و مدرسه حربیه، چاپخانه نیکو بسیار با روح و خوش بنا. تجارت بسیار معتبری دارند با مسکو و پترالبورغ و در گرما با ولگا که عبور کشتی می شود. تمام شهر به چراغ های ممتاز منور. عدد نفوس اهالی بیست و پنج الی بیست و هفت هزار از دو سال قبل تا آن تاریخ می گفتند. عدالتخانه خیلی منظم، سرای ارخری در نهایت امتیاز، سابرانی خیلی خوب. اغلب تجارت کلی آنجا از ماهی است. میدان های بسیار خوب، تراکتیر فراوان، پاستیانی دور بسیار. طایفه یهود کمی آنجاها و مشغول به کسب می باشند. از فرط برودت موسیوژان جرئت گردش نداشت، حقیر سیاحت کرده جزء بجزء را به ایشان حالی می کردم و او می نوشت.

روز چهارم عزیمت حرکت به جانب پترالبورغ نمودیم. به آرامگاه راه آهن رفته تذکره گرفته روانه شدیم. برای دفع سرما لوله های آهن تعبیه کرده بودند و دایم آتش می سوخت، ولی چنان سرد بود که کف پا از آتش می گذاخت و

روی پا خبردار نبود، بلکه از فرط برودت بی حس می نمود. از شیشه های کالسکه راه را تماشا می کردیم کمه بغیر یخ چیزی نمودار نبود. به هر آرامگاه که می رسیدیم تبدیل می کردند تا رسیدیم به آرامگاه پطربورغ پیاده شدیم رفتیم به دارشاونسکی کاستی نیجا.

پطرزبورگ

پطربورغ پایتخت حالیه دولت روس می باشد. واقع است به کنار خلیج فینلند، رود نوا که از برکه لاڈگا می آید از آنجا می گذرد. عدد نفوس اهالی پانصد و چهل و پنج هزار. سرای سلطانی آنجا مقرر است. قطع جمیع احکام ایالات و دیوانخانه کل اداره ها در آنجاست. سفرای دول متحابه کل روی زمین که آمد و شد دارند همگی در نهایت امتیاز آنجا مسکن دارند و کذلک و اخری. بندر بسیار معتبر آباد وسیعی است. چون این شهر کنار رود و دریا واقع شده و بسیار عمیق است، بعضی کشتی ها عبورشان بدان شهر صعب است. قلعه بسیار مستحکم خوبی دارد، باب حربیه خیلی معتبر، دارالفنون بزرگ آن دولت که موسوم است به اونیورسیتیه در نهایت انتظام برقرار می باشد. به جمیع زبان ها معلمین و متعلمین دارند، مدرسه حربیه، مدرسه بحر به در نهایت انتظام. منجمین عالم فراوان و نیز مدارس مختلفه برای اطفال ایتم، سپاهیان و غیره فراوان. مریض خانه ها متعدد برای عموم مردم حتی فقرا و غر با و خانه ها برای پرورش اطفال بی پدر. مدرسه طبیه بسیار نیکو، مدرسه کتالان و جراحان و نیز هر نوع شرکت علوم و صنایع و نیز مکتب خانه ها و مدارس برای اطفال کوچک شهری، حافظ الصحه بسیار عالی. نتوانستم به مشورت خانه بروم سیاحت کنم. مدارس بسیار که کودکان را از طفولیت علوم دریائی و علم ارض و علم توپخانه و تفنگ خانه و معدن شناسی و نقاشی و کتب قدیمه و جدیده دینیه و مهندسین و مصطلحین املا و زراعت گری و مدرسه استعمال امراض حیوانات و مدرسه بحریه تجار همگی در نهایت نظم، همواره مشغول به تحصیل و محل تجارت اهالی مشرق زمین و غیره. کتابخانه های مختلفه برای تحصیل عموم مردم در نهایت آراستگی موجود می باشد. تلگراف و راه آهن به هر جانب کشیده و روان، از جمیع

شهرهای روسیه ممتاز است. کوچه‌هایش در نهایت وسعت و صفا که همه آنها را مهندسين طراحی کرده‌اند. کنار رود از یک جانب در نهایت پاکی و از طرف دیگر عمارات و ابنیه بسیار عالی موجود. رود نوا را به پنج قسمت منقسم نموده‌اند که این شهر بسان جزیره واقع شده و می‌توان داخل جزایر شمرد. یکصد و سی پل بزرگ و کوچک و پانصد کوچه دارد.

میدان‌ها فراوان موجود است، ولی از جمله میدان‌های خیلی خوب آنجا میدانی است موسوم به زیمادورچ یعنی قصر زمستانی و مقابل قصر واقع شده. و دیگر میدان در یابیگی که در آنجا مجسمه اسکندر اول را نهاده‌اند و دیگر میدان اسحق، در آنجا ستون‌های عظیم و سنگ‌های بزرگ نصب کرده‌اند و کلیسای اسحق در آن میدان است و تا کنون بسان آن کلیسیا ندیده‌ام، در ممالک روسیه البته بی‌مثل است، از سنگی ساخته‌اند که در جاهای دیگر لایق نگین انگشتی است و در پایه‌های آن کلیسیا دانه‌های سبزی شبیه به زمرد نصب کرده‌اند و آن دانه‌ها را در ممالک چین دانه گوشواره می‌کنند. صورت حضرت مریم را به جواهرات گرانبها ترصیع کرده‌اند و همچنین صورت حضرت عیسی (ع) و روح القدس و خدای پدر را، الحق بسیار باصفا و خوش روح جانی است، ابدأ نقصانی به نظر حقیر نیامد، جز آن که در عالم خود فی الجمله تاریک است.

هم در این شهر بعضی کوچه‌های وسیع بسیار خوب دارد که وسط آنها را به جای سنگ از چوب فرش کرده‌اند که هنگام حرکت کالسکه صدا نکند و حرکت ننماید. اغلب مردم هنگام عصر در آنجاها به تفرج و هواخوری می‌روند ولی در نهایت نظم و امنیت، همه جا سرباز پلیس حاضر و میان خدمتگزاری بسته ایستاده‌اند. پاره‌ای جای‌ها دارد برای چسباندن اعلامات. پُسته شهر و خارج در نهایت امتیاز و نظم. تمام شهر به چراغ گاز منور. سالی شش ماه از اینجا کشتی آتشی به سایر یورپ آمد و شد می‌کند و شرکت معتبری دارند کشتی بان‌ها، کشتی‌های حربیه دولتی هم فراوان و مکانی که کشتی می‌سازند در نهایت خوبی و نظم. بپرژ که خزانه شهر است و در آنجا کاغذهای دولتی به فروش می‌رسد با کاغذهای اسکناس در نهایت نظم. مجسمه اسکندر اول سوار بر اسب آنجا موضوع. دو تیاتر خوب دارد، یکی بزرگتر و دیگری کوچک‌تر. میدان ممتاز

فراوان دارد. پل های طولانی به روی نهرها بسیار، ابتدای پل ها همه جا قراول و سربازپلیس می باشد که هر کس از طرف راست خود برود و به خلاف منع می کنند. چنانچه در نهایت نظم و آسودگی عبور می شود و در وسط هر کوچه جای قراولی از چوب ساخته اند که شب و روز مشغول قراولی خود می باشند.

امکنه موزه متعدد دارد ولی بهترین آنها موسوم است به ارمیتاز و به قصر پادشاهی اتصال دارد. سگه های کهنه جمع دول فراوان تحصیل کرده اند و نیز اقسام جواهرات. شفته ای دوروز در آنجا را برای سیاحان و تماشاگران می گشایند. و نیز نزدیک آنجا تشریح خانه است که استخوان ها را به یکدیگر متصل می دارند و مرغ هائی که در وسط پوست آنها را پر کرده و به همان هیأت خود برپا داشته اند، اقسام طیور غریبه هر مملکت فراوان. تالارهای سلطانی پر از صورت های ممتاز استادان مشهور از قبیل رفائیل و غیره. و در سرای پادشاهی حجرات متعدده مختلفه دارد و در وسط تالارها آویزهای بسیار بزرگ مقرر. نارنجستان خیلی خوب، اطاق خوابگاه بسیار نظیف. در آن تالارها ستون های سنگ سماق و غیره فراوان. بالای همه حجرات حجره ای است موسوم به بریلیانتی کمپانی که در آنجا الماس های ممتاز قیمتی از پشت شیشه ها نمودار است و میان آن اطاق میزی موضوع است از بلور و بر آن میز نیز شمعدان مانندی است و بالای آن یک قطعه الماس بسیار بزرگ نفیس نصب کرده اند که در هیچ جا مانند آن الماس ندیده بودم و بالای آن نشان دولتی از طلا مقرر و از چهار طرف آن نوشته شده بزچینی برلیانیت یعنی الماس درخشان بی قیمت. در آن شهر مردم داغستان و قدمای ایران بیارند که از جانب دولت مأمور به خدمت می باشند. شب ها با موسیوژان غالباً گفتگومان در ترقی این دولت بود و ایشان حیرت داشتند که چگونه به این زودی این قدر ترقی کرده اند.

بعد از این مختصر سیاحت باز هوای خارج به سرم افتاد. من در این خیال بودم که موسیوژان گفت آیا خسته شدید از سیاحت یا نه؟ گفتم من بعد از مرگ مگر آسوده شوم و الآن هم از توقف این شهر کسل شده ام. گفت چرا این قدر کم حوصله ای؟ گفتم به عمر اعتماد ندارم و وقت را غنیمت می شمرم.

باز علی الصباح به سیاحت اسلحه خانه روانه شدم که اقسام اسلحه کهنه

و جدید آنجا مرتب داشته‌اند و همچنین توپخانه قدیم و جدید به اقسام مختلفه و باغچه نباتات که در کمال حضرت و صفا می‌باشد. و باغ وحش که اغلب حیوانات مختلفه روی زمین را در آنجا جمع و نگاهداری می‌کنند و در وسط آن باغ طاقی زده‌اند و استخوان نهنگ بسیار بزرگی را در آنجا به وضع تشریح برپا داشته‌اند و نیز باغچه بسیار ممتازی که مخصوص تماشاگران ترتیب داده‌اند و برای تماشا بیست کپک می‌گیرند، و تیاتورهائی که بعضی از آنها آواز خوانان ایتالیائی مشغول تغنی و تیاتور خوانندگان روس و تیاتور باز یگران که به زبان فرانسوی تکلم می‌کردند، و دایره اسب‌بازان و باز یگران که مقلد باز یگرانند و ابداً به زبان سخن نمی‌گویند و باز یگران آلمانی که به شعبده بازی و تقلید مشغولند. و اقسام کارخانجات برای ریختن توپ و خمپاره و غیره همگی در نهایت انتظام و آراستگی به کار خود مشغول و کارخانجات نساجی از هر قبیل و تجارتخانه شراب و جوهریات مختلفه و حبوبات و کارخانه اسباب جراحی و خیاطی و کارخانه زرگری و مرصع کاری.

مدت سه شبانه روز نیز اوقات صرف این سیاحت‌ها نموده، موسیوژان خود اظهار کرد که می‌دانم دلتنگ شده‌اید. گفتم عجب دارم از شما که دلتنگ نیستید از توقف این شهر! گفت اگر، عزم رفتن دارید و می‌خواهید من هم همراهی کنم و راضی باشم باید به جانب آلمان برویم. گفتم حاضرم به شرط آن که در ورود بلدان مرا فرصت سیاحت بدهید، قبول کرد. بالاتفاق رفتیم به سفارتخانه فرانسه، سفارشنامه‌ای از دیوانخانه کورناتور گرفتند، یکی به جهت ایشان و یکی هم به جهت این بنده. علی‌الصباح به جانب ورشاد روانه گشتیم. به آرامگاه راه‌آهن رفته، تذکره گرفته سوار شدیم به جانب دونابورگ^۱. فردای آن روز رسیدیم. ایشان را به کاستی نیجای پترالبورغ رسانیده عزیمت سیاحت ریگا^۲ را نمودم. لهذا دوباره به راه‌آهن سوار گشته، بعد از ظهر رسیدم. در خانه ایوان نام که از مردم قریم بوده و آنجا توطن جسته مسافرداری می‌کند ورود نمودم

۱- اکنون نام این شهر Daugavpils است.

۲- Riga پایتخت جمهوری لتونی (Lettonie). این جمهوری در کنار شرقی دریای

بالتیک واقع است.

و مشغول سیاحت آنجا گشتم.

ریگا

این شهر واقع است به کنار خلیجی که موسوم به همین اسم است. کوچه هایش در نهایت خوبی و راستی است. ایالت لیتونی یا موسوم به همین اسم می باشد. طرف دریا در نهایت استحکام ساخته اند. این شهر از بنادر بسیار معتبر روسیه است. مجمع کشیشان لوتران و دیوانخانه عدالت شهری و قونسول گری اکثریورپ در آنجا واقع. عدد نفوس اهالی پنجاه و هفت هزار نفر. خانه شهر خیلی خوب، پل های نیکو همه جا به رود بسته اند. خزینه بانک در نهایت آراستگی. راه آهن به جانب کنسبرج کشیده اند ولی هنوز ناتمام می باشد. میدانی دارد موسوم به دام. در آنجا مجسمه اسکندر اول منصوب است. تجارت کلی این شهر از پشم و چوب و از این قبیل است. مدرسه ها و چاپخانه های نیکو دارد. بسیار شهر آرامی و مردمان خوشحالتی دارد که با کسی کاری ندارند.

دونابورگ

دو شب آنجا بسر برده، روزانه میم به نزد موسیوژان مراجعت کردم در دونابورگ. جزء ایالت و یطسکی^۱ است. عدد نفوس اهالی هشت هزار. راه آهن الی پترالبورگ و ورشا و ریگا کشیده شده. واقع است به کنار رود دونیا^۲. تمام شهر شب ها منور به چراغ، مختصر تجارتنی دارد، پلیس و تلگراف و پسته آنجا در نهایت انتظام. از آنجا تذکره گرفته به جانب ویلنا^۳ روانه شدیم تا رسیدیم.

ویلنا

این شهر دارالحکومه است. ایالتش به همان اسم موسوم است. واقع است به کنار رود ویلنا^۴. در این شهر ارخری روس و ارشووک کاتولیک و دارالشورای لوتران مقرر می باشد. عدالتخانه و پلیس و پسته و تلگراف همگی در نهایت

۱ - Vitebsk ۲ - Düna ۳ - Vilna

۴ - در اصل ویلیا بحر بر شده. شعبه ای از رود نمان (Nemen) است که به دریای بالتیک

انتظام. عدد نفوس اهالی پنجاه و دو هزار نفر، اونیورسیتیه و مدرسه طیبیه و جراحی و مدرسه بخریه و مدرسه طبیعیه یونان و مدرسه نظم بلدی و تدابیر دولتی و مدرسه علم طبیعت اشیاء و تشریح و کلیسای بزرگ کاتولیک و کلیسای کارمیز همگی در نهایت نظم. تابوتی که وزن آن به سنگ حالیه ایران میصد و هشت من نقره می شود برای کارمیز نهاده اند جبه خانه و قورخانه در کمال انتظام. خانه کوبرناتور در نهایت پاکیزگی و استحکام. دروازه ای دارد، برای تقدیس صورت حضرت عیسی (ع) را آنجا نهاده اند که از آن دروازه می گذرند و به راه آهن می روند که از زیر آن صورت عبور شود. تجارت خوبی به هر جانب دارد. اهالی اغلب کاتولیک و روس و قلیلی یهود ویه که به اصطلاح یوروپیان پُلینی می باشد.

از آنجا عازم گردن^۱ گشته. موسیوژان بسیار مشککش بود، می گفت آخر چند روز در جانی توقف باید کرد. گفتم به یاری خدا در ورشا و چند روزی خواهیم ماند. بالجمله سوار شده رفتیم.

گردنو

قریب غروب به گردن رسیدیم. در هتل ورشا و منزل کردیم. دارالحکومه است، ولایت به همان اسم موسوم می باشد، در این شهر رود نیمن^۲ جاری است. پل های خوبی بر آن کشیده اند. دیوان عدلیه و شهریه و پلیس در نهایت نظم. پُسته در کمال اعتبار، تلگراف به هر طرف کشیده شده، کوچه ها مسطح و مفروش، مدارس برای اقسام محصلین از طبیه و غیره مقرر، همچنین برای اطفال کوچک یتیم و غیره، مر یضخانه و کتابخانه خوبی دارد، کلیسای نیکوئی دارد. دو قلعه برای سپاهیان موجود: راسیویل و سایا. کارخانجات نساجی پارچه های ابریشم و گلابتون سفید و زرد، علاقه بندی، آنجا خیلی معروف و ممتاز است. تجارت معتبری دارد. عدد نفوس اهالی هجده هزار نفر. این شهر سابقاً متعلق به یه بوده است که جزء لهستان باشد که اغلب یهود بوده اند و متدرجاً به سایر روسیه و آمریکایا رفته اند و آن بلد نیز متعلق به روسیه گشته. دو شب آنجا ماندیم. بعد از

این شهر عزیمت حرکت کرده به جانب ورشوا^۱.

ورشو

روز دیگر صبح وارد شدیم، بسیار مرکز خوبی داشت. پیاده شده به کالسکه سوار گشته رفتیم به هتل تجار. کوچه هایش تمام به سنگ مفروش است، در نهایت پاکیزگی. پلی بسیار بزرگ ممتاز بر رود ویستول^۲ بسته اند که طول آن هفتصد قدم و عرضش بیست و هفت قدم است. دیوار آن تمام از آهن و زمین از چوب و پایه ها را از سنگ در میان رود برپا کرده اند. برای پیاده و سواره و کالسکه هر یک جاده علیحده مقرر است، همگی در نهایت انتظام، چنانچه عابرین بهیچ وجه به یکدیگر کاری ندارند. سرای سلطانی در کنار رود واقع است در کمال امتیاز. هرگاه شخصی بخواهد سیاحت آنجا کند استیذان لازم است، باغچه خوبی دارد، عمارات خیلی عالی، ولی احدی آنجا مسکن ندارد، مخصوص است که هرگاه سلطان آنجا بیاید منزل کند. ازمنه سابقه متعلق به خود بوده یعنی پایتخت ایالت لهستان و اینجا پایتخت آن دولت است، ولی الیوم متعلق به دولت روس است.

در هتلی که منزل داشتیم یکی از مردم آنجا را ملاقات کردم، در ضمن صحبت زیاده از دولت روس بد گفتم. جهت پرسیدم، بعضی جواب های بی معنی گفتم. گفتم در مروّت و انصاف سلطان حرفی داری؟ گفت خیر بسیار خوب است ولی من باطناً بدم می آید زیرا که ملت ما را تمام کردند، اگر در سابق ظلمی می کردند از خودمان بودند.

بالجمله عدد نفوس اهالی یکصد و شصت هزار نفر، اغلب اهالی لهستان، یهودی ها، اکثر کنار رود ویستول مشغول به رعیتی می باشند. کوبرناتور هم در اینجا مقیم است. دیوان عدلیه و نظم شهریه و دیوان شهریه و ارخری و اوک کاتولیک ها همگی در نهایت آراستگی و انتظام. حصار بسیار محکمی دارد، از قدیم برقرار است. کلیسای دم که موسوم است به سن ژان در نهایت خوبی و

۱- ورشو، به زبان فرانسه Varsovie و به لهستانی Warszawa.

۲- Vistule

کلیسای سن کریت و سن آندری و قصرهای دولتی و سرای کوبرناتور و سرای کرازنیکی و دارالفنون‌های مختلفه همگی در نهایت امتیاز و آراستگی. میدانی دارد موسوم است به ماری ویل، شبیه است به پاله در وایال که در پاریس می باشد و در آنجاست خزانه شهر و گمرکخانه و سیصد دکان و نیز میدان سپژ یسمند که در آنجا مجسمه پادشاه سپژ یسمند نصب است در نهایت بزرگی هیولا و به خط خوش بر آن نوشته است سیم سپژ یسمند. میدان اسلحه‌خانه در کمال وسعت و دو تیاتور در نهایت خوبی و امتیاز و مدرسه بزرگی جهت دارالفنون که موسوم است به اونیورسیته و مدرسه روحانیان و مکتبخانه‌های متعدده و مدرسه حربیه و مدرسه نجبا و مدارس علوم جنگل و دهقانی و موسیقی و مدرسه تحصیل حکمت الهی و حفظ گاه مصنوعات و تشریح‌خانه طبیعی و مدرسه حکمت طبیعی و جراحی و کارخانجات مختلفه از انواع کلاه‌سازی و کالسکه‌سازی و علاقه‌بندی و دستکش‌دوزی و چینی‌سازی و فرش‌بافی و چلوآر بافی و صباغی و شراب‌سازی و آلات‌سازی موسیقیان که از جمله جهات تجارت معتبری دازند با سایر یورپ، و کارخانه‌های متعدده که ظروف مختلفه بدل نقره می سازند و سماوارهای خوب از همان جنس که به تمام روی زمین می برند همگی در نهایت آراستگی مشغول به کار خود می باشند. وسط اغلب کوچه‌ها را از آهن فرش کرده اند برای عبور کالسکه و عراده به شکل پنجره در نهایت کلفتی و استقامت. اغلب خیابان‌ها مشجر و محجر، تمام شهر به چراغ گاز منور. راه آهن از آنجا به روسیه و پروس مقرر، مرکز راه آهن در نهایت آراستگی، جهت اخذ تذکره خیلی دقت دارند. اغلب مسلمانان داغستانی و ایرانی آنجا به خدمت‌گزاری^۱ مشغولند، همگی در نهایت آرامی و دلگرمی، از دولت خوش وقت، پاره‌ای هم سوار و مشغول خدمت دولت.

مدت هفت روز آنجا اقامت داشتیم، بعد عزیمت خاک پروس^۲ نموده، روزانه هشتم به آرامگاه راه آهن رفته تذکره گرفته، روانه شدیم تا رسیدیم به سر یونس. در آنجا تبدیل کالسکه می شود، یکی به سوی اتریش می رود و

۱- این کلمه در اصل اغلب به صورت «خدمت‌گذار» تحریر شده است.

۲- پروس قسمتی از کشور آلمان که در قدیم کشوری مستقل و مرکز آن برلن بوده است.

دیگری به راه پروس. تا رسیدیم به سر حد استورنا که سر حد روس است. تذکره را نموده امضا گرفته به دفتر ثبت کرده از در دیگر بیرون رفته سوار کالسکه شده روانهٔ برسبرح^۱ شدیم. آنجا دیگر زبان نمساوی باید تکلم کرد.

برسبرح

و این شهر از شهرهای قدیم لهستان است که اکنون به تصرف دولت پروس می باشد جزء ایالت پرن. تمام شهر به چراغ گاز منور، تلگراف و راه آهن به هر طرف مقرر. عدد نفوس اهالی هشت هزار. دارالصنایع بسیار خوبی دارد. زراعت و نساجی معتبری. تجارت آنها اغلب از حبوبات و چوب و چرم و ابریشم و آهن است. کوچه های موزون خوب، مردمانش زبان لهستانی هم می دانند. این شهر واقع است به کنار رود براا(؟). پل های چوبی و سنگی بر آن مقرر، پلیس منظم، مدارس بسیار خوب، سربازخانه نیکو، استعمال آب جو در آنجا شیوعی دارد و اهالی با غربابی محبت، چنانچه شخص غریب را به نظر دیگری نگاه می کنند.

برلین

بعد از سیاحت مختصر آنجا آمدیم به آرامگاه راه آهن، تذکره گرفته به جانب برلین روانه شدیم. تمام راه آبادی و زراعت و اشجار و قراء و قلاع به نظر می آمد. وقت عصر به آرامگاه راه آهن وارد شدیم. بسیار جای خوبی است و عالی. سرباز پلیس با لباس های پاکیزه برای انتظام عبور مردم همه جا ایستاده اند. کالسکه ها به ردیف و نظم حاضر، کالسکه عمومی موجود، پول رایج آنجا تالر است که قریب چهار قران ایران می شود. در یک تالرسی و دوسیلبر کرشن و در یک کرشن دوازده فیخ است. کالسکه ها همه نمره علیحده دارد و معرفه جداگانه. سربازهای پلیس از کالسکه بان ها جو یا می شوند که کجا می بری؟ بعد از استعلام وجه معلومی از او می گیرد. راه آهن اسبی هم هست که شخص از هر طرف بخواهد می رود. پسته بسیار منظم به هر سوی آن دولت و سایر

۱- احتمالاً همان شهر برملاو (Wroclaw = Breslaw) وروکلاو) باشد که پس از جنگ به

لهستان داده شده، کنار رود ادر (Oder) واقع است.

روان. کوچه‌های شهر بسیار نیکو فرش شده از سنگ، عمارات بسیار عالیه نیکو. این شهر پایتخت دولت پروس است واقع در ایالت براندنبورج^۱ و کنار رود اسپر^۲، سی و چهار پل چوبی و سنگی بر آن بسته شده. این شهر منقسم است به پنج محله. گردشگاههای نیکو، خیابان‌های فراوان، نوزده مریضخانه دارد در نهایت نظم، بیست و یک کلیسیا که یکی از آنها کلیسای کاتولیکان است، معبد یهودان بسیار نیکو ساخته‌اند، از بیرون و درون. عدد نفوس اهالی چهار صد و هفتاد هزار. راه آهن به روسیه و اشتاتین و همبورگ و اوستریا و بلژیک مقرر. تلگراف به هر سوی کشیده. عمارات پادشاهی فراوان و هر یک به نامی موسوم و همگی در نهایت امتیاز. کوچه‌های بسیار خوب و وسیع آنجا موسوم است به کنیه اشتراوس، وسط آن خیابان از دو جانب مخزن و عمارات بسیار عالی مقرر و دارالفنون بزرگ موسوم به اونیورسیته که از قرار مذکور عدد شاگردان آنجا یک هزار و هفتصد نفر می‌باشد. تشریح خانه و موزه‌ای که در آنها اقسام حیوانات پرنده و چرنده مرده را به تدابیر نگاه داشته‌اند. بعضی را در میان عرق و پاره‌ای را در میان گاه کرده و برپا داشته‌اند به نحوی که هیچ امتیازی با جاندار ندارد. توپخانه بسیار معتبری دارد. در یک جانب آن قصر پادشاهی است و نزدیک آنجا کاخ ولیعهد می‌باشد، و اینها جملگی در خیابان وسیع نیکوئی که موسوم است به الوار یوم واقع شده. و همچنین در جایی حیوانات بحری را نگاه داشته‌اند، بدین نحو که شیشه به درگاه آن نصب کرده‌اند یکی به طرف خارج و دیگری به جانب داخل، میان این دو شیشه را پر از آب صاف کرده‌اند و اقسام حیوانات بحری را در آن قفس نگاهداری می‌کنند. تماشاگران از بیرون آن شیشه‌ها آنها را می‌بینند. خیلی با صفا ترتیب داده شده و اصل آن قفس به شکل غاری است که از سنگ کبود ساخته‌اند. هم در آنجا انواع طیور در قفس‌های مختلفه نگاهداشته‌اند. قریب آنجا هتل و خانه بسیار خوبی است. محل عبور مردم و کالسه را از یکدیگر در کوچه به سنگ تخته بسیار خوب امتیاز مقرر است که روندگان در نهایت آرامی و استراحت از آنجا می‌گذرند و همین راه منتهی می‌شود به راه آهن هامبورگ و تیرگاردن که جنگل صفت ساخته و راه‌ها را در آنجا هموار نموده‌اند و در آن انتها باغ وحش

دولتی مقرر است که شخصی در حجره‌ای نشسته هر که می‌خواهد به درون رود ده سیلبر کرشن گرفته پروانهٔ دخول می‌دهد، دفترخانه مانند جایی است. کتاب‌های تذکره‌ها آنجا مرتب می‌باشد و در آن باغ برکهٔ بزرگی برای حیوانات آبی و قفس‌های کوچک و بزرگ جهت طیور و نیز برای درندگان حجرات مقرر داشته که در آنها خرس و شیر و پلنگ و غیره محبوس می‌باشند. جلودر اطاق محجر آهنی مقرر داشته که هر کس بخواهد سیاحت آنجا را می‌کند و نیز جایی است برای چرندگان که برای هر حیوانی جایی جداگانه ساخته‌اند و اقسام حیوانات از قبیل فیل و گرگ و زرافه و گورآفریقا که مانند قاطر است ولی منقش بسان زرافه و پلنگ، و اقسام طوطیان را در قفسی که بسان حجره و از مفتول مشبک داشته‌اند و جای دیگر برای میمون‌ها و موش‌ها به اقسامه بنا کرده‌اند. هم در این باغ قهوه‌خانهٔ بسیار خوبی است که انواع مشروبات و ماکولات فروخته می‌شود.

بعد از این سیاحت رفتیم به تیاتور موسوم به رویال تیاتر که بهترین تیاتورهای آنجاست و از آنجا به خانه سائترال‌هاوز که انواع شعبده‌بازی‌ها و رقص و غیره می‌شود. در آنجا حجرات و تالار بسیار است. هنگام دخول فقط باید پول تذکره داد. تیاتور کوچک نیکوئی دارد، در هر مقام جای دو نفر است. موزهٔ خوبی دارد در نهایت سلیقه. مقابل آنجا کاخ سلطانی بوده است که الیوم محل نزول مهمان‌های عزیز محترم دولت است موسوم به شوارس پالس. هم در آنجاست کتابخانه‌های ممتاز نیکو و موزهٔ فلاحه که جمیع اشجار و حبوبات را یا تشریح و یا به وضع طبیعی نگاه داشته‌اند و آلات زراعت‌گری و کتابچهٔ علوم آنها که طریق تحصیل و به عمل آوردن آنها همگی مندرج و آلات لازمه هر یک را معلوم کرده‌اند.

معلم بزرگ آنجا که موسوم است به راتیر، روزی در سفارت فرانسه با موسیوژان آشنا شده بود. هنگام مغرب به منزل او آمد. مردی بود قریب به هفتاد سال داشت، خیلی عجب بود که از مردم پروس و آدم بسیار معقول و فیلسوف دانائی است! اگرچه زبان فرانسوی چندان نمی‌دانست ولی زبان دانستن هم شرط علم و انانیت نیست. موسیوژان معرفی مرا نمود. خیلی خوشوقت شد از این

که فهمید حقیر مختصر زبان نمساوی می دانم. شبی از ما دعوت کرد، گفتم چون به وضع روزگار اعتماد نیست از وعده دادن متعذریم. گفتم اگر هستید بیائید و اگر نه به شما تکلیفی نخواهد بود. در ضمن مکالمات و پاره ای اطلاعات از این بنده جو یا شد که کدام یک از سلاطین را دیده اید. آنچه می دانستم گفتم. گفتم دلتم می خواهد پادشاه ما را هم ملاقات کنید. گفتم به چه نحو. گفتم پاره ای شب ها به جایی می آید که امثال شماها راه دارید و بسمارک ندارد. اگر میل دارید به شما خبر بندهم، این هم سیاحنی است. گفتم البته نهایت تشکر از این ملاطفت حاصل می شود. بعد از آن مرا به چند نفر از معلمین بزرگ مشهور آشنا ساخت. از جمله دو نفر آنها شناخمرخ و شلایرماخر بسیار شایسته دیدن بودند. و موسیو کونا بلم که در آن مکان مزبور نام نویسی است که بدون اجازت تذکره او کسی را راه نمی دادند. چند روز گذشت. روزی به خانه ایشان رفتیم. شخصی بود شکسته صورت، درشت اندام، بینی بزرگ، موهای سر او خیلی تنک و کوتاه، بسیار آهسته تکلم می کرد، دختری داشت، می گفت از منال دنیائی به قدر کفایت دارم، افسوس که کم اولادم. از یک مرد وزن لامحاله بایستی دو نفر اولاد پدید می گردید. گفتم موسیو فرزند شما کتب علوم شماست که همواره پاینده است. بر فرض که هیچ فرزند نداشته باشید، از این جهت بهیچ وجه دلتنگ نباشید، خرسند گردید. بعد از آنجا به منزل معاودت نمودیم.

فردای آن روز موسیو شناخمرخ آمده بلیت مجلس مزبوره را داد و گفت امشب به ساعت هفت بیائید و تذکره خود را هم بیاورید. به ساعت مزبور لباس سیاه و دستکش سفید برداشته روانه شدم. نزدیک معبد مشهور یهودان سرای بسیار عالی بود، دم در تذکره خواستند، نمودم، دعوت نامه خواستند، دادم، داخل شدم. موسیو راتیر معرفی نمود، به عادت سایرین دست داده شد. جز لفظ و یکیخ که به معنی احوال شما چگونه است چیزی نفرمودند. مردی بود بلند قامت، بسیار متکبر و متغیر. چانه خود را می تراشید، هنگام تکلم فی الجمله از دماغ حرف می زد. موهای یافوخ^۱ آن سفید و کم گویا زرد موبود. در سر شام انواع میوه و ماکولات و

۱- یافوخ: محل التقای استخوان مقدم سر به استخوان مؤخر سر. قسمتی از سر که در کودکان

نرم است و تا سخت نگردد آنرا یافوخ نگویند.

مشروبات حاضر. زیاده از حد به خوش آمد او سخن می گفتند. پیاله ها به سلامت ایشان می نوشیدند، اگرچه ناچار بودند که به وضع پادشاهی رفتار نکنند، ولی باز متکبرانۀ رفتار می فرمود. بعد از صرف شام قریب نیم شب بود، هر کس به منزل خود رفت.

ایلچیان اغلب دول در آنجا توقف دارند. قونسول دولت ایران از اهالی همان جا مقرر است. مردمانش خیلی دیر آشنا و دور از محبت و متکبر. اسم سلطان کیلرم، اسم طایفه دیا کلم. مدارس متعدده فراوان، پسته خانه خیلی معتبر. شخص تاجری خزانه معتبری داشت.

مدت بیست روز آنجا توقف نموده، عزیمت حرکت کردم. موسیوژان گفت خیلی دلم می خواست با شما به فرانسه برویم و اگر میل داشته باشید من حاضریم. گفتم من فرانسه را دیده ام، ولی آلمان را درست سیاحت نکرده ام، لهذا خیال دانیمارک دارم. گفت هر جا مایل باشید مختارید، ولی تا من اینجا هستم، شما هم باشید. سه روز دیگر هم ماندیم. بعد عازم درسدن شدم که پایتخت ایالت ساکس است. موسیوژان قبول کرد، گفت پس تویا با من تا مرکز راه آهن که من از شهر بروم و شما روانه شوید. بالا تفاق رفتیم نزد فیلسوف راتیروداع کردیم و از آنجا مراجعت به منزل نموده. موسیوژان به سفارت فرانسه رفته، سفارش نامه ای برای حقیر گرفته با هم به آرامگاه راه آهن رفتیم. پاکتی داد که در آنجا مبلغ پنجاه تومان پول ایران بود، مشروط که در صورت عدم ملاقات سیاحت نامه خود را نزد ایشان بفرستم. اسم محله و خانه خود را نوشته به من داد که هنگام سیاحت فرانسه ایشان را ملاقات کنم.

ایشان رفتند، حقیر مراجعت به شهر نمود. آرامگاه راه آهن متعدد دارد که به سمت مشرق و مغرب و شمال و جنوب به هر طرف که بخواهد می رود. پایتخت دولت پروس است و دارالشوراء تمام آلمانیا که به زبان خودشان دالح^۱ می گویند. الحق مملکت بسیار وسیعی است. از سمت شمال منتهی می شود به دریای بالتیک و دانیمارک و از جانب جنوب به اوستریا و شرقی لهستان و از جانب غرب تماماً به دولت هولاند و غرب شمالی دیگر بلجیک و غربی فرانسه و

۱- در اصل همینگونه تحریر شده، احتمالاً کاتب کلمه دوج را به غلط چنین نوشته است.

سویس. تمام به زبان نمساوی تکلم می نمایند. یکی از دول بسیار معتبر یورپ است، دارای سی و پنج ایالت متفاوت بوده. عدد نفوس اهالی آن ایالات چهل و چهار میلیون. از قرار معلوم در تاریخ هزار و هشتصد عیسوی اغلب ایالات آلمانیا را تصرف نموده که سابقاً امپراطور اوستریا دارا بوده و امپراطور پروس از او گرفته و الیوم در طی سلطنت پروس می باشد. عدد نفوس اهالی دولت پروس لاغیر بیست و چهار میلیون؛ سیزده ملیون آن پروتستان، باقی کاتولیک و غیره هستند.

ساکس

عزم سیاحت دولت ساکس^۱ که جزء این دولت شده نمودم، بعد از گرفتن تذکره به راه آهن نشسته روانه شدم. در عرض راه اراضی روسیه در حرکت کالسکه از چوب تلگراف تا چوب دیگر بیست عدد می شمردم، ولی در رفتار کالسکه راه آهن این اراضی هشت عدد زیاده شمرده نمی شد. زمان ورود چندان مطالبه تذکره نمی کنند، ولی گمرک جداگانه دارد. در آرامگاه راه آهن پیاده شده به جانب برلینش کاست هاوزر روانه شدم. در هر مهمانخانه کتابچه ای است که تمام محلات شهر و خانه ها در آنجا ثبت است که هر جائی را کسی بخواهد پیدا کند به وضع کتب لغت ملاحظه نموده معلوم می نماید. طرز و روش این ولایت جداگانه است. اسم پادشاه یوحان است، به قانون کاتولیکان معتقد است، پیرمردی است. سایر اهالی آنجا پروتستان می باشند، مانند پروس. شهر واقع است به کنار رود الب، منقسم است بر دو محله کهنه و نو. رود مزبور از میان شهر می گذرد، پل بسیار خوبی بر آن بسته اند، قراول دم پل ایستاده که هر کس باید از طرف خود برود، و گرنه منع می کنند. کوچه ها محجر و مشجر و به چراغ گاز منور. تلگراف به هر جا کشیده. انواع مهمانخانه ها موجود. در هر گذر سر باز پلیس ایستاده برای انتظام عموم مردم. پول رایج تالر سکه آن به نام یوحان است. عمارت سلطانی واقع است به نزدیک رود مزبور. کلیسای بسیار خوبی دارد موسوم به دم. موزه بسیار نیکوئی مملو از اشیاء نفیسه و قدیمی، کتابخانه بسیار معتبر،

۱- ساکس (فر. Saxe، آلم. Sachsen) ایالتی است در آلمان در حوزه الب. این ناحیه از

۱۸۰۶ تا ۱۹۱۹ م. متقلاً حکومتی داشته و امروز یکی از نواحی صنعتی آلمان است.

مسکوکات کهنه و ظروف کهنه و نودر نهایت آراستگی آنجا نهاده شده. توپخانه خیلی معتبر، دارالاسلح بسیار خوب که اقسام آلات حرب در آنجا موضوع. راه آهن از اینجا به هرسوی کشیده شده. مدارس متعدده از طبیه و حربیه و علم حیوانات و مدرسه نجبا و ضرابخانه ای که با آلات سکه می زنند و کارخانجات فراوان از نساجی و خیاطی و دندان سازی و گل سازی و کاغذگری و کاغذبازی سازی و الواح حلبی و آهن سازی و ریخته گری و تفنگ سازی و توپ ریزی و چاپخانه نیکو و نقاشی خیلی خوب و حکاکی که در همه جا معروف و ممتاز می باشد. عدالتخانه و غیره در کمال انتظام، پسته منظم، تیاتور خوب، باغچه های مختلفه متعدده برای عموم. مردمانش بسیار مایل به تحصیل و مشغول به کار و صنایع خود.

کمنیتز

مدت چهار روز آنجا توقف نموده و عزیمت سیاحت کمنیچ^۱ نمودم، تذکره راه آهن گرفته روانه شدم، چون شینده بودم که آنجا معدن نقره ای در آن نزدیکی است که موسوم به قراسک^۲ می باشد. بعد از ورود به سیاحت آنجا رفتم، کارخانه های خوب بنا کرده اند، چندان نفعی ندارد، به همان قدر اکتفا دارند که خرجش بیرون می آید، ولی نقره در مملکت زیاد می شود. کوره های بسیار بزرگ از آهن بسته اند، قریب یکصد نفر مشغول به کار بودند. کوچه های نیکو دارد، تمام محجر و به چراغ گاز منور. رود بسیار کوچکی که به نام آن شهر است جاری. کمنیچ جزء ایالت ساکس است، بلکه دارالصنایع آنجاست. اقسام کارخانجات از نساجی و آهن کاری و گداختن موجود. میدان بسیار وسیعی دارد، مخزن ها در اطراف مقرر، تیاتور خوبی موضوع. عدد نفوس اهالی سی و دو هزاره، اغلب پروتستان. مدارس مختلفه موجود، مریضخانه و تلگراف و راه آهن و پسته همگی در نهایت انتظام. پلیس منظم.

۱- Chemnitz (=Karl - Marx - Stadt) کمنیتز، شمیتس، یکی از شهرهای ایالت

ساکس.

۲- نزدیک به کمنیتز شهرکی به نام Gera وجود دارد.

دو شب آنجا توقف کرده، روزانه سیم عزیمت خاک باویرا نمودم، تذکره گرفته از راه آهن روانه شدم.

بایروت

بعد از ظهر به شهر بایروت^۲ رسیدم، آنجا وضع دیگری مشاهده شد. پول دیگر و ملبوس دیگر وضع پول به سکه خودشان ولی به نام کولن و کرایچار، بسان وینه. اهالی اغلب کاتولیک، فی الجمله مایل به آشنائی و دوستی، این امتیاز بدان سبب است که در ممالک دیگر کمتر بوی دوستی از مردمانش می آید. مشروبات ایشان اغلب آبجو. مدارس مختلفه فراوان. کوچه بسیار خوب آنجا موسوم است به فرد ریخ اشتراوس. دو قلعه نیکو دارد متعلق به سلطان. مکان بازیگران را اوپرا و خانه شهر را اشتات هاوز می نامند. کارخانجات نساجی و کلاه سازی و غیره متعدد، اغلب صاحب مکت از صنایع خود. کوچه ها اغلب مشجر، ولی دود بیشتر روی شهر را فرا گرفته که از کارخانه های صنایع برخاسته است. تمام کوچه ها به چراغ گاز منور و سطح کوچه ها محجر، زبان نشان نمساوی. این شهر واقع است به کنار رود موسوم به متو^۳، عدد نفوس اهالی پانزده هزار، اکثر پروتستان^۴. نهرها از میان کوچه ها جاری، پل ها بر آنها کشیده اند. دو کلیسای خوب دارد، یکی جهت کاتولیکان و دیگری برای پروتستان. کوچه هایش اغلب ناموزون و دارای فراز و نشیب. در سر گذرها صور مجسمه نهاده. مکتب خانه نیکوئی دیده شد. شبی آنجا بمر برده عزیمت سیاحت پایتخت این دولت را نموده. تذکر گرفته به راه آهن روانه شدم.

۱- فر. Bavière، آلم. Bayern، بزرگترین ایالت آلمان است. رود دانوب از مغرب به سوی مشرق از وسط آن می گذرد. قسمت شمال رود دانوب فرانکونی نامیده می شود و قسمت جنوبی باویرا قدیمی است. قسمتی از این ناحیه که روزی «سوآبی» نامیده می شد جزو کرانه غربی آن است.

۲- Bayreuth از شهرهای ناحیه باویرا.

۳- Meno، در اصل: من رو.

۴- چند مطرب بالاتر نوشته است: اهالی اغلب کاتولیک! در کتاب سرزمین و مردم آلمان، ترجمه محمد نرورزی (ص ۷۱) نوشته شده: اهالی بخش شمال رود دانوب از سرزمین باویرا همه پروتستان هستند و قسمت جنوبی همه کاتولیک.

رگنسبورگ

رسیدیم به رگنسبرخ^۱. نتوانستم تماشا نکرده بگذرم، پیاده شده به شهر رفتم. ابتدا دوپیل بسیار خوب دیدم که بر رود بسته بودند، چه در آنجا دورود جاری است: رود تونه یا دانوب، رود رجن که در هر دو زورق‌های فراوان مقرر است. کلیسیای بسیار، دُم خیلی خوب، کوچه‌ها وسیع و سنگ فرش و به چراغ گاز منور. اهالی اغلب کاتولیک، ولی پروتستان و یهود و غیره هم بسیارند. دکاکین خوب، بانچه‌های نیکو، خاصه در مقابل آرامگاه راه آهن. مدارس نیکو برای پسران و دختران. بعضی کوچه‌های خیلی تنگ هم دارد. اوک کاتولیک و معبد یهودان در نهایت نظم. دیوانخانه نیکو، مکتب‌خانه فراوان، موزه خیلی ممتاز مملو از اشیاء نفیسه، کتابخانه‌ای که دارای کتب تمام السنه و علوم مختلفه است موجود. حفظ گاه مصنوعات در نهایت آراستگی، اشیات هاوز منظم. مزارستان شاهان و شاهزادگان و غیره در کمال صفا موضوع، اغلب علامات قدیمه بر آنها منصوب. روی رود طونه^۲ زورق‌های زیبا، آرامگاه راه آهن خیلی معمور. تلگراف به هر سوی کشیده. شرکت‌های مختلفه فراوان. چینی‌سازی خیلی معتبر. بعد از یک روز و دو شب عزیمت حرکت کرده، تذکره گرفته به آرامگاه راه آهن آمده روانه شدیم. در هیچ آرامگاهی پیاده نگشتم تا رسیدیم به مرکز مونیخ^۳.

مونیخ

بسیار جای خوبی است. راه‌ها را مسطح و محجر، برای عبور انسان و حیوان جداگانه راهی ترتیب داده‌اند. سنگ‌های مصنوعی برای عبور مردم مشخص کرده‌اند، همگی به شکل آجر در نهایت صافی و نزاکت و در وسط از سنگ دیگر برای عبور کالسکه و غیره. عمارات اغلب از سه الی پنج طبقه، معدودی هم شش طبقه و هفت طبقه بنظر آمد. پُسته بسیار خوب، تلگراف به هر جانب مقرر. مرکز راه آهن خروج خیلی خوب، همگی در نهایت انتظام. تمام شهر

۱- Regensburg — بالای طونه اضافه شده است: تونه.

۳- در آلمانی München مونیخ، در فر. وانگ. Munich مونیخ.

به چراغ گاز روشن. این شهر پایتخت دولت باویر است که یکی از دول بسیار معتبر آلمانیا می باشد، رود موسوم به ایزارا از آنجا جاری است، پل های بسیار ممتاز در کمال استحکام بر او بسته اند. کلیسیاهای بسیار خوب از کهنه و نو فراوان، از جمله کلیسای دم پاسیلیکا و هف کنچ که هر دو در نهایت خوبی و آراستگی است. بازارهای خوب دارد. گردشگاهها در اطراف میدان ها به اسامی مختلفه فراوان است. کاخی شبیه به کاخ بلور لندن بنا کرده اند موسوم به گلاس پلاس، تمام از بلور و آهن و فرش آن را از تخته فراز سنگها مقرر کرده اند، دو تالار بسیار نیکو در آنجا موضوع است که از صور نقاشان معروف نقاشی شده و نیز موزه ای دارد موسوم به ناسیوتال که از اشیاء نفیسه مملومی باشد. عمارت پادشاهی در کمال خوبی است، هر که بخواهد تماشا کند ممکن است. کوچه های ممتاز دارد، ولی بهترین آنها کوچه موسوم به کنیخ اشتراس است و عمارتی است موسوم به ما کسیمیلیان نیوم که به شکل دایره ساخته اند برای تماشای باز یگران و خانه پرنس نیز از خانه های خوب آنجاست و کوچه پرنس اشتراس از کوچه های معروف است و در آنجا صور مجسمه فراوان دارد. هم در آنجا مناره ای است که موسوم است به ترینوم کلنی، فراز آن صورتی زنی که بر سر دایره دارد ایستاده منصوب. مدارس انواع علوم موجود از مجانی و غیره، اونیورسیتته بسیار خوب، کتابخانه خیلی ممتاز، دارالصنایع بسیار نیکو، آسیاهای متعدده خوب همگی در نهایت انتظام. از مدارس معروف آنجا مدرسه حریبه و شهریه موسوم به پلیتچسک که به معنی بعضی علوم ریاضیه و فنون انتظام مدارس است می باشد، و مدرسه پادشاهی برای تحصیل خط و زبان و مدرسه ای دیگر برای کرها و گنگها موجود. عدد نفوس اهالی یکصدوسی هزار نفر. این شهر از شهرهای بسیار مشهور ممتاز آلمان است. مردمان تربیت شده دارد. زبان عمومی ایشان تماوی است. طایفه یهود بسیارند. معبد خوبی دارند، هر که بخواهد سیاحت آنجا برود مانعی نیست. مریضخانه متعدده دارد. قونسول اغلب دول آنجا هستند بجز ایران و چین، بلکه اغلب مشرق زمین. چاپخانه ها فراوان دارد. روزنامه های مختلفه همواره بیرون می دهند. بیشتر مردمانش روزها مشغول به تحصیل و کسب و شب ها به

عیش اشتغال دارند.

بعد از پنج روز سیاحت عزیمت دولت وُرتمبورج^۱ نموده، به آرامگاه راه آهن رفته بعد از اخذ تذکره روانه به جانب اوگسبرج^۲ گشتم. در هیچ جا پیاده نشدم تا به آرامگاه راه آهن رسیدیم.

آوگسبورگ

داخل به شهر گردیدم، کوچه های نیکوئی به نظر آمد، بهترین آنها کوچه ای است موسوم به ماکسیمیلیان اشتراس. عمارات عالیه فراوان. اشکات هاوز بسیار نیکو که از سنگ های بزرگ و گرانبها بنا شده، به دیوارهای آنجا سنگ های خیلی عریض به کار رفته. بازار بسیار وسیع، کارخانه های ریسمان بافی متعدد که از قرار مذکور هفت هزار عمه مشغول بودند. این شهر جزء ایالت باویر است. عدد نفوس اهالی چهل هزار نفر، شانزده هزار پروتستان و مابقی کاتولیک و کمی یهود می باشند. شهر منور است به گاز. تلگراف و راه آهن به هر جانب موجود. سر بازخانه های بسیار پاکیزه منظم، مدارس ارباب صنایع و علوم در نهایت آراستگی. تجارت معتبر دارند با تمام دول یورپ و کمی آسیا. دور روز آنجا توقف کرده به آرامگاه راه آهن رفتم، روانه شدیم تا رسیدم به اولم^۳ که سر حد مابین ورتمبرخ و باویر می باشد، ولی متعلق به ورتمبرخ.

اولم

شهری است بسیار نیکو و باروح، از علامات قدیمه مملو کلیسای بسیار خوبی دارد، ولی بهترین ابنیه و تماشاگاه آنجا قلعهٔ این شهر است که در نهایت خوبی و استحکام ساخته اند. در وسط آن قلعهٔ خوبی است که در قلعهٔ کوه بنا کرده اند. رفتن به آن قلعه پروانهٔ دخول لازم دارد. درون آن قلعه عسا کرمی باشند. این شهر منور است به گاز. راه آهن موجود، تلگراف به هر جانب کشیده اند،

۱- Wurtemberg، ورتمبرگ، ایالتی قدیمی در جنوب غربی آلمان، مرکز آن اشتوتگارت

است. ۲- Augsburg

۳- Ulm. گفتمی است که شهر اولم زادگاه آلبرت اینشتین ریاضی دان و فیزیک دان معروف

است.

پُسته‌خانه خیلی منظم. اغلب معابر شهر نهرهای جاری دارد. وقوع این شهر قریب دخول رود ایلر است به طونه. عدد نفوس اهالی بیست و پنج هزار و متعلق است به دارالخلافة اشتوتگارد. عمارات آن شهر غالباً سه و چهار طبقه. شربشان آبجو، سابقاً تمام کاتولیک بوده‌اند، ولی الیوم پروتستان نیز بسیارند. دُم خیلی کهنه دارد، مدارس و معابد نیکو فراوان. زبان متداوله عمومی نمساوی، پول ایشان کولن.

دو روز آنجا توقف نموده، عزیمت سیاحت دارالخلافة آنجا را کرده، به آرامگاه راه‌آهن رفته تذکره گرفته روانه شدیم. اراضی عرض راه همه جا خوب و مرغوب...

اشتوتگارت

تا رسیدیم به آرامگاه راه‌آهن. قریب دو ساعت سیاحت آن آرامگاه را می‌نمودم، زیرا که تا آن وقت در ممالک مشهوره ابدآ بدان نیکوئی و آراستگی آرامگاهی ندیده بودم، حجرات مختلفه سرپوشیده از بلور متعدد. زمین آنجا را در نهایت خوبی خاتم‌سازی کرده‌اند. این شهر پایتخت دولت و رتمبرج می‌باشد، سکه سلطانی در آنجا مسکوک می‌شود. اهالی آنجا اغلب پروتستان، کلیسیاها چندان رونقی نداشت. بازارهایش زیاده‌پاکیزه و محجر. خانه‌ها بدون پیشگاه، سه چهار طبقه. در میان آن شهر راه‌آهن اسبی مقرر است. مهمانخانه و قهوه‌خانه فراوان، سر بازخانه‌های بسیار پاکیزه، مخزن‌ها در نهایت روح و از امتعه ممالک مملو. در هر گذر باغچه‌ها و جایگاه نیکو برای گردش عموم خلق فراوان. کاخ سلطانی که موسوم است به سرای پرنس در نهایت صفا، ولی خود پرنس آنجا نبود، می‌گفتند به برلین رفته است. شهر را آراسته بودند برای ورود ایشان. عدد نفوس اهالی پنجاه و دو هزار نفر، اغلب پروتستان. خانه‌های قدیمی آنجا هم خوش ساخت. تیاتور نیکو، باغچه نباتات در نهایت پاکیزگی. از قرینه معلوم بود که مردمانش راضی‌تر از دولت اوستریا بودند. کتابخانه معتبری دارد، تیاتور مختلفه هم متعدد، مدارس فراوان، راه‌آهن به هر سوی برده‌اند. اطراف آنها امکنه نیکو

مقرر برای تابستان. کارخانجات برای آلات موسیقی و جراحی و غیره فراوان، اصناف زرگری و مرصع کاری و فرش بافی و علاقه بندی و غیره بسیار. سه روز توقف کرده عزم سیاحت دولت باد^۱ را نمودم. به همان مرکزی که سبق ذکر یافت رفته، تذکره گرفته روانه شدیم به جانب شهر کارلسروه^۲. چهار ساعت در راه بودیم که ناگاه تمام کالسکه ها به یکدیگر خوردند، صدای غریب و زلزله شدیدی شد که همگی مضطرب گشتند. بعد از لمحہ ای که اندک آرام گرفت جمیع زن و مرد، کوچک و بزرگ خود را به زمین انداختند، معلوم شد که راه شکسته بود و عملہ جات هراسان به هر سوی تاختند. این حقیر نیز کیف خود را برداشته روانه شدم. چند نفر هم با این بنده همراه بودند، ولی پاره ای مردم که عادت پیاده روی نداشتند در آن بیابان ایستاده منتظر کالسکه حیوانی بودند که خود را به آرامگاه برسانند. بالجمله بدین وضع تخمین ربع فرسخ پیاده رفتیم تا رسیدیم به آرامگاه. آن قدر توقف کردیم تا همراهان متدرجاً رسیدند، بعضی سواره و پاره ای پیاده، بسیاری از زنان دست اطفال خود را به دست گرفته آمدند. از آنجا به خبر تلگرافی معلوم شد که یک نفر بیچاره بدبخت به حلقه کالسکه گرفته شده و مرده بود. نهار را آنجا صرف نمودیم، کالسکه دیگر رسید، همراهان سوار شدند. تمام آن مردم بد می گفتند و شکایت می کردند جز این حقیر که از دل شاکر بودم که بحمد الله سلامت گذشتیم...

کارلسروه

تا رسیدیم به آرامگاه کارلسروه. معلوم آمد که خبر شکست کالسکه به آنجا رسیده بود، هر که خویشاوند یا دوستی داشت به استقبال آمدند، چون چشم ایشان به هم می افتاد شکر گویان مصافحه می نمودند و دست یکدیگر را گرفته، روانه می شدند. حقیر نیز به کالسکه دایچ هاوز سوار شده رفتیم به هتل ایشان. آن شب تا صبح متحیرانه شکر می گفتم که بحمد الله نمردیم و جانی بدر بردیم. این شهر پایتخت بادن است، عدد نفوس اهالی بیست و هشت هزار و

۱- Bade، به آلمانی Baden ناحیه ای در غرب آلمان.

۲- Karlsruhe، کارلسروه.

نهصد نفر. از جاهای خوب آنجا سرای دوک می باشد که از طاق بزرگ درگاه گذشته، باغچه نباتات بسیار خوبی دارد که انواع گل ها و ریاحین را ردیف کشته، گلدان ها و کوزه ها به ترتیب چیده، سقف آن باغچه را از شیشه پوشیده، کنار راه محجر بود، ولی خیلی لطیف و نظیف روی آنها رانگ و روغن زده بودند. وضع گل کاری آن باغچه چنان می نمود که گویا قالی بسیار ممتازی آنجا گسترده اند، برکه های کوچک ظریف پر آب. قدری آنجا گردش کردم. بیرون آمده به تفرج موزه ای که مقابل سرای مزبور بود روانه شدم. در آنجا اقسام حیوانات پرنده و چرنده و غیره را دیدم که هیکل آنها را از کاه پر کرده و به حالت طبیعی برپا داشته اند.

بعد از تماشای آنجا به عزیمت سیاحت کتابخانه روانه شدم. کتابدار باشی که موسوم به موسیوبازن بود پیش آمد، بعد از اطلاع که فهمید سیاح و اهل ایرانم، نهایت مهربانی نموده، پرسید که شما السنه اروپائیان را از خواندن و نوشتن می دانید؟ گفتم حرفشان را می شناسم. گفت متوقعم رحمت بکشید چند سکه قدیم است، اینها درهم شده از یکدیگر جدا کنید. گفتم بسیار ممنونم که از من یادگاری اینجا بماند. رفت و سگه ها را آورد. دیدم مسکوکات خلفاء بنی عباس بود و چند دانه از سلاطین صفویه و معدودی از پادشاهان عثمانی. هرچه ممکن بود آن روز نوشتم، تمام نشد، فردا را دعوت کرد، گفتم اگر زنده ماندم می آیم. جویای منزل گشت، گفتم، خدا حافظ کرده، روانه شدم. قریب غروب آمد به منزل، بسیار اظهار محبت و مهربانی نمود و آن شب مرا با خود برد به تیاتوری. بازی بسیار خوبی کردند که غالباً مقصود عبرت گفتن مردم بود، ولی عوام الناس از تماشای آن بازی ها لذت می بردند. در آن انجمن موسیوبه دوستان و آشنایان خود معرفی مرا می کرد، هر یک دستی می دادند و تعارفات رسمی به جا می آوردند. بعد از انجام تیاتور مرا به قهوه خانه موسیقیان برد، آنجا هم به نحو سابق به جمیع دوستان خود معرفی این بنده را می نمود. باژنی می کردند موسوم به تمسله، آن بیچاره همواره می باخت. بعد از آنجا برخاسته به جانب منزل رفتیم. شب را به صبح برده از منزل بیرون آمدم، مشغول به سیاحت کوچه ها و بازارها بودم که همگی در نهایت پاکیزگی و خوش روح، تا وقت موزه رسید. ساعت ده

بود، روانه شدم. چون چشم رئیس بر من افتاد از جا برخاسته، دستی به هم دادیم و رفتیم به مکان سابق. باز چند عدد از مسکوکات را خواندم. اسم و تاریخ آنها را نوشتم. خواستم بروم گفت متوقع قدری تأمل کنید. کتابی از کتابخانه آورد و گفت مستدعیم اسم خودتان را به هر زبان که می‌دانید بنگارید. به چند زبان که می‌دانستم نوشتم. خیلی حیرت داشت که چگونه از راست به چپ می‌نگارم. بعد دوازده عدد طلای ده تالرپروس در نهایت مهربانی نزد این بنده نهاد و گفت این سکه جدید پروس است، به یادگار نزد شما باشد. ناچار قبول کرده، به جانب منزل روانه شدم. به محض ورود به منزل رفیق موسیوبازن که موسوم به موسیو کارل بود با خود موسیوبازن آمدند. بعد از وضع تعارفات رسمی دفتری از بغل بیرون آورد و گفت متوقعم در این دفتر هم اسم خودتان را به زبان‌های مختلفه و خطوط آنها بنگارید و به یادگار نزد این دوستدار بگذارید، فوراً به نحو مزبور نگاشتم. ایشان هم یک حلقه انگشتری به یادگار نزد این بنده نهادند. بعد وداع کرده رفتند.

حقیر فوراً برخاسته به سیاحت مداس رفتم، همگی در نهایت انتظام و آراستگی. اغلب رؤسا بعد از شناسائی می‌آمدند دست می‌دادند، مرا با خود می‌بردند، کمالات اطفال را به امتحان می‌نمودند و حتی الباب مشایعت می‌کردند.

بعد از سیاحت مدارس به تماشای کارخانجات پرداختم. همه قسم نیساجی موجود بود، ولی کار ابریشم‌بافی آنجا را از سایرین ممتاز یافتیم. کتابخانه خوبی داشت مثل سایر بلاد ممتاز از قبیل مارسسی. علامات قدیمی فراوان، غالباً در معابر بزرگ و گذرها منصوب. کلیسیاهای متعدده همگی با رونق و بهترین آنها کلیسای دُم. سر بازخانه‌ها در نهایت پاکیزگی و انتظام، مریضخانه ملتی و دولتی به کمال امتیاز، عمارات و ابنیه آنجا به نهایت خوش وضع، بازار آنجا شبیه است به بازار تورین که هنگام سختی زمستان و فراوانی گیل از ایوان دکا کین باید گذشت.

بازار جواهر فروشان در میدان مقابل ارک بود. به دلم گذشت که انگشتری یادگاری موسیولرن را بنمایم، نمودم به شخصی که بوی محبت و

انسانیت از او می آمد. بعد از دیدن به مبلغ هفده لیره فرانسه قیمت کرد. گفتم شما چند می خرید؟ گفت ما تا شخص را نشناسیم از او چیزی نمی خریم. گفتم رئیس موزه مرا می شناسد. آدمی نزد ایشان فرستادند. آن مرد زیاده از اندازه تمجید از حقیر کرده بودند، آن شخص جوهری بعد از استطلاع حالات و شناسائی این بنده دفتری داد که به نحو مزبور اسم خود را به السنه مختلفه در آنجا بنگارم، اطاعت کردم. از وضع حقیر و طرز سلوک دست این بنده را گرفته به عقب مخزن خود برد، نشسته مشغول صحبت شدیم. گفت از این جهان گردی که شما را به خیال انداخته است بر من معلوم شده که هرگاه به مقصد برسید اول شخص جهان خواهید بود و هر کس قابل باشد که اسم او در دفتر سیاحت شما ثبت شود، او هم زنده جاوید می باشد. گفتم ای آقای من چه می فرمائید، علی التقاد از همه کس و هر چیز به من نزدیک تر اجل است، نه زر زیاد دارم نه زور بسیار که بتوانم به مقصد برسم،

پر کاهم در ره آن تندباد که نمی دانم کجا خواهم فتاد

به سان تخته پاره ای هستم به روی دریا، آیا موج مرا به کجا بیندازد والله يعلم که به ساحل برسم یا نه. روزی که دروادی سیاحت قدم نهادم وجود بی بود خود را فانی محض پنداشته گام برداشتم. در حین مکالمات پاره ای لغات را خوب نمی دانستم به قرینه می فهماندم. بعد پرسید چرا یادگار دوستی را می فروشی؟ گفتم آقای من مرا آدم بی حقوق دانسته اید! گفت نه هم با حقوق و هم باشعور. گفتم معلوم باشد در چنین شهر که هیچ کس به کسی دیناری نمی بخشد، البته احسان او نزد این بنده مجسم است و اسم محترم او در دفتر بزرگان ثبت خواهد بود. گفت از شخص شما هیچ متوقع نبودم که نسبت خست به ماها بدهید و می فرمائید ماها به کسی چیزی نمی دهیم، ناچار باید به شما معلوم کنم و از این اشتباه بیرون آرم. عزیز من این مریضخانه ها و مدارس و غیره که ملاحظه فرمودید. از تنخواه فقراست، نهایت آن که بی مصرف خرج نمی کنیم، ولی در مقامی که بندگان خداوند متعال از آن بهره مند شوند ابداً مضایقه نداریم و بهیچ وجه کوتاهی نخواهیم کرد. راست است اگر غریبی وارد این شهر بشود، در کوچه و بازار چیزی تحصیل نمی کند، زیرا که ما به زحمت پیدا می کنیم، به

رایگان از دست نمی‌دهیم، ولی در میان خود برای آسایش فقرا قرار مخصوص داریم و همه را برادر خود می‌دانیم. فرضاً اگر غریبی وارد این شهر شود، البته از او یک کاری ساخته می‌شود، به کدام یک از بزرگان ملت و دولت عرض حال کند که در آسایش او کوتاهی نماید و هر گاه شخص بزرگ صاحب کمال و هنری وارد شود، ارباب خبیرت و بصیرت فوق‌العاده به ایشان خدمتگزاری خواهند کرد. تمام مایحتاج او را حتی تذکرهٔ راه‌آهن حاضر نموده، تقدیم می‌نمایند. اگرچه صاحبان کمال و هنر خودشان دارای دولتی هستند که در هیچ نقطه مایحتاج نخواهند شد، بر فرض که احتیاجی هم به هم رسید البته قونسول آن دولت نهایت مواظبت و نگهداری از آن بزرگوار خواهد کرد. بالجمله آن قدر از این مقوله تقریرات نمود که این فقیر را شرمنده کرد. بعد گفت متوقعم یک حلقه انگشتری هم از من در نزد شما یادگار باشد. هرچه عذر آوردم که مقصود از فروش آن انگشتری آزادی خیال بود، قبول نفرمود، ناچار قبول کردم و از بابت آن انگشترین سابق هم مبلغ سی و پنج لیره لطف کرد. بسیار ممنون شدم. آدرس ایشان را خواستم، گفت بنویسید میخائیل را سح، بعد دستی داده وداع کرده به منزل مراجعت کردم.

قریباً عصر هشت نفر اهالی مدارس به منزل آمدند، خیلی صحبت کردیم، خاصه از جغرافیای بلاد و ممالک مختلفه. اگر اختلاف قولی به میان می‌آمد در نهایت ادب و انسانیت تصدیق به قبول حقیر می‌نمودند و در کمال مهربانی و محبت می‌گفتند حق با شماست، زیرا که ما شنیده‌ایم و شما دیده‌اید. البته شنیدن که بود مانند دیدن. بعد متفق القول گفتند برخیزید برویم به تفرج باغچه‌ای در شهر قدری گردش کنیم. قبول کرده سوار به کالسکه شدیم. دیدم به راهی می‌روند که دیده‌ام، گفتم بهتر آن است از راهی برویم که ندیده باشیم. روانه شدند، به باغچه‌ای رسیدیم که ندیده بودم. در حین تفرج به سخنان دلکش و محبت‌آمیز متکلم بودند. هنگام مراجعت رسید، هر یک از بغل خود دفتری بیرون آوردند، در تمام آنها اسم خود را به زبان‌های مختلفه نوشتم.

بسیار شهر خوبی و پاکیزه‌ای است، مردمانش در نهایت مهربانی و انسانیت، به خلاف حکمران آنجا که خیلی از عالم تمدن مهجورند، زیرا که

هنگام ملاقات گویا مقتضی شأن خود ندیدند که با این بنده تکلم فرمایند. لهذا به همین قدر نگارش اکتفا می داند و ندانست سودای ذره با خورشید تابان و غوغای قطره با دریای عمان رسمی است قدیم و عادتی معهود است.

بالجمله بعد از پنج روز سیاحت آن شهر اگرچه باطناً هیچ میل نداشتم بدین زودی از آنجا بروم از بس مردمانش مهربان و با محبت و با انسانیت بودند، ولی چاره نداشتم، زیرا که با عوالم سیاحت شایسته نیست. ناچار علی الصباح نزد رئیس موزه رفته از ایشان استفسار کردم که از کدام طرف بروم. پرسیدند که شما هایدلبرخ^۱ را سیاحت نموده اید؟ گفتم خیر. گفت واجب است بر شما که آنجا را سیاحت کنید که از اغلب جهات ممتاز است. دستی داده وداع کرده به آرامگاه راه آهن رفته، تذکره گرفته روانه شدم. آنچه در عرض راه دیده شد تمام صحرا و دشت زراعت و خرم، کمتر زمین ساده دیدم. ولی همراهان عروسی همراه داشتند، غالباً فریاد می زدند و خوانندگی می کردند، این زحمت را داشتم تا آرامگاه فیلیب ارج، آنجا از شر ایشان آسوده شدم. باز روانه شدم...

هایدلبرگ

تا رسیدم به آرامگاه شهر مزبور. پیاده شده روانه به جانب شهر شدم. الحق از شهرهای بسیار ممتاز باد می باشد، خیلی شهر پاکیزه و وضع خوب، باغچه نباتات بسیار نیکوئی دارد، مدرسه طبیه و تشریح خانه در نهایت انتظام. کلیسای بسیار خوب، مدارس متعدده، شرکت های مختلفه، موزه صنایع طبیعی، دارالصنایع همگی در کمال آراستگی. کلیسای ممتاز آنجا موسوم است به سنت اسپری و سنت پیر. دارالفنونی دارد که از عمارات عالیة آنجاست. مردمانش در نهایت دلگرمی مشغول به تکمیل و تحصیل صنایع خود. عدد نفوس اهالی هفده هزار. کتابخانه خوبی دارد محتوی از کتب لاتن و غیره، زبان شرقیان کمتر داشت. در تمام آن شهر ابدأ نشنیدم که کسی بلند صدا کند. جز صدای حلقه کالسکه ها هیچ شنیده نمی شد.

اطراف آن شهر امکنه قدیمه فراوان دارد از جمله فرت عالی است که در

تمام آنجا اغلب درها و اکثر حجرات به حالت اصلی برقرار می باشد. دم در در بانی دارد جزئی می گیرد و تذکره می دهد. از چیزهای تحفه آنجا دو چلیک جای شراب است که تا آن وقت در هیچ جا بدان بزرگی ندیده بودم^۱ و یکی هم کوچک تر، هر دو بدون بند و بست ساخته شده. خیلی تازگی داشت. نزدیک در به دیوار چیزی تعبیه کرده اند به شکل دخل دان، زیر آن یک مفتولی است حلقه ای دارد شبیه به زنگ در خانه اروپائیان، همان شخص که راهنمایی می کند می گوید این زنگ را بزنید و اگر شخص محترمی باشد خودش نمی کشد. بالجمله بعد از اندک کشیدن و زنگ زدن از صندوقچه مزبوره دری گشوده می شود فوراً مجسمه ای که دم رو باهی به دست دارد به صورت آن کس می زند. و کذلک آن شخص راهنما تمام آنجاها را معرفی می کند. مثلاً این از بناهای فلان سلطان یا فلان شخص است. به همین تفصیل تمام آنجا را گردش کنان می نماید.

بعد از فراغ آنجا به باغ همان جا رفتیم. چون این شهر واقع است بر کنار رود نکار، از یک طرف شهر نمایان که به تمام سقف بام ها رنگ زده اند به الوان مختلفه و از جانبی جمله اطراف سبز و خرم و رود مزبور نمودار، خیلی باصفا. باغ مزبور درجه به درجه واقع شده، جوی های خیلی خوب، جایگاه نشستن مردمان در نهایت امتیاز مقرر. خیلی مردمان متفرقه از اطراف محض سیاحت به آنجا آمده بودند.

بعد از سیاحت آنجا به شهر مراجعت کرده، دو روز دیگر آنجا توقف نموده، شنیدم که بهترین شهرهای باد، مانهم^۲ می باشد، لهذا به آرامگاه راه آهن رفته، تذکره گرفته بدان جانب روانه شدم. عرض راه همه جا به نحو مزبور باصفا و طراوت بود تا به آرامگاه آنجا رسیدیم.

۱- ... هر ساله در تابستان هزاران نفر برای ... شرکت در فستیوال درام (Drama Festival)

به این شهر می آیند. در زیر زمین ساختمان این فستیوال بزرگترین خمره شراب دنیا که گنجایش ۵۶۰۰۰ گالن دارد قرار دارد. در روزگار قدیم دهقانان دره نکار برای پرداخت مالیات شراب می آوردند و در این خمره عظیم می ریختند. (سرزمین و مردم آلمان، ترجمه محمد نوروزی، ص ۸۸).

۲- Mannheim، شهری است کنار رود Rhin.

مانهایم

آرامگاه خوبی دارد، انتظام شهر در نهایت خوبی، مردمانش اغلب کاتولیک. عدد نفوس اهالی بیست و پنج هزار. این شهر واقع است در نقطه ای که رود نکار و رن به یکدیگر متصل می شود. پلی بر روی رود رن بسته اند به جهت عبور مردم. کالسکه های مختلفه فراوان، باغ ها و باغچه های متعدد همگی در نهایت آراستگی. گردش گاه های خوب، خیابان های مرغوب. این شهر اولین ایالت باد می باشد. زبان اهالی بمساوی است ولی اهالی علم اغلب السنه مختلفه را می دانند، از قبیل فرانسوی و انگلیسی و ایتالیائی. تیاتور خوبی دارد که همه شب مشغولند، قهوه خانه های مختلفه برای موسیقیان و بازی گرها، و موزه اهل صنعت و طبیعت همه روزه برای عموم مردم در باز که ساعت ده الی ساعت چهار هر که بخواهد تماشا می کند. شراب عمومی آنجا آبجومی باشد. تمام شهر به چراغ گاز منور، تجارت خیلی معتبر، کارخانجات نساجی ازینبه ویشم و بلورسازی و کشتی آتشی که بر رود رن می رود و از هر نوع امتعه و اجناس موجود. مخزن ها دارد برای نقود و جواهرات همگی در نهایت امتیاز. کلیسای متعدد، مدارس تحصیل علوم فراوان. پول رایج آنجا فطرن یا کولن. باغچه نباتات و موزه و کارخانه بلورسازی در کمال خوبی و مردم همه مشغول به کار خود. ابنیه جدیده بسیار است، ولی بهترین آنها سرای موسوم به پالهدی کال می باشد. کتابخانه ای دارد مملو از کتب قدیم و جدید در نهایت آراستگی.

دارمشتات

مدت دوروز آنجا توقف کرده عزیمت سیاحت ایالت سن^۱ شهر دارمشتات^۲ نموده، به آرامگاه راه آهن رفته بعد از دریافت تذکره سوار شده بعد از گذشتن از رود رن به هر طرف که ملاحظه می شد خانه ها و زراعت و باغ و باغچه و خیابان بود الی شهر دارمشتات و ایالتی (؟) حکومت بود. نشان دولت و البسه

۱- معلوم نشد منظور از ایالت مین چیست؟! من دپارتمانی است در فرانسه. احتمال دارد

اشتباهاً بجای هس نوشته شده است که در محل آن را هسن تلفظ می کنند.

۲- Darmstadt، شهری است در ناحیه هس.

سربازان از سایرین امتیاز دارد. میدان خوبی موجود کرده‌اند برای مشق کردن سربازها. از یک جانب آن میدان سربازخانه دو طبقه بسیار خوبی دارد و از جانب دارالفنون خیلی منظم. کودکان همگی جزو کوش خود را زیر بغل گرفته سر را پائین انداخته بدون معطلی روبه مدرسه یا به جانب منزل خود می‌روند. به هر مدرسه‌ای که رفته جمله را در نهایت نظم دیدم که به تحصیل مشغولند. باغچه‌های مختلفه فراوان، خانه‌ها دو طبقه و سه طبقه، کوچه‌هایش مجتذولی اغلب کثیف. مردمانش خیلی دیر آشنا می‌باشند، اگر حیثاً کسی از کسی احوالی بپرسد در نهایت خشونت جواب می‌گویند. این شهر پایتخت ایالت سن (؟) می‌باشد. با راه‌آهن به هرسوی می‌توان رفت. دو محله دارد یکی جدید و دیگری قدیم، جدید آنجا اندک پاکیزه‌تر است، اغلب کارخانجات و غیره در محله جدید موجود است. عدد نفوس اهالی سی و دو هزار. بهترین خانه‌های آنجا سرای دوک می‌باشد. بهترین مدارس مدرسهٔ رال‌شول می‌باشد که اقسام علوم از قبیل حربیه و طبیه و غیره تحصیل می‌شود. کتابخانه و مریضخانه و موزه همگی موجود. کارخانجات نساجی و علاقه‌بندی به اقسام مختلفه در نهایت آراستگی. معلّمی سربازان و امتحان ایشان از جانب دولت پروس می‌باشد. زن و مرد آنجا همگی از دل و جان به تحصیل وجوه نقدیه مشغولند. دو شب و دو روز آنجا صرف عمر کردم. تیاتوری دارد ولی چنان معلوم می‌گردید که محض تعصّب ساخته بودند، زیرا که تعریفی نداشت.

شنیدم آن نزدیکی آب گرمی است^۱ عزیمت تماشای آنجا را نمودم که موسوم است به ویسپادن. به کالسکه راه‌آهن نشسته روانه شدم. عرض راه تمام زراعت بود.

مایانس

تا رسیدم به شهر ماینس^۲، پیاده گشته به شهر داخل شدم. کوچه‌هایش

۱- در کوه‌های تانوس، نزدیک فرانکفورت و ویسپادن چشمه‌های آب معدنی است از قبیل چشمهٔ «باد همبورگ» و چشمهٔ «باد نوهایم». (سرزمین و مردم آلمان، ص ۱۲۵).

۲- مایانس (فر. Mayence)، ماینز (آلم. Mainz)، زادگاه گوتبرگ مخترع چاپ.

تمام محبّر و منوّر. مدارس فراوان دارد همگی منظم. این شهر واقع است به کنار رود رن، پایتخت ایالت سن^۱. ژمان پلی بر روی رود رن بسته اند که حیوان و انسان از آن عبور می کنند، بعضی هم با زورق می گذشتند. عدد نفوس اهالی سی و شش هزار نفر. سه هزار نفر یهود و مابقی عیسوی. کلیسای کهنه ای دارد موسوم به دُم، کلیسیاهای جدید هم فراوان است. موزه و کتابخانه خوبی دارد. هنگام عبور در آن شهر سر هر گذر دکه ای موجود است جهت فروش آبجو. مردمانش در کمال نامهربانی و دیرآشنائی.

در قهوه خانه ای نشسته بودم بیچاره گدائی نزد شخصی آمده گفت ای برادر! من امروز محتاجم چه می شود که رفع حاجتم را بفرمائی؟ دیدم آن شخص روی در هم کشیده در نهایت تغیر گفت گه خوردم با تو از یک سوراخ بیرون آمدم که حال باید بروم زحمت بکشم تحصیل پول کنم آنگاه بیاورم به تو بدهم! خیلی حیرت کردم که این مخلوق از برادر خود مضایقه می نمایند. در دل شکرها کردم که بحمدالله اسباب چنان فراهم آمده که این گونه مردم به تملق به من پول می دهند.

بعد از آنجا برخاسته از پل گذشته، دیدم راه آهن نیست، عراده ای حاضر بود، سوار گشته به جانب ویسبادن^۲ که قریب فرسخی مسافت داشت رفتم.

ویسبادن

اینجا متعلق به دولت پروس است، سکه نقره تالروپول سیاه فنیه می باشد. کوچه هایش اغلب جدید. سر بازخانه ها و مدارس خیلی خوب. میان شهر باغچه بسیار بزرگی احداث کرده اند اطرافش تمام محبّر کشیده اند. عمارات و گردشگاههای خوب دارد. زمین حمام های آنجا را از قیر صاف کرده اند و سقف آنها را از گل پوشانیده اند. زبان اهالی نساوی است.

مقبره بسیار خوبی در آنجاست قریب ربع فرسخی از شهر دور. از قرار

۱- عجب است که دارمشتات را هم پایتخت سن نوشته و در حقیقت این دو شهر در ناحیه هس

قرار دارند. هس را در محل هسن تلفظ می کنند.

۲- Wiesbaden، مرکز ایالت هس.

مذکور صبیۀ امپراطور روس بوده که به یکی از شاهزادگان آنجا داده و بعد وفات کرده، تمام قبر از سنگ مرمر بسیار خوب و قبۀ بسیار خوبی فراز بقعۀ آنجا ترتیب داده اند که روی قبۀ را مطلا کرده اند. یک نفر از کشیشان دولت روس آنجا متوقف است. از درون آن بقعه تمام شهر نمودار است به الوان مختلفه، به سبب اختلاف رنگ شیشه هائی که حائل می باشد.

بسیار جای خوب خوش منظری است. هوای آنجا به درجه ای امتیاز دارد که اغلب مرضا به استعلاج آنجا می روند. خود آن شهر تمام محجر و منور است به گاز. کارخانجات چندان ندارد ولی سر بازارخانه های بسیار عالی فراوان. عدد نفوس اهالی سی هزار نفر. هر قدر هوای آن شهر ممتاز می باشد به همان درجه جماعت یهود آنجا خوش صورتند، هیچ دخلی به سایرین ندارند. معبد کوچکی دارند از آغاز شب شبۀ الی عصر روز شنبه در آنجا را باز می کنند. قبۀ کوچکی از طلا فراز آن بقعه منصوب داشته اند. آب گرم سابق الذکر در اینجا است، هر که بخواهد به استیذان حکیم که چند روز در کدام آب و چه مقدار مکث لازم است تذکره گرفته استعلاج می جوید.

بعد از سه روز توقف آنجا شنیدم که فرانکفورت^۱ جای خوبی است. بعد از سیاحت اینجا به ماینس معاودت کرده. تذکره گرفته به کالسکۀ راه آهن نشسته بدان جانب روانه شدم. در بین راه خیلی مهموم بودم از تنهایی و بی همزیبانی. گاهی با خود خیال می کردم که ای ابله در صورتی که هیچ مقصودی نداری چه واداشته است ترا که تنها جهانگردی می کنی! چه فایده دارد؟! در این خیالات بودم، دیدم شخصی که نزدیک من نشسته بود، روزنامه ای به دست دارد می خواند و در آن صفحه صورت یکی از ارکان دولت ایران نقش شده. گفتم آیا خبر تازه هست؟ گفت می خواهید چه کنید؟ گفتم چون من از مردم ایرانم از آن جهت پرسیدم. لبخندی کرد و باور نمود. چند کلمه داشت که نمی توانست درست

۱- Frankfurt. نام کامل آن «فراکفورت در ساحل ماین» (Frankfurt am Main) در ایالت هس واقع است و مرکز بانکداری و صنایع آلمان می باشد. فرانکفورت دیگری در آلمان هست که در مرز کنونی آلمان شرقی و لهستان و در ساحل چپ رود «ادر» واقع است و آنرا «فرانکفورت در ساحل ادر» می نامند.

تلفظ کند. از این بنده پرسید، دید من می دانم و تلفظ آن کلمات را درست می کنم، باور کرد. بعد از حالا تم استفسار کرد، بعد از اطلاع گفت من هم سیاح هستم، ولی از جانب دولت گردش می کنم و هر کجا مخارجی لازم داشته باشم از قونسول دولت می گیرم، شما چگونه سیاحت می کنید؟ بیان حال خود را تقریر کردم، قبول ننمود. دیدم اگر زیاده اصرار کنم حمل بر خفت عاقل می کند. ناچار گفتم موسیو هر طور شما فهمیده اید آن درست است. گفت اینجا مملکت آزادی است، هر کس هر جا بخواهد می رود، پنهان کردن لازم نیست. همین طور صحبت می کردیم....

فرانکفورت

تا رسیدیم به آرامگاه راه آهن. حقیر در این خیال که بحمدالله به منزل رسیدیم و از زحمت مکالمت این مرد آسوده شدم، غافل از این که اودست بردار نیست. به مجرد پیاده شدن گفت ما باید در یک جا منزل کنیم. خجالت کشیدم رد کنم. لهذا سوار شده رفتیم به وینس هاوز. گفتم در یک سرا توقف می کنیم ولی حجره مان باید جدا باشد، قبول کرد ولی آن شب تا آخر متصل مرا به زحمت سؤال و جواب مشغول داشت. به حدی آرزوی تنهائی می کشیدم که به وصف نمی آمد. آخر الامر گفتم من می خواهم بخوابم. گفت بسیار خوب شما بخوابید من نشسته ام صحبت می داریم. گفتم در اینجاها رسم است اگر کسی بخواهد به منزل کسی بیاید اذن می طلبد و شما بدون اذن آمدید، والا من عرض می کردم که حالت نشستن ندارم. گفت امشب من به عادت ولایت شما رفتار می کنم، شرم کردم که چیزی بگویم، خوابیدم. به محض آن که خوابم می برد مرا بیدار می کرد که ملتفت باشید صحبت بداریم، بعد فردا تا ظهر بخوابید. دیدم چاره ای جز خاموش کردن چراغ ندارم، ناچار چراغ را خاموش کردم، آن وقت او برخاسته به منزل خود رفت و من راحت شدم. صبح برخاسته فوراً تغییر منزل دادم. آن گاه قدر تنهائی را دانستم، فهمیدم در عالم رقیقی بهتر از خیال و منزلی بهتر از تنهائی نیست که هرگز زحمتی نمی بیند و دلگیر نمی شود. بعد مشغول سیاحت آن شهر شدم.

کوچه‌های قدیمی آنجا تمام تنگ و ناموزون، ولی کوچه‌های جدید راست و وسیع، راه آهن اسبی در اغلب کوچه‌های جدید موجود است. باغچه نباتات بیرون شهر می‌باشد. رفتم، باغچه‌ای دیدم که تا آن وقت در هیچ جا ندیده بودم. موسوم است به پالم گاردن. هنگام دخول یک فرانک می‌گیرند، گل‌خانه آنجا بسیار عالی است، تمام از شیشه پوشانیده‌اند، آب در وسط، مناره‌مانندی از گل‌ها ساخته‌اند. وضع گل‌ها به طرح قالی‌های ایران و غیره به همان شکل ترتیب داده‌اند، ولی از قد انسان قدری بلندتر. تالار مرتفعی داشت در نهایت طراوت و صفا برای نه‌هزار خوری. هوای آن باغچه به درجه‌ای لطیف بود که نمی‌توان بیان نمود. در شاخ اغلب گل‌ها، بلبل‌ها آویخته بودند که به الحان مختلفه خوانندگی می‌کردند. دیوار آنجا را از گیاه چنان پوشانده بودند که ابداً دیوار نمودار نبود. الحق بسیار جای باصفائی است، ساعتی آنجا گردش کردم. برابر آنجا میدانی است برای اسب‌تازان که مشغول به بازی اسب بودند. لمح‌های هم آنجا تماشا کرده به شهر مراجعت کردم.

دو موزه دارد، هر دو را به دقت سیر کردم و از آنجا به سیاحت سرای موسوم به «اندونش هف سال کایزر» رفتم. تالار بسیار رفیعی بر سر در مقرر داشته‌اند، چنان معهود است که هر که در آلمان پادشاه می‌شود و تاج بخواهد سر بگذارد باید آنجا رفته تاج بر سر بنهد و به وضع شایسته عیش بکند. برج کهنه که سابق سر در قلعه بوده، اکنون وسط شهر واقع است. میدان متعدد دارد، همگی آراسته و همچنین تیاتور، بهترین آنها تیاتور پلاس می‌باشد. سر هر گذر استاتوئی نصب کرده‌اند در نهایت امتیاز. کلیسیا فراوان دارد، ولی بهترین آنها کلیسیای کاتولیکان است موسوم به دُم. کتابخانه خوبی دارد. عدد نفوس اهالی هشتاد هزار نفر. نگارخانه نیکوئی دارد. این شهر واقع است به کنار رود من. سه پل بر آن بسته‌اند، یکی فقط برای انسان است که هنگام ذهاب و ایاب از آنجا می‌گذرند و دو دیگر برای کالسکه راه آهن و حیوان. خیابان‌های بسیار خوب کنار رود واقع است برای گردش عمومی. از هر شرکت در آنجا موجود و دفترها مقرر. کارخانجات نساجی و ریخته‌گری و بافندگی فراوان. الیوم این شهر متعلق به دولت پروس می‌باشد. تیاتور و قهوه‌خانه موسیقیان در نهایت خوبی. کلیه اجزاء

آن شهر در نهایت انتظام.

روزی به اداره پلیس رفتم، دیدم زنی از مردی شکایت داشت، به این مضمون که من فاحشه‌ام و از جانب دولت دفتری دارم که هر کس بخواهد به من نزدیکی کند باید یک تالر بدهد و این شخص با من جمع شده و پول مرا نمی‌دهد. از آن مرد احوال پرسید. گفت بلی من به منزل اورفته‌ام ولی با او کاری نکرده‌ام. پرسید چرا، گفت در دست من انگشتری بود، از من خواست، ندادم، مراراً کرد، من هم خود را مقروض ندانسته بیرون آمدم، اکنون از این مطالبه حقی بر من ندارد. اگر با این حال می‌فرمائید بدهم حاضریم. از طرفین التزام گرفته دکتری طلبید و به او رجوع تحقیق مطلب نمود. او هم با کمال دقت به مدد ذره‌بین و اسباب‌های دیگر آلت رجولیت آن مرد را دیده به رئیس گفت حق با این مرد است، کاری نکرده. حکم به حبس آن زن نمود.

بعد به منزل مراجعت کرده متحیر بودم کجا بروم. از فرط دل‌تنگی برخاسته به سیاحت سر بازخانه رفتم، خواستم در توپخانه داخل شوم، قراول ممانعت کرد. رئیس آنجا ملتفت شد، فوراً پیش آمده عذرخواهی کرد و مرا برد به تمام آن کارخانه سیر داد. و کذلک به جاهائی که شایسته سیاحت بود همه جا رفتم. همگی در نهایت انتظام.

بعد از مدت پنج روز به جانب کاسل^۱ روانه شدم با کالسکه راه آهن.

پارک و یلهلم هوهه

در محلی دیدم بعضی از همراهان پیاده شدند، سبب پرسیدم، گفتند اینجا اول نقطه یورپ است و موسوم به ویل هلم هوه^۲ می‌باشد. این بنده نیز پیاده گشته دیدم آبادی تیسست فقط آرامگاه است، چند عراده و کالسکه حاضر است. شخصی به کالسکه سوار شد به حقیر گفت اگر می‌خواهید بیایید با هم باشیم، بدین نحو که نصف کرایه را شما بدهید، قبول کرده روانه شدیم. اطراف راه

۱-Kassel

۲- پارک «ویلهلم هوهه» که از چندین باغ بسیار زیبا و باصفا و محوطه‌های پوشیده از جنگل و فواره‌ها و کاخها تشکیل شده در تپه‌های نزدیک کاسل واقع است. کاخ ویلهلم هوهه مقر تابستانی شاهزادگان هس در آن قرار دارد. (سرزمین و مردم آلمان، ص ۱۳۱).

مشجر و میان خیابان اندک سر بالا بود. قرب نیم فرسخ رفتیم، رسیدیم به در عمارتی که در دامنه کوهی واقع است و آن کوه در نهایت حضرت و طراوت، پیاده شدیم. درگاه عمارت پیش خانی داشت و در بزرگ بسته بود، راه را جویا شدیم گفتند از کنار طرف چپ کاخ بروید تا نزد مستحفظ، او با شما می آید. روانه شدیم تا به جائی که برای حیوانات جائی ترتیب داده بودند و اغلب گل های لطیف را که حمل و نقلش امکان داشت در اوانی^۱ کاشته. زنی جلو آمده گفت بفرمائید، با او به درون رفتیم. عمارات عالیه سه طبقه دارد. وضع آن فضا نیم دایره، از دو طرف برج مانندی داشت مربع شکل، وسط آنجا گل ها کاشته اند به الوان و انواع مختلفه. سردر بسیار خوبی دارد که در آن منظر به هر چه می نگری از یک جانب جز درخت و جنگل و از جانب دیگر نهرها و درخت ها و خانه ها و دهات نمودار بود. از آنجا پائین آمدیم، قدری در آن عمارت گردش کرده به جانب قلّه کوه روانه شدیم. راهی ساخته اند که درجه به درجه حوض آب دارد و از دو طرف پله برای بالا رفتن از سنگ مقرر داشته اند، الحق بدان صفا و آن شکل راه در هیچ جائی ندیده بودم، الی وسط کوه که در آنجا دریاچه بزرگ وسیعی ترتیب داده شده فواره ها با آب جهنده در نهایت قوت، آب آن در نهایت صافی. کنار آن کرسی ها نهاده اند، قدری نشستیم، فی الجمله از خستگی آسودیم. باز از آنجا به جانب بالا تر از پله هائی که ترتیب داده بودند روانه گشتیم تا رسیدیم به عمارت موسوم به بلرو کرد. از بیرون و اندرون در اطراف طاق ها زده اند و در وسط حوض آبی دارد که از طاق آنجا قلیل آبی می چکد، گنبد مانند عمارتی دارد بسیار قدیمی. آن زن راهنما می گفت در تعریف نامه این بنا نوشته شده که الیوم هزار و چهارصد سال است اینجا ساخته شده. پله هایش اغلب خراب بود. بالا رفتیم تا فراز آن عمارت، مناره ای دارد از سنگ. بالاترین ابنیه آنجا زیاده از یک نفر نمی تواند برود، پله های آن بسان چوب دست و تمام آهن. با زحمت بالای آن مناره شدم، دیدم در کله آن مناره، مجسمه ای از برنج ریخته مقرر داشته اند و اسم آن هرکولس بود، چشم های آن سرخ. معلوم شد که از شیشه قرمز ساخته اند. بعد از آن مختصر سیاحت پائین آمدم، از زیر که به بالا نگاه کردم

۱- اوانی: آوندها و آبخورها.

دیدم آن مجسمه مزبوره با آن عظمت بسان کودک دو ساله به نظر می آید. تعداد پله ها از ابتدا الی انتهاء شکم هر کولس هشتصد و چهل و دوپله بود. تمام عمارات آنجا چهار طبقه است، به هر که نظاره شود تمام دشت مزارع و قراء است. در یاچه متعدده در همه جای آن عمارت موضوع است و از همگی فواره ها آب های جهنده جاری است. در طرف در یاچه ها کلاً اشجار و گل های همیشه بهار مقرر. بعد از مراجعت به باغ جنگل نزدیک آنجا را در نهایت خوبی راهی ترتیب داده اند و بر انهارپل ها بسته اند همگی از چوب و آهن جز یک پل که تمام آن را از چوب ساخته اند و موسوم است به دایفل بریک یعنی پل شیطان، جهت این اسم امتیاز وضع آن بود، گویا از چوب قدرتی طاق زده شده، دوازده قدم طول آن است. در جانب چپ عمارت برج بسیار کهنه ای است کنگره دار از علامات قدیمه است که هر که آنجا برود لامحاله سیاحت آن برج را هم خواهد کرد. بعد از آنجا مراجعت نموده به همان عمارت اول رفتم، زیر آنجا مکانی مرتب است منبع چراغ گاز مخصوص که موسم بهار پادشاه بدان سرای می آید به تشریفات ورود ایشان آنجا را منور می دارند. قله این کوه برف خیلی دوام دارد و در این وقت که ماه نخستین بهار بود برف در آن کوه بسیار می باشد، ولی در جاهای دیگر ابداً برف نمودار نبود.

کاسل

بعد از سیاحت آنجا به آرامگاه راه آهن آمده، معلوم شد که تذکره سابقه باطله است، تجدید تذکره نمودم به عزم سیاحت شهر کاسل روانه شدیم، قریب نیمه شب رسیدیم. به کالسکه اسبی سوار شده رفتم به هتل. شب را آنجا به روز برده علی الصبح رفتم به کنار رود فولدا. دوپل بر آن رود بسته اند، یکی برای انسان فقط و دیگری برای انسان و حیوان در نهایت امتیاز و پاکیزگی. تمام شهر به چراغ گاز منور است و خانه ها تمام محجره قهوه خانه های متعدده فراوان است. این شهر را دو وضع است، یکی کهنه و دیگری جدید. کوچه های کهنه به تمام تنگ و معوج، ولی کوچه های جدید به عکس همگی موزون و سرراست.

مدارس فراوان دارد. عدد نفوس اهالی سی و سه هزار و هفتصد، اغلب پروتستان می باشند و کمی یهود و کاتولیک. ولی کلیسیاهای قدیمی جمیع به وضع کاتولیکان است، معلوم می شود که سابق جمیع کاتولیک بوده اند و بعد به تدریج پروتستان شده اند و الیوم بسیار متعصب می باشند، ولی همگی مشغول به کار خود. دارالطباعه بسیار خوبی دارد، همه روزه روزنامه های مختلفه چاپ می کنند. کارخانجات نساجی فراوان در نهایت انتظام. تیاتوری دارد برای وقت گذرانی. سربازخانه های بسیار نیکو، میدان خوبی دارد موسوم به شلس پائس. راه آهن به هر سو کشیده، تلگراف به هر طرف مقرر. از جایگاه های دیدنی آنجا سرائی است موسوم به ارانثری شلس، از خانه های بسیار خوب آن شهر است. صور مجسمه در سرگذرها نهاده اند. خیابان های خوب دارد. موزه بسیار نیکو برای تماشا، هر که بخواهد منعی نیست، وجه قلیلی می گیرند. ساعت بسیار خوبی فراز مناره ای نصب کرده اند. کتابخانه ای دارد مشحون به کتب مختلفه. دختران در نهایت نظم هر صبح جزو کوش در زیر بغل یا دست گرفته به مدرسه می روند. میدان دیگری دارد موسوم به اشتایتن پلاس. سرای سلطانی در نهایت امتیاز، آئینه های بسیار بزرگ در آن نصب شده، هر کس بخواهد سیاحت کند ممکن است. اغلب سنگ هائی که ازاره کوچه ها و سطح زمین فرش شده سرخ رنگ است. عمارات آنجا مختلفه الی شش طبقه. اکثر شرب ایشان آبجومی باشد. میدان دیگری است موسوم به فردر یخ پلاس، بزرگ تر و وسیع ترین میدان های آن شهر است. مردمانش خیلی بی محبت و دیر آشنا.

سه روز در آنجا اقامت کرده تمام شهر را سیاحت نموده، از آنجا عزیمت حرکت کردم، ولی متحیر که کجا بروم، آخر الامر خیالم بدان رسید که از پروس خارج شوم و به جانب دولت دیگر روانه گردم. در این خیال روانه شدم به قهوه خانه خوانندگان. به محض ورود شخص موی زردی با کمال گرمی کلاه از سر برداشت و به زبان فرانسوی تکلم کرد، جواب گفتم، چنان پنداشت من فرانسوی هستم. بعد که معلوم داشت اهل ایرانم، بر محبت افزوده با هم به گوشه ای رفتیم، خیلی صحبت کردیم. بعد که فهمید چند زبان می دانم بیشتر مهر بانی کرد و سبب سیاحتم را جو یا شد، جواب گفتم. اعتقادش چنان بود که

از جانب دولت یا ملت سیاحت می کنم، به هر نحو بود رفع شبههٔ او را نمودم. گفت اگر می خواهی درست سیاحت کرده باشی برو به مملکت ما که منتهی می شود به جایی که یک موسم روز ندارد و یک موسم شب، ولی در هنگامی که شب است و روز ندارد نمی توان آنجا زیست کرد به علت وفور سرما. گفتم اکنون به کدام یک نزدیک است؟ گفت به هیچ یک. بعد با هم حساب وقت نمودیم، معلوم گردید که به موسم شب نزدیک تر است. با خود خیال کردم که نقص عالم سیاحت است که آنجا را ندیده بگذرم، لهذا از آن شخص طریق پیمودن آن مسافت را استفسار نموده و همه را نوشته به آرامگاه راه آهن رفته تذکره برای گتینگن گرفته سوار شده روانه گشتم.

گوتینگن

این شهر نیز از شهرهای پروس می باشد، سابقاً پایتخت ایالت هانور بوده، واقع است به کنار رود لین^۲. بعد از ورود بدان جا آنچه سیاحت شد تمام شهر به چراغ گاز منور است، کوچه هایش در کمال وسعت. دارالفنون بسیار خوب معموری دارد موسوم به اونیورسیتیه. خانه هایش اغلب چهار طبقه. عدد نفوس اهالی دوازده و چهارده هزار هر دو مذکور شد.

در یکی از مدارس آنجا سه نفر معلم بودند از اهالی یونان، اندک بوی انسانیتی از ایشان می آمد. گفتم به این متعلمین درس محبت بدهید. گفتند نمی فهمند. گفتم لامحاله شما نیاموزید! خندیدند.

کارخانجات نساجی انواع اقمشه از قبیل ماهوت بافی و غیره در نهایت امتیاز. دارالطباعة ای دارد که همه روزه چاپ روزنامه می شود و نیز از سایر بلاد بدان جامی آورند. کتابخانه خوبی دارد، از هر نوع کتاب شرقی و غربی به هر زبان فراوان. سرای مشهور آنجا موسوم است به اشقات هاوز، یعنی خانه شهر، در مقابل مدرسه موزه بسیار خوبی است و نیز باغچه نباتات بسیار نیکو. برای زمستان جایی ساخته اند و اطراف آن را از بلور پوشانیده و به آتش گرم می دارند. اسباب شعبده بازی بسیار در آن شهر ساخته می شود و به اطراف می برند. اغلب مردمان را

با عینک دیدم. کلیسیاها چندان رونقی نداشت. اغلب مردمانش اهل صنعت می باشند و همگی مشغول به کار خود.

خیال کردم باید در این شهر رموز مشعبدین را فی الجمله آموخت، بدین جهت نزد استاد شعبده بازان رفتم، چون در اغلب جای ها اکثر آن اسباب ها را دیده بودم می شناختم. پرسید چه می خواهی؟ گفتم پاره ای اسبابها لازم دارم. گفت تعریف نامه آن را بنما، همه قسم حاضر است. گفتم شما معرفه اشیاء خود را نشان بدشید، هرچه لازم دارم می گویم. تعریف نامه خود را نمود و پاره ای اسباب ها را آورد، از جمله هاوئی که ساعت در آن غیب می شود و دیگران چنان می پندارند که کوفته شد و شیشه ای که هرچه بخواهند از آن می ریزند و چند چیز دیگر که همه را دیده بودم. گفتم اینها کهنه است، چیز تازه اگر دارید بیاورید. پیاله ای آورد از شیشه که در آن پول گم می شد، چون ندیده بودم قیمت آن را داده امتیاع کردم، بعد که رمز آن را حالی کرد معلوم گردید که از سایرین پست تر می باشد.

بالجمله مدت دو روز آنجا توقف کردم. شرکت های مختلفه برای تحصیل محبت بنی نوع انسان فراهم کرده اند، ولی آنچه دیده شد به عکس ثمر بخشیده. بعد عزیمت شهر هانور^۱ نموده به آرامگاه راه آهن رفتم. در این حین خبر تلگرافی رسید که در عرض راه شکستی به هم رسیده است. ناچار یک شب دیگر توقف کرده مجدداً خبر رسید که ساخته شده، روانه گشتم. عرض راه همه جا زراعت و اشجار و انهار موجود.

در خاک پروس راه آهن الی چهار درجه مقرر است که اگر شخصی نتواند به درجه دوم یا سیم برود، لامحاله به درجه چهارم می رود. تفاوت آن است که در آن درجات مایحتاج خود را همراه بر می دارد، ولی در درجه چهارم حق برداشتن اسباب ندارد، باید به همان کالسه که کرایه بدهد و لدی الورود دریافت کند.

هانور

تا رسیدیم به شهر پیاده گشته به سیاحت شهر روانه شدم. شهری است

بسیار خوب و پاکیزه. تمام آنجا به چراغ گاز منور. کالسکه‌های فراوان که به اسم هر هتل مخصوص است، و نیز برای دیگران موجود. در سایه چراغ‌ها روانه شدم، گویا روز بود، تا به هتلی رسیدم. جویا شدم که در این شهر از جاهای سیاحت کردنی کجاست، معلوم نموده، کار فردای خود را مشخص کردم. علی الصباح ابتدا به سیاحت کتابخانه رفتم، چنانچه رسم پروس است که در همه جا باید پول داد، نیم تالر داده داخل شدم. در همان کتابخانه موزه‌ای هست، آنجاها را سیاحت کردم، چندان تعریفی نداشت. این شهر درازمنه سابقه پایتخت دولت هانور بوده و الیوم جزء دولت پروس می باشد. عدد نفوس اهالی چهل هزار نفر است. اینجا هم شهر کهنه و نو دارد، کهنه آن از سنگ و چوب است، چندان امتیازی ندارد، ولی شهر جدید اغلب کوچه‌ها وسیع و از سنگ مفروش می باشد، صور مجسمه کمی دارد.

به اونیورسیتیه رفته مذکور گردید که مجسمه سازان مشغول به ساختن مجسمه می باشند، نشان مکان پرسیده روانه شدم. دیدم مشغولند به ساختن مجسمه‌ای، پرسیدم چه نام خواهد داشت؟ گفتند وینکل مان. قهوه‌خانه‌ها فراوان است. لیکن هر یک قیمتی معین داشت. شرابشان اغلب آبجو، پول رایج ایشان سابق چیز دیگر بوده ولی الیوم همان پول پروس است. کارخانجات فراوان دارد از هر قسم. به باغچه نباتات آنجا رفتم، خیلی نیکو و پاکیزه بود.

مدت دور روز آنجا نقد عمر خود را صرف کرده عزیمت هامبورخ^۱ نموده، به آرامگاه رفته تذکره آن شهر را گرفته سوار شدم. در این حرکت قدری از تنهائی و بی همزبانی افسرده بودم و همواره با خود مجادله می کردم که آخر چه فایده از این جهانگردی برده‌ای که باز بی اختیار به هر دشت و هر ملک بی شعورانه پویانی؟! ملک خداوند وسیع است و همین طورهاست که دیده‌ای و می بینی، بس است چرا از مرگ غفلت داری، البته آن کس که جان داده، نان هم داده و می دهد. اگر در این ملک بمیری کسی ترا به بلاد اسلام نخواهد فرستاد و حالت معلوم نیست چه خواهد شد! رفته رفته این خیالات قوت می گرفت، به درجه‌ای

دل‌تنگ شده بودم که تا آن وقت هیچ آن حالت مشاهده نشده بود. از اتفاق به مرکزی رسیدم که زنی مرده بود، بیشتر اسباب پریشانی حواسم فراهم آمد، گویا خواب می دیدم. نیم شب بود.

هامبورگ

پیاده شدم رفتم به محله ای که نزدیک راه آهن بود. در قهوه خانه ای حجره ای را مشخص کردند، رفتم. با آن وفور خستگی خیالات فاسده مانع از خوابم بود. همواره از این طرف بدان طرف می غلطیدم، تا صبح. ناچار از منزل بیرون آمده خود را مشغول به گردش کردم. وسط شهر در یاچه بزرگی دارد، کشتی کوچکی در آنجا موضوع است، خیلی باصفا جایی است، اطراف آن در یاچه عمارات بسیار عالی بنا شده. قونسول خانه ها اغلب در آن حوالی است.

در طی گردش صورت شیر و خورشیدی بر سر در می دیدم. خیلی خوشحال شدم که بوئی از ایران به دماغم رسید. نزدیک رفته دق الباب کردم، خادمی دم در آمد، پرسیدم جناب قونسول خانه تشریف دارند؟ گفت بلی و رفت خبر داد. مرا به اندرون طلبید. به مجرد ملاقات بنا کرد به شکایت کردن از راهگذران ایران. بسیار پشیمان شدم که چرا نفهمیده آنجا رفتم، ناچار در نهایت ادب گفتم موسیو ببخشید من چنان پنداشتم که شما از ملت من هستید، حال معلوم شد که از ملت یهود هستید، خیلی عذر می خواهم.

بعد از آنجا مراجعت کرده به کلیسای کاتولیکان رفتم. در محل بسیار رفیعی کلیسای بسیار خوبی دارد. بالای آن کلیسا مناره بسیار مرتفعی است. خود کلیسا موسوم است به سن میشل و مناره آن نیز موسوم است به سن پیر. ارتفاع مناره مزبوره تخمین هفتاد ذرع می شود. فراز آنجا ناقوسی مقرر است که هر صبح و شام می نوازند. همان نزدیکی موزه جدیدی مقرر داشته اند در نهایت امتیاز. اطرافش باغچه ای است مشحون به انواع ریاحین و اشجار، اغلب تماشاگران مجاناً می رفتند. بهترین چیزهای آن عمارت صوری بود که به دیوارها نصب کرده اند. تیاتور نیکوئی دارد.

همان نزدیکی خانه ای است موسوم به سانترال هل، دم در آن عمارت

خزانه داری است، هر که بخواهد به تماشا رود به یک میزان وجهی اخذ می کنند و چون به اندرون می رفتند انواع بازی ها بود. در یک جا رقاصان مشغول به رقص و در جایی دیگر شعبده بازان مشغول به کار خود و در جایی جان بازان فراز ریسمان ها و چوب ها مشغول به بازی و در جایی دیگر شبیه گردان به لباس های مختلفه مشغول. سیاهی را دیدم که با پا کمانچه می نواخت در کمال امتیاز. بعد کارد بسیار درازی که تقریباً نیم ذرع بود بدون وضع شعبده به حلق خود فرو می برد که تا آن وقت در هیچ جا بدان وضع ندیده بودم و نیز قهوه خانه ای در اندرون داشت بسیار وسیع. کرسی ها برای نشستن مخلوق موجود و مشروبات از همه نوع برای همه قسم از مردم با ماکولات که به قیمت معلوم هر کس بخواهد می خورد و می نوشد.

مقابل آنجا نزدیک به سرائی که موسوم به فراموش خانه است، زنان هستند که هر گاه کسی بخواهد داخل شود، تصدیق نامه با نشان فراموش خانه داشت، ممانعت نمی کردند. چاپخانه های فراوان، تجارت بسیار معتبر که با اغلب تجار روی زمین داد و ستد دارند.

این شهر از بنادر خیلی معتبر پروس است. اکنون از روسیه و سایر آلمان که بخواهند به ینگی دنیا بروند از آنجا می گذرند. کشتی سایر دول نیز به آن بندر می آید، و این دریا موسوم است به دریای شمالی. رود الب داخل دریا می شود و از آنجا خلیج کوچک تنگی است که به دریا متصل می باشد. کشتی های بسیار بزرگ در وسط آن لنگر می اندازند، زغال اینجا را از انگلتره^۱ می آورند. از جاهای خوب آنجا در شب کنار دریاچه است که چراغ های گاز عکس در آب می اندازند، زنان و مردان به آسودگی تمام دست یکدیگر را گرفته گردش می کنند. کنار دریا صفای مخصوصی دارد. پل بی مانندی بر رود الب بسته اند که راه آینده و روندگان جداگانه است. جز سطح آن که از تخته، باقی تمام از آهن است. زمین آن به وضع مارپیچ، نه طاق دارد. الحق تا آن وقت چنین پلی در هیچ جا ندیده بودم. عدد نفوس اهالی آن شهر هجده هزار یهود و صد هزار لوتران

۱ - Angleterre، به زبان فرانسه سرزمین اصلی انگلستان است که از شمال به اسکاتلند و از

مغرب به گال (ویلز) محدود می باشد.

و پنجاه هزار کاتولیک می باشند. اسکلهٔ قدیم که سابقاً دایر بوده کنار دریا واقع است در نهایت کثافت. کشتی ها از هر سوروان ولی مدت شش ماه به جانب پطربورغ و سوئد نمی رود که دریا از یخ منجمد می شود. راه آهن به سایر آلمانیا و غیره کشیده شده. سابقاً این پایتخت خود ایالتی بوده و به همان نام موسوم. الیوم در تحت حکومت پروس است. پول رایج آنجا تالر می باشد، ولی در زمان سابق مارک بوده که عبارت از هشت سیلبر کرشن و سی و دو سیلبر کرشن یک تالر می باشد.

بالجمله در آن شهر مدرسهٔ خوبی موجود کرده اند برای تحصیل کرها و گنگ ها که به اشاره خواندن و نوشتن می آموزند. عجب آن که به این بنده فهماندند که تو از اهل ایرانی و فلان شهر وطن تو بوده، و همگی در نهایت انتظام مشغول به کار خود. به خواهش آنها در کتاب مدرسه اسم خود را نگاشتم.

از آنجا مراجعت نموده به معبد یهودان رواته گشتم، بسیار جای باصفائی است، تمام آنجا به چراغ گاز منور می باشد، دختران به الحان خوش مشغول به خواندن دعا بودند، به وضع یورپ کرسی ها نهاده که تمام به کرسی می نشینند. بعد از آنجا به سیاحت چاپخانجات رفتم، اکثر آنها مثل سایرین به حرکت چرخ طبع می شد، جز معدودی که احتیاطاً دستی ساخته بودند که هرگاه در آنها علتی پدید گردد معطل نمانند. مدرسهٔ ایام در نهایت انتظام، اطفال خردسال را تعلیم می دادند؛ چه از کاتولیک و چه از لوتران. بانک بسیار معتبری که هر کس بخواهد به هر جا برات نماید ممکن است. عمارات عالیه بسیار دارد، ولی عمارت موسوم به بورس خیلی امتیاز دارد، زمین آنجا تمام از ریگ به الوان مختلفه منقش کرده اند. به حدی شفاف بود که گویا روغن بر آنها مالیده اند. سقف آنجا از بلور پوشیده شده، حجرات بسیار ممتاز که همه روزه تجار آنجا فراهم می شوند و قیمت کاغذ و طلا و غیره را معین و فروش می نمایند. مقابل آنجا همان دریاچهٔ بی مثل سابق الذکر می باشد. و نیز مدرسهٔ بحریهٔ آنجا در نهایت انتظام، شاگردان تا بیست و پنج سالگی دیده شد، ولی همگی در نهایت اطلاع.

بعد از این سیاحت عزیمت سوئد نمودم. در این حین شخصی تعریف

زیادی از لوبک^۱ کرد، عازم بدانجا گشته، به آرامگاه راه‌آهن رفته، تذکره گرفته روانه شدم. در عرض راه باز از آن حالت دلتنگی بیرون آمده، متصل شوقم به مسافرت و سیاحت زیاد می‌گردید.

لوبک

تا رسیدم فوراً به کالسکه نشسته به هتل نزدیکی رفته، اسباب مختصر خود را به حجره‌ای نهاده، بیرون آمدم. این شهر نیز سابقاً جزء ایالت جمهوری آلمان بوده و الیوم در تحت حکومت پروس است. پول رایج آنجا در وزن و قیمت بسان هامبورخ می‌باشد، ولی صورتی فراز آن سکه مقرر است.

برج و سر در قدیمی آن شهر هنوز برجاست و یکی از بناهای بسیار معتبر عالی آن شهر بوده که تا آن وقت بدان وضع هیچ ندیده بودم و هر که بخواهد داخل این شهر شود باید ابتدا از آنجا بگذرد و موسوم است به هلشتاین تر و از قرار معلوم در سنه یک هزار و چهار صد و هفتاد و هفت عیسوی ساخته بودند. از دو جانب دو برج بزرگ دارد تمام از آجر ساخته‌اند.

و به روی رود آن شهر پل‌های بسیار خوب بسته‌اند و آن رود موسوم به تراو^۲ می‌باشد. شهر کنار آنجا واقع و قراز آن رود کشتی‌هاست لنگر انداخته، که اغلب به جانب سوئد و دانیمارک عبور می‌کنند. کلیسیا فراوان دارد. بهترین کلیسیای پروتستانیان موسوم است به مارین کیرنخه، الحق خیلی خوش وضع و محکم ساخته‌اند و بهترین کلیسیای کاتولیکان موسوم است به پتریش ڈم. آنچه معلوم شد هفتصد سال قبل از این ساخته شده، ولی الیوم پروتستانیان تصرف کرده‌اند، و نیز خانه‌ای است که سیصد سال قبل ساخته‌اند، از بناهای خوب مشهور آنجا و موسوم است به فردین حاکن سیمر، و در آنجا صور مجسمه از مرمر فراوان مقرر داشته‌اند. درون آنجا از چوب تراشیده در نهایت امتیاز مرمت کرده‌اند. دری دارد که به هر طرف بخواهند می‌گشایند. کنار رود را بسیار خوب فرش کرده‌اند از سنگ. از رود مزبور الی دریا باغچه‌های بسیار خوب ترتیب داده‌اند و ابنیه عالیه فراوان ساخته‌اند. شرکت تجارت این شهر به هر طرف دایر

می باشد. مدارس متعدده فراوان دارد که همگی به تحصیل مشغولند. عدد نفوس اهالی سی هزار نفر، اغلب مذهبشان پروتستان و یهود، قلیلی هم کاتولیک. مردمانش اغلب مشغول به نساجی و شیشه گری و غیره. بورس بانک و تجارت معتبر، همگی در نهایت انتظام. تمام شهر به چراغ گاز منور. راه آهن و تلگراف به هر سوی کشیده شده.

بعد از دو روز اخذ تذکره نموده به کشتی نشسته به جانب دانیمارک روانه شدیم. باد شدیدی وزیدن آغاز کرد. دریا به موج آمد، حالت بسیار بدی به هم رسانیدم. استفراغ زیادی کردم، فی الجمله آسودم.

کپنهاگ

بعد از زحمات فراوان رسیدیم به بندر کوپن هاگن^۱ و می گفتند عدد نفوس اهالی آنجا یکصد و شصت هزار نفر می باشد. و اکثر لوتران و کاتولیک و یهود. کمی هم ملل مختلفه داشت. کشتی به خشکی اتصال می یابد. مسافرین پیاده گشته، هر یک به جائی روانه شدند. حقیر به علت بی پولی به خانه یوسف نامی که قیمت اجاره اش خیلی ارزان بود رفتم، دیدم اغلب مردمان فقیر از قبیل عمله و غیره آنجا منزل دارند. اطاقی کرایه کرده شب را به روز برده، فردای آن به سیاحت بیرون آمدم. هوا خیلی سرد بود.

ابتدا رفتم به تماشای موزه. چهار موزه دارد، در موزه ای که موسوم به موزه طبیعت است، شخص طویل القامه ای را دیدم با دقت به اسباب ها تماشا می کند، از جمله خنجری در دست داشت که روی آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بودند و آن را وارونه گرفته نگاه می کرد. خواستم بگویم چنین نیست باز فضولی دانستم. از وضع مشاهده این بنده آن شخص ملتفت شد. پرسید شما این خط را می شناسید، گفتم بی اطلاع نیستم، برایش خواندم. بعد صورت ولایات و مردم را نمود. در یچه ای بود، باز کرد، وضع سیاست های ایران را در لوحی نوشته بودند، پرسید که چنین است؟ گفتم اگر بوده است در ازمنه سابقه شاید، الیوم که چنین

۱- Copenhagen کپنهاگ. به دانمارکی: کوبن هاون (Köbenhavn) پایتخت کشور

پادشاهی دانمارک بندری است در کنار تنگه زوند، در جزیره زیلند.

نیست. خواستم بروم، مانع شد. گفتم اینجا چهار موزه است و جز امروز که یکشنبه است دیگر مجال نیست، آن هم تا ساعت چهار. گفتم بلی چنین است، ولی من که در خدمت شما باشم فرقی نخواهد کرد. بعد به اتفاق تا ساعت شش گردش می کردیم. تمام آنجاها را سیاحت کرده، خواستم به جانب منزل بروم، گفتم امشب در ساعت هشت باید به مجلسی بروم که آنجا جماعتی از کمترین هستند، چون مقصود شما سیاحت است باید شما هم بیایید. سوار شدیم به راه آهن اسبی. ابتدا رسیدیم به سر بازخانه، تماشای سر بازان نموده، جوانی همراه ما آمد تا رسیدیم به عمارتی که ذکر شد. قراولی با شمشیر برهنه دم در ایستاده بود، با یکدیگر گفتگوئی کردند، درون رفتیم. عمارتش سه طبقه و قهوه ای رنگ. جمعی در آن مجمع بودند، همگی یکرنگ و یکدل، در نهایت مهربانی و محبت با هم سلوک می کردند. از مترلم جو یا شدند. گفتم در این نزدیکی خانه ای است، اسمش را نمی دانم، و این دروغ را محض خجالت حقارت آن مکان می گفتم، تا نیم شب آنجا به سر رفت. زبان آنها جز زبان آلمان بود، ولی شباهت داشت، اکثر زبان آلمان را می دانستند.

دارالفنون بسیار خوبی دارد موسوم به اونیورسیته. علوم متداوله یورپ به تمام آنجا تحصیل می شود و السنة مختلفه را در نهایت خوبی تحصیل می کنند، همگی در کمال نظم. اسم پادشاه آنجا کریستیان می باشد. راه آهن اسبی نیز مقرر شده، کالسکه های عمومی فراوان که روز یا شب به هر کجا بخواهند می روند. عماراتش خیلی خوب و خوش روح. اغلب منظرشان به دریاست و طرف خشکی. شهر را خیلی خوب ساخته اند، خندق و خاکریز معتبری دارد و در دریا برج ها ساخته اند که روی آنها را خاکریز کرده اند و روی آنها توپ ها نهاده اند برای حفظ شهر. سکه رایج آنجا در برنج و اسکیلین است که شصت و چهار اسکیلین یک تالر می باشد و تالر دو قرآن و نیم است. تلگراف به هر سوی کشیده و به اکثر دریاها مقرر است. تجارت معتبری دارد که به هر جانب داد و ستد می شود. پسته خیلی منظم، تیاتر نیکو، بعضی کوچه ها به سنگ های بزرگ مفروش و تمام شهر به چراغ گاز منور. مر یضخانه عسکریه و بلدییه در نهایت انتظام موجود. این شهر واقع است بر جزیره سئلاند. جای خوب آنجا همان

میدانی است که موزه و سرای سلطانی در آنجاست. سر بازخانه های معتبری دارد. مدارس بحریه و حربیه و طبیه و غیره موجود.

مدت چهار روز آنجا توقف نموده. با رئیس موزه که اسمش فردریخ بود، شب را رفتیم به همان خانه که شب اول رفته بودیم، خیلی صحبت داشتیم، برنین نام زیاده از دیگران اظهار محبت می کرد و جنرال کریر غیر از لباس نظامی در برداشت. موسیو فردریخ را به کناری کشیده، چند کلمه با هم گفتگو کردند، بعد دست جنرال کریر را در دست داشت، معرفی ایشان را نمود. فوراً دیدم اوزی یاده از دیگران اظهار مهربانی کرده جو یای منزلم شد. گفتم خانه را می دانم، ولی صاحبش را نمی شناسم چه نام دارد و فردا هم از خدمت مرخص می شوم. گفت به کجا؟ گفتم نمی دانم. سه کشتی روانه است هر یک به طرفی، هر کدام مقتضی شد خواهم رفت. گفت اگر خدا بخواهد من می آیم کنار دریا در دفترخانه. مخارج آن شب را هم ایشان داده، از سایرین هم خواهش کرد که کسی چیزی ندهد، تا آن که از آنجا بیرون آمدیم. با همگی وداع کرده روانه شدم. دیدم موسیو برنین همراه می آید. هر چه خواستم عذر نیامدن ایشان را بخواهم، قبول نکرد، تا منزل همراه آمد، دید جای خوبی نیست. گفت چرا باید مثل شما شخصی در چنین جائی منزل کنید؟ گفتم موسیو، اولاً شخص غریب کور می باشد، ثانی من که این خانه را نخریدم و همراه خود هم نخواهم برد، چه فرق دارد. بعد ایشان را مشغول داشتیم به خطوط مختلفه و سکه های متفاوتۀ هر مملکتی. تا آن که خواست برود. دیدم یک آو یز بند ساعت به رسم یادبود برابر من گذاشت و گفت مستدعیم قبول کنید، سکوت کردم.

فردا آن را در همان خانه به پنج لیره انگلیسی فروختم و به ساحل دریا رفتم. دیدم کشتی به جانب لندن می رود. تذکره درجه دوم را گرفته به کشتی نشستم، که بانگ اول را زدند. دیدم کالسکه بسیار خوبی آمد و کالسکه چپی به کلاه نشان دارد و این دلیل بر شرف و بزرگی آن شخص می باشد که در درون کالسکه است. وعده شب گذشته را به کلی فراموش کرده بودم که جنرال گفته بود، چون خیلی کم دیده بودم که آنجاها کسی به وعده خود وفا کند، تا آن که کالسکه آمد بر پل آن کشتی ایستاد. دیدم شخصی یا لباس نظام خیلی مجلل از

کالسه بیرون آمد، حقیر هیچ ملتفت نبوده، دیدم به من اظهار محبت می کند. درست ملتفت شدم دانستم جنرال کریر است که شب تغییر لباس کرده بود نشناختم. بعد آمد به اندرون کشتی در درجه اول و مرا نزد خود طلبید. بسیار شرمنده شدم که مبادا تذکره مرا بخواند و بداند درجه دوم گرفته ام که ناخدا وارد شد در حالتی که کلاه خود را از سر برداشته بدست گرفته در نهایت تعظیم، و از جنرال استدعا کرد که چیزی بیاورد از مشروبات، آورد، خود جنرال آشامید و زیاده از حد اظهار محبت به حقیر نمود، بعد به ساعت دیوار نگاه کرد، گفت دو دقیقه از وقت گذشته است، معلوم می شود ناخدا معطل من است، من می روم تا شما آسوده به سلامت روانه شوید. بعد روبه ناخدا کرده گفت این مرد دوست مگرم محترم من است، او را به شما می سپارم و روانه گردید. بدرقه ایشان تا پل رفتم، دست وداع داده گفتم آقای من اینک از خدمت مرخص می شوم و دیگر قصد مراجعت به این بلد ندارم، شما هم مشکل که مسافرت نمائید، شاید در جائی خدمت رسیده تلافی التفات های شما را بکنم، شما خود بفرمائید چاره چیست؟ دست مرا اندک فشاری داده تبسم کرد و گفت عیب ندارد، هر گاه در جائی غریبی را دیدید یا بیچاره ای را مشاهده کردید، مالاً، لساناً محبت بکنید، چنان است که به من احسان نموده اید. زیرا که جنس انسان همگی با هم برادرند. دستی دادیم و جدا شدیم. این گفتار آن بزرگوار زیاده بر این حقیر اثر کرد. بعد آمدم نزد ناخدا و گفتم تبدیل تذکره مرا بنمائید. گفت مگر شما پول داده اید؟ گفتم مگر مفت هم کسی تذکره می دهد. دیدم دست ها را بر هم زده گفت کسی را که مانند جنرال کریر سفارش می کند و بدرقه او تا به کشتی می آید، چگونه می توان قیمت گرفت! گفتم من درست معرفت در حق این بزرگوار ندارم. گفت این شخص در لشکر سردار است و در کشور رئیس دیوانخانه و در این شرکت کشتی ها شریک و از مشاهیر اکابر است. گفتم آیا ممکن است عکسی از ایشان بدست بیاید؟ گفت اگر شما طالب هستید، می نویسم برای شما بفرستند. آنگاه خازن کشتی را طلبیده، گفت این تذکره را بگیر و پولی که گرفته ای رد کن.

بعد باد شدیدی وزید که سه روزه وارد رود تمیس شدیم. در هوا مه

زیادی بود، یک شبانه روز هم در روی آب بودیم.

لندن

روز دیگر هنگام مغرب وارد شهر لندن شدیم. چند روز توقف داشتم. جاهائی که دیده بودم بازرفتم. سفرای خارجه ای که فی الجمله آشنائی داشتم دیدن کردم. نواب مرشدآبادی هندی که منصورعلیخان بهادر بود ملاقات کردم. هرچه خواستم جهت حبس ایشان را در آنجا بهم که چرا قدرت بیرون رفتن از آنجا ندارد، نفهمیدم. جز آن که اجداد ایشان خدمت به دولت انگلیس کرده و عسکر و رؤسای دولت انگلیس را به خاک هندوستان راه دادند و الحق خطای بزرگی کرده بودند. کسی که مملکت و ملت خود را به بیگانه بدهد به خیالات بی معنی سزاوار است هرچه سختی بکشد. بعد قرار داده بودند با دولت انگلیس که سالی شانزده لک که هر لکی صد هزار روپیه و هر روپیه دو قران و نیم پول ایران است بدهند و دولت وجه مزبور را دادند تا آن که نواب پدر ایشان وفات کردند. نواب حالیه که به اصطلاح هندیان جنابعالی می نامند، باقی ماند. در طفولیت که هیچ ندادند تا آن که به سن رشد و تمیز رسید، چندین بار مرافعه کرد، به زور پول به منند نشست. زمان گذشته را که دولت هیچ نداد، هرچه عریضه کرد بجائی نرسید، آخر الامر نیم آن را قبول کردند، لاعلاج به دارالعداله آمد، باز هرچه تظلم کرد به جائی نرسید، سهل است گفته بودند ما هندوستان را به غلبه گرفتیم و به همان دلیل مواجب شما را هم بزور نمی دهیم و دیگر آن که چرا باید به یک نفر این مبلغ پول داد! سفر اول که ایشان را ملاقات کردم ماهی شصت هزار روپیه می دادند و در الکساندر هتل منزل داشت، این زمان پنج هزار روپیه کرده بودند و در خانه منزل داشت.

بالجمله اغلب روزها به سیاحت کارخانجات و غیره و شبها در تیاتور روایال و الحامرا (؟) و سیرک و قهوه شانتان و سایرین به سر می بردم تا مدت پانزده روز. بعد به جانب بیرمانگام^۱ روانه شدم. چون خیلی تعریف آنجا را شنیده و در اغلب اشیاء اسم آنجا را نوشته بودند، میل سیاحت آنجا را نموده به آرامگاه

راه آهن رفته روانه شدم...

بیرمنگام

تا رسیدم به آرامگاه راه. جمعی را دیدم که تذکره خانه و منزل به غربا می دهند. از یکی که خودش هم غریب بود تذکره گرفتم، معلوم شد اهل لهستان است. رفتیم به خانه اش که موسوم به لندن بود به جهت آن که تمام اشیاء و اجناس آن خانه به نرخ لندن می باشد. در این شهر مناره های فراوان است که دودکش کارخانجات می باشد و از شهرهای بسیار معتبر انگلتره است. رود ری^۲ در آن جاری می باشد، کنار آنجا را بسیار خوب محجر کرده اند و تمام شهر به چراغ گاز منور است. پل های بسیار خوب بر رود بسته اند. شهر کهنه اش بسیار کثیف ولی شهر جدید که شهر بالا هم می گویند، خیلی زیبا ساخته شده. صور مجسمه بسیار نیکو در آنجا منصوب داشته اند. عدد نفوس اهالی دو یست هزار، تمام عیسوی، یهود و غیره هم کمی دارد. اغلب مجسمه ها در سر گذرها مقرر می باشد. مردمانش تمام به کار خود مشغولند. بانک فراوان دارد که با اغلب روی زمین مراسله دارند. خیلی مردم آنجا هستند که برای ساختن اسباب به خواهش و سلیقه خود و مملکت خود آنجا توقف دارند. روزنامه بلدی و خارجی فراوان است، چاپخانجات متعدده فراوان، مدرسه طبیه و بحریه و حریه موجود، کتابخانه آنجا مملو از کتب متفرقه علوم و صنایع، ولی اغلب آن کتب به زبان خودشان است. راه آهن به انگلیسیه و اسکیت لند موجود. تلگراف به هر سوی کشیده، کارخانجات دور بین سازی و شعبه بازی و غیره موجود.

بعد از مختصر سیاحت آن شهر شنیدم که مانچستر^۱ نیز از اعظم شهرهای آنجاست و کارخانجات بیشتر دارد. عزم سیاحت آن شهر را نموده، بعد از چهار روز با راه آهن اسبی تا آرامگاه رفته، تذکره گرفته روانه شدم. در چند جا از نقب کوه گذشتیم، ولی امتدادی نداشت...

منچستر

تا رسیدیم به شهر. قریب آرامگاه محبس آنجا بود، بسیار جای محکم

۱- Rea، رآ. ۲- Manchester، در اصل مانچتر تحریر شده است.

معظمی است. دیوارهای بلند تمام از آجر تراش سرخ رنگ. در خیلی مستحکم، قراولی دم در. هرچه خواستم درون بروم ممکن نشد، تا آن که نزد بزرگ آنجا رفته گفتم من از بلاد خود آمده منسوبی در اینجا دارم، هرچه نام و نشان او را می گویم کسی جواب درستی نمی دهد، من هم درست رسیدگی نکرده از اینجا بروم شایسته نیست. گفت رئیس محبس چه می گوید؟ گفتم من هرچه می گویم عبدالله نامی است او می گوید عبدالله اینجا نیست. فکری کرده گفت شاید اسم خود را تغییر داده. تذکره مرا خواست، نمودم، ذاتست که من از اهل یورپ نیستم، گفت فردا شما اینجا بیائید، من آدمی همراه شما روانه می کنم بروید در میان محبوسین گردش کنید، اگر شناختید هرچه لازم است بگوئید. بعد مراجعت کردم.

چون در انگلستان معمول است که هر کس بخواهد از مسافرین اسباب خود را به امانت بسپارد و تذکره بگیرد و به هر جا که می خواهد برود، هنگام استرداد جزئی اجرت داده باز می گیرد و بدین جهت مایحتاج خود را به امانت سپرده بودم. حین نمودن تذکره دم محبس آن تذکره گم شد. علی الصباح برخاسته اول به سیاحت محبوسین شتافتم، دیدم آنها را به حمام می برند، همگی لباس های پاک پوشیده تکالیف خود را می دانستند، چنانچه از هر یک جو یا می شدم چند وقت است اینجا هستید و تقصیر شما چه بوده و مدت حبس شما چه قدر باید باشد؟ فوراً جواب می گفتند. از اغذیه آنها جو یا شدم، همگی راضی بودند، ولی شب ها چراغ نداشتند. روزها قبل از نهار گردش می کردند و درها تمام بسته سوراخی داشت برای دفع کثافات. روزی یک مرتبه می گشودند و از همان سوراخ در خوراک می دادند. اگر کسی چیزی می خواست پول می داد برایش مهیا می کردند. قلم و کاغذ و کتاب نداشتند. هر که داخل آنجا بشود. آنچه دارد می گیرند و در کتابچه محبوسین می نگارند و چون بیرون می رود به همان تفصیل رد می کنند، او هم در کتابچه وصول آنها را امضا می کند.

بعد از سیاحت آنجا به خانه شهر رفتم. چون داخل شدم شخصی به نظرم آشنا آمد، او هم اظهار آشنائی کرد. شرح حالش را جو یا شدم، گفت من کارگذارم از جانب تجار اسلامبول و مصر و غیره و در این شهر ساکنم، هرچه

برای ایشان لازم شود صورت آن را نگاشته ارسال می دارند من تمام کرده برای ایشان می فرستم و حق الزحمه خود را برمی دارم. پرسیدم در هر ماهی چه قدر به شما عاید می گردد؟ گفت معلوم نیست به سبب اختلاف که گاهی کم و زیاد می شود. گفتم بر روی هم تخمیناً چه می شود؟ گفت ماهی پانصد لیره عثمانی می شود، زیرا که از سایرین هم به من سفارش می شود. بعد شکایت کرد از نویسنده خود که من کسی را از اسلامبول با خود آورده بودم و ماهی یک دفعه کاغذ برای من می نوشت و شهریه ده لیره اخذ می نمود. اکنون چند روزی است رفته و مرا معطل گذاشته، می خواهم کاغذ مطالب خود را بنگارم و کسی را ندارم که زبان بداند. گفتم برای این پسته شما هر چه لازم است می نویسم، تا پسته دیگر شما فکر خود را بکنید. بسیار خوشوقت گردید. بعد با هم رفتیم به منزل ایشان، هفده کاغذ نوشتیم به عربی و بیست و دو ترکی و سه فارسی. بعد خواستم مراجعت کنم، ده لیره انگلیسی برابر من نهاده گفت این شهریه او. مخارج هم من. تنخواه را برداشته به جانب منزل روانه گشتم.

بعد رفتم به تماشای کارخانجات، الحق والانصاف نخستین کارخانه یورپ می باشد که از هر جهت منظم است. درجائی که آهن گداخته می شود، پنجاه من آهن یا چدن و غیره دفعه گداخته و چکش به قوت بخار بالا رفته و یک مرتبه به روی آن صفحه و غیره می خورد. به سان چوب آهن را می برید در نهایت سهولت و آسانی. همه روزه در آنجا روزنامه ها چاپ می شود به انواع مختلفه. موزه متعدده دارد، دو موزه را سیاحت کردم، یکی از مصنوعات مملو بود و دیگری از اشیاء طبیعی و غیره. بر روی رود پلی برای عبور مخلوق و پلی هم برای حیوان و انسان. باغچه نباتات خوبی دارد موسوم به اولدهام استریت و از کوچه های ممتاز آنجا کوچه ای است موسوم به نیوجرج استریت. شرکت مختلفه فراوان دارد از ملتی و غیره. در آن شهر کالسکه دو حلقه فراوان است که خود به حرکت پا می رود و پیچی در دست می گیرند که به هر طرف بخواهند می گردد. و نیز راه آهن اسبی در میان شهر کشیده اند در نهایت خوبی. میدانی دارد موسوم به پرتلاند پلاس و نیز کوچه ای است نزدیکی آنجا موسوم به براون استریت که خیلی امتیاز دارد. کتابخانه بسیار خوبی دارد

برای عموم مردم مقرر است، و برای هر علم شرکت جداگانه مشخص. سیصد کارخانه نساجی پنبه و غیره دارد که تمام از بخار حرکت می کند و نیز شش هزار کارخانه موجود است برای چیلانگری هرگونه اسباب، و بیست و چهار کارخانه متفرقه که تمام به قوت بخار می گردد. عدد نفوس اهالی چهار صد هزار نفر، همگی مشغول به کار خود.

مدت شش روز در آنجا اقامت داشته، د کاکین و بازار و کارخانجات را سیر نموده، عزیمت حرکت کردم. مذکور شد که هولف معدن زغال سنگ از جاهای بی مثل است. قصد سیاحت آنجا را داشتم، دیدم همان شخص کارگذار سابق الذکر آمده گفت شما از حرف چیدن آگاهی دارید؟ گفتم بی اطلاع نیستم ولی فرصت ندارم، زیرا که می خواهم بروم. گفت دو سطر لازم است به زبان ترکی فراهم آید، متوقعم محض خاطر من یک روز هم توقف کنید، قبول کرده با هم به دارالطباعه رفتیم. جمیع آن حرف ها در هم ریخته، به زحمت زیاد آن دو سطر را ترتیب داده و تاریخ آن را نگاهشتم. حق الزحمه آن را هم دوازده لیره برابرم نهاد و گفت در این شهر یهودی است که زبان می داند، از او خواستم سی لیره اجرت خواست و گفت این کاری است که سالی یک دفعه اتفاق می افتد و تاچار باید اجرت سال را بگیرم و من انصاف کرده اجرت ماه از شما می خواهم. به خیال بودم که بفرستم اسلامبول ترکیب کنند، الحمدلله که شما توانستید و مرا معطل نگذاشتید. بعد آن شب به خواهش ایشان رفتم به محفل موسیقیان که به زبان انگلیسی می خواندند، خیلی خوش گذشت.

در شهرهای انگلیس جز لندن همین که شب شد دکان ها را بسته به خانه خود می روند، به نحوی که اگر کسی سؤالی بکند جواب درستی نمی دهند و از این جهت بسیار بر غربا بد می گذرد و به همین سبب تیاتور و جاهای از این قبیل چندان رونقی ندارد. ولی بعضی مردم خداپرست اجتماع نموده برای غریبان و بیچارگان سرائی ساخته اند که غریب یا فقیر به اجرت مختصر زیست می کند در نهایت آسودگی و موسوم است به وُرکمان هاوز، حجرات متعدده دارد، در هر حجره به سان جاهای دیگر تخت و لحاف و حمام و غیره موجود است و باز جائی دیگر هست ارزان تر که آنجا چند تخت نهاده اند و هر که بخواهد یک تخت

می دهند و در پهلوی آن صندوقی است که مایحتاج خود را در آنجا می گذارند و نیز برای هر نفری ظرفی مقرر است که شب محتاج به مستراح نشود و نیز جماعتی مصلحت بینی کرده اند که این مردم که به جاهای عالیہ نمی روند. جز بی پولی سببی ندارد، لهذا جائی ترتیب داده اند که هر که بخواهد غذا بخورد می رود، خیلی ارزان تر می باشد. عمارات عالیہ بسیار است برای این مطلب همگی متور و مزین، میز و روپوش و کارد و چنگال جمیع ممتاز و ارزان، تفاوت قیمت از شرکت مزبوره رعایت می شود و نیز شرکت دیگری است که هرگاه غریب بیچاره محتاجی وارد شود بیکار نباشد و گرسنه نماند. این سیاحت هم از جمله دیدنی ها بود.

بعد از این تماشا به منزل آمده، خدا حافظ نموده به آرامگاه راه آهن رفته به سبب گم شدن تذکره، به زحمت زیاد مایحتاج خود را استرداد کرده، و تذکره برای نی نیستن گرفته سوار به کالسکه روانه شدم. به هر طرف که نظاره می نمودم، مناره های کارخانجات برای دود کش و غیره به درجه ای بود که گویا تخم آنها را کشته و از زمین روئیده شده است. دود از اغلب به آسمان می رود، واقعاً خیلی غریب است، به شکل نخلستان عربستان یا نارجیل هندوستان است که در نهایت راستی به آسمان عروج کرده اند. به همین طریق تا رسیدیم به آرامگاه نی نیستن.

پرستون

آنجا پیاده شده مایحتاج مسافرت خود را سپرده، ابتدا به باغچه موسوم به آبی پارک رفته گردش نمودم. رود جاری آن شهر موسوم است به ریل^۱، دانستم که به غلط آمده ام بایست به نی نیستن بروم به پرستن^۲ آمده ام. بالجمله از آنجا به باغچه دیگری که موسوم است به میلر پارک گردش نمودم. دوپل داشت یکی برای راه آهن و دیگری برای عبور کالسکه و مخلوق، آن که برای مردم است چهار دهنه دارد و آن که جهت راه آهن پنجاه و شش دهنه، لیکن سرچشمه آن پر آب بود، مابقی برای هموار بودن زمین، پنجاه و سه پله ارتفاع داشت. در آن باغچه

چشمه آب عملی ساخته اند، معاینه قدرتی و حوض دیگری است آن هم به سرایشیب و سربالائی ریگ ریخته اند. اینجا هم جمیع کارخانجات در نهایت گرمی همگی به کار خود مشغول، به خلاف کلیسیا که به نهایت سردی است. عموم مردم را رخساره از گرد زغال مزین است و از روغن و جرم آهن پرداز صورتشان گشته است. روزهای یکشنبه تمام دکانها بسته می گویند روز عبادت است و جمعی معتقدند که روز راجت. خانه شهری که موسوم به سیتی هوتل است هم بسته است. جز یک نفر که به نوبت روزنامجات را می نویسد، و آنجا بهترین عمارات است. تمام شهر به چراغ گاز منور، راه آهن به تمام انگلند و اسکتلند کشیده شده، تلگراف هم به نحو مزبور. تجارت آنجا بسیار معتبر است. از چیزهای غریب آن شهر شرکت عینی (?) است که بنا شده موسوم است به ورشل پلاس از جاهای خوب آن شهر می باشد، بسیار پاکیزه و با صفاست. کرسی های آهنی برای راحت عموم خلق نهاده، گرمخانه بسیار نیکویی برای گلها ساخته اند. تمام سقف و جدار آنجا از بلور است و اقسام ریاحین مرتب. عدد نفوس اهالی پنجاه هزار و اند. اکثری پروتستان، کمی کاتولیک و یهود.

فلیت وود

بعد از آن که دانسته شد غلط به این شهر آمدم، با خود خیال کردم که بهتر آن است سیاحتی هم از ایرلند بشود. بعد از استطلاع به دفترخانه راه آهن رفته، تذکره گرفته قدری از راه را به راه آهن اسبی رفتم. بعد به کالسکه راه آهن آتشی نشسته روانه شدم تا به فلیت وود^۱، راه را بسیار خوب ترتیب داده اند. در خلیج آنجا دایره ها مقرر است که تقریباً یک فرسخ روی آب راپل بسته اند و مسطح کرده اند که کالسکه آهن به آهستگی تا آنجا می رود. فلیت وود بندری است که از آنجا به کشتی بخار سوار شده می روند به دوبلن^۲، که پایتخت ایالت ایرلند است. هفته ای دو مرتبه کشتی بخار بدانجا آمد و شد می کند. آن روز تا شام قدری میان کارگران زغال و عمه کشتی سازی و پاره ای کارخانجات دیگر و هتلها گردش نمودم. وقت عصر کشتی روانه بود، با همان تذکره اکتفا نمودند، به کشتی

کوچکی که می گفتند در ساعتی بیست میل انگلیسی می رود سوار شدم. فردا صبح بسیار زود وارد رود لفیسی (?) شدیم. دو طرف رود را از سنگ محکم ساخته بودند، کشتی که می رسید به کنار رود بسته می شد و بر آن رود پل های فراوان مقرر است از سنگ و آجر برای عابرین که هنگام ذهاب و ایاب آنجا هر کس باید از خط خود عبور کند.

دوبلین

بسیار بندر معتبری می باشد، مردمانش در کمال آسودگی، اغلب کاتولیک، زبانشان انگلیسی. آنچه معلوم گشت اشیاء و امتعه فرانسه در نزد آنها خیلی عزیز بود. از محلات خوب آنجا کرید جرج استریت می باشد. در کوچه آنجا چند مخزن دیدم که در کمتر جائی مثل آنها مشاهده شده بود. دیوانخانه، سر بازخانه عمومی در نهایت امتیاز به محله موسوم به پلاس استریت مقرر است. همه روزه صبح ها جاروب کرده، آب می پاشند. کوچه های عمومی همگی پاک و به عکس پس کوچه ها و کنار شهر بسیار کثیف، دکان ها هم اغلب کثیف. جماعت حمال و عمال هر روز سر گذرها حاضرند برای طالبان. شهر به گاز منور، راه آهن اسبی به اکثر کوچه های بزرگ کشیده. تلگراف به هر جانب موضوع. پسته خانه خوبی دارد، بالای سر در آنجا ساعت بزرگ ممتازی نصب کرده اند، از طرفی پُسته و از جانبی پل رودخانه. مدرسه خوب آنجا موسوم است به ترینتی کلج، که در آن مدرسه کتابخانه خوبی دارد مشحون از انواع علوم و صنایع. زبان عمومی انگلیسی است و کمی فرانسوی و نمساوی. (زبان علیحده بلدی هم دارند)^۱.

ساعتی در آنجا توقف داشتم، چند کتابی را به اسم خواستم، ندادند. گفتم عجب است که کتابخانه را برای عموم بنی نوع انسان ترتیب می دهند که فایده ببرند و شما از خواندنش مضایقه دارید! گفتند کتاب هائی که شما می خواهید زبان شرقی و متعلق به ملت و دین است و آنها را باید به زحمت پیدا

۱- بین الهلالین را حاج سیاح به خط خود در حاشیه افزوده است و کلمه علیحده با املای علاحده است.

کنیم، زیرا که کسی طالب نبوده. در این حین شخصی وارد شد که دیگران به او احترام کردند. چون چشمش به حقیر افتاد پرسید این کیست؟ گفتند نمی دانیم، گویا از اهل مشرق زمین باشد. گفت به اهل هند شباهت ندارد زیرا که رنگ چهره آنجا تیره تر می باشد. بعد روبه حقیر نموده گفت محبت فرموده بگوئید موطن اصلی شما کجاست؟ گفتم ایران. پرسید کجای ایران و نقشه آوردند، نشان دادم، خیلی خوشوقت گردید، گفت خیلی میل دارم صفحه ای از شما در روزنامه بنگارم و هر چه هم باید به شما بدهم می رسانم، و انجام این مرام محض نام خود می باشد، شما سه روز مهمان من هستید، بعد مختارید. گفتم روزی که قدم در وادی سیاحت نهادم از سه چیز توبه کردم: اولاً وعده ندهم، دوم قرض نگیرم، سیم سوگند نخورم. گفت برای شما یک چیز اهم است. گفتم چیست؟ گفت آن که دروغ نگوئید. گفتم این سه مطلب آن را لازم دارد. گفت نه، این هم از من به شما یادگار باشد. گفتم لازم نیست. گفت چون جهان دیده بسیار گوید دروغ، از آن جهت زحمت دادم. گفتم آقای من، این سخن به اعتقاد حقیر غلط مشهور است، زیرا که جهان دیده آن قدر راست دارد که به دروغ نمی رسد، دروغ گویان جهان ندیده اند، چون می خواهد چیزی بگوید ناچار آنچه شنیده از راست و دروغ می گوید. خندید، گفت حق باشماست. آنگاه گفت برخیزید قدری در این مدرسه گردش کنیم، روانه شدیم، ابتدا در کتابی که نام سیاحان و تماشاگران را می نوشتند به زبان های مختلفه به خواهش ایشان اسم خود را نوشتیم، بعد برد به موزه ای که در همان مدرسه است، تماشا کردم. تشریح خانه خوبی دارد که مخصوص اطباء می باشد. آن گاه حقیر را به جمیع حجرات برد و شاگردان را نمود، جمعی اطفال خردسال^۱ را امر به آواز خواندن نمود، خیلی خوب می خواندند، ولی چشم همگی به سوی من بود. پرسیدم چند زبان در این مدرسه تحصیل می کنند. گفت سابق این شهر پای تخت ایالت ایرلند بود و از خود والی داشت، ابدأ به غیر خراج نمی دادیم، زبان علیحده داشتیم، ولی اکنون در تحت تسلط دولت انگلیس است، زبان و خط عموم انگلیسی است، الیوم نیز زبان مخصوص خود را می دانیم، لکن دخلی به مراتب علوم ندارد. بالجمله

اطراف آن عمارت را بسیار خوب سنگ فرش کرده‌اند، قدری آنجا گردش کنان صحبت می‌کردیم، اطراف آنجا را محجر بسیار خوبی از آهن کرده‌اند، و در یک جانب رود. مقابل آنجا پُسته‌خانه زیاد منظم خوبی مقرر است، به مان لندن تلگراف‌خانه هم در آن عمارت موضوع می‌باشد. بعد با هم رفتیم به کرافتن استریت، آنجا سرائی است مجسمه فراوان با کتاب توار یخ و اسامی آنها موجود که از خواندن آن کتاب‌ها حالات آن اشخاص معلوم می‌گردد. هنگام دخول بدانجا تفری یک شیلین می‌دهند و اگر بخواهند یک شیلین هم به شخصی حاضر است می‌دهند، او تمام نمره اشخاص و صورت آنها را ملاحظه کرده، حالات آنها را تقریر می‌نمود، خیلی اسباب عبرت بود.

بعد از این مختصر سیاحت به منزل معاودت کردم. همان شخص همراهم آمد، قرار شد که در آن شب هر چه ممکن شود بنویسم. بعد از رفتن او مشغول به نوشتن شده، قدری نگاشته، شب زیاد از نیم گذشت، استراحت کردم، صبح علی الطلوع برخاسته باز قدری نوشتم تا آفتاب طلوع کرد. آن گاه به راه آهن اسبی سوار گشته قدری گردش کرده، انتهای آن خط به خارج شهر می‌رفت. آنجاها هم از کارخانجات و منارها آن چه ممکن بود تماشا نموده، خواستم به شهر بیایم، کالسکه حاضر نبود، در قهوه‌خانه‌ای نزدیک رفته دیدم فراز هر میزی روزنامجات متعدده از شرکت و شهریه و دولتی فراوان ریخته بود، به درجه‌ای که حیران بودم کدام را بخوانم. چند سطری از روزنامه عمله‌ها و مزدوران خواندم، ملتفت شدم دیدم اغلب اشخاص که قهوه می‌نوشند، لباسشان چرب و دستهایشان چرک می‌باشد، معلوم آمد که همگی کارگرند و کلاً سواد دارند که به قدر خوردن قهوه بینکار نیستند و مشغولند به خواندن. چنانچه چشمهایشان به خطوط بود و قهوه می‌خوردند. روی میزها هم برهنه بود و اگر چیزی می‌ریخت ضرر نمی‌رسید. دستگیره‌ای بود که دست ایشان به کاغذ نخورد که چرک شود. در این حین کالسکه آمد، سوار شده مراجعت به شهر کردم، به منزل آمدم. گفتند کسی آمده بود ترا می‌خواست. اسمش را نمودند، دیدم نوشته است دو ماس، دانستم آشنای روز گذشته است. بعد از ساعتی دیدم آمد، نوشتجاتی که نوشته بودم رونمودم، گرفته خیلی اظهار امتنان کرد و رفت. وقت عصر باز آمد، هفت لیره برابرم نهاد و

گفت خیلی خوب نوشته بودید، لکن پاره‌ای مطالب هست که ابدأ از آنها ذکر نکرده‌اید، باز هم بنگارید و آنها را هم مرقوم دارید. آنگاه مطالبی که مقصود خویش بود مذکور نمود. گفتم موسیو با سیاحت مناسبت ندارد، هیچ شایسته نیست که سیاح از دین یا دولت به بدی چیزی بنگارد. همانان از این سخن دلگیر گشت، برخاست و رفت. حقیر نیز بعد از رفتن ایشان به عزم سیاحت کوچه مشهور به هنری استریت حرکت کردم، در آن محله بازارهای بسیار خوب و خانه‌های بسیار عالی فراوان می‌باشد. خانه شاهزاده که موسوم است به پرنس پالس و خانه شهر مزبور در آنجا واقع است. از این شهر فراوان کشتی به خاک انگلستان و اسکت می‌رود، ولی به سایر فرنگستان کمتر، مگر آن که به واسطه تذکره شرکت که می‌فروشند به هر جا که کشتی فرنگیان می‌رود با راه آهن حرکت کنند و این جمله در آن کوچه است، و از یک طرف کوچه رودخانه است که لنگرگاه کشتی‌ها می‌باشد و در گوشه آنجا سفارتخانه دولت عثمانی مقرر است، با سایرین.

در حینی که جویای حال کشتی‌ها بودم، دیدم شخص ریش سفیدی برابرم آمده گفت شما تذکره برای کجا می‌خواهید؟ گفتم مقصود استطلاع بود. آدمی همراه او بود، معذرت خواست، گفت موسیو ثقل سامعه دارد، آنگاه خود او بلندتر بیان مطلب نمود. بعد از حرفه و هنر این بنده جویا گشت، چه در آن شهر محال می‌دانند کسی بدون هنری بتواند نان تحصیل کند. گفتم هنر این بنده تاریخ‌نگاری و جهان‌گردی. پرسید اهل کدام مملکت هستید؟ جواب گفتم. گفت شما زبان ترکی می‌دانید؟ گفتم اندکی. فوراً جزوه کش خود را بیرون آورده، نوشته کوچکی که در آن اسم او نوشته بود نمود، خواندم، خیلی خوشوقت گردید، گفت من قونسول دولت علیه عثمانی هستم مقیم در این شهر، دیرگاهی است که اینجا بوده و تا کنون جز شما مسلمانی ندیده‌ام، ولی سایر ملل اغلب اینجا آمد و شد دارند. خوب است بفرمائید برویم به دفترخانه. گفتم بسم الله، با هم روانه شدیم تا طبقه دوم دفترخانه ایشان، بعد از پله‌ها بالا رفته در دفترخانه نشستیم. بسیار باصفا جایی است، کشتی‌های متعدده، پل، مدرسه، همگی به خوبی زیر مدبصر بود. قدری صحبت کردیم پرسید از اینجا به قصد کدام مقصد حرکت

خواهید کرد؟ گفتم به هر کجا مقدر باشد، زیرا که در این قلیل عمر و مختصر سیاحتی که شده، آن قدر معلوم گشته که این وجود ناقابل را ابداً اختیاری نیست، «خدا کشتی آنجا که خواهد برد» لهذا به هر چه پیش آید خوشم. پاره‌ای آداب شرایع اسلام را جو یا شد، آنچه می دانستم از قواعد اصول ملت بیان کردم. قدری به فکر فرو رفته گفتم الحق والاتصاف مرد حکیمی بوده، در نعمت آن بزرگوار همین بس که بعد از این مدت الیوم فلاسفه معتقدند که حکیم بوده و در حکمت حضرت عیسی (ع) تأمل دارند، جز عتدیبین به دین آن بزرگوار. آنچه معلوم گردید خودش را از جمله موحدین می دانست، واللّه یعلم.

بعد گفتم دلم می خواهد سبب سیاحت یک شهر شما من بنده شده باشم. گفتم به چه مناسبت! گفتم چون می بینم که اسم شما زنده خواهد ماند، دلم می خواهد از من هم اسمی در نامه شما ثبت شود. گفتم آقای من از کجا که من به وطن برسم و آن مبلغ تنخواه بتوانم تحصیل کنم که سیاحت نامه خود را طبع نمایم. گفتم چون مایوسی، در تو میدی بسی امید است، یقین دارم که حضرت مسبب الاسباب خود لوازم انجام مرام شما را موجود خواهد فرمود و اسم شما در صفحه روزگار زنده جاوید خواهد بود. گفتم امیدوارم تا خدا چه خواهد. باز پرسید کجا میل سیاحت داری؟ گفتم در این نقطه انگلتره انگلند را دیده‌ام، اکنون به ایرلند آمدم، اگر خدا بخواهد از اینجا به جانب اسکتلند روانه می شوم، بعد اگر عمری باقی ماند از آنجا به کرک^۱ و از آنجا به بلفاست، چه اینجاها را درست سیاحت نکرده‌ام. گفتم بسیار خوب ولی کشتی خیلی کم عبور می کند. شما باید روز سه شنبه بروید. گفتم به یاری خدا. آنگاه دستی داده، روانه شدم به سیاحت بازارها.

الحق بسیار شهر نظیف پاکیزه ایست. عدد نفوس اهالی فقط را دو یست و پنجاه و پنج هزار ولی با دیگران چهار صد هزار می گفتند. عمله فراوان، کارخانجات زیاد. تیاتوری دارد موسوم به تیاتور روابال، در نهایت نیکوئی است. کلیسیای بسیار بزرگ خوب آنجا که متعلق به کاتولیکان می باشد، موسوم است به کاتدرال. مدرسه جراحان و پزشکان و مدرسه کران و گنگان در نهایت انتظام

که به اندک اشاره معلم می فهمیدند، می نوشتند و می خواندند. در آن مدرسه، مدرس چند داشت به درجات مختلفه. جای اسب بازان خیلی خوب. جائی است موسوم است به میرک روایال، در آنجا دختران را خیلی مسلط بر اسب تازی، بلکه جان بازی دیدم و در سایر جای ها مردها اغلب استاد جانبازی و ریسمان بازی می باشند، به خلاف که در این شهر منحصر به دختران است، به نحوی که دختری چوب را بر دوش دارد، دو دختر دیگر بر چوب بالا می رفتند، جامه بسیار نازکی به رنگ بدن پوشیده بودند که گویا برهنه اند و بر میچ دست و پا و کمر پولک ها دوخته که بدانها معلوم می شد لباس در بردارند. بازی های غریب کردند که نهایت جان بازی بود بر آن رود شش پل از سنگ و یکی از آهن به جهت عبور مقرر است. بانک ناسیونال و تلگرافخانه و مدرسه ترنی تی کالج در یک جا واقع می باشد. گمرکخانه آنجا که موسوم است به کستوم هاوز از بناهای خوب آن شهر است، همچنین بورس که آنجا نیز از ابنیه بسیار عالی می باشد. قهوه خانه ها برای خوش گذرانی فراوان ترتیب داده اند. مردمانش خیلی با ذوق تر و مهربان تر از انگلیسان هستند.

وقت عصر بود، دیدم شخص قونسول آمده گفت امشب را جائی هستیم، باید شما هم بیاید، زیرا که فردا عصر کشتی روانه می گردد و شما خواهید رفت، لامحاله این شب را با هم باشیم. بعد از ساعتی با هم برخاسته، کالسکه حاضر بود، سوار شدیم. ابتدا قدری در باغچه ها و اطراف شهر گردش کردیم. در باغچه ای که در آنجا مر یضخانه بود، پیاده شدیم، جمیع حجرات مرضی در نهایت پاکی و لباسشان پاکیزه و همچنین مطبخ و دواخانه همگی در کمال آراستگی. هنگام غروب به مجلس معهود رفتیم، تا نیم شب توقف داشتیم. تمام اوقات آن جمع صرف اصلاح حال ابنای جنس خود بود، از جمله بنای بنیاد عمارتی داشتند که محض رفاه و آسایش عموم فقراست. بعد از انقضای مجلس به منزل معاودت کرده، علی الصباح به کتابخانه رفتم تا ظهر خود را مشغول داشته، باز به منزل آمده لقمه نانی صرف نمودم. وقت عصر دیدم آدم قونسول آمده گفت اگر خیال رفتن کرک را دارید بفرمائید. از صاحب منزل حساب خود را خواستم،

گفت داده شده^۱. با هم رفتیم تا از پل گذشتیم. قونسول دم در ایستاده بود، دستی به هم دادیم و روانه شدیم، همان نحو دستمان در دست یکدیگر تا به کشتی رسیدیم، مرا داخل کشتی کرده خودش هم آمد. به اتفاق رفتیم تا به درجه اول کشتی، نزد ناخدا نشستیم. خیلی از حقیر سفارش به او کرد که این مرد دوست بسیار محترم من است و تا کرک همراه شماست، متوقعم نهایت مهربانی را در حق او مرعی دارید، چون این شخص از اهل ایران است و ایران هم با ترک تفاوت ندارد. دلم می‌خواهد مرا در نزد دولت خود سرفراز سازی؛ زیرا که این مرد ناچار سیاحت نامه خود را خواهد نوشت، و دستی به هم دادند. از وضع نگاه کردن من ملتفت شد که باطناً از این حرف او خوشم نیامد زیرا که متوقع نبودم او به سبب مزبور به حقیر مهربانی بکند، بلکه شایسته آن بود که با پاس انسانیت و تمدن سفارش بنماید. فوراً مرا به کناری کشید و آهسته به گوشم گفت که برادر جان گوش من درست نمی‌شود، شما که الحمدلله کر نیستید، دانستم که از این سفارش که من گفتم رنجیدید، ولی این مرد زیاده از این شعور ندارد. باید به زبان خودش کار خود را از پیش ببرم. آنگاه در نهایت محبت دست مرا فشاری داد و خدا حافظ گفت و رفت.

کشتی را از لنگرگاه گشودند و چرخ‌ها به گردش درآمد و روانه شد. جویا شدم چند میل راه است؟ گفت دو یست و پنجاه میل. لیکن فردا قبل از ظهر خواهیم رسید. کشتی تندروی بود که در ساعت چهارده میل می‌رفت. شب را آسودم. صبح به عرشه کشتی رفته با دورین ناخدا اطراف دریا را تماشا کردم. خشکی نمودار بود. اغلب عمارات هم می‌نمود...

کرک

تا رسیدیم به آب کرک، کشتی آرام‌تر می‌رفت. دوجزیره بزرگ و کوچک در آن خلیج بود. کوچک آبادی نداشت، ولی بزرگ بعکس، جایی معلوم بود که موسوم است به کوا^۲. از آنجا که گذشتیم دو طرف نمایان بود، تا آن

۱- در اینجا حاج سیاح به خط خود بالای سطر اضافه کرده است: قونسول.

۲- چنین است در اصل. در دهانه خلیج کرک جزیره (Queenstown) Cobh واقع است.

که وارد شدیم به رود لی که جاری است میان شهر. باز کشتی ملحق شد به کنار رود، مسافرین پیاده شدند. وارد شهر شدم، این شهر دوم ایرلند می باشد. تمام منوراست به گاز. کوچه هاش محجر، راه آهن به هر سوی آن ایالت موجود، بسیار لنگرگاه خوشی است در نهایت وسعت، تجارت معتبری با تمام یورپ دارند. بسیار متعصب به دین کاتولیک می باشند. از کسی که زبان فرانسوی حرف می زد خیلی خوششان می آمد. خلیفه پاپ در آنجا مقیم است. مدرسه شرکت کشیشان کاتولیک در نهایت انتظام و پروتستانیان هم فراوان، ولی خیلی با محبت، چنانچه اگر شخصی از کسی سؤالی بکند به نهایت ادب و خوبی جواب می دهند. از عمارات خیلی ممتاز آنجا کلیسای بزرگ کاتولیکان است، همواره در آنجا باز می باشد، و نیز از ابنیه عالیة آنجا گمرکخانه و خانه شهر است که موسوم است به سیتی هل و گمرکخانه موسوم است به کستوم هاوز. مدارس آنجا در نهایت انتظام برای هر کس از فقیر و غنی و تحصیل انواع علوم و صنعت همگی منظم. کارخانجات فراوان اکثر به کار نساجی پنبه مشغول بودند، ولی کارخانه نساجی ابریشم و پشم و غیره هم هست. کارخانه بلورسازی بسیار خوبی دارد. سکه رایج آنجا شیلین و نونت می باشد که پول دولت انگلیس است. عدد نفوس اهالی یکصد و ده هزار. از جمیع طوایف آنجا متوطن و مقیم هستند.

مدت دو روز سیاحت مدارس و تلگرافخانه و پسته و غیره را نموده، بعد به آرامگاه راه آهن رفته جهت رفتن بلفاست^۱ تذکره گرفته، روانه شدم. اغلب جای ها کوه ها را هموار کرده اند. تمام اراضی عرض راه زراعت و آبادی است.

بلفاست

تا رسیدم به بلفاست. آنجا پیاده شده به کالسکه عمومی نشسته. به جانب هتل فرانسه روانه شدم. کوچه های جدید در نهایت وسعت به خلاف کوچه های قدیم که خیلی تنگ می باشد. نزدیک ساحل کارخانجات بسیار است، برای انواع نساجی پشم و پنبه و ابریشم و غیره، و نیز برای آهن و بلور و غیره. مدارس متعدده به جهت تحصیل علوم مختلفه فراوان. پسته خیلی منتظم، چنانچه در

۱ - Belfast، در ایرلند شمالی واقع است.

سرگذرها صندوق‌ها نهاده‌اند برای انجام امور فوری که به توسط مراسلات سؤال و جواب شود. تمام شهر به چراغ گاز متور. راه آهن به همه طرف ایرلند کشیده‌اند. سه مرکز آرامگاه راه آهن دارد. کشتی هم از آنجا به هر سمت روان. رود لاکن از آنجا جاری است، پل‌های بسیار خوب بر آن بسته‌اند از سنگ و غیره، برای عبور عراده و کالسکه آهن.

در تمام انگلستان مقرر است، هر جا سه گلوله به رنگ طلا آویزان باشد، علامت آن است که در آنجا گروهی گیرند و پول به سود می‌دهند، و در هنگام انقضای وقت اگر نتواند وجه مزبور را مدیون رد کند، آن گروه را می‌فروشند و زیادی قیمت آن را به صاحبش رد می‌کنند و در اغلب شهرها موجود است، در اینجا هم مهیا می‌باشد.

کلیسای بسیار خوبش همان کلیسای کاتولیکان می‌باشد. عراده‌ها اغلب دو حلقه، راه آهن اسبی تازه موجود کرده‌اند. به کوه‌ها تمام عمارات عالی ساخته‌اند، راه عبور اکثر سر بالا و به هر طرف عمارت‌ها بنا شده اغلب با آجر سرخ. عدد نفوس اهالی یکصد و بیست هزار، اکثر کاتولیک، یهود و غیره هم کم هستند. موزه و مدرسه مقابل یکدیگر واقع است هر دو به نهایت خوبی. پاره‌ای کوچه‌ها را به جای سنگ از چوب فرش کرده‌اند، ولی هنوز تمام ساخته نشده. اغلب عمارات با طبقات را زنان پیر در تحتانی اجاره کرده نشسته‌اند و فوقانی را به عملاً چراغ گاز اجاره می‌دهند و خودشان هم مشغول خدمات آنها می‌باشند، از هر جهت، حتی طعام آنها را مهیا می‌دارند و نیز بسیاری جای‌ها پیرمردان و پیرزنان طعام عمومی می‌فروشند و قیمت آنها را ارزانتر مقرر داشته‌اند. در اینجاها قهوه قیمت درستی ندارد، ولی در هتل‌های مشهور صورت اشیاء و قیمت آنها نوشته است. اغلب مخزن‌ها بسان لندن در اندرون غرفات متعدده دارد. کوچه بسیار خوب آنجا موسوم است به های استریت، اغلب مخزن‌های مشهور در آنجا واقع است. تجارتشان خیلی معتبر می‌باشد که با یورپ و سایر ممالکی که یورپ ارسال و مرسول دارند، ایشان هم دارند. آنچه معلوم گردید مردم این شهر زیاده از حد مشتاق مسافرت به آمریکا می‌باشند.

مدت سه روز در آن شهر سیاحت کرده عزم خود را تصمیم دادم که

قسمت دیگر انگلتره را سیاحت کنم. لهذا به کنار ساحل رفته، کشتی حاضر عازم بود، نشسته به جانب گلاسگو^۱ روانه شدیم. اول طلوع آفتاب دیدم سواد خشکی نمودار است، پرسیدم اینجا کجاست؟ گفتند گرینک^۲ و تعریف کردند.

گرینک

تا رسیدیم، فوراً از کشتی بیرون آمده به سیاحت کارخانجات روانه شدم. اغلب نساجی پنبه معمول بود برای البسه و شراب کشتی بادی و غیره. کارخانه بخار که انواع اسباب می ساختند موجود. کوچه ها اکثر از دود کارخانجات سیاه است. این شهر واقع است به کنار خلیجی که موسوم است به کلاید^۳. مدرسه بحریه بسیار نیکوئی دارد. کوچه هایش علاوه بر میاهی بسیار تنگ و کثیف، همانا کمتر جاروب می نمایند. اطراف شهر کوه ها دارد که بر اغلب آنها عمارات عالی بنا کرده اند. مردمانش به کار خود مشغول، بیکارها به کار ماهی گیری و تجارت چلیک سازی. عدد نفوس اهالی چهل هزار، مهمانخانه ها فراوان دارد برای هر کس و هر چیز. اینجا باید تجدید تذکره شود. گرفته به راه آهن روانه شدم.

گلاسگو

بعد از ساعتی به آرامگاه شهر گلاسگو رسیدم که اولین شهر اسکاتلند می باشد از جهت ازدحام مردم و کارخانجات ولی به قانون نظم دولت، شهر دؤم است. تمام شهر مسطح و به چراغ گاز منور است. چراغ ها خیلی به یکدیگر نزدیک، اغلب کوچه ها محجر، مخزنهای بسیار عالی، بیشتر عمارات از فرط دود کارخانجات سیاه رنگ، عمارات از سه الی پنج طبقه، پاساژ بسیار خوبی دارد که تمام آن از بلور و آهن پوشیده شده. مردم وقت عصر اغلب آنجا گردش می نمودند. بازار سبزی خوبی دارد که در آنجا اقسام سبزی آلات و چغندر و غیره فروخته می شود. گورستان این شهر از جاهای بسیار با نزهت و روح و صفا می باشد واقع است در زمین مرتفعی. قبور را بسان خیابان مرتب داشته اند.

کلیسیا فراوان دارد، ولی چنانچه رسم است جز اعیاد و یکشنبه ها در

آنجا بسته است. کلیسایی که متعلق به کاتولیکان است همیشه باز می باشد و بهترین و بزرگترین آنها دو کلیسیاست، یکی موسوم به سن مونک چرچ و دیگری سن اندری سن چرچ، و معبد یهودی ها که موسوم است به سینا کک به عادت خودشان روز شنبه و شب شنبه تا شام شنبه باز است و این معابد را هر کس بخواهد برود ممانعتی نیست، می گویند بنده خدا را نباید از معبد ممانعت کرد، هر کس به هر عقیده ای که می خواهد باشد.

میدان بسیار وسیعی است فقط برای داد و ستد حیوانات، حصار گونه است، محجرها از آن کشیده اند و برای هر حیوان جائی جداگانه و اطرافش محجر، چنانچه گاو، بز، میش، قوچ، گوسفند و غیره هر یک در جائی مخصوص خودشان و نیز رعایت این حیوانات را به حسب مکان از جهت گرما و سرما و باران و غیره کرده اند. در آنجا محتسبی است که کسی نتواند گران بفروشد، یا آنکه مغبون کند. از غرایب آنجا سگی دیدم بسیار رشید و چنان تربیت شده بود که هر یک از حیوانات آنجا بخواهند فرار کنند او نمی گذارد، و نیز هر گاه کسی بدون اذن در بان ببرد نمی گذاشت و آنکه بر او مشتبه می شد، به محض اشاره در بان کنار می رفت و الا ممکن نیست بتوان او را فریب داد.

پُسته بسیار منظم، موزه خیلی ممتاز، پلیس بسیار پاکیزه بانظم، تلگرافخانه خیلی منتظم، مخزن های بسیار نیکو و فراوان، اغلب از صبح الی ساعت نه بسته است، بعد گشوده می شود، روزهای یکشنبه تمام بسته است.

مهمانخانه های خیلی پاکیزه، از جانب شرکت مهمانخانه بسیار عالی برای فقرا ترتیب داده اند که به نرخ ارزان در مکان عالی هر چه می خواهند صرف کنند. فقیر چه تقصیر دارد که باید در جای کثیف برود. نرخ اینجا با نرخ جاهای ارزان یکی است، هر خوراک دوپنی می دهند و اگر تفاوتی به هم رسید و ضرر داشته باشد همان شرکت متحمل آن ضرر می شود. حجرات متعدده، عمارات سه طبقه در هر حجره میزی نهاده و روپوش سفیدی بر آن کشیده شده. روزنامه های مختلفه متعدده فراز آنها گذاشته که هنگام صرف غذا مشغول به خواندن روزنامهجات باشند. اسباب چراغ به دیوارها منصوب، همگی از گاز روشن می شود، کرسیها به اطراف نهاده، زمین حجرات مفروش، میخها به دیوارها

فرورده‌اند برای آویختن البسه، حتی جای کلاه و چتر و عصا و کفش. از صبح زود الی نصف شب همواره باز می‌باشد. دختران و پسران به خدمتگزاری مشغول، همگی با لباس نظیف. فرازهرمیزی نوشته‌اشیاء و قیمت آنها موضوع، انواع مأكولات و مشروبات موجود. پس از صرف غذا به نرخ مزبور قیمت آنها را حساب کرده می‌دهند و یک مهری که نشان است دریافت می‌کنند. چون به دم در میرسند آن مهرها می‌دهند و می‌گذرند و این قاعده را برای آن مقرر داشته‌اند که نترانند خدمت‌گار خلافی بکنند، به علت آن که در آنجاها به خدمت‌گزار پیزی نمی‌دهند.

عمارات بسیار عالی در آنجا فراوان است، بسیار شبیه است به اغلب شهرهای فرانسه. راه آهن این شهر به تمام اسکتلند و انگلند در نهایت امتیاز مقرر است. در هر گذر این شهر مستراح‌ها موجود است برای عموم خلق، اغلب در جائی که مجرای آب می‌باشد واقع است. پشت‌بام‌ها اکثر مفروش است به سنگ بسیار نازک سیاه بسان بیشتر شهرهای فرانسه. روزنامه فراوان است ولی به زبان انگلیسی. آنچه معلوم شد شهر قدیم اینجا بسیار کثیف و کوچه‌هایش تنگ و معوج، به عکس شهر جدید که خیلی امتیاز دارد. راه آهن اسبی به دو محله که دو طرف رود^۱ واقع است موجود کرده‌اند. پل‌های بسیار نیکو از سنگ بر آن رود بسته‌اند. دو شب در اسیکتا کل که در همبورخ و برلن مانند آن را دیده بودم، رفتم. جای باصفائی است. ولی مردمانش بسیار بی‌محبت. عدد نفوس اهالی چهارصد هزار.

مدت پنج روز آنجا توقف داشته، بعد عزیمت پایتخت اسکتلند نمودم. تذکره گرفته به کالسکه راه آهن بخار نشسته، به جانب شهر ادینبورگ^۲ روانه شدیم. بعد از ساعتی به آرامگاه راه آهن رسیدیم.

ادینبورگ

بسیار جائی به قاعده می‌باشد در نهایت انتظام. چون پایتخت ایالت را

۱- رود کلاید (Clyde).

۲- Edimbourg, Edinbourg, Edinburgh، ادینبورگ و ادینبرو، پایتخت اسکاتلند.

نمی‌شناختم، کتابچه شهر را در همان آرامگاه از کتاب‌فروشی ایتیاع نموده، اسباب سفر خود را سپرده به سیاحت آنجا بیرون رفتم. بسیار شهر خوش هوایی است، کوچه‌هایش در نهایت پاکیزگی، مهمانخانه‌ها فراوان. سابقاً پایتخت آن ایالت بوده و الیوم در تحت سلطنت انگلیس است، ولی باز محل مشورت آن ایالت همین شهر می‌باشد.

در اینجا سه موزه است، یکی در وسط کوچه موسوم است به پرنس استریت که در آنجا انواع مصنوعات و اشیاء قدیمه را فراهم داشته‌اند. گلاتین که آلت سر بریدن است در موزه آن کوچه است، به وضعی که زنان و مردان کوچک و بزرگ می‌توانستند تماشا کنند و این کوچه بهترین و باصفا ترین تمام کوچه‌های ادنبورگ^۱ می‌باشد. عمارات و ابنیه عالییه به طبقات مرتب، مهمان‌خانه‌های بسیار خوب در آنجا موجود است. دره عمیقی در طرفی واقع که مشجر است و فراز آن پلی برای همواری زمین بسته‌اند. در انتهای این کوچه مزارستان آن شهر واقع است که یکی از جای‌های خیلی باصفای آنجاست. در هر نقطه از آنجا حجاری‌های بسیار ممتاز کرده‌اند. مدارس و کتابخانه این شهر متعدد می‌باشد. پلیس بسیار منظم، تلگراف به هر طرف کشیده شده، دیوانخانه‌ها فراوان.

در روزنامه آن روز دیدم نوشته‌اند فردا دیوان مردی با زن او که گمان بد در حق او برده در دیوان‌خانه خواهد شد، برای تماشا به وقت معهود رفتم. ابتدا بعد از خطبه کسی که وکیل آن زن بود از جا برخاست و ادعای شرف خود را نمود. تمام مردم گوش می‌کردند. بعد از اتمام تقریرات، آن مرد برخاست و گفت هیچ برهان بالاتر از این نخواهد بود که من به چشم خود دیده‌ام، بلی گناه من این است که می‌توانستم این مرض را به یک طپانچه از خود دفع کنم و نکردم. دو نفر هم از نوکرهای آن مرد گواهی دادند و ثابت کردند که آن زن بدفعل می‌باشد، آنگاه حکم به جدائی طرفین کردند. فائده‌ای که آن مرد برد، آن بود که شأن و منصب او را هم از او خلع کردند. بسیار تعجب کردم از بیچارگی آن مرد و حکم

۱- دراصل: انگلتره، اشتباه کاتب است، چون انگلتره سرزمین اصلی انگلستان است و شامل

اسکاتلند نمی‌شود.

فوری دیوان. یکی پهلوی من نشسته بود، شرح تعجب خود را به او نمودم. گفت این دیوان اکنون دو سال است که به طول انجامیده و اینها دیگر ابداً نمی‌توانند با هم مزاجت داشته باشند و هر دو از درجه اعتبار افتادند. بعد از ظهور آن حکم وضع قانون اسلام را بیان کردم و طلاق دادن و عده مقرر سه‌ظهر^۱ و رجوع نمودن، آنچه می‌دانستم بیان کردم، بسیار تحسین بر وضع شریعت اسلام و شارع مقدس نموده گفت الحق معنی پیمبری این است.

بعد از آنجا برخاسته، قدری به اداره پلیس و کتابخانه و غیره گردش کردم. چاپخانه‌های خیلی منظمی دارد. همواره روزنامه و غیره چاپ می‌کردند از جمیع علوم و صنایع، راه آهن اسبی به شهر موجود است با کالسکه‌های مختلفه به انواع. در آنجا قلعه بسیار مستحکمی است که از بناهای پرنس شارل^۲ می‌باشد. تمام از سنگ و آجر ساخته شده و در وسط عمارت فوقانی آنجا برجی ساخته‌اند از آهن و توپ‌ها بر آن نهاده و همچنین اطراف قلعه سر بازخانه‌های بسیار معتبر خوب موجود است. این شهر هم از کثرت دود کارخانجات اغلب قهوه‌ای رنگ یا سیاه شده و در طرف شهر کوهی است که فراز آن مجسمه نلسن^۳ را نصب کرده‌اند، غالباً عموم مردم خلق به دیدن آن می‌روند. باغچه‌های عمومی بسیار باصفا می‌باشد. عدد نفوس اهالی دو یست هزار. بانک‌های معتبره فراوان. تذکره‌خانه کشتی آتشی و راه آهن در نهایت انتظام. راه آهن قریب نیم فرسنگ از ساحل دریا دور است. لیکن خانه‌ها و عمارات تا آنجا اتصال دارد و کالسکه برای وصول به مرکز موجود است. آنچه مشهود آمد این شهر هیچ نسبت به سایر شهرهای انگلتره ندارد، از هر جهت ممتاز می‌باشد.

مدت پنج روز آنجا اقامت داشته، بعد به خیال سیاحت مملکت سوئد افتادم. چون به ساحل رفتم گفتند دوز روز توقف لازم است. دیدم حالت توقف

۱- ظهر: پاک شدن زن از عادت ماهانه.

۲- شارل تلفظ فرانسوی چارلز لقب چند تن از پادشاهان انگلیس و اسکاتلند است.

۳- Horatio Nelson هوراشیو نلسن (۱۷۵۸ تا ۱۸۰۵ م)، امیرالبحر انگلیس. ناوگان فرانسه را در ابوقیر شکست داد و دانمارکی‌ها را در کپنهاک، و ناوگان مشترک اسپانیا و فرانسه را در ترافالگار نابود ساخت و در نبرد اخیر به قتل رسید. در کلیسای وست مینستر لندن مدفون است.

ندارم، با خود گفتم تو مقصودت سیاحت است، آنجا نباشد جای دیگر. لهذا تذکره برای لیورپول^۱ گرفته، سوار کشتی شده روانه شدیم.

لیورپول

بعد از ورود آنجا به سیاحت شهر روانه شدم. این شهر واقع است به ساحل دریای معروف به آیرش سی و از طرف دیگر رودخانه ای دارد موسوم به مرسی، آن هم دریاچه مانندی است که کشتی می گذرد. وسط آن رود را گویا پر کرده و احداث شهر نموده اند، جمیع مایحتاج کشتی در آنجا موجود است. محجرهای آهتینی بسیار بلند به طرف آب کشیده اند. اینجا بندر اول انگلتره است. میدانی دارد در آنجا مناره بسیار رفیعی مقرر داشته اند، فراز آن مجسمه و یلینگتن^۲ منصوب است. و این شخص بوده که ناپلیون اول را شکست داده. و در طرفی دارالشوراء آن شهر مقرر است.

در معرفه کشتی ها ملاحظه نمودم، معلوم شد که دو ساعت دیگر کشتی به جانب هاور^۳ که متعلق به فرانسه است روانه می شود. بزودی خود را به دفترخانه کشتی رسانیده، دیدم بسته است. به جانب کشتی روانه شدم، چون داخل گشتم و جوایای قیمت گردیدم، گفتند درجه سیم بیست و یک شیلین است. وجه آن را تسلیم کرده از منشی آنجا تذکره گرفته روانه شدیم. بسیار بد گذشت، اولاً زمین تخته بود، فقط خوردنی ها را در ظروف شکسته و خیلی کم می دادند. دیگران که در آن درجه بودند غالباً از خود مایحتاج داشتند. بیست و یک نفر بودیم. یک چراغ آویز موجود بود. مدت سه روز در آنجا بسر بردیم تا رسیدیم به بندر.

هاور

جای بسیار خوش روحی است، کشتی ها لنگر انداخته و به هر یک

۱- لیورپول بندری است در غرب انگلستان، در مصب رود مرسی (Mersey) و کنار دریای

ایرلند.

۲- ولینگتن، سردار و میاستمدار انگلیسی (۱۷۶۹ تا ۱۸۵۲ م.) در جنگ واترلو (۱۸۱۵)

ناپلئون را شکست داد، به نخست وزیری و سپس برای تمام عمر فرماندهی کل سپاه انگلستان رسید.

۳- Le Havre، سابقاً لوهاور دو گراس (Le Havre-de-Grâce) نام داشته.

بیدقی به رنگی آویخته. از میان آنها گذشتیم تا رسیدیم به دم بندر که کشتی‌ها باز وبسته می‌شود، از دو طرف مردم فراهم شده‌اند. کشتی به آرامی تمام وارد می‌شود، مردم هم از خشکی پیاده همراه بودند تا به لنگرگاه رسیدیم، پیاده شدیم هر یک به طرفی روانه شدند. حقیر ابتدا به سیاحت مدرسهٔ بحر یه شتافتم. الحق بهترین مدارس آنجا است. از هر جهت منظم. مدرس متعدد دارد و در هر یک مایحتاج آن مدرس از هر قسم موجود می‌باشد. چون دیرگاه بود چند نفر شاگرد آنجا را دیدم بسیار مؤدب. از آنجا رفتم به هتل دوویل که دارالشوراء آنجا است، بسیار عمارت خوب خوش وضعی است. در حجره‌ای روزنامه‌نویسی نشسته بود، بسیار مرد غریب دوستی به نظر آمد. دم در قراول‌ها به وضع مشق قدم می‌زدند. اصل بنای این شهر بسیار نیکو و پاکیزه است.

میدانی دارد موسوم به پلاس دُلوی سیز، یعنی میدان لوی سیز^۱ که پس از شانزده پشت سلطنت به او رسیده بود و به سبب پاره‌ای تعدّیات و ستم‌ها که از جانب ملازمان او به رعایا شده بوده شورش عام گشته و آن پادشاه بی‌گناه را سر بریده بودند. وقتی که شرح حالات او را می‌گویند خیلی به انسان اثر می‌کند. در این میدان اقسام اجناس و اشیاء داد و مستد می‌شود. قهوه‌خانه‌های خوب که اغلب آب و اشجار دارد موجود است. گردش گاهی دارد موسوم به پاساژ سن پیر که عموم مردم عصر و شام آنجا گردش می‌کنند. بهترین کوچه‌های آنجا موسوم است به لارود پاری و دیگری موسوم به پلاس لوی فیلیپ، در آنجا چهار بازار خوب وجود دارد که از همه آنها نهرها جاری است. خیابان خوب آنجا موسوم است به بلوار دُاستراسبورگ. باغچهٔ بسیار ممتاز آنجا موسوم است به ژاردن سن رک، اقسام ریاحین و گل‌ها در آنجا مرتب است و در وسط آنجا جایی است که اغلب حیوانات بحری را نگاه داشته‌اند و دریاچه‌مانندی ترتیب داده‌اند. بهترین کلیسیاهای آن شهر موسوم است به نتردام، اغلب در آنجا باز است. موزهٔ بسیار خوبی دارد، همیشه برای اهالی باز نمی‌باشد، ولی اگر غریبی وارد شود، نهایت احترام از او مرعی می‌دارند.

۱- لوئی شانزدهم، که در زمان پادشاهی او انقلاب کبیر فرانسه رخ داد و جان هزاران تن و از جمله خود او همسرش ماری آنتوانت بریادرفت.

بسیار مکان خوش روحی است، مردمانش خیلی خوشگذران، مخزنهای بسیار خوب در آنجا موجود است، بسیار بندر معتبری است. شش فروند کشتی دارد که به هر طرف روان است و شرکت کشتی‌ها بسیار معتبر است که هر هفته به جانب آمریکا می‌رود. و نیز کشتی فرانسه که به جانب آمریکا روانه باشد باید از این بندر عبور کند. این شهر واقع است به کنار دریا و دهنه رود سن که آن نیز داخل دریا می‌شود. تمام شهر به چراغ گاز منور است. عراده عمومی فراوان، کمالسکه‌های عمومی به همچنین، تیاتور و قهوه‌خانه موسیقیان در نهایت انتظام به کار خود مشغول. راه آهن از اینجا به جانب فرانسه کشیده شده، تلگراف این شهر به تمام ممالکی که تلگراف دارد می‌توان مکالمه نمود. هر روز دو مرتبه جذر و مد دریا می‌شود، به وضع خوشی، کوه‌های اطراف غالباً سبز و خرم است. گردشگاه‌های نیکوی خیلی باصفا دارد. از برجی که قراولی دریا را می‌کنند، مستحفظین آنجا دوربینی دارند که به محض آن که کشتی از دور نمودار می‌شود اخبار می‌دهند. از هر دولت و شرکتی که در آنجاست و آن کشتی متعلق به آنهاست بیدق نشان خود را بلند می‌کنند. کارخانجات نساجی ابریشم و کتان و غیره موجود کرده‌اند، همگی در نهایت آراستگی. عدد نفوس اهالی نود هزار است غالباً یهود و عیسوی، قلیلی هم مختلفه می‌باشند. هتل‌های فراوان ارزان بسیار دارد. حمام‌های خوب از آب دریا و آب شیرین زیاد.

هفته‌ای را آنجا به سر برده از مهر بانی مردم چندان غربت مؤثر نبود. بعد از آنجا عزیمت رفتن روئن^۱ را نموده. به دفترخانه تذکره راه آهن که در میان شهر است و متعلق به شرکت‌های مختلفه است و ارزان‌تر است رفته تذکره رفتن تا روئن را ایتیاع نموده در کیف نهادم و این به سبب ارزانی آن تذکره بود. چون به استاسیون رسیدم دیدم تذکره مربوطه در کیف نیست، دانستم هرچه مقدر است خواهد شد. ناچار مجدداً ایتیاع نموده روانه شدیم. درشش نقطه از نقب زیر کوه گذشتیم.

۱- Rouen، سابقاً مرکز ناحیه نورماندی در فرانسه بوده و اکنون مرکز دپارتمان سن ماریتیم

روئن

صبح بسیار زود وارد شهر روئن شدیم. این شهر واقع است به کنار رود سن، شهر قدیمی هم در آنجا است که به وضع قدیم ساخته اند. ابتدا عبورم به کلیسای کهنه ای افتاد. دیدم چند عدد کالسکه دم در واداشته اند بدون اسب و شست و شوی آنها را می کنند. چون به درون ملاحظه نمودم دیدم چند رأس اسب هم آنجا بسته اند. به کالسکه چپ گفتم اینجا که علامت کلیسیا دارد چرا طویله شده! کالسکه چپ خندید و گفت سابق اینجا مکان سواران بود که مردم را سوار می شدند، الیوم محل مرکوب است که مردم به آنها سوار می شوند. عمداً پرسیدم نفهمیدم مقصود شما از این کلام چه بود؟ گفت یعنی سابق اینجا محل آرامش کشیشان مال مردم خوار بود که می خواستند همواره مردم مرکوب ایشان باشند و کورانه حرکت کنند که هیچ نفهمند، الیوم از ایشان خالی گشته و جای حیواناتی شده که مرکوب جنس بشر می باشند و به سبب سواری به اینها مخلوق آسودگی می نمایند و منت خدای را که این مکان از آن نکبت خلاص گردیده است. متحیرانه تصدیق کردم. گفت برادرم چه حیرت داری! من راست گفتم، شما ملاحظه بفرمائید اگر شخص با این جماعت همراهی داشته باشد تا چه درجه باید تسلیم شود، آن وقت هم می گویند دریغ که دین از میان رفته است! شکر می نمائیم که ما از تزویرات و مردم فریبی این قوم دنیا دوست مطلع شده ایم که ترک دنیا را برای تحصیل دنیا می کنند، اگرچه به ظاهر مجردند و لباس سیاه می پوشند، ولی در باطن سراپا تعلقات می باشند و علاوه بر همه آن تزویرات مردم رابه عداوت و بغض ما بیچارگان تشویق می نمایند و به مردم چنان فهمانده اند که دیگران بنده خدا نیستند و از رحمت خدا بی بهره اند و باطناً روز بروز بر شوکت و اقتدار خود می افزایند؛ مثلاً می گویند ما را باید پدر خواند و دست ما را باید بوسید و هر که گناهی در پنهان کرده باید به ما آشکار بگوید که ما آنها را بیامرزم. با خود گفتم گویا زبان حال لسان العزه مصدق آن مقال است که می فرماید:

گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داوری کند
و حال آن که فاش دعوی خدائی می کنند. بالجمله از گفتگوی آن مرد

کاسکه چی و شعور او خیلی حیران ماندم و آرزو کردم که کاش این بینائی در همه جا پاینده باشد. بعد با آن مرد وداع کرده به سیاحت کوچه‌ها و خیابان‌ها مشغول شدم.

به روزنامه مقرر ملاحظه نمودم معلوم شد که شب در تیاتور بازی خواهند کرد. لهذا در قهوه‌خانه فرانس رفته، در گوشه‌ای نشسته، مشغول نگاشتن این شطر سیاحت‌نامه بی معنی خود بودم. دیدم شخصی با کمال ادب نزدیک آمده کلاه از سر برداشته، اسیتذان سؤالی نمود. به همان نحو با نهایت احترام گفتم هر چه می‌خواهید پرسید. گفت آقای من یک سؤال طولانی دارم. گفتم بفرمائید. گفت اولاً بفرمائید شما اهل کجا می‌باشید که خط را به عکس ما نمی‌نگارید، و ثانی شغل شما چیست؟ گفتم مردم ایران و شغلم سیاحت و این که می‌نویسم همان مطلب است، مقصود من فراموش نمودن می‌باشد که اگر زنده بمانم برای هم‌وطنان خود به یادگار بپریم. پس از قدری توقف دیدم زنی با چند طفل از در درآمدند، همان مرد اشاره کرد اینجا بیایید. نزدیک شدند، به عادت خودشان همه را معرفی کرد که این زن و آن اطفال من هستند، بعد سفارش شیر و قهوه کرد با نان خشک. آنگاه روه من کرده گفت ما در خانه مطبخ نداریم و همه روزه در مهمانخانه غذا می‌خوریم، چه اگر طبخ در خانه کنیم هم خرج زیاد می‌شود و هم وقت ما فوت می‌گردد و در اینجا هر چه بخواهیم حاضر است. بعد از اکل هر یک را به جائی روانه کرد. دختران را به مدرسه دختران و پسر کوچک را به مدرسه پسران و پسر بزرگ را به شاگردی کارخانه، محض تربیت، نه احتیاج وزن را به خانه فرستاد و این وضع در تمام یورپ مقرر است. بعد خود آن مرد خیلی اظهار مهربانی نموده، دستی داد و رفت.

تا شب رسید به تیاتور مزبور رفتم. نهایت عیش و عشرت برای عموم مردم مهیا بود. شبیه سلاطین سابقه را می‌نمودند که هر که عروسی می‌کرد باید به نظر پادشاه یا پادشاه‌زاده برساند. بعد از آنجا به منزل خوابگاه رفته، صبح بیرون آمده به تماشای کلیسیای بسیار بزرگ مشهور به کاتدرال مشغول شدم، بسیار کهنه می‌نمود، معلوم شد که در قرن دوازدهم عیسوی ساخته شده. بعد به عمارت بسیار خوب آنجا که موسوم است به پاله ژوستیس که عدالت‌خانه آن شهر است رفتم،

در زمان سلطنت لویی دوازدهم ساخته شده، از بیرون کنده کاری های بسیار ممتاز و از درون نقاشی های خیلی خوب، پنجره های بسیار نیکوی منقش شیشه کاری، خیلی زحمت کشیده اند در اتمام آنجا. اطراف و حوالی دهات و قراء بسیار آباد فراوان است. تمام شهر از چراغ گاز منور می باشد. تلگراف به هر سوی کشیده. چاپخانه های متعدده فراوان برای روزنامه و کتاب، خواه حرفی و خواه سنگی، زراعت آنجا از همه نوع حبوبات می شود. اصل مذهب اهالی کاتولیک است ولی الیوم ابدأ مقید بدان آئین نیستند و نیز با سلطنت هم چندان بسته نمی باشند، همواره بد پادشاه را می گویند. شرکت برادرانه متفق موجود. عدد نفوس اهالی یکصد و دو هزار و ششصد و چهل و نه نفر جمعاً به سان برادران و خواهران. راهبان و راهبه ها مشغول به ترویج مذهب کشیشان می باشند تا کدام به مقصود خود نائل شوند!

مدت سه روز آنجا توقف داشتیم، یک شب در تیاتور و دوشب در قهوه خانه آوازخوانان و شبی در مجمع برادران متفق بسر بردم. چون دیدم محال است بتوانم سیاحت تمام آن شهر را بکنم و به قدری که لازم است سیاحت شد، باز عزیمت سیاحت پاریس را نموده، شبانه سوار شده قبل از طلوع آفتاب در استاسیون پیاده شدم.

پاریس

الحق شهرهای دیگر نسبت به این شهر بزرگ معمور به سان دهکده به نظر می آمد، زیرا که هر دفعه از پاریس خارج شدم دفعه دیگر جلوه دیگری داشت. در همان هتل اورپ که سابقاً منزل می کردم فرود آمدم. قدری از خستگی بیرون آمده به سیاحت اونیورسسته روانه گشتم. دوستان سابق را ملاقات کرده دیدم همگی از شوق و مواظبت من به سفر تعجب داشتند. بعد از ملاقات آنها رفتم به دیدن دوست عزیز محترم موسیو اژن بری، از راهی که موسوم است به رودسور. بعد از ملاقات ایشان کمال شغف رخ نمود. مدت یک هفته آنجا ماندم، هرچه بنگارم از وضع آنجا زیادی است.^۱

۱- معمولاً در مقام اعجاب می گویند: هرچه بنگارم از وضع آنجا کم است.

بعد از هفته‌ای به ملاقات دوست قدیم خود، موسیو دمن خوش وقت شدم، بسیار بسیار اظهار مسرت از ملاقات حقیر کرد. بعد گفت چون دانستم که مقصود شما از جهان گردی فقط سیاحت است و آزادی از همه چیز، خیلی میل دارم که سیاحتی از شهر این بنده بنمائید. قبول کردم آن شب را در پاریس صبح کرده علی الصباح دیدم کالسکه‌چی دم هتل ایستاده مرا می‌خواند. فوراً برخاسته کیف خود را برداشته به صاحب هتل وداع کرده به اتفاق ایشان روانه شدیم الی راه آهن جنوبی غربی پاریس. در آنجا تذکره نموده به کالسکه نشسته.

اورلئان

بعد از ظهر به اُرلئان رسیدیم. این شهر هم به سان شهرهای سابق است، از چیزهای خوب آنجا همان مردمانش می‌باشند که الحق امتیاز دارند. چنانچه سابق در اسلامبول بودم شخصی از اهالی این ملک غایبانه با حقیر دوست شده بود. عکسی از این بنده خواسته و عکسی و کتابی از خودش برای من فرستاده بود، ولی هیچ یک یکدیگر را ندیده بودیم. موسیو دمن به کسی گفت بروید ایشان را بخوانید، بعد به من گفت شما سکوت کنید ببینم از عکس شما را می‌شناسد یا خیر. پس از چند دقیقه آن مرد وارد شد. به محض این که چشمش به این بنده افتاد گفت گمانم آن است که این شخص دوست غایبانه من سیاح است. موسیو گفت بلی. حقیر خندان گفتم بد کردم آمدم، زیرا که خود را رسوا کردم، چه در غیاب عظمی دیگر داشتم. گفت اگر عظم سیاحی و آزادی داشتید، عظم اهل وفا را نداشتید و حال که آمدید این شأن و عظم را هم زیاد کردید. بعد به صحبت مشغول شدیم. آن قدر گرم صحبت بودیم که خواب و خور را فراموش نمودیم.

وقت عصر برخاستیم به کالسکه نشسته به سیاحت اطراف شهر روانه شدیم. هر جا به هر دوستی که می‌رسید معرفی مرا می‌نمود به زبانی که من خجل می‌گشتم که آن شأن را دارا نبودم و او به دیگران می‌گفت و می‌شناساند. چند جا پیاده شدیم و در هر جا پیاده گردش می‌کردیم، ولی اغلب به جهت دیدن عمارات بود.

رود لیرا از میان این شهر جاری است، کنار آن جای باصفائی است، خیلی آنجا گردش کردیم. پل های کهنه دارد غالباً از آجر قلیلی هم از سنگ. وضع شهر کهنه است، کوچه ها به طرز قدیم تنگ و ناموزون، کمی هم تازه به وضع حالیه بنا کرده اند، مردمانش بسیار متدین و بی آزار.

دوست غایبانه سابق الذکر خود را از روحانیان می شمرد، چون خودش اذن نداد که اسمش را بنگارم شرح این مطلب را مرقوم می دارم: بعد از آن که ملتفت شد که همه وضع سیاحت خود را می نویسم، گفت دلم می خواهد اسمی از این بنده نبری. سبب پرسیدم گفت هم نام من در عالم هر روز کرور نفس یا زیاده به دنیا می آیند و می روند، بعد از اندک زمانی هیچ کس نمی داند بنده کیست. ولی اگر شغل و نیت من در حضرت پروردگار مقبول افتد حاجت به شناسائی مخلوق نیست، همان عمل در روز جزا گواه است. چه قدر کتاب ها به پول و ریاست نوشته می شود و چون اثری ندارد بزودی از صفحه روزگار محو می گردد و اگر بر فرض نام ایشان هم به سببی بماند بسان کوزه شکسته بی حاصل است. با خود گفتم بهتر آن است که عوض نام تقریرات این بزرگوار را بنگارم.

در این بین شخصی از در درآمد، حاضران خیلی احترام از او نمودند، ضمناً معرفی از حقیر شد، خیلی اظهار بهجت کرد که خوب است من سیاح ایرانی را دیدم. بعد مشغول به صحبت گردید. دیدم خیلی مایل به گفتگوی قواعد ملت می باشد و این بنده ابداً حالت جواب نداشتم. گفتم از مقنن قانون ملت اسلام امر است که «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک»، در این صورت حیرانم چه بگویم. پس بهتر آن است گفتگو از انسانیت و مدنیت در میان باشد.

جمله تصدیق نمودند بجز خود آن شخص. ولی چون چاره جز سکوت نداشت حرفی نزد. هنگام رفتن خیلی عذر خواستم، ولی معلوم بود که خیلی دلگیر شد. از آنجا رفت، چند جا صورت مجلس را ذکر کرد، اغلب تصدیق به قول حقیر نموده بودند. آن شب را آنجا بسر بردیم.

روز دیگر صبح چند نفر از طلاب معلم خانه به دیدنم آمدند، از وضع ولایات سیاحت شده و غیره سؤال ها کردند. هرچه می دانستم جواب می گفتم،

هرچه نمی دانستم اعتراف بر نادانی می نمودم. خیران بودند که چرا به این زودی اعتراف به نادانی خود می کنم، یکی از ایشان این مطلب را آشکار گفت. گفتم چون طاقت روسیاهی ندارم. وبعد از آن که عادت به دروغ و یاوه گوئی کردم همه جا می گویم و خود را خوار و خجل می سازم، زیرا که اولاً در همه جا جاهل نیست، چه بسیار عالمان و دانایان که به لباس جهال و دیوانگان سیر می کنند، به علاوه در پیش نفس خود چه کنم که خود را گول باید زد. بیشتر مایه خوش وقتی ایشان شد.

سه روز در آن شهر بسر بردیم، پاره ای دعوت می کردند. محض آسایش اختیار را به صاحب منزل وا می گذاشتم، ایشان هم ملتفت بودند، عذر می خواستند. این شهر از شهرهای مشهوره فرانسه است. سابقاً پایتخت بوده، الیوم هم از خوانین آن زمان محترمانه هستند. مردمانش خیلی با محبت، تمام شهر به چراغ گاز منور، تلگراف به هر جانب کشیده شده، راه آهن به هر طرف موجود، تجارت بسیار معتبری دارد که می توان گفت به وسایط با تمام جهان داد و ستد دارند. مدارس بسیار برای اقسام مردم موجود. راهبه ها جهت دختران و راهبان برای پسران و غیره، مر یضخانه بسیار خوبی برای عموم مردم مجاناً موجود و نیز اجرتی هم معین کرده اند که اجرت می دهند. چاپخانه به اقسامه و عکاس خانه خیلی خوب موجود داشته اند. کتابخانه بسیار ممتاز. کلیسیا متعدد، بزرگترین آنها کلیسیای موسوم به کاتدرال سنت لردک^۱ خیلی خوش وضع است ولی کهنه، به تاریخ هزار و ششصد عیسوی ساخته شده، اطراف خوبی دارد. خانه های شهر اغلب خوب، کوچه های جدیدش پاکیزه. عدد نفوس اهالی پنجاه هزار و هفتصد و نود و هشت نفر.

بعد از سیاحت آنجا عزیمت تورس^۲ را نمودم، از بس توصیف آبادی و خوش هوایی آن شهر را شنیده بودم. به دوستان اطلاع دادم، ابتدا دوست گمنام آمد. یک دستگاه ساعت خوب با زنجیر طلای خالص به رسم یادگار آورد و گفت خواهش دارم قبول کنید، سکوت کردم. بعد موسیودمن آمده یک حلقه انگشتری

۱- خواندن این کلمه دشوار است. شاید «سنت کروا» باشد.

۲- Tours

آورد، هر چه خواستم نگیرم نشد، آخر الامر گفتم اگر یک طغرا^۱ عکس خود را داده بودید خوش تر بود. گفت حال هم همان طور تصور کنید. بعد کالسکه خواسته که بدرقه نمایند. گفتم از عادات حقیر یکی آن است که از هر شهر بیرون می روم باید تنها باشم. مستدعیم ز یاده خجلتم ندهید، همگی قبول کردند، ولی موسیو دمن همراهم تا استاسیون آمد. با هم سوار شده تا محاطه رفتیم، آنجا وداع کردیم. دیدم تذکره^۲ درجه اول را گرفته با ادب به من داد. خیلی متأثر شدم از دوری این دوستان. بالجمله دستی داده از هم جدا شدیم. کالسکه راه آهن روانه شد، مدتی آن مرد ایستاده بود و تماشا می نمود.

تورس

تا رسیدیم به محاطه تورس لدی الورد شخصی نزدیک آمده پرسید سیاح ایرانی شما هستید؟ گفتم چه فرمایش است؟ گفت از ارلثان سفارشی نوشته اند. گفتم شما کیستید؟ گفت من گماشته دیگری هستم. گفتم من مسافر ولی دارای آن شأن نیستم که به جهت من کسی به کسی اطلاع بدهد. مردی هستم غریب، چون اسباب سفری و صورت ظاهری در حقیر ندید، باور کرد و رفت به سراغ سیاح ایرانی. شخصی نمرة هتل اورپا را به من داد، به کالسکه هتل مزبور سوار شده. تا رسیدیم آنجا منزلی معین کرده خواستم قدری آسوده شوم. دیدم شخص در بان حاضر شده گفت کسی به سراغ شما آمده است. گفتم متوقعم عذر بخواهید، بعد از ساعتی باز آمده گفت کار فوری دارد. گفتم بیاید. چون آمد دیدم همان شخص است که سر راه آهن دیده بودم، بعد از تعارفات رسمی گفت آقای من منتظر شماست. من آنجا نفهمیدم شما هستید، حال که معلوم شد آمدم که تشریف بیاورید. گفتم راستی این است که من خسته هستم، می خواهم قدری راحت باشم و به علاوه با آقای شما هم آشنائی ندارم، خیلی معذرت بخواهید. گفت انشاء الله آشنا خواهید شد. گفتم الآن که هیچ حالتی ندارم، تا بعد چه مقدر باشد، اورفت و من آسودم. بعد از ساعتی برخاسته سرور را شست و شوئی

۱- طغراء: خطی شامل نام و عناوین سلطان که بر صدر فرمانها نوشته می شد و نیز مطلق فرمان و منشور است. در اینجا احتمالاً به منظور احترام بیشتر، این کلمه را بدین گونه به کار گرفته است، و گرنه معمول نیست.

نموده، مشغول نگارش این شطرلاطائل بودم، دیدم باز دربان آمده کارت و یزیت آورد. در آن نگاهشته بود موسیوپرک ایتان، گفتم بفرمائید، وارد گردید. تلگرافی از ارلئان بدست داشت، به مضمون آن که سیاح ایرانی در این ساعت با کالسکه نمره یکصد و هفده روانه شد، البته در آنجا مجهول الحال نماند، چون شخص آزاده درستی و قابل هر نوع محبت است. هیچ کوتاهی در مواظبت حالات ایشان ننمائید و پاره‌ای تعریفات دیگر که این بنده ابداً در خود تصور دارائی آن معلومات را نمی نمود. بعد گفتم حال بفرمائید تکلیف چیست؟ گفتم تکلیف آن که وضع اروپا چنان است شخصی که به شهری وارد می شود، به هتلی می رود، شبی او را احتراماً دعوت می کنند، حال من بنده آمده‌ام در این هتل. بعدها خدمت می رسم اگر خدا بخواهد، متوقعم دعوت هم بفرمائید و چنان پندارید که هزار روز و شب مرا دعوت کرده و مهربانی نموده‌اید، به همان درجه از شما راضی و ممنون خواهم بود، زیرا که این بنده حالت مهمان شدن ندارم و حتی الامکان از غیر وضع آزادی و آسودگی گریزانم، به درجه‌ای که می بینید بدون سبب و جهت دور دنیا می گردم. بعد گفتم بفرمائید برویم جایی دیگر که من برای شما مهیا کرده‌ام. گفتم آقای من، من تا خیال جای دیگر را بکنم باید از این شهر بروم. مستدعیم عرض مرا قبول کنید و به حالت خود بگذارید. قبول کرد تا یک دو قنجان چای صرف شد و سیگارتی کشیدند. وقت عصر و هنگام تفرج و هواخوری رسید، گفتم بفرمائید برویم قدری گردش کنیم. گفتم حاضریم. فرستاد کالسکه آوردند. با هم نشستیم و روانه شدیم.

اگرچه این شهر به حسب جمعیت کمتر از ارلئان بود ولی خیلی باصفا تر و خوش روح تر می نمود. از قراری که معلوم شد این امتیاز به سبب زیادتی آب این شهر است که اشجار و غیره اینجا تازه تر است. همان طور با کالسکه کنار رود لوار و اطراف شهر و باغات گردش کرده، خواهش کرد به منزل ایشان بروم، روانه شدیم. ابتدا باغچه‌ای تمام گل به انواع الوان مختلفه و کنار راه عبور محجر بسیار نازک با سلیقه تمام کشیده بودند. به همان طور کالسکه روان بود تا در عمارت بر پله پیاده شدیم. در پیش^۱...

۱- نسخه سفرنامه موجود در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد در همینجا پایان می پذیرد.

فهرست اعلام

الف	آ
<p>ابازه — ۴۰۲</p> <p>ابویان — ۴۲۲</p> <p>آخاسیخ — ۳۸۵</p> <p>اذنبورگ — ۵۱۶ — ۵۱۷</p> <p>ارائنی کیتز — ۳۸۸</p> <p>اردوباد — ۳۸۲</p> <p>ارس — ۴۲ — ۸۰ — ۳۵۸ — ۳۶۵ — ۳۸۲</p> <p>ارسووا — ۸۳</p> <p>ارک دی کمتتین — ۲۸۴</p> <p>ارشان — ۴۱۵ — ۵۲۵</p> <p>ارمیتاژ — ۴۵۲</p> <p>اژن — ۲۶۵</p> <p>ازدرکه — ۴۱۰</p> <p>ازیلکر — ۴۱۶</p> <p>اسپانیا — ۱۴۰ — ۱۵۴ — ۲۱۸ — ۲۷۹</p> <p>اسپر — ۴۵۹</p> <p>استاری — ۴۱۹</p> <p>استاوروپول — ۴۰۰</p> <p>استراسبورگ — ۲۳۴ — ۲۳۵</p> <p>استفانس — ۳۲۹</p> <p>استوف — ۳۵۵</p> <p>اسکندر اول — ۴۵۱</p> <p>اسکندریه — ۱۲۸</p> <p>اسکندیم — ۱۶۱</p> <p>اسکاتلند — ۲۰۸ — ۵۱۴</p> <p>اسلامبول — ۶۲ — ۶۴ — ۶۶ — ۶۷ — ۷۰ — ۷۲ —</p> <p>۷۳ — ۸۲ — ۱۶۰ — ۳۰۷ — ۳۱۲ — ۳۲۵ — ۳۲۷ —</p>	<p>آتن — ۳۱۶</p> <p>آچسیازین — ۴۵ — ۴۶ — ۴۷ — ۳۸۳</p> <p>آخوندزاده (میرزا فتحعلی) — ۶۱</p> <p>آدرنه — ۳۲۷</p> <p>آدریاتیک — ۱۰۴</p> <p>آدیج — ۱۱۴</p> <p>آذربایجان — ۵۹</p> <p>آرک — ۲۵۶</p> <p>آرگون — ۳۹۰</p> <p>آسیا — ۲۷۴</p> <p>آغا محمدخان — ۳۷۳</p> <p>آقا سرکیس — ۷۲ — ۷۳</p> <p>آقا کالوست — ۵۶ — ۵۸</p> <p>آقا همبارسون — ۵۹ — ۶۲ — ۶۴ — ۶۵ — ۶۶ —</p> <p>۷۲ — ۷۹ — ۳۸۷</p> <p>آکولیس — ۳۸۲</p> <p>آگوت رچیل — ۲۵۰</p> <p>آلبانی — ۳۰۸</p> <p>آلزاس لرن — ۲۳۴</p> <p>آلترادویک — ۳۰۵</p> <p>آلمان — ۶۷ — ۱۵۴ — ۲۳۸ — ۴۶۲</p> <p>آلمایوف — ۳۸۴</p> <p>آنورس — ۲۲۰</p> <p>آمریکا — ۱۴۹</p> <p>آمیان — ۱۹۱</p> <p>آوگسبورگ — ۴۶۸</p> <p>آوینین — ۱۴۲</p>

۱۱۳ — ۱۱۵ — ۱۲۱ — ۱۲۷ — ۱۳۰ — ۱۶۴	۳۲۸ — ۳۲۹ — ۴۰۹ — ۴۱۷
۱۸۸ — ۱۹۵ — ۲۲۴ — ۲۵۴ — ۲۵۶ — ۲۵۷	اشتاتین پلاس — ۴۸۶
۲۷۲ — ۲۹۳ — ۲۹۸ — ۳۰۵ — ۴۰۹	اشتوتگارت — ۴۶۹
اینپلی — ۷۰	اشتاین — ۴۵۹
	اصفهان — ۲۸ — ۲۹ — ۴۳۰
ب	اصفہانی (حاجی محمدباقر) — ۳۲۹
بابا کرکر — ۴۲	اطریش — ۸۲
باتما نقلیچ — ۳۷۳	افن — ۸۹
باتوم — ۶۸	اکاتریندار — ۴۰۱
بادکوبه — ۳۶۶ — ۳۶۷	اکیاتریاس — ۳۲۲
بادن — ۴۷۰	اکیل کلک — ۳۸۴
باری — ۳۰۴	الب — ۴۶۳
بازل — ۲۴۰	الکماندراپیل — ۳۸۴
بالتا — ۴۱۲	الکماندر دوم — ۳۳۳
بال کارزن — ۱۷۹	الکماندر پطرممان — ۲۲۵ — ۲۲۶ — ۲۲۷
بالتا — ۴۱۲	الکماندری — ۱۲۸ — ۲۵۷
بانک رویال — ۲۱۱	الی گری — ۶۵
بانہف اشادان — ۲۳۶	الیزابت پیل — ۳۷۲
بایروت — ۴۶۵	امین الدولہ فرخ خان — ۳۱۱
بیک — ۱۶۰	انا کلیا — ۴۱۱
بخارا — ۴۳۷ — ۴۴۱	انگلستان — ۵۰۸ — ۵۱۳
برا — ۴۵۸	اودسا — ۶۴ — ۶۶ — ۳۳۰ — ۳۴۳ — ۳۴۴ — ۳۵۶
براندبورج — ۴۵۹	۴۰۳ — ۴۱۱ — ۴۱۲
برسبرج — ۴۵۸	اوستریا — ۴۵۹
برکام — ۱۱۴	اوکا — ۴۲۶
برکہ — ۲۵۰	اولسبرج — ۱۰۳
برلین — ۴۵۸ — ۴۶۹	اولم — ۴۶۸
برن — ۲۴۵ — ۲۴۶	ایران — ۴۵ — ۵۹ — ۱۴۳ — ۲۱۹ — ۳۲۷ — ۳۳۶
بروکسل — ۲۲۲ — ۲۲۳	۳۶۴ — ۳۸۰ — ۳۸۱ — ۴۰۹ — ۴۱۰ — ۴۵۸
برویانمسکی — ۳۵۲	۴۶۷ — ۴۹۰ — ۵۱۱
بریندیزی — ۳۰۶	ایرلند — ۵۰۴ — ۵۰۶ — ۵۱۲
بغاز — ۷۰	ایروان — ۴۲ — ۴۴ — ۴۵ — ۴۷ — ۴۸ — ۵۶ — ۳۸۳
بک اُغلی — ۷۳	ایزار — ۴۶۷
بلفاست — ۵۱۲	ایطالیا — ۹۵ — ۹۶ — ۱۰۶ — ۱۰۷ — ۱۰۸ — ۱۱۲

پرنس البرت — ۲۱۰	بلیزیک — ۳۰۲ — ۴۵۹
پروس — ۴۵۷ — ۴۶۳ — ۴۸۸ — ۴۹۱	بلغراد — ۸۴ — ۸۶
پطرز بورگ — ۴۴۲ — ۴۴۸ — ۴۵۰	بلی گرد — ۴۳۲
پلزانس — ۲۵۸	بلنی — ۲۶۴
پلاس ارتر — ۱۴۳	بن — ۱۵۲
پلاس بل کوز — ۲۵۴	بندر پیره — ۳۱۴
پلاس دارم — ۱۳۵	بوداپست — ۸۸
پلاس سپراش — ۲۵۴	بودیانسکی — ۴۰۳
پلاس دی — ۲۷۹	بولونی — ۱۹۲ — ۲۶۱
پلاس دی ویکتور — ۱۲۶	بهن میرزا — ۳۷۹
پلاس رش — ۱۳۷	بیجار — ۲۹
پلاس کاردینا — ۱۲۹	بیرونگام — ۴۹۹
پچی — ۲۹۲ — ۳۰۰	بیک اوغلی — ۳۲۹
پو — ۱۱۵ — ۱۲۴	بیوک دره — ۷۴ — ۸۰
پوتی — ۶۴ — ۶۶ — ۴۰۳ — ۴۱۰ — ۴۱۱	
پیامادلیل — ۲۸۵	
پیجونی — ۳۰۴	
پیزا — ۲۷۲	
	پ
	پاتراس — ۳۱۳
	پادوا — ۱۱۳
	پادور — ۳۶۰
	پاراچلاس — ۲۳۶
	پارک پلاس — ۲۴۰
	پارم — ۲۵۹
	پالرم — ۲۵۷
	پانتن — ۲۸۴
	پاریس — ۷۹ — ۱۳۷ — ۱۳۸ — ۱۵۲ — ۱۵۳
	پاریز — ۲۸ — ۲۹ — ۳۲ — ۳۶ — ۳۸ — ۴۵ — ۴۸
	پاخت جمشید — ۱۹۹
	ترکیه — ۳۲۷ — ۳۲۸ — ۳۲۹ — ۳۵۲ — ۳۸۴
	ترنر — ۳۱۹
	تریفال — ۹۸
	تریست — ۱۰۴
	تفلیس — ۴۸ — ۶۱ — ۷۲ — ۳۸۷ — ۳۸۸
	تقانرگ — ۳۵۶ — ۳۵۷
	تکوردانغی — ۳۲۷
	پاتراس — ۳۱۳
	پادوا — ۱۱۳
	پادور — ۳۶۰
	پاراچلاس — ۲۳۶
	پارک پلاس — ۲۴۰
	پارم — ۲۵۹
	پالرم — ۲۵۷
	پانتن — ۲۸۴
	پاریس — ۷۹ — ۱۳۷ — ۱۳۸ — ۱۵۲ — ۱۵۳
	پاریز — ۲۸ — ۲۹ — ۳۲ — ۳۶ — ۳۸ — ۴۵ — ۴۸
	پاخت جمشید — ۱۹۹
	ترکیه — ۳۲۷ — ۳۲۸ — ۳۲۹ — ۳۵۲ — ۳۸۴
	ترنر — ۳۱۹
	تریفال — ۹۸
	تریست — ۱۰۴
	تفلیس — ۴۸ — ۶۱ — ۷۲ — ۳۸۷ — ۳۸۸
	تقانرگ — ۳۵۶ — ۳۵۷
	تکوردانغی — ۳۲۷
	پتکرسکی — ۳۹۷
	پچرسکی — ۴۹۹
	پرتی سی واتاویا — ۲۸۴
	پرسبورغ — ۹۰
	پرستون — ۵۰۳
	پریم — ۴۳۹

خراسان — ۴۰۹	تمیس — ۴۹۷
خرسون — ۳۳۲	تور — ۴۴۹
خرکوف — ۴۱۹	تورس — ۵۲۷ — ۵۲۸
خلیل پاشا — ۳۲۶	تورین — ۱۱۵ — ۱۲۳ — ۱۲۴ — ۲۵۷ — ۴۷۲
خلیج فینلند — ۴۵۰	تولن — ۴۱۴
خواجه ابراهام — ۴۷	تولون — ۱۳۵
خوالینسک — ۴۴۱ — ۴۴۲	توله — ۴۲۵
خورشید شاه — ۸۲	تونه — ۴۶۶
د	تیمور خانشور — ۳۹۳
دارمشتات — ۴۷۷	تیون و یل — ۲۳۱
دانوب — ۴۶۶	ج
دُپاریس — ۱۷۲	جرجیس — ۳۲۳
دراندی — ۴۰۵	جنوا — ۱۲۹ — ۲۸۶
درینت — ۳۶۵	چ
درمدن — ۴۶۲	چرنی یار — ۳۶۱
درمره — ۳۲۱	چکردی — ۴۰۷
دریای آدریاتیک — ۳۰۶ — ۳۰۸	چکمه چی — ۳۲۸
دریای ازوف — ۳۵۲	چلیو متاوکیا — ۲۷۴
دریای بالتیک — ۴۵۳	چمن — ۲۳۰ — ۲۳۱ — ۲۳۲ — ۲۳۵
دریای خزر — ۳۶۳	چناق قلعه — ۳۲۶
دریای سیاه — ۳۵۱ — ۳۶۰	چین — ۴۶۷
دریای مدیترانه — ۱۳۱ — ۱۳۴ — ۳۰۸	چیوتیاوکیا — ۲۷۱
دریای مرمر — ۳۲۸	ح
دم (کلیسا) — ۲۶۷	حاجی طرخان — ۳۶۳ — ۳۶۴ — ۴۴۳
دم پامیلیکا (کلیسا) — ۴۶۷	حضرت مریم — ۱۱۱
دمسنی — ۲۵۶	حافظ (دیوان) — ۱۹۹
دُن — ۳۵۷ — ۳۵۸ — ۳۵۹	حاجی ملاکاظم فاضل — ۳۶۵
دندیک — ۹۵	حوی — ۴۰۹
دنپیر — ۴۱۹	خ
دوبلین — ۵۰۴ — ۵۰۵	خارسوبازار — ۳۴۸
دولت باد — ۴۷۰	خارکف — ۴۲۰ — ۴۲۱
دونابورگ — ۴۵۳ — ۴۵۴	
دونیا — ۴۵۴	
دیژن — ۱۵۲	

ژنو — ۲۵۰ — ۲۵۲ — ۲۵۳	ر
ژوزف فرانسوا — ۱۶۱	راستوف — ۳۵۷ — ۳۵۹
س	راکدی — ۴۰۸
سازن — ۲۴۸	رجن — ۴۶۶
ساراتوف — ۴۴۰ — ۴۴۲ — ۴۴۳	ردر (رود) — ۲۷۳
سارمپن — ۳۶۰	رستومکی اولیچا — ۳۳۹
ساعدا الملک — ۳۸ — ۳۹ — ۴۲	رشت — ۳۳۵
ساکس — ۱۰۱ — ۴۶۲ — ۴۶۳	رشتی (مرحوم حاجی سید کاظم) — ۳۲
سامارا — ۴۴۰	رم — ۱۱۵ — ۲۵۸ — ۲۷۵ — ۲۸۱
سامسون — ۶۹	رمیناگرد — ۴۳۲
سان بنوا (کلیسا) — ۲۶۱	رن — ۱۴۲ — ۲۳۴ — ۲۳۹ — ۲۵۴ — ۴۷۹
سخوم قلعه — ۴۰۴	رود سونه — ۱۶۰
سباستوپول — ۳۴۷	روسجوق — ۸۱
سرکس آقا — ۴۶	روبل — ۴۲۵
سرن — ۲۲۱	رورپوبلیک — ۱۴۳
سکوسکی کامتینچا — ۳۵۱	روئن — ۵۲۲
سلطان آباد — ۲۵ — ۴۱	ریازان — ۴۴۷
سلطان عبدالعزیز خان — ۱۵۶ — ۱۶۱ — ۲۷۹ — ۳۹۲	ریبل — ۵۰۳
سلطان عبدالمجید خان — ۷۱	ریگا — ۴۵۳ — ۴۵۴
سلطان لئوپولد — ۲۲۰	رگنسبورگ — ۴۶۶
سُم (رود) — ۱۹۱	ریانس — ۱۱۴
سن آندری — ۴۵۷	ری یامسکی — ۴۴۶ — ۴۴۷
سن ابرن — ۱۵۱	ز
سن برون — ۲۵۴	زاریسکی — ۴۴۸
سن پل — ۲۴۲	زاکاتالی — ۳۷۱
سن پول — ۲۰۱ — ۲۷۸	زسکا — ۱۱۴
سن ژان — ۱۵۱	زسکلا — ۴۱۹
سن کریت — ۴۵۷	زوریخ — ۲۴۲
سن سالواتور — ۲۸۶	زیمبو — ۴۲۰
سن ماردی — ۱۳۷	ژ
سن نیسرن — ۲۶۱	ژان آلتن — ۱۴۳
سن نی زی — ۱۵۱	ژاردن پیلانت — ۱۷۷
ستتارینا — ۲۹۸	ژن — ۲۵۷ — ۲۸۶

ص	سنت الکساندر - ۲۵۸
صاین قلعه - ۳۱-۳۲	سنت ژان - ۱۲۶-۲۶۱
صربستان - ۸۴	سنت ژوستین - ۱۱۳
صفا (مرحوم حاجی میرزا) - ۷۵	سنت فیلیپ - ۱۲۶
صوفیان - ۴۲	سنت کروج - ۲۶۶
ط	سنت لرن - ۱۴۸-۲۵۸
طرابوزان - ۶۸	سنت لژ - ۲۴۵
طهران - ۳۸	سنت مارکو - ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰
ع	سنت نیکا - ۴۱۰
عباس توما - ۳۸۶	سنت لویس - ۲۶۱
عباس میرزا - ۳۷۹	سواستاپول - ۳۴۵
عجب شیر - ۳۵	سور - ۵۲۴
عراق - ۲۵-۳۵-۳۷-۴۳	سولاق - ۳۹۴
عربستان - ۶۸-۲۲۵	سوئد - ۱۷۸-۴۹۲-۵۱۸
عزیزخان سردارکل - ۴۰	سویس - ۱۵۴-۲۳۸-۲۴۵-۳۱۳-۴۶۳
علی تقیخان (مرتب) - ۳۸	سیاح (محمد علی) - ۴۱
عمرپاشا - ۸۲	سیبر - ۴۱۳
غ	سینه - ۱۹۰
غزان - ۴۳۶	میزران - ۴۴۱
ف	میلی - ۹۸
فاضل دربندی - ۶۷	سیلوری - ۳۲۷-۳۲۸
فرانس - ۱۲۸-۱۳۲-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۹	سیمبرسکی - ۴۳۹
۱۶۵-۱۷۰-۱۹۲-۱۹۵-۲۰۱-۲۰۷	سیمفروپل - ۳۴۷-۳۴۸
۲۱۸-۲۳۰-۲۳۳-۲۴۰-۲۶۴-۲۸۰-۴۶۲	سین فریل - ۳۴۸
فرانکفورت - ۴۸۱	سینپ - ۷۰
فرخ (محمود) - ۴۱	سیوتیاوچیا - ۲۷۴
فرد تامافازتو - ۱۱۵	ش
فریبورگ - ۲۴۷	شامبری - ۲۵۵
فش - ۲۳۸	شاه عباس صفوی - ۴۸
فلادی جیا - ۲۹۷	شملی - ۸۱
فلورانس - ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۲	شول سن پول - ۲۱۵
فلیت وود - ۵۰۴	شیراز - ۸۵
	شیروان - ۳۶۶-۳۶۷

کزاز — ۲۵	فوجیا — ۳۰۳
کزلو — ۴۴۶	فولده — ۴۸۵
کلمار — ۲۳۸	ق
کلاید — ۵۱۴	قاشادنخا — ۶۸ — ۶۶ — ۶۵ — ۶۲ — ۶۱ — ۵۹
کمیتز — ۴۶۴	قافلان کوه — ۳۲
کامیشین — ۴۴۴	قراسک — ۴۶۴
کنزی گرد — ۴۳۲	قزلب — ۳۹۵ — ۳۹۴
کوا — ۵۱۱	قزوتتا — ۳۲
کوبان — ۴۰۱	قسطنطنیه — ۳۱۶
کوبرناتور — ۳۳۹ — ۳۴۳ — ۳۴۵ — ۳۵۵ — ۳۶۴ — ۴۳۳	قونداولفی — ۳۲۵ — ۳۲۲
کویانک — ۳۹۸	قونی — ۳۹۳ — ۳۹۱
کوتایویسی — ۳۸۷	ک
کوتایس — ۶۵ — ۴۰۹	کاتدرال — ۲۲۱ — ۱۵۳ — ۱۴۵ — ۱۴۱ — ۱۲۸ — ۲۳۲
کورسک — ۴۲۳ — ۴۲۲	کاتوفکس — ۴۶
کورنت — ۳۱۴	کاجابو — ۳۳۶
کیروف آباد — ۳۷۲	کارلسروهه — ۴۷۰
کیف — ۴۱۶ — ۴۱۴	کارل موتیوس — ۳۰۹
کویاموتینکایا — ۳۶۰	کارل میچف — ۳۰۹
گ	کازرتا — ۳۰۳
گارد امپریال — ۱۷۳	کاستینچا — ۳۵۶ — ۳۵۳ — ۳۵۰ — ۶۶ — ۶۵
گاردن دیویلا — ۱۱۷	۳۸۵ — ۳۶۱ — ۳۶۰
گاریبالدی — ۱۲۷ — ۳۰۵	کاسل — ۴۸۵ — ۴۸۳
گالیولی — ۳۲۷	کالوگا — ۴۲۶
گران اوپرا — ۱۶۱	کبک بولاق — ۳۸
گراندویا — ۳۰۴	کپنهاک — ۴۹۴
گردنو — ۴۵۵	کرچ — ۳۵۲ — ۳۵۱
گرجستان — ۶۵	کرسل — ۲۵۵
گرزنی — ۳۸۹ — ۳۹۰	کرفو — ۳۰۸ — ۳۰۷ — ۳۰۲
گریگوبوس — ۳۱۶	کرفوتاپیره — ۳۱۴
گرنیک — ۳۱۴	کرکیوسکی — ۳۹۶
گلاسکو — ۵۱۴	کروسکی ساد — ۳۳۲
گنجه — ۳۷۲ — ۳۷۷	کری — ۳۸۴ — ۳۱۳ — ۶۵
گوتینگن — ۴۸۷	کریملین — ۴۳۲

ل	
۲۰۱ — مادام توسه	لا تانس — ۳۲۰
۱۵۲ — ماکن	لازارت — ۱۱۶
۴۰ — مالخاسف	لامادنا — ۲۶۱
۱۳۲ — مانتون	لاياخ — ۹۹ — ۹۸
۴۱۷ — محمد شاه	لمان — ۲۵۱ — ۲۵۰
۲۵۶ — مدان	لمباردی — ۱۱۵
۳۳ — مراغه	لندن — ۱۹۰ — ۱۹۳ — ۱۹۴ — ۱۹۶ — ۲۰۸
۲۳۴ — مرت	۲۸۲ — ۳۰۶ — ۴۹۸ — ۴۹۹ — ۵۰۲ — ۵۰۷
۳۹۵ — مزدق	لندن بریج — ۲۱۶
۲۳۱ — منزل	لندن تور — ۱۹۶
مسجد ایا صوفیه — ۷۲	لوار — ۵۲۶
۴۴۸ — ۴۴۷ — ۴۳۶ — ۴۲۸ — ۴۲۱ — مسکور	لوبک — ۴۹۳
۳۶۴ — مسکورسکی و الیچاست	لوتر — ۲۳۷
۸۰ — مشیر والدوله	لوزان — ۲۴۹
۴۲ — مشهد	لوسرن — ۲۴۵ — ۲۴۴
۳۲۴ — مصطفی افندی	لوقاته — ۸۲
۱۵۴ — ملون	لوئی فیلیپ — ۱۷۳
۴۹۹ — منچستر	لوئی چهاردهم — ۱۷۳
۲۶۲ — مودن	لوئی شانزدهم — ۲۲۴
۲۳۹ — مولهوز	لهستان — ۴۵۸ — ۴۵۶
۱۳۲ — ۱۳۱ — موناکو	لیورپول — ۵۱۹
۲۵۲ — مون بلان	لیورنا — ۲۷۱
۴۶۵ — منو	لیورن — ۲۷۲ — ۲۷۳ — ۲۸۶
۴۶۶ — مونیخ	لیون — ۱۴۸ — ۱۴۹ — ۲۵۴
۳۸ — ۲۵ — مهاجران	لیژ — ۲۲۸
۴۳۲ — میخائیلیسکی	
۴۱۱ — میکزل	م
۱۱۵ — ۱۱۴ — میلان	ماجنتا — ۱۵۶
	ماخرکوی — ۳۲۹
ن	مانهایم — ۴۷۶
۲۸۷ — ۲۸۶ — ناپل	مایانانس — ۴۷۸
۵۱۹ — ۱۶۳ — ۱۵۹ — ۱۳۸ — ناپلئون	مارسی — ۱۲۸ — ۱۳۷ — ۱۴۷ — ۲۱۰
۲۳۴ — نانس	مارن تیروارک بوز — ۱۵۳
۱۳۸ — نتردام دلاکار	ماریبور — ۹۷ — ۹۶
۱۵۱ — نتردام دونووری	مار یوپول — ۳۵۳

- نخجوان — ۴۳ — ۳۸۲ — ۳۸۳
 نخجوان جدید — ۳۵۸
 نرسس — ۴۷
 نمسه — ۸۳
 نوا — ۴۵۰
 نوتردام — ۱۹۰
 نووچرکاسک — ۳۵۸
 نو یچرکس — ۳۵۷
 نیژنی نوگورود — ۴۳۴ — ۴۳۵ — ۴۳۶
 نیس — ۱۳۴
 نیم — ۱۴۰
 نیمن — ۴۵۵
- و
- وارنه — ۸۱
 واتیکان — ۲۸۲ — ۲۸۳
 والانس — ۱۴۵ — ۲۵۴
 وانک — ۴۶
 ورتمبرج — ۴۶۸ — ۴۶۹
 ورسای — ۱۷۰
 ورشو — ۴۵۶
 ولاخ — ۸۲
 ولادیمیر — ۴۳۴
 ولسک — ۴۴۲
 ولگا — ۴۳۹
 ولگ — ۳۶۰ — ۴۳۳
 ونت سیاجولیا — ۱۰۶
 ونتی میگلیا — ۱۳۲
 ونیر — ۱۱۵
 ونڈیک — ۲۰۹
 ونیز — ۱۰۶
 ویدن — ۸۲ — ۳۹۱
 و استول — ۴۵۶
 و یکنتر امانوئل — ۲۷۰ — ۳۰۴
- و یلهلم هوهمه — ۴۸۳
 ویلنا — ۴۵۴
 ویسبادن — ۴۷۸ — ۴۷۹
 وین — ۹۱ — ۱۴۷
- ه
- هامبورگ — ۲۱۳ — ۴۹۰
 هانور — ۴۸۸
 هاور — ۵۱۹
 هایدپارک — ۲۱۰ — ۲۱۳
 هایدلبرگ — ۴۷۵
 هتل آفانس — ۲۵۹
 هتل الکساندر — ۲۱۲
 هتل استراسبورگ — ۱۳۷
 هتل پترالبورغ — ۴۲۸
 هتل دوویل — ۱۴۳ — ۱۳۶ — ۲۲۸
 هتل یوریا — ۱۲۹
 همبورج — ۸۵
 همبورگ — ۴۵۹
 همدان — ۲۷
 هندوستان — ۱۴۹
 هوترن — ۲۳۸
 هوری — ۴۰۸
 هونگاری — ۸۳ — ۹۱
- ی
- یاراسلاف — ۳۵۷
 یالتا — ۳۵۱
 ینوتائیسک — ۳۶۲
 یوپاتوریا — ۳۴۶
 یونان — ۳۰۲ — ۳۰۷ — ۳۱۲ — ۳۱۴ — ۳۲۱ —
 ۳۲۳ — ۳۳۶ — ۴۸۷ —
 ییسک — ۳۵۳

در اول محفل همه بوی خود نموده اند و گفته در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

وقت ظهر یکم صبح در روز پنجشنبه با کلاس به سر می برد روز پنجشنبه به سر می برد و در روز شنبه در وقت ظهر

باز در روز یکم ^{مطابق با تاریخ} در روز شنبه در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

گفته در وقت ظهر در روز شنبه در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

باز در وقت ظهر در روز شنبه در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

باز در وقت ظهر در روز شنبه در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

باز در وقت ظهر در روز شنبه در اول اینک راه یک شنبه روز در اول این روز را لایحه و نامش

در روز یکم
در روز شنبه
در روز یکم
در روز شنبه
در روز یکم
در روز شنبه
در روز یکم
در روز شنبه

حاشیه این کتاب در تاریخ ۱۳۳۵ خورشیدی در تاریخ ۱۳۳۵ خورشیدی

